بعون اللہ تعالے

جلد اول

نزہۂ اثنا عشریہ

از تصانیف جناب بحر العلوم کہف اولی الفہوم العالم المدقق
والفاضل المحقق العریف الاکمل والنحریر الاجل جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول حافظ ثغور الملۃ القویمۃ الجعفریہ
قالع قلاع البدع المحدثۃ للماتریدیۃ والاشعریۃ مولانا المؤید المسدد
الحکیم میرزا محمد کامل طاب ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

در مطبع جعفری واقع نخاس لکھنؤ جدید باہتمام مولوی میرزا محمد علی مالک مطبع طبع شد

ویرید الله ان یحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین

دریں اوان نزہت اقتران و زمان بہجت توامان بفضل خالق البریہ

کتاب

نزهۂ اثنا عشریہ

جلد اول

از علامۂ روزگار بحر ذخار مرحوم ثقۃ الائمۃ الاطہار میرزا محمد دہلوی حشرہ اللہ مع عترۃ الابرار

در مطبع جعفری واقع نخاس جدید باہتمام میرزا محمد علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلامی که تجلیهٔ مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان و تصفیهٔ سجنجل ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکوک مشککان تواند نمود و خوشترین مقالی که حرز جان اهل عرفان و رقیهٔ دفع مردهٔ انس و جان تواند بود حمد و شکر حکیمی است عظیم شانه و بهر برهانه که بمقتضای حکمت بالغه و قدرت شامله تامه مکونات و کافهٔ مخلوقات را از کتم عدم بمنصهٔ وجود جلوه‌گر فرمود و طوائف انام را بمتابعت شارع شریعت غرا و جادهٔ ملت بیضا دلالت نمود برای هدایت گمگشتگان بادیهٔ ضلالت و طغیان و حمایت و محافظت بیضهٔ ایمان از مکائد اهل عدوان انبیا و اوصیا را مبعوث گردانید از آن جمله جناب پیغمبر ما را علیه و آله شرائف التحیات و تحائف التسلیمات بشرف تشریف خاتمیت مشرف ساخته باعلی معارج قرب و وصال و اقصی مدارج دنو و اتصال رسانید و کلام خویش را که فصحای قحطان و بلغای عدنان از تحدی اقصر سور آن بعجز و قصور اعتراف نمودند دلیل نبوت و برهان رسالت او ساخت و بساط زمین را بوجود فائض الجود او از خس و خاشاک کفر و نفاق بپرداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجائب و مظهر غرائب است باستظهار شرع مبین و استحکام دین متین از آستین غیب برآورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و برکندن باب خیبر که استوارتر از سبع طباق بود مامور کرد خرمن حیات کفار اشرار و خوارج و نواصب فجار را بآتش ذوالفقار

ذو الفقار صاعقه کردارش که مصدوقه یرسل علیهم شواظ من نار است پاک ساخت و ساحت فوز
و نجات لنجوای شیعة علی هم الفائزون بر قامت قابلیت شیعیان و موالیان او دوخت اللهم صل
و سلم علیهما و اولادهما الاطهار الابرار و اصحابهما الاخیار الاحرار ما دام اللیل و النهار اما بعد چنین گوید
اقل الخلیفه بل لاشیئ فی الحقیقه العاصی بانواع المعاصی المشتاق الی رحمة الله الاحد ابن المبرور المغفور
عنایت احمد خان المتخلص بالکامل میرزا محمد عفی الله عن جرائمهما که در بلده دار الخلافه
شاه جهان آباد حرسها الله تعالی عن تطرق الحوادث و الفساد که مسقط الراس این نابلد شهرستان
فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب هبوب دیو باد بار برد حیات احوال
اهل هنر چمنستان علم و دانشش که در نضارت و شادابی غیرت ریاض رضوان بود مانند فرع خزان
رسیده پژمرده و درهم و گلستانش بسان کشت زار امل اهل عصیان خشک و بی نم گشته پرده نیرو
و بی آبی بر رخ کشیده روزگار دانشمندان که در پیش پیشگاه رونق و روای او بهار سپهر آرای فروردین
و اردی بهشت جبین نیاز مسود لبسان دل بلبل و طره سنبل خراب و پریشان گردیده سنابل خوشگوار
که مشرب عذب متعطشان بوادی افاده و استفاده و با سلسبیل و تسنیم لاف تفوق میزد بسبب امتزاج
مرارت و زعونت جهل از تلخ اجاج بافراتر نهاده و جداول انهارش که منهل لب تشنگان زلال
[illegible] هدایت بود با بحر اخضر دعوای مساهمت مینمود مانند سراب که نمودیست بی بود تن بمصاحبت
عدم در داده از بی تمیزی روزگار ناهنجار شخص هنر رخت از جهان بربسته از راه عدم بشهرستان بسر منزل
عنقا رسیده و در نایابی و عزت وجود با کیمیا و کبریت احمر نظیر و سهیم گردیده جماعه فضول از فضل و هنر عاری
و گروهی جهول در جهل مصداق قدرت باری بر روی کار آمده با وجود عدم قابلیت ذاتی و بیجوهری فطری
خود را از مستعدان زمان و دانشمندان جهان انگاشته کوس لمن الملکی میزنند و دعوای انا و لا غیری
میکنند از غایت عجب و تفاخر کلاه گوشه نخوت بر آسمان میسایند و از نهایت تعلی و تبختر پا بر زمین نمیگذارند
و خود را از نکته نازان مضمار علم و دانش و مفرد سواران میدان فضل و بینش میشمارند حرف شناسی

maablib.com

عرش المعرفت وسواد خوانی لب الحکمة نهاد است و با این همه ذهن وذکا و فطانت و دها بلیه پست قرار خود قرار تر از بله رسائی بزرگان می نهند و پایه کوتاه خویش را بالاتر از پایه والای بلند قدران سپه نهند هر بوجهلی خود را در لیف .... علم و هر بو الفضولے خویش را ابراهیم ابو الفضل مے انگارد و هر غافلے خود را ابراهیم جریره خلیل بلکه از متنبی و اعشی افضل مے پندارد هر گوساله با موسے عمران لاف مضاهات و هر خری با عیسے مریم دم مساوات میزند هر خسیسی بلاه خویش را با رئیس حکمت یونان برابر می‌نهند و هم الهی پایهٔ خود را بالاتر از پایهٔ فلاطون و ارسطو قرار میدهد چون شرح محامد و اوصاف این بابا افضل و اطفال الفضول از مکنت امکان و حیطهٔ بیان خارج است بنا بر اختصار بذکر این قطعه که در وصف ایشان بیانیست درست و خلعتیست بر قامت قابلیت شان چست مبادرت نمود قال تغمده الله

بغفرانه قطعه

حیرتے دارم حزین از حال ابنائی زمان گو دنے چند از چراگاه کمے دکو تهے
بوزه معنی کشاد ستند در میدان لاف مستبدی ناگشته چون گشتند یارب منتهی
دیده از بینش معرا سینه از ادراک پاک قالب از جان سبے لغیب صورت از معنی تهی
نیر و موری نه و با شیر مردان در مصاف رتبه کاهی نه و در جلوه با سرو سهی
غول صحرای غوایت دیو کهسار هوا کور ما در زاد جهل و خضر راه گمرهی
معنی کامل عیاران خرد را کرده مسخ در دکان معرفت قلاب از زر ده دهی
جو تکبه فهم نا کرده ز ما و انما غیر ها سکه و هو بند انند از ضمیر هو و هی
خامه ریشان عذاب و نامه زیشان در وبال بے حصول درک معنی از خسے و از زهی
مردم از اینچند شرم این و تمیز و فهم آن می نخواهد دیده دنیا بعد ازین روے بهی

از انجمله خری ناشخص از چراگاه جهل و حماقت که بمثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا همانا وصف حال اوست کتب احادیث اثنا عشریه مانند آئینه که بدست زنگی افتد در دست او افتاده

عیان

maablib.com

چون سرمایه از علم و تحصیل و بر مزایای این طریقه علیه کما ینبغی وقوف نداشت و بهره از تفرقه در میان اقسام حدیث و نصیبی از انتقاد اخبار او را حاصل نبود از تحذیر ایاکم و العصفیون نیندیشیده بی آنکه در فهم مودای آن رجوع باستاد کامل کند با دلی مملو از شکوک و اوهام و دماغی مختبط بمواد مالیخولیا و سرسام و بصری کور از ادراک حقائق غور و تعبیری از دریافت دقائق لب در دران کتب که خزائن اسرار علم و حکمت و ذخائر انوار فقه و معرفتند بنظر علیل و بصر کلیل نظر کرده از دریافت دقائق معانی آن درمانده بدست شکسته چون جعلان از کار رفته بر بعضی اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارد نموده برخی را موید مذهب خود تصور نموده و بر اکثر روات زبان تشنیع دراز نموده بدندان و ناب قادح جرح کرده عقوریت و کلبیت خود در این معرض اظهار در آورده اولا از در دوستی در آمده مانند ابلیس پر تلبیس برای فریب جهال خود و اقران خود را از طبقه اعلای شیعه امیر المؤمنین علیه السلام وانموده تا بهنگام تجارت ثانی بحرب زبانی او و اصحاب آن اباطیل کرده بدام او در آیند ثانیا بجهت تلبیس و تدلیس و تضلیل کم مایگان واعظان الواح خطابات کشوده مخیلات شعری و موهومات وهمی خود را بلباس برهان جلوه گر ساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از امثال و اقران خود ربوده بزعم خود داد کمال فضل و دانشمندی در داده و آن خرافات و هذیانات را کتابی را اثنا این صنعقه است تحقیق و تدقیق نام نهاده بیداد بر کاغذ و مداد کرده روسیاهی اوراق را مانند چهره ظلمانی ارباب نفاق بسواد کفر اندوده در حقیقت خود را ضحکه صبیان و مسخره کودکان رهگذار گردانیده فانعم الافیون قطعه

صد طعنه میزنی به شهیدان عشق — لیکن تو خود ز راه بلند آشنا نیست
با بیخردان جفای فلک رسم کهنه ایست — بر ما ز دست ستم آسمان نیست
بانگ کلاب با مه تابنده تازه نیست — خفاش را ز نور بقا آشنا نیست
نبود حماقت تو شگفتی که از ازل — روح حمار با خرد یار جا نیست
حیرانم از غرابت ذات شریف تو — این جوهر لطیف نه بحری نه کانیست
رنگین افاده و خرافات مضحکت — جاهایست این صحیفه را شکل ثانیست

اے بعضی ز جهت و باشد مگر حمار	منکر نشود دلالت این افترا نیست

چون بوساطت عمده اعاظم حکمای دهر وزبده افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل لازال
مؤیدا بالتائیدات الربانیة بر آن نسخه مشحون بزخارف هذیانات ومملو از اباطیل وخرافات مطلع
گشتم دلبر ابابے آن ثمره مالیخولیا دار سیدم بسر عزیز حکمت وجان نازنین معرفت سوگند وانه لقسم
لو تعلمون عظیم انهمه تسویلات اورا لوح مطلق دیدم وانهمه نفس درازی وهرزه درائی اورا نقش
باطل وتطویل لاطائل ومغالطات اورا ضعیف تر از شبکه ملاحده العنکبوت وواهی تر از نسج
عنکبوت یافتم وکلام اورا اکثری بر غلط فهمی وخبط وتخلیط ومغالطه وتغلیط است درخور آن ندیدم
که کسی نقل واستکتاب آن توجه نماید یا درصدد جواب آن در آید چه اکثر آن شکوک شستر کرالورود
است در روایات ودرایات وفتاوی فریقین بسیاری که مورد آن مذهب زیدیه واسماعیلیه
غلاة ونظائر اینها است لبطلان آن فرق ومذاهب مبتدعه در پیش فرقه حقه اثنا عشریه یعنی از
التزام لتعرض جواب آن نیست واکثرے از مفتریات ناصب واقران اوست ساحت ذمت اهل حق
از لوث آن اباطیل منزه است وبرخی از علمای عالی مقدار بکثرت کلک تدبیر از صفحه اذهان حک نموده
بهیچ باذنی توجه باناامل افکار حل میگردد لیکن چون بعضے از اعزه افاخم فضلای رفیع القدر والمکان
واجله اعاظم علمای منیع الشان که بمزید عزت واعتبار اشتهار دارد وصیت فضل وکمالش از کران
تاکران رسیده ودر حقیقت شریک غالب این تالیف وترصیف اوست این نسخه را که بزعم فاسد
در جلالت مبانی ورشاقت معانی ومتانت ادله ووثاقت براهین کتابی مثل او در باب خود تالیف
نشده با آنکه در رکاکت الفاظ ورطانت مضامین وسخافت حجج ودلائل ضرب المثل است از غایت
نافهمی رقیه جان وتمیمه ایمان نموده ومافی الکتاب را شبهات معضل وعقدهای لاینحل می پندارد
ومزبان وهی سر بخیه دنیا که بسبب رجوع اجامره واوباش اورا حاصل است بجهت فریب وتلبیس
جهال هذه مایه تکثیر سواد آنها ستود الله وجمهم در مجالس ومحافل خود بر زبان می آرد که دین امامیه

مذهبی است مرجوح وضعیف ومشربیست مجروح وسخیف وبسبب تالیف این کتاب وهن وتزلزل بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری بترک آن مذهب وملت گفتند تا بحدیکه باصفای حسیت این گونه تصنیف که روکش خرافات ابن هبنقه وثانی هذیانات مسیلمه است بعضی از افاخم امرای عظام که اسطوی سکندر نشان واصف سلیمان شان است ایده الله بنصره میلان خاطر بمشرب او بهم رسانیده حاش لله بل هذا الا افك عظیم همین مثال تمامی آشنا جنبیان از وضیع وشریف از مشرب خود برمیگردند ومذهب ایشان باطل ومعطل میشود باشال این ترهات وطامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی بیت

چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس تف کند ریشش بسوزد

یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون ونیز مؤلف ان جزاه الله لعطه بر فضلای امامیه رضوان الله تعالی علیهم که سالکان مسالک تحقیق وناسکان مناسک تدقیق اند وهر یکی کالشمس فی رابعة النهار علم اشتهار برافراخته زبان تشنیع دراز نموده ودر تجهیل وتکفیر وتحمیق وتحقیر این گروه حسب التعلیم که ابا الا یابی علم ودانشمندان دقیقه فرو گذاشت نکرده بیت

طعنه بر هر کامل از گفتار ناموزون زند	خر چو بیند گلشن از لب خنده بر گردون زند

ونیز خاکش بدهن نسبت بخدام جناب حضرت سلطان الجافقین امام الکونین ولی خطه ولایت

خاتم فص امامت فاتح ابواب هدایت خاتم دوره وصایت **نظم**

میراب گلستان امامت که ز فیضش	تا حشر بهار است چمن زار جهان را
مهر فلک عز وشرف مهدی هادی	کز عدل بود واسطه ربط تن وجان را
بی هستی آن مظهر کل ممتنع آمد	امکان بقا جزوی از اجزای زمان را
او مرکز پرگار وجود است وگرنه	نه دائره در خواب ندیدی دوران را
چون بحر پر آشوب زند سطح زمین موج	حفظش نشود باعث اگر امن امان را

عالم اثر زندگی از هستی او یافت		از روح پذیرد تن افسرده تو انزا
از آب حیات ابدی ساخته سیرآب		خاک در او کام دو دهان عطشان را

علیه الف الف تحیه و سلام طرایق اسارت ادب پیموده بندگان آنجناب را با نواع سفاهت و استخفاف یاد میکنند باستماع این مقالات رگ غیرت و عرق حمیت این کمترین طلبه بحث در آمد با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و کثرت علائق و وفور عوائق و توزع بال و تشتت حال توکل بر فیض منعم متفضال و عنایت حضرت رسالت مآب و آل او علیهم السلام نموده کمر همت بر میان جان بر بستم و دفع شبهات او را پیش نهاد وجه همت ساخته به بر انداختن قصر شکوک و پرداختم و این رساله را به تنزیه اثنا عشریه که مبنی از تاریخ آغاز تالیف او و هم مشعر از نزاهت و مهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مفتریات و هفوات اهل عناد است موسوم و به نصرة المومنین و زلزلة الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال و غیر آن که سرمایه امثال این تالیفات تالیف است بغیر چند نسخه حاضر نبود در جواب آن و ارتجالا آنچه طبیعت مسامحه نموده اختصار رفت انشاء الله المستعان هرگاه لطیفه غیبی از مکمن البطون بمنصهه بروز و شهود جلوه گری نماید و کتب دیگر مواد و اسباب فراغت فراهم آید بعون الله تعالی و حسن توفیقه جواب شبهات او بمزید شرح و تفصیل بیان نموده شود قطعه

گر بمانیم زنده بر دوزیم		جامه کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر		ای بسا آرزو که خاک شده

مرجو از ناظران این کتاب آنست که تعصب و عناد از میان برداشته بر انحطاط رتبه و خساست مرتبه این هیچمدان نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذو الجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه فرمایند اگر بر سهوی و خطائی که از لوازم بشریت و بمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو و صفح

پوشیده همت باصلاح آن گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن روا ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله وها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود فاقول حسبنا الحمد لله وکفی و
سلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی
شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه قادر
قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم
فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و مأخذ مذهب ایشان
وطریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب و بعضی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد
ونقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره
از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و
این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر
علیه التحیه والسلام صورت تالیف پذیرفت وجلوه ظهور گرفته وانچه در قرون ماضیه در گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه
متروک مانده حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را نصیحة المؤمنین
وفضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول وبه نستعین هر چند شکر منعم نزد اصحاب مذاهب عقلا واجب
نیست بلکه بسبب آنکه تصرف در ملک غیر و تطرق استهزا است موجب عقاب است بجهت وقوع اذن
از جانب شارع کتاب خود را که بزعمش امر ذی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر اجله نعمای
الهیست که بشهادت خودش جناب امیر المومنین علیه السلام ست و نیز منکر اولاد طاهرین اوست
خصوصا جناب حضرت صاحب الامر والزمان که امام این عصر و فیضان نعمت درین حین و زمان منحصر
در ذات مقدس آنجناب است پس شکر او مشوب بکفران باشد و تمنای مغفرت وحشر با صالحان مطیعین
ناشی از جهل و غوایت والا معلوم ست که در عرصه گاه محشر بمقتضای یوم ندعو کل اناس بامامهم هر قومی

با امام خود محشور بکردند و سرخیل صالحان حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام چنانچه سدی و ثعلبی در تفاسیر
خود از ابن مالک و ابن عباس و ابو یوسف یعقوب بن سفیان النسوی در تفسیر خود باسناد خود از ابن عباس
و حافظ ابی بکر بن مردویه باسناد خود از اسما بنت عمیس روایت کرده که آیه کریمه فان الله مولاه و جبرئیل
و صالح المؤمنین در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده و مراد از صالح المؤمنین آنجناب اند و امام رازی
و نیشاپوری در تفاسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده که کریمهٔ ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان جناب ولایت مآب نازل شده قال نزلت فی
علی و قال الود المحبة فی قلوب المؤمنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده
لما نزلت هذه الآیة ای ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال رسول الله صلعم
هم انت یا علی و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضیین مرضیین و تاتی اعدائک غضابا
مقمحین پس ناصب را که با وجود ادعای محبت رئیس اعدای آنجناب است چنانچه بمقتضای ما اضمر احد شیئا
الا ظهر فی فلتات لسانه و علی صفحات وجهه از فلتات لسان خامه او در مطاوی تحریر این کتاب معلوم
میشود محشور با صالحان شدن چه دخل دارد حاشا ثم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر
با عمر و عداوت آنجناب که مستوجب سخط رحمن است چنانچه احادیث کثیره دلالت بر آن دارد باعث
غفران چه گونه شود مصرع ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ✤ و در کشف احوال شیعه و
بیان اصول و ماخذ مذهب و طریق دعوت ایشان خلط و تخلیط کرده از روی خبط عندیات بکار
برده چنانچه ان شاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم و اینکه باخذ بعضی از مسائل فقهیه فرقه
حقه از جهت قلت علم بر ناصب و افتراء ایشان مخفی باشد لبطلان آن در نفس الامر لازم نیاید فان الناس
اعداء لما جهلوا در تسمیه رساله بتحفه اثنا عشریه تعریض بر فرقه حقه نموده و آنچه در وجه تسمیه آن گفته موضع
تدبر است چه بمطلق اقتضای مایه اثنا عشریه در توجیه تسمیه غیر موجه است بلکه از قبیل تسمیه زنگی بکافور
و نابینا بعین شب و اجره بحیره نمود است مگر آنکه فقره ثانیه را نیز در توجیه تسمیه منضم سازیم که بر تقدیر

وجهی خواهد داشت و تلقیب درست است بایمعنی که هرگاه مومنین بنظر امعان هفوات او را ملاحظه نمایند
موجب افتضاح او و یاران او شود و باعث پند و نصح مومنین خواهد شد که اینگونه هذیانات را محل ندهند
و بسمع رضا اصغا ننمایند قال الفاضل الناصب غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست
که درین بلاد که ما ساکن ایم درین زمان که مائه سیزدهم است رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی
اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس ازان خانه باین مذهب متمذهب نباشند و راغب این
عقیده نشوند لیکن اکثرے از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود
بیخبر و غافل میباشند هرگاه در مجالس و محافل با اهل سنت و جماعت گفت و گو مینمایند هیچ هیچ
میگویند و شتر گربه می آرند حسبةً لله تحریر این رساله پرداخته تا وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون
نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعض امور قطعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره
منقول عنه نباشد و الزاماتی که عائد باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا
هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باهم اعتقاد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ
و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق
دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست هرچند اکثر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را
مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب اقول و به نستعین شیوع ملت بیضاے
اثنا عشریه بموجب وعده ایست که جناب باری عز اسمه در اعلاے کلمه حق فرموده با آنکه در هر عصری خلفاے
اهل جور و سلاطین و امراے آنها در اطفاے این نور مبین دقیقه فرو گذاشت نکرده در قلع و قمع متمسکین
بآن مرتبه اهمال ننموده روز بروز برغم حاسدان ضیا و سنا و رواج آن در کمال ارتقاء و اعتلا و بکوری
خفاش طبعان آفتاب ظهورش براوج اشراق و بهاست و اتمام این وعده انشاء الله العزیز
بمقتضاے کریمه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا در حین ظهور حضرت صاحب الامر
والزمان علیه الصلوة و السلام که زمان سطوع انوار عدل و ایمان و اوان خمود نیران ظلم و عدوان
است بمنصه شهود جلوه گری مینماید و بحول و قوة الهی تمامی سکنه ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین
مبین خواهند شد چنانچه اخبار متظافره و احادیث متکاثره درین باب از ائمه اهل سنت علیهم السلام
مرویست و بعضی ازان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و آنچه گفته که اکثری از
حامیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشند کلامیست از زیور صدق
و سداد عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و غفلت خواص غیر مسلم است و غفلت و تغافل
از احوال سلف و جهل و تجاهل ازان خاصه نواصب است عجب تر آنکه ناصب را با وجود ادعای تاریخ
دانی حکایه همه دانی بر کتب قصص و تاریخ نامهای معتبر مانند تاریخ طبری و واقدی و تاریخ احمد ابن اعثم کوفی
و وفیات الاعیان ابن خلکان و تاریخ یافعی و قصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و
روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و خلاصة الاخبار و منتخب التواریخ بدوانی و بر
کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی
نگارش بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعدم اطلاع بر کتب تاریخ متهم و مطعون میسازد
و لنعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند + از کوزه همان برون تراود که درو است +
سخن مختصر گفتن و شتر گربه نمودن کار نواصب یاوه گوست که مانند گوی که از لطمه ضرب صولجان احتجاج
اهل حق از عهده بعهده انتقال مینمایند و چون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر یزدان بر نمی
آیند بر وفق سنت امام خود معاویه غاویه از در مکیدت و روباه بازی درآمده بمغالطه و مشاغبه اشتغال
میفرمایند و فرقه حقه بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب
بوده اند بلکه عوام امامیه تا بخواص فضلای نواصب را در مضیق افحام افگنده و می افگنند و حکایت پیرزال
اثنا عشری با ابن جوزی بر السنه و افواه دائر و سائر است و انکار فضول و اب نواصب بوالفضول ا

بابو الا بای علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بآن متهم نموده محض افترا و بهتان است بطلان آن درین عجاله منکشف میگردد بعون الله سبحانه و الزامات اهل تشیع را بحواله بکتب آنها کرده از راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده برخلاف مراد حمل نموده و این طرز و روش را از فرقه حقه اخذ و استعمال نموده که برای الزام اهل نصب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را الفحوای

این رباعی

خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن	می بند بکار قول پیران کهن
خصم از سخن تو چون نگردد ملزم	او را بسخنهای خودش ملزم کن

بقول خود شان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال با قول و قت خود را خود ملزم میشود مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * عجب تر آنکه چون او صاحب دیدند که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عهده جواب آن نتوانستند بر آمد از روی جهل و تعصب و عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی و تفاسیر اثنی عشر و مسند فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی شافعی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نمودند و مصنفین آنها را بنسبت مسامحه و مساهله در روایت نموده قدح کردند تا آنکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری را انکار کرده مصنف آن را بتشیع متهم ساخته و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نمودند و خلط و تخلیط درین باب بنهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا یا اولی الابصار لبعضی از اعاظم سلاطین سلسله علیه تیموریه انار الله برهانه در بعضی فوائد که برای استاد اجل سید الفضلا و سید العلما جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید مرتضی الحسینی تغمده الله بغفرانه بطریق نقل از استاد خود که از اعاظم حکمای عصر بود نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است محک تجربه و مزیل تمویهات و تشکیکات و طامات اهل غرض است اگر کسی از روی توجه آن دو سیرت اهل آن زمان و وقائع آن از سنه بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و میداند که ارباب هوای

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی ها که نموده اند بیجاست چون اینمعنی کشف ستر می نمود علمای
صاحب نظرت بالمو قلم نسخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجهٔ اعتبار انداختند و کتب تواریخ و
مغازی را با آنکه مثل کتب احادیث اکثر روایاتش موضوعست و راویان مقبول قدح در احوال جامع کرده دیگر
شبهات القا نموده از نظر اعتبار افگندند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر ناپیدا گردیده و آنچه مانده تصرفات
بیجا کرده اند تا از درجهٔ اعتبار افگنده شد انتهی **حکایت مناسب مقام** ملا عبد القادر
بداونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که مشهور بتاریخ بداونی است در احوال
ملا عبد الله سلطانپوری نوشته که مولانا از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور آمده
سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ
و سائر نقلیات و صاحب تصانیف لائقه رائقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیا و شرح شمائل النبی
صلی الله علیه وسلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی یعنی همایون بادشاه رحمه الله خطاب مخدوم
الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و سنی متعصب بود و خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان
آماده ساخته بود رفتند از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را میگفت که از میر جمال الدین محدث
نیست در ان سال که فتح گجرات شده و او در فتح پور وکیل بدولتخانه عالی در عین جاه و جلال بود فقیر
از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز بملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری
بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که به بینید که مقتدایان ولایت
چه خرابیها در دین کرده اند و این بیت نمود که در منقبت واقع شده **بیت** همین بس بود حق نمائی
که کردند شک در خدائی او * و گفت او از رفض هم گذرانیده کار بجائی دیگر رسانیده که حلول باشد
و قرار داده ام که این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از خبایای مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات با او
نموده بودم دلیری گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که با امام شافعی منسوب است **شعر**

لو ان المرتضی ابدی محله		لصار الناس طرا سجدا له

mablib.com

پرسید این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبذی نیز متهم برفض
است گفتم این بحث دیگر است شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست برلب نهاده بهر زبان اشارت
بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ان
سید میرکشاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی ماند که پرشاعرانه است
نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد
دارد و حواشی هم نوشته ام از الجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی رضی الله عنه در زمانی که
طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با او نمود فرمود ید شلاء و بیعة شلاء دست شل و بیعت شل فی الواقع
دستی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آنرا بجهة
شگون بد کرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفتم ظاهرا
افتراقی باشد از تفاول تا شگون و شیخ ابو الفضل بخفیه دست مرا بزور می مالید و بالغ می آمد مخدوم
پرسید که بتعریف این مرد بگنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آن
یاران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشد و اگر نه باعث مخلص که میبود انتهی و
بر ظاهر است که قول باز گفتم تا آخره بر سبیل مماشاة با خصم واقع شده و الا کلام سابق نص است در اینکه
انکار انتساب دفتر ثالث بسیر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین میبذی
برفض که از مخدوم الملک واقع شده ناشی از نصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال
قاضی مسطور این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین الحسینی الیزدی قتل بامر شاه
اسمعیل فی سنه ۹۱۰ه و بر منصف خبیر مخفی نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه است در صورت
تشیع قاضی چگونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر ازان نسبت کردن اوست بدعت و فساد اعتقاد
را بسید جمال الدین محدث که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت

وفساد اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشد چه هیچ کتابی از کتب ایشان
خالی از امثال این روایات نیست و قول عوام تورانیان هر کرا کافیتم رانفعی برآمد صادق آید و آنچه تا حال
گفته آنچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فریق
بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوة الهی در اکثر جاها تنبیه بر آن
خواهد شد قال الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را
در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید راقم
حروف را ازآن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند بیزار زبان ازان امر شنیع تبری مینماید و
بصد دل ازان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام
اختیار بدست آنها داده هر جا که کشید و بهر طرف برد و بهر رنگ که رنگین میکنند میشود انتهی اقول تشنیع و
آنچه درین قول ادعای برائت خود از اسائت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیای کرام نموده
زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خامه او درین تالیف
ظاهر میشود و دراز نمودن زبان تشنیع و اسائت ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام
و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را
بآن ملوث نموده شاهد عدل نصب و خروج او است و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت انبیا و
ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی صغایر و کبایر عمداً و سهواً من المهد الی اللحد قائلند ذیل اعتقاد ایشان
از لوث این هفوات منزه است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب
جناب امیر اند میداد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده اللهم من آمن بی و
صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایة الله در زمره اولیاء الله معدود
میشد لیکن قائد سخط الهی او را از جرگه حزب الله بر آورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیا فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین طبع رنگین ساخت من لم یضلل فما له من هاد قال
الفاضل الناصب دوم آنکه هرجا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته وهرگاه مقید بمذاق
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست شیعی
وکلا انتهی اقول وبه نستعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرفه تخلیط وتغلیط نموده زیرا که اکثر اراده
ذکر مذهب واقوال باطله زیدیه واسماعیلیه وغلاة وغیران میکنند ومیگویند که شیعه یا امامیه چنین میگویند چون
مطلق منصرف بفرد کامل میشود ودر زمان ودیار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند لهذا آن
میشود که فرقه حقه باین قول قائلند واینهمه خلاف نمائی وتدلیس وتلبیس بجهت تنفر طبایع انام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از اصغای این گونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب ورزیده
بیزار گردند وتغیر در اکثر اقوال اثنا عشریه بمکاید نموده وبزعم خود مخالف کتاب وسنت دانسته ودر حقیقت
در ایراد مغالطات ومکابرات در مقابل حجج وبراهین اهل حق ومکائدیکه با اولیا حضرت امیر المؤمنین ع
نموده شاگرد رشید امام خود والی شام است که چون در جنگ صفین از عهده میدان داری اسد الله الغالب
بر نیامده دست در دامن مکر وخدیعت وحیله ومکیدت زده در مقابله قرآن ناطق مصاحف بر علمها آویخته
وکار دنیا را از پیش برد قال الفاضل الناصب سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه واهل سنت
اصولا وفروعا ماهر وآشنا باشد وهرکه یک مذهب را میشناسد ومذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل
مطالعه این رساله نیست واگر عبور بر کتب شیعه بر وجه اتم اورا افتاده است وبا مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع نخواهد شد واگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند
ومذهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام
درین رساله مبنی بر اصول شیعه وروایات ایشان است انتهی اقول وبه نستعین درین قول
الکذوب قد یصدق حرف حقی بر زبان فاضل ناصب جاری گشته وفی الواقع شخصی که بمذهب شیعه

از اهل سنت و جماعت کما ینبغی عارف و کتب ایشان را بنظر امعان ملاحظه نموده است و همچنین شخصی که کتب شیعه
را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استاد کامل فرا گرفته است گو در مذهب اهل سنت و جماعت اینقدر مهارت
نداشته باشد هر گاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس و تدلیس و خلط و تخلیط و مغالطه و تغلیط و غلط فهمی
و افترای ناصب پلید بلید مفتری مطلع شده بر ریش تخشیش خواهد خندید و تسویلات او در نظرش وقعی
نخواهد داشت و در رفع شبهات او در نظرش آسان تر از هتک نسج عنکبوت خواهد بود و شخصی که بمذاهب
اهل سنت آشنا و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذاهب
شیعه واقف نیست و از اصل کار آگاه نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب خود زیاده خواهد شد
و مذهب حق را ضعیف و سخیف خواهد دانست و همینی موجب اغترار و ضلالت او خواهد گردید قال
الفاضل الناصب چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان در آن
گنجائش ندارد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبر ایشانند باید بعد ما غی تفریابند و نقل را با اصل
مطابقت دهد و از آن نترسد اگر صحت نقل ظاهر شود تقبل آن لازم گردد انتهی اقول و به نستعین خبر در
حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصا هر گاه مخبر متهم بکذب و خیانت
و متصف بجرح و عدم دیانت باشد که درینصورت احتمال تطرق کذب و افترا قوی تر میشود چنانچه در ما نحن فیه
است پس گنجائش ندادن احتمال افترا و بهتان تحکم است و ما از لزوم تقبل نمیترسیده بمقتضای کریمه
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا رجوع باصل میکنیم و در عبارات و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل مینمائیم و
او را بر غلط فهمی های او آگاه میسازیم انشاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تاویل
را راه ندهند و نگویند که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما
بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این
احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله تیمنا و تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب
مرتب کرده شد امید واری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه بهمین ذوات عالیات این

maablib.com

بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد انتهی اقول
و به نستعین درین تحکم طرفه خبطے بکار برده وجهل خود را بمعرض اظهار در آورده بیچاره ندانسته که ازین دست
اخبار بسیار و آثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات اند و تاویل آن یا التفویض بعلم آن
بعلام الغیوب علی اختلاف المذهبین متحتم است والا افهام مومنین از مشککین مجادل لازم آید بیانش
بر سبیل اجمال آنکه در موضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام الله ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه
میباشد و محکم در اصطلاح اصولیان اطلاق میشود بر کلامی که معنی آن بر هر عارف بلغت واضح و ظاهر باشد
و بر آنکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو و بر آنکه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد
در افاده مراد و متشابه مقابل آنست بهر یک از معانی ثلاثه و عدم اتضاح معنی در متشابه یا برای اشتراک میباشد
یا بجهت اجمال یا تشبیه و غیر آن و محکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد و در متشابهات است راه دو قول است
یکی توقف در بیان معانی مرادان و مخصوص داشتن تاویل آن باو سبحانه تعالی دوم راسخین در علم را نیز عارف
بتاویل آن دانستن و این اختلاف بجهت آنست که در کریمه فما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم الآیه
بعضے بر الا الله وقف میکنند و الراسخون فی العلم را کلام مستانف میدانند و بعضی بر الراسخون فی العلم وقف
مینمایند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین است قال البیضاوی من وقف علی الله فسر المتشابه بما استأثر
الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا و وقت قیام الساعة و خواص الاعداد و کعدد الزبانیة او بما دل القاطع علی
ان ظاهره غیر مراد ولم یدل علی ما هو المراد انتهی کلامه و بهانا ناصب در تمسک نمودن باحادیث متشابه کتب
اثنا عشریه شیوه اقران منافق خود را کار بند شده معانی آنرا بر ظواهر و بر تاویل باطل حمل نموده در حزب
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله داخل گشته بالجمله جمله احادیث
که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع وارد است اگر استیعاب نموده شود کتابی
علحده باید پرداخت لطریق الموذج بذکر حدیثے چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر جسته جسته
در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لا شخص اغیر من الله نیز بخاری در صحیح

از ابی هریره روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی السماء
الدنیا حین یبقی ثلث الاخر یقول من یدعونی فاستجیب له من یستغفرنی فاغفر له ودر صحیح مسلم زیادتی این فقره
مرویست ثم یبسط یدیه ویقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر الفجر ودر مشکوة المصابیح از عائشه رضی الله
عنها روایت کرده قالت فقدت رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة فاذا هو بالبقیع فقال انت تخافین ان
یحیف الله علیک ورسوله قلت یا رسول الله انی ظننت انک اتیت بعض نسائک فقال ان الله ینزل
لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم کلب ونیز در کتاب مسطور مسطورست عن
ابی موسی الاشعری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی لیطلع فی لیلة النصف من شعبان
فیغفر لجمیع خلقه الا المشرک او مشاحن رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمرو العاص وفی
روایة الا اثنین مشاحن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اهل سنت وارد شده یضع الجبار قدمه فی النار
فیقول قط قط بعزتک ودر روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزة فیها قدمه فینزوی بعضها
الی البعض ویقول قط قط بعزتک وکرمک ودر روایت دیگر چنین ورود یافته یقال لجهنم هل امتلأت
من مزید حتی یضع رب العزة فیها قدمه فیقول قط قط نیز وارد شده ان قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن ودر روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرفها کیف یشاء نیز در روایات واقع است رایت ربی فی احسن صورة الی غیر ذلک من الروایات
التی لا تحصی کثرة وهمه این احادیث دلالت بر تجسیم باری عز اسمه دارد پس اگر مجسمه این روایات
را مستند مذهب خود سازند اهل سنت وجماعت بغیر از تاویل یا التفویض علم بآنها بعلام الغیوب و
قائل شدن بانکه این احادیث هر چند در کتب ما موجود است لیکن جائز است که تاویلی داشته باشد
که ذهن ما بآن نمیرسد جوابی نخواهد بود وفی بحر المذاهب والنصوص الظاهرة فی الجهة والجسمیة والصورة
والخوارج متشابهات یصدقها ونفوض علمها الی الله تعالی علی ما هو مذهب السلف او تاول بتاویلات
صحیحه تلیق بتعالی پس اگر فرقه حقه نیز در اخبار متشابهه مدعی تاویل شوند چه قباحت لازم می آید والزام الموجود با

جہل و نادانی و عجز و بیچارگی و انسداد طرق گفت و شنید شمر که الورود است الجواب الجواب **قال الفاضل الناصب باب اول** در کیفیت حدوث مذہب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفہ باید دانست که مذہب شیعہ از ابتدای حدوث تطورات رنگارنگ نمودہ کسوہای گوناگون پوشیدہ در ہر وقت برنگ دیگر ظاہر شدہ تا آنکہ سلاطین صفویہ در عراق و خراسان در ترویج این مذہب ضبط اصول و حفظ قوانین آن کوشیدہ و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیدہ تمہید اصول و تفریع فروع بجا آوردہ کتب و رسائل مدون ساختند از ان باز تبدل و تحول این مذہب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصہ ہمین مذہب است و لیس بخلاف دیگر مذاہب که با وصف اختلاف اہل آن در فروع و اصول مذہب را ہیچ گاہ تبدیل نکردہ اند و نقل و تحویل در ارکان مذہب جائز نداشتہ اند و بانیان مبانی مذہب تشیع مناسب ہر وقت مذہبی تراشیدہ اند بر یک اسلوب قرار نگرفتہ تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذہب واقع شدہ تفصیل این اجمال آنکہ در زمان خلفای ثلثہ رضی فتح بلاد کفار از یہود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابہ کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نہب در کفار نگونسار باتفاق افتاد و بکمال ذلت و عار بر آنہا لاحق گردید بحدیکہ زنان و دوشیزہ آنہا فراش ادنی اہل اسلام شدند و اطفال آنہا کنیز و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیہ بکمال ہوان و مذلت از بقیہ آنہا مرسوم و معمول گشت در عہد خلیفتین اولین بجہت حمیتہ و شدت عصبیت دست و بازو زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الٰہی پے در پے مددگار طائفہ اسلام بود بغیر از خیبت و خسران و نکبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عہد خلیفہ ثالث حیلہ دیگر انگیختند و حبل متین مکر آویختند پس جماعہ کثیر از آنہا بکلمہ اسلام گویا شدہ خود را در شمار مسلمین داخل کردہ و در پی اطفاء نور اسلام و القاء فتنہ و فساد و بغض و عناد در فرقہ مسلمین شدند و تدبیر و حیلہ برای انیکار جستند تا گاہ بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعہ از مردم مصر بر خلیفہ ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آن جماعہ ہمہ بیشتر و پیشتر در افروختن این آتش سعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفہ و نواحی عراق خود را بمدینہ منورہ علی ساکنہا افضل التحیۃ و السلام

رسانیده و تفرّج فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان نمی‌آوردند برملا
آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت
گرفت خود را از محبین و مخلصین آنجناب نمودند و خویشتن را شیعهٔ علی ملقب ساختند و این در آمد
کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی‌دغدغه در پایه
اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء و الاختفا بود دراز و پهنا در نمایند کلان‌تر این گروه عبد الله
بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم
فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده هر کسی را از اهل فتنه بطوری جدا
دامن آغاز نهاده و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار محبت و اخلاص
بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرده و الزام
جانب خلیفه برحق و اتباع او بر دیگران و سبیل نا کردن مخالفان او بیان نمود و همین معنی مقبول خاص و عام
و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین
دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی
پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه
در مناقب آن عالیجناب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او تفضیل
جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و همین معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را
از مخلص اخوان خود گزیده بایشان خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح
خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله استنباط میشود لیکن صحابه بالغایه
مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای
طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و
آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان سر وصیت مبالغه نمود

وگفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقادله و مجادله در میان آید نام من بگیرید و از من تبرا و بیزاری ظاهر
نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت و نه
جاه بجهت این وسوسهٔ او گفت و شنید این مقدمات سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبه فرمود و
ازین جماعه بیزاری و تبرا اظهار نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم
بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیدهٔ اهل اسلام مداخلت کرد باهم گفتگوی می آویزند و آبروی یکدیگر
میریزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریک و نازک تر درمیان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشود که بمقدور
بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت
مفرط و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده و هیچ میدانید که این همه از کجاست
و سر این امر چیست همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و
تاکید بیشمار در حفظ اسرار وانمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور مینماید و در کسوت ناسوت لاهوت
جلوه میفرماید فاعلموا ان علیاً هو الاله و لا اله الا هو و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبهٔ حال که اولیاء
الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیٰمة از آنجناب سرزده بود شاهد دلالت خود
گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقالهٔ قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی رسیده
آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد ازان اجلا فرمود بمدائن و چون در
مدائن رفت باز همان مقالهٔ قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربایجان و عراق منتشر ساخت و جناب
مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه **اقول** و به نستعین آنچه افاده فرموده بچند وجه محل نظر است اول آنکه

در مفتتح کلام شرط فرموده که آنچه در مناظرهٔ شیعه درین کتاب سمر قوم خواهد بود از کتب معتبرهٔ شیعه منقول
خواهد شد بمقتضای الشرط املک لازم چنان بود که تجاوز از شرط نفرمایند مخدوم بزرگوار هر چه تمام تر شرط را فراموش کرده
در معظم مباحث این باب موی ذکر کرده که در کتب معتبرهٔ شیعه از آن عینی و اثری نیست چنانچه بر ناظران کتب امامیه شیعه مخفی نیست

جوان بشرط وفا کرده ای رجوع مکن باز   ما از تو نه رنجیم ولی شرط چنین نیست

ما حاصل این کتاب برای بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بسر طبق اسالیب که بر زبان
خامه مخدوم جاری شده مریدان و معتقدان ملازمان سامی بنا بر حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند سمعاً و طاعةً
گویان بسر و چشم بنگرند و بشنوند بسمع رضا و قبول جا نمایند بلکه بنای کتاب برای الزام شیعه نهاده نقل
از کتب معتبرهٔ شیعه لازم است و از آنجا که در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که روی سخن با جمیع فرق شیعه
است نقل از کتب معتبرهٔ یک فرقه نیز مغنی و کافی نیست بلکه فرقه از مسائل فروع و اصول و غیر آن اسناد کرده نقل از کتب معتبره
آن فرقه متحتم است تا در الزام آن فرقه الزام شیوخ مخدوم باوجود ادعای این معنی اصلا التزام آن ننموده و ایفاء وعده نفرموده
پس آنچه در معظم مباحث این کتاب خصوصاً باب اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته اسناد آن بعینها
نیست مگر [illegible] الزام فرقهای شیعه بان از توهمات سوداویه است ملخص که تصحیح نقل از کتب معتبرهٔ هر فرقه از
فرق شیعه متحتم است و بغیر آن این گونه افسانه سرائیها مناط اعتبار نیست و از درجهٔ وثوق و اعتماد ساقط است
دوم آنکه آنچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و از عهد
سلاطین صفویه تبدل و تحول این مذهب موقوف شده کلامی است خارج از منهج سداد که از تعنت و عناد
ناشی شده چه اگر مراد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدای حدوث بکسوتهای گوناگون
و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیز منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول مذهب این فرقه بظهور
دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله برهانهم نیز ممنوع است در رجوع بکتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه
که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصاً در ممالک وسیعة الارجای هندوستان سایر و دایر است و
بین الانام متداول شاهد عدل این معنی است و کتبی که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان

صفویه تصنیف شده اند بما لباتنانی و تخالف ندارند چنانچه بر ناظران محتجب نیست و اگر مراد از شیعه
غیر اثنا عشریه است موقوف شدن تبدل و تحول آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که پادشاهان رفیع
المکان صفویه مروج فرق دیگر نبودند تا از تفتیش قوانین مذاهب فرق دیگر را انهدام و استحکام حاصل
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدل در مذهب شیعه و عدم وقوع آن در مذاهب
دیگر نیز ممنوع است چه تحول و تبدل در اصول مذهب اهل سنت بیشتر از مذهب شیعه وقوع یافته
همچنین اسناد ابتداء فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد بعبد الله بن سبا نیز ممنوع است
بلکه تهیج این همه فتنهای ممتدة الرواق و مشیدة النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت سرور
کائنات علیه و آله السلام بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بران دارد و بیانش بسبیل اجمال آنست
که هرگاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل التحیات و اکمل التسلیمات مبعوث گشتند و شروع در دعوت
دین حق نمودند کفار قریش در صدد ایذا و اهانت و قتل آنحضرت و قلع و قمع مراسم شریعت آنحضرت در آمده
دقیقه درین باب فروگذاشت نکردند لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مساعی
که در اطفاء نور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه
بر روی روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین گشوده میشد تا آنکه فتح مکه معظمه زاد الله شرفاً
و تعظیما و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعاً و کرهاً بطمع زخارف دنیویه
فوجاً فوجاً داخل اسلام شدند و از انجمله که برخی ازین اشخاص قرابت با آنجناب داشتند و بعضی بصحابت
آنحضرت مشرف شده بودند مردمی که بر نفاق آنها اطلاع نداشتند نظر بظاهر اسلام آنها فریب
میخوردند و از آنجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود دل آنها با زبان
و ظاهر آنها با باطن موافق نبود و بمضمون ما اضمر احد شیئاً الا و قد ظهر فی فلتات لسانه مکنونات خاطر خباثت
مآثر آنها گاه گاه ظهور و بروز میکرد چنانچه در جنگ حنین در حینی که در اول امر شکست بلشکر
اسلام افتاده بود ابو سفیان که راس و رئیس ارباب نفاق و سرکرده احزاب بود خبث باطن
نفاق مواطن را اظهار کرده بزمزمۀ الآن بطل السحر مترنم گردیده نفاق و شقاق خود را بلند آوازه
ساخت بعد از آنکه غنائم موفور نصیب اولیای دولت اسلامیه گشت و عطاهای حضرت رسول انام

سرفراز گشتند بطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال خبث اشتمال خود شده آمده بظاهر خود را در جرگهٔ مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن در صدد برهم زدن دین مبین بودند و تا بوی دقت می جستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند مکنونات خاطر خود بمنصهٔ شهود جلوه گر ساختند و حدیث شریف هلاک امتی علی یدی اغیلمة من نیز مؤید همین معنی است و حمل لفظ اغیلمه بر نوجوانان قریش مانند یزید پلید و نظرا او چنانچه علمای اهلسنت ارتکاب آن نموده اند ناموجه است چه محتمل است که صیغهٔ تصغیر درین مقام بجهت تحقیر شان آن اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بجهت تقلیل عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که تصغیر در اینجا از قبیل این قول شاعر باشد شعر

وکل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل

یعنی تفخیم شان آن اشخاص باعتبار امور دنیویه و تفخیم آنچه از آنها در تخریب و اهلاک و استیصال دین مبین صادر شده عبد الکریم شهرستانی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب ملل و نحل بعد از بیان آنکه اول شبهه که در طرائف مخلوقات واقع شده شبهه ابلیس است گفته که مصدر آن استبداد و اختیار او بود در رای بالادر مقابله نص و هوی در معارضه امر و استکبار و ترجیح او ماده تخلق خود را که نار باشد بر ماده تکون حضرت آدم علیه السلام که طین بوده و بعد از ذکر شبهات ابلیس و انشعاب آن بهفت شعبه و جواب آن و تطبیق شبهات ماضیه امت مرحومه بر آن مقالی گفته که ماحصل آن با فوائد دیگر که در انتهای ترجمه و تلخیص آن مناسب مقام است از کتب دیگر نقل می نمائیم میگوید چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که در آخر زمان وقوع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان وقوع یافته هم برین نهج میگوئیم که در عصر هر پیغمبر و در دوره هر صاحب ملتی شبهه هائی است و در آخر زمان ناشی از شبهه های خصمائی اول زمان است از کفار و منافقین و بیشتر آن از منافقین است و همین معنی هر چند از امم سالفه بسبب تمادی زمان بر ما مخفی است درین امت مخفی نیست که شبهه های فرق آن ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی اند که در امر و نهی راضی بحکم آنحضرت نبودند و شروع کردند در چیزی که فکر را در آن مدخل و گنجایش نیست و سوال نمودند از امری که از سوال و خوض در آن ممنوع بودند و مجادله بباطل کردند در چیزیکه جدال در آن جائز نبود و همین ظاهر است از حدیث ذو الخویصره تمیمی که آن ملعون از زی

اعتراض و حکم هوی در مقابله نص جناب نبوی گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل الحدیث قال علیه السلام ان لم اعدل
فمن یعدل فعاد ذو اللعین فقال هذه قسمة ما ارید بها وجه الله تعالی ثم قال علیه السلام سیخرج من ضئضئ هذا الرجل
قوم یمرقون من الدین و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز احد گفتند هل لنا من الامر من شیء
ما قتلنا ههنا لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که درین اقوال تصریح بقدر است و قول طائفه از مشرکین لو شاء الله
ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی ازایشان انطعم من لو یشاء الله اطعمه که تصریح بجبر است و طائفه بطریق
جدال تفکر در جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند تا آنکه آنها را منع و تخویف فرمود بقول الله تعالی
سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک
این بود حال منافقین و خلاف و اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه الصلوة و السلام حال آنکه آنجناب
در کمال شوکت و مکنت و نهایت قوت و صحت بدن بوده و همواره با آنحضرت طریق مخادعت مسلوک
میکردند و در ظاهر اسلام دعوی مینمودند و در باطن خبث مواطن خود نفاق را مضمر میداشتند لیکن نفاق
آنها در هر وقت بسبب اعتراض آنها بر حرکات و سکنات آنحضرت ظاهر میگشت و بسبب افشاء ایشان تخم این
اعتراضات در زمین لها نخل شبهات سر بفلک کشید انتهی ترجمة کلامه اقول و نیز سعی جناب عمر فاروق
نیز بسیار مرجع تشکیک و اعتراض بر اقوال و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بوده
چنانچه کتب احادیث و تاریخ شاهد این معنی است و استیعاب آن خارج از طور مقام است لاجرم به
برخی از آن اکتفا نموده میشود از آنجمله مسلم باسناد خود در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن
ربیعة قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسما فقلت و الله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق
به منهم قال خیرونی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل از سلیمان بن ربیعه مرویست گفت گفت
عمر بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا قسمتی را پس گفتم بخدا سوگند ای رسول خدا غیر این اشخاص
کسانی که بآنها عطا فرمودی احق بودند بآن از اینها آنحضرت فرمود مخیر ساختند مرا در اینکه سوال کنند از من
بدرشتی و بدگوئی یا مرا ببخل منسوب کنند حال آنکه من بخیل نیستم و نیز مسلم روایت کرده ان عائشة زوج النبی
قالت اعتم رسول الله لیلة من اللیالی بصلوة العشاء و هی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله حتی قال عمر بن الخطاب
نام النساء و الصبیان فخرج رسول الله فقال لاهل المسجد حین خرج علیهم ما ینتظرها احد من اهل الارض غیرکم و ذلک قبل ان یفشو

الاسلام فی الناس زاد حرملة فی روایته قال ابن شهاب وذکر لی ان رسول الله صلعم قال وما کان لکم ان تنزروا
رسول الله علی الصلوة وذلک حین صاح عمر بن الخطاب یعنی تاخیر کرده نماز را رسول الله در شبی
از شبها نماز عشا را که آنرا عتمه خوانند پس بر نیامد پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد عمر و گفت بخواب رفتند
زنان و اطفال پس بیرون آمد رسول الله و فرمود اهل مسجد را هنگامی که بر آمد بر آنها انتظار نمیکشند نماز را
هیچیک از اهل زمین سوای شما و این قول فرموده بود پیش از آنکه اسلام در مردم شایع بشود و زیاد
کرده است حرمله در روایتش آنکه ابن شهاب زهری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا
فرمود نمیرسد شما را که رسول خدا را الحاح کنید بر نماز و این قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند
کرد عمر بن الخطاب از انجمله قصه حدیبیه است و آن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود
حدیث طولانی روایت کرده بطریق اختصار ذکر کرده میشود فقال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله صلعم
فقلت الست نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم
نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولست تحدثنا انا
سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت لا قال فانک اتیه ومتطوف به
قال فاتیت ابابکر فقلت یا ابابکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی فقلت السنا علی الحق
وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انه رسول الله ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت
ونطوف به قال فاخبرک انک تاتیه العام قلت لا قال انک تاتیه وتطوف به قال الزهری قال عمر
فعملت لذلک اعمالا و در روضة الاحباب مذکور است که عمر بن الخطاب گفت در آن روز
امر عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم پیش
آنکه گفت رفتم نزد حضرت و گفتم تو پیغمبر برحق هستی فرمود بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان ما بر
باطل فرمود بلی گفتم مقتولان ما در بهشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم بسبب
ما این منقصت و مذلت قبول کنیم و با این طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
بدرستیکه من فرستاده خدایم تعالی هستم و امر او ضایع نخواهد گذاشت در روایتی آنکه من رسول خدایم

و نافرمانی وحی نکنم و او یاری کننده من است و این روایت مشعر است بآنکه آن صلح بوحی واقع شده
نه برای و اجتهاد عمر عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که ما بزیارت خانه کعبه برویم و طواف
بجا آریم فرمود آری و لیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نه فرمود پس مخور که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آنسرور بر خاستم
و نزد ابوبکر رفتم و آن حکایت که بعرض حضرت رسالت رسانیده بودم باوی بگفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابوبکر شنیدم و بروایتی آنکه ابوبکر گفت ای عمر
پیروی وی هست در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خدا است و هرچه کند بوحی کند و مصلحت
در آن باشد نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت
کفارت آن جرات که از من صادر شده بود بالجمله ازین مقوله امور بسیار از جناب عمر صادر میشد که موجب
تغیر و ملال خاطر عاطر آنحضرت میگشت از آنجمله در مشکوة در فصل ثانی از کتاب الاعتصام تخریج نموده
عن جابر عن النبی صلعم حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال
امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیه و لو کان موسی حیا ما وسعه الا
اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان روایت است از جابر از پیغمبر وقتی که آمد آنحضرت صلعم
را عمر بن الخطاب پس گفت بدرستیکه ما می شنویم حدیثها و حکایتها از یهود که خوش می آید ما را آن احادیث
و حکایات آیا می بینی و رای میزنی که بنویسیم بعضی از آن احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر و
انکار آیا متحیر شده اند در حقیت اسلام و در بودن دین اسلام دینی تام کامل که محتاج هیچ دیگر نباشد
تا از اهل کتاب استفاده نمائید چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری و افتادند در تیه حیرت و وادی اشتباه بتحقیق آوردم
من ملت و شریعت را سفید و پاک و صاف و روشن و خالص از شک و شبهه و مبرا از اشتباه و التباس
اگر موسی زنده میبود گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای تو و امت او تمام مردم غیر ایشان زیرا
که شرایع همه منسوخ شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان
و نیز در فصل ثالث از آن باب آورده است عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله صلعم
بنسخة من التوریة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرؤه و وجه رسول الله صلعم

تیغیر فقال ابو بکر ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله رضینا بالله
ربا و بمحمد نبیا فقال رسول الله والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل
و لو کان موسی حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی روایت است از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر نسخه را
از توریت پس گفت عمر این نسخه ایست از توریت پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت عمر آنرا
حالانکه روی مبارک آنحضرت از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت ابوبکر عمر را اگر بنشیند بر تو زنان
گریه کننده یعنی بمیری آیا تو نمی بینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا پیدا است پس نگاه کرد عمر بسوی روی
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناه می برم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا راضی
شدیم بخدا بانکه وی پروردگار ماست و راضی شدیم باسلام که وی دین ماست و راضی شدیم بمحمد
که پیغمبر ماست پس گفت پیغمبر خدا سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر
شود شما را موسی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا هر آینه گمراه میشوید و دور می افتید از راه راست
و اگر میبود موسی زنده و در می یافت زمان پیغمبری مرا هر آینه پیروی میکرد مرا روایت کرده است
این حدیث را دارمی فتح الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده قال نسخ عمر کتابا من التوریة
بالعربیة فجاء به الی النبی فجعل یقرأه و وجه رسول الله یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک یا ابن الخطاب
الا تری وجه رسول الله فقال رسول الله لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم و قد ضلوا
و انکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل و الله لو کان موسی بین اظهرکم ما حل له الا ان یتبعنی گفت نوشت
عمر کتابی را از توریت بزبان و لغت عربی پس آورد آنرا بسوی پیغمبر خدا و خواندن گرفت آنرا و روی
مبارک پیغمبر خدا از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب
آیا نمی بینی روی پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال مکنید اهل کتاب را از چیزی پس بدرستی آنها شما را
هدایت نخواهند کرد و حال آنکه خود گمراه شدند بدرستیکه شما یا تکذیب حق خواهید کرد یا تصدیق باطل
و بخدا سوگند اگر موسی در میان شما می بود او را حلال نبود مگر اینکه متابعت بکند مرا العبد از نقل روایات
کثیره دیگر در همین باب ردیه از خلیفه ثانی ذکر کرده قال انطلقت فانتسخت کتابا من اهل الکتاب
ثم جئت فقال لی رسول الله ما هذه قلت کتاب انتسخته لنزداد به علما الی علمنا فغضب حتی احمرت

گفت رفتم پس نوشتم کتابی را از اهل کتاب بستر آمدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتم
کتابی است که نوشتم آنرا تا زیاده شود با آن علمی بسوی علم ما پس بغضب آمد آنحضرت تا آنکه سرخ شد روی مبارک
آنحضرت بر منصف خبیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب نسمع احادیث من یهود فتعجبنا دلالت بر کمال میلان
خاطرش باحکام توریت دارد و قول آنحضرت امتهوکون انتم دلیل تحیر و سقوط در روی فی اعتنائی و عدم
مبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
فانکم اما تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل نص است در آنکه ثمرهٔ این فعل غیر از تصدیق باطل و تکذیب حق امری دیگر نیست
نیز از روایت ثانی کتاب مشکوة معلوم میشود که ابوبکر او را بشدت غضب پیغمبر متنبه ساخت و از روایات فتح الباری
معلوم میشود که بعضی انصار او را بتغیر روی مبارک حضرت پیغمبر و غضب آنحضرت خبردار گردانید و این دلالت
بر تعدد قصه میکند پس بار بار چه تشنیع آنحضرت فرموده امتهوکون انتم بر این فعل شنیع اندوسر زد و فکر
خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخت و مبالات از این نمود و خود هم استشعار عدم
صفای طویت نموده از حذیفه که صاحب سر آنحضرت بود سؤال میفرمود هل ذکرنی رسول الله مع
المنافقین حذیفه در جواب فرمود که من افشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد و در روایتی گفت اعلم نفسک
این بود حال این بزرگ در معارضه و مجادله با سرور کائنات علیه و آله السلام در صحت بدن و کمال اقتدار
آنحضرت و آنچه در حین طریان مرض موت آنحضرت و بعد از وفات آن سرور بوقوع آمده از غایت اشتهار
مستغنی از بیان است بنابر اطمینان قلب مستفیدان بذکر برخی از آن اکتفا میرود عبد الکریم شهرستانی
بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن اسمعیل البخاری
باسناده عن عبد الله بن عباس رض قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة و قرطاس
اکتب لکم لا تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللغط فقال علیه السلام
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب
رسول الله الخلاف الثانی فی مرضه علیه السلام انه قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها فقال
قوم یجب علینا امتثال امره و اسامة قد برز من المدینة و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا مفارقته
و الحال هذه فنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی پس اول تنازعی است که در مرض آنحضرت واقع شد آنست

که روایت کرده است آنرا محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسناد خود از عبد الله بن عباس که هرگاه اشتداد
یافت بیماری آنحضرت که در آن رحلت فرمود گفت بیارید برای من دوات و کاغذ تا بنویسم برای شما
کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بدرستیکه رسول خدا را درد غالب شده است بس است ما را
کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من و سزاوار نیست نزد من تنازع
گفت ابن عباس مصیبت تمام مصیبت چیزیست که حائل شد در میان ما و در میان کتاب رسول خدا اختلاف
دوم در مرض آنحضرت است که فرمود تجهیز سازید جیش اسامه را لعنت کند خدای تعالی آنکس که تخلف نمود
از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر ما امتثال امر آنحضرت واجب است
و گروهی گفتند که مرض آنحضرت اشتداد یافته و دل ما درین حالت بمفارقت آنحضرت رخصت نمیدهد
پس صبر کنیم و منتظر باشیم تا کار آنحضرت بچه می انجامد بعد ذکر این دو خلاف شهرستانی گفته
انما اوردت هذین التنازعین لان المخالفین ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین
و هو کذلک و انکان الغرض اقامة مراسم الشرع فی تزلزل القلوب و تسکین نائرة الفتنة عند تقلب الامور
و اقول و بالله التوفیق بدانکه این خلاف را تسکین نائره فتنه ممنوع و داخل بحث است بلکه منشاء جمیع فتن
و محن خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف و تفخیم رزء وقوع آن بنا بر آنچه مسلم
از ابن عباس روایت کرده است قال الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رایت علی خده کانها
نظام اللؤلؤ قال رسول الله ایتونی بالکتف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده فقال عمر ان رسول الله لیهجر و این خلاف را اعظم و عمده مصائب و رزایا شمردن دلیل آنست
و محتمل است که آنحضرت اراده کرده باشد که هنگام قرب ارتحال خود ازین عالم تجدید نص بر خلافت
جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند و عمر بقرینه لن تضلوا بعدی که در حدیث ثقلین هم در حالت تمسک بهما
کرده آن را بر امر باعتصام بحبل المتین اهل البیت واقع شده متفطن بمقصود آنحضرت شده مانع احضار قرطاس
گردیده باشد استاد و الد ماجد السید الجلیل الکبیر میر شمس الدین الفقیر الدهلوی تغمده الله بالغفران در
قصیده موسوم بگنجینه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقت
مبانی آن باعث تحریر موضع حاجت از آن گردیده میفرماید

maablib.com

قصیده

بر تو میخوانم دو حجت از کلام مصطفی ‌ ‌ گر به معنی نسبتی داری در الفاظش نگر

همچو تالی با مقدم هر دو را باهم بسنج ‌ ‌ تو که گردی ای برادر از نتیجه بهره ور

از بخاری صاحب مشکوة نقلش کرده است ‌ ‌ میکنم نقلی از انجا بهر ارباب نظر

مصطفی در مجمع اصحاب فرمود این حدیث ‌ ‌ نیست جز قرآن و عترت یادگار از من دگر

هر که در دامان این هر دو زده دست یقین ‌ ‌ تا ابد ایمن ز گمراهی است آن روشن گهر

این دو را از هم اگر باشد جدائی ممتنع ‌ ‌ تا بنزد من شود بر حوض کوثرشان مقر

زین خبر مفهوم میگردد که از ستر کتاب ‌ ‌ نیست غیر از اهلبیت مصطفی کس را خبر

تارک عترت بمعنی تارک قرآن بود ‌ ‌ گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر

وقت رحلت چون طلب فرمود قرطاس و دوات ‌ ‌ سید عالم گزین اصفیا فخر بشر

گفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید ‌ ‌ تا کنم وامان کاغذ را به از لؤلؤی تر

نامهٔ بنویسم از بهر شما کز گمرهی ‌ ‌ تا ابد باشید ایمن و از هدایت بهره ور

چون شنید این عرض را زان سید عالیجناب ‌ ‌ مانع احضار کاغذ شد در آن حالت عمر

گفت بیماری برین مرد این زمان غالب شده ‌ ‌ لب بهذیان باز کرده نیست قولش معتبر

بس بود ما را کتاب الله در رفع ضلال ‌ ‌ زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر

آن یکی میگفت رو و آرید قرطاس و دوات ‌ ‌ وان دگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر

چون پیمبر را از آن غوغا اذیت رو نمود ‌ ‌ گفت برخیزید از اینجا تا یکی زین گروه فر

نیست جائز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف ‌ ‌ بی اطاعت کس نمیگردد ز فیضش بهره ور

ظاهر است این حرف کز احضار قرطاس و دوات ‌ ‌ مصطفی از بهر عترت خواست تنصیصی دگر

لن تضلوا چون قرینه بود مقصود را ‌ ‌ کامد از لطفش درین هر دو حدیث معتبر

مدعایش را که سر تا پا هدایت بوده است ‌ ‌ فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر

اکتفایش بر کلام الله پیدا که چیست ‌ ‌ یعنی این پند تو نبی هست در ما کارگر

کار می بندیم قرآن را پی مطلب ولیک ‖ اتباع آل تو از من نمی آید دگر
المدین هر دو حدیث ای طالب راه هدی ‖ گر ز خرد داری تأمل کن حکایت مختصر
حرف پیغمبر نه از روی هوای نفس بود ‖ گفته ما ینطق خدا در شان آن خیر البشر
هر چه پیغمبر مر امت را ز روی وحی بود ‖ ورنه بودی کی وحی گردی در اهل حق اثر
آنکه را ایزد فرستاد از برای اهتدا ‖ از هوای نفس خود حاشا که گوید نکته ور
خاصه در امری که زان تبلیغ وی گردد تمام ‖ امتش را تا ابد رفع ضلال آرد ثمر
رد قول سرور پیغمبران در امر دین ‖ رد وحی است ای البصیر از اهل رده در گذر

نیز قول او حسبنا کتاب الله کلامی است غیر محصل زیرا که کتاب الله قرآن صامت غیر ناطق است و بجهت اشتمال او بر مجمل و مأول و متشابه و ظاهر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشترک و مشکلات و مانند آن هر یک بر استنباط حقائق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد با مامی که عالم بحقائق او و کاشف از دقائق او باشد فاضل عارف قطب الدین انصاری شیرازی شافعی اعتراف بآن نموده در بعض مکاتیب خود میفرماید راه بی راه نمای نمی توان یافت و گفتن آنکه چون کلام الله در میان ما است بمرشد چه حاجت است بآن میماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند چرا مرا با اطبا رجوع باید کرد و این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طب میسر نیست که استنباط از ان توان کرد و مراجعت باهل استنباط می باید کرد که لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المومنین ع فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی کلامه نیز فاضل شهرستانی میفرماید الخلاف الخامس فی الامامة و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و قد سهل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المهاجرون و الانصار فیها و قالت الانصار منا امیر و منکم امیر و اتفقوا علی رئیسهم سعد بن عبادة الانصاری فاستدرکه ابوبکر و عمر فی الحال بان حضرا سقیفة بنی ساعدة فقال عمر کنت ازوّر فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفة اردت ان اتکلم فقال ابوبکر

ہ یا عمر فحمد اللہ واثنا علیہ وذکر ما کنت ازورہ فی نفسی کانہ یخبر عن غیب فقبل ان اشتغل الانصار بالکلام
مددت یدی الیہ فبایعتہ وبایعہ الناس وسکنت النائرۃ الا ان بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ وقی اللہ شرہا
فمن عاد الی مثلہا فاقتلوہ فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورۃ من المسلمین فانہما تغرۃ ان یقتلا وانما
سکنت الانصار عن دعواہم لروایۃ ابی بکر عن النبی علیہ السلام الائمۃ من قریش وہذہ البیعۃ
ہی التی وقعت فی سقیفۃ ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیہ وبایعوہ عن رغبۃ سوی جماعۃ من
بنی ہاشم وابی سفیان من بنی امیۃ وامیر المؤمنین کرم اللہ وجہہ کان مشغولا بما امرہ النبی علیہ السلام
من تجہیزہ ودفنہ وملازمۃ قبرہ من غیر مدافعۃ ولا منازعۃ انتہی یعنی خلاف پنجم خلاف در امر امامت
است وعظیم ترین خلافہا در امت خلاف در خلافت است چہ کشیدہ نشد شمشیر در اسلام بر ہیچ قاعدہ دینیہ مانند آنچہ
کشیدہ شد در امامت در ہر زمان وخدا تعالی آنرا بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند
مہاجر وانصار وگفتند انصار منا امیر ومنکم امیر ومتفق شدند بر رئیس خود سعد بن عبادہ پس دریافت آنہا را
ابوبکر وعمر در حالیکہ حاضر شدند در سقیفہ بنی ساعدہ گفت عمر در اثنای راہ در نفس خود مقالہ
ترتیب میدادم وہرگاہ رسیدیم در سقیفہ خواستم کہ آنرا بیان نمایم ابوبکر گفت باش ای عمر پس
پس حمد وثنای الہی بجا آورد وذکر کرد مقالی را کہ من ترتیب دادہ بودم گویا از غیب خبر میداد
پس پیش ازانکہ انصار بکلام مشغول شوند دست بسوی او دراز کردم وبیعت نمودم وبیعت نمودن
مردم با او نائرہ فتنہ وفساد تسکین یافت مگر اینکہ بیعت ابوبکر بیک ناگاہ ولی سابقہ رویت
وتدبیر بوقوع آمدہ خدا تعالی شر آنرا از مسلمانان باز داشت پس ہر کہ معاودت بمثل آن نماید
بکشید او را وہر کہ بیعت کند دیگری را بغیر مشورہ مسلمانان پس ہر دو را در معرض قتل آرید وموجب
سکوت انصار از دعوی آنہا قول ابوبکر شد کہ از سرور کائنات روایت کرد الائمۃ من قریش
واین بیعتی بود کہ در سقیفہ واقع شد وہرگاہ در مسجد معاودت نمود مردم میل باو نمودند و
بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی ہاشم وابوسفیان از بنی امیہ وامیر المؤمنین علیہ السلام
مشغول بود بانچہ آنحضرت صلعم او را بآن مامور فرمودہ بود از تجہیز وتکفین ودفن آنحضرت وملازمت
قبر مقدس او بغیر مدافعہ ومنازعت اقول وبہ نستعین اگر مراد از منازعت ومدافعت نفی ہست عدم

وقوع آن مسلم است لیکن وجوب آن مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و
استعداد و تقاومت و اقتضای وقت و مصلحت دینیه از انجمله است پس تقاعد از آن در صورت فقدان شرائط
و وجود مانع محذوری ندارد و اگر مراد ممانعت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است و امتناع
از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از آنجمله
شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از ابن ابی شیبه روایت کرده عن اسلم انه
حین بویع لابی بکر بعد رسول الله کان علیا و زبیر و غیرهما یدخلون علی بنت رسول الله فیشاورونها و یر
جعون فی امرهم فلما بلغ عمر ابن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله والله
ما من احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منکم و ایم الله ما ذاک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر
عندک ان امرتهم ان یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاؤها قالت تعلمون ان قد جاءنی عمر و قد حلف بالله
لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضین بما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم و لا ترجعوا
الی فانصرفوا عنها و لم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر محصل آنکه هرگاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا انعقاد
یافت علی و زبیر و غیر ایشان بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر میشدند و با آنجناب مشوره میکردند
و در امور خود رجوع بخدمت مبتشش می نمودند و چون این خبر بسمع عمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء
علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا بخدا سوگند که هیچکس نزد من دوست تر از پدر تو نیست
و بعد از پدر تو هیچکس دوست تر از تو نزد من نیست و این امر مانع از آن نیست که این جماعت که بخدمت
تو حاضر میشوند امر کنم که خانه را بر آنها بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت ع برآمد بمردم فرمود که شما میدانید
که عمر نزد من آمد و قسم خورد بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد خانه شما را بر شما خواهند سوخت
و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بر آن پس شما بخانهای خود برگردید برشد و صلاح
در رای خود ببینید و رجوع بمن نکنید بسوی من پس انصراف نمودند و رجوع نکردند بسوی او تا ابوبکر بیعت
نکردند و صورت مصالحه حضرت امیر المؤمنین ع حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند
ابی بکر از عائشه ام المؤمنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمائیم
و قصه فدک را که در سوابق اصل همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله المستعان مذکور

خواہیم ساخت ہذا لفظہ قالت وکان لعلی وجہ من الناس حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت فاطمۃ انصرف وجوہ الناس
عن علی ومکثت فاطمۃ بعد رسول اللہ ستۃ اشہر ثم توفیت فقال رجل للزہری فلم یبایعہ علی ستۃ اشہر فقال
لا واللہ ولا احد من بنی ہاشم حتی بایعہ علی وفی حدیث آخر فلما رای علی انصراف وجوہ الناس عنہ ضرع
الی مصالحۃ ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد وکرہ ان یاتیہ عمر لما علم من شدۃ عمر فقال عمر
لا تاتہم وحدک فقال ابوبکر واللہ لاتینہم وحدی ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابوبکر فدخل علی علی وقد جمع بنی ہاشم
عندہ فقام علی فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکارا لفضیلتک ولا نفاسۃ
علیک بخیر ساقہ اللہ الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی ہذا الامر حقا فاستبددتم علینا ثم ذکر قرابتہم من
رسول اللہ وحقہم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابوبکر وصمت علی فتشہد ابوبکر فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال
اما بعد فواللہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی ان اصل قرابتی وانی واللہ ما الوت فی ہذہ الاموال التی بینی وبینکم
عن الخیر ولکنی سمعت رسول اللہ یقول لا نورث ما ترکناہ صدقۃ انما یاکل آل محمد فی ہذا المال وانی واللہ
لا ادع امرا صنعہ رسول اللہ الا صنعتہ ان شاء اللہ وقال علی موعدک للبیعۃ العشیۃ فلما صلی ابوبکر الظہر اقبل
علی الناس یعذر علیا ببعض ما اعتذر ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر وذکر فضیلتہ وسابقتہ ثم قام الی ابی بکر فبایعہ
فاقبل الناس علی علی فقالوا اصبت واحسنت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتہی
ومسلم نیز در صحیح خود از عائشہ در ضمن حدیث طویل آوردہ ودر اینجا موضع حاجت بیان میشود
وکان لعلی من الناس جہۃ حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت استنکر علی وجوہ الناس فالتمس مصالحۃ ابی بکر ومبایعتہ ولم
یکن بایع تلک الاشہر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد کراہیۃ محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابی بکر
واللہ لا تدخل علیہم وحدک فقال ابوبکر وما عساہم ان یفعلوا بی انی واللہ لاتینہم فدخل علیہم ابوبکر فتشہد علی
ابن ابیطالب ثم قال انا عرفنا یا ابابکر فضیلتک وما اعطاک اللہ ولم ننفس علیک خیرا ساقہ اللہ الیک
ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نحن نری ان لنا حقا لقرابتنا من رسول اللہ فلم یزل یکلم ابابکر حتی فاضت
عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی من ان اصل من قرابتی
واما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الحق ولم اترک امرا رایت رسول اللہ
یصنعہ فیہا الا صنعتہ فقال علی لابی بکر موعدک العشیۃ للبیعۃ فلما صلی ابوبکر صلوۃ الظہر رقی علی المنبر فتشہد

و ذکر شأن علی و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر الله و تشهد علی بن ابی طالب فعظم حق ابی بکر
و انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر و لا انکارا للذی فضله الله به و لکنا نری فی الامر نصیبا فاستبد علینا فوجدنا
فی انفسنا فسر بذلک المسلمون و قالوا اصبت و کان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتهی و بخاری نیز
مثل آن روایت کرده برای خوف تطویل تکرار مبادرت بذکر آن نموده و لم یزل یکلمه الی آخره که درین حدیث وارد است
صریح است درینکه جناب مرتضوی مکالمه بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم بسبب آنکه روایت آن موجب ظهور
اعوجاج و عدم استقامت اولیای آنهاست در صدد اخفاء و کتمان آن در آمدند و اکثری از آن احتجاجات در کتب
فرقه حقه مانند احتجاج طبرسی و غیر آن بتفصیل مبین است چون درین عجاله بر سبیل اکثریت بر مرویات کتب عامه التزام
رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر انیقول بوضوح پیوست در باب خلافت ابوبکر نصی از حضرت سرور
کائنات علیه الصلوة و السلام صادر نگشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعای آن میکنند و الا در مقام احتجاج
آنرا مستند خود ساخته و نیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج و ابتهاج می نمایند نیز بوضوح انجامید
که اصحاب رسول الله بعضی بنا بر حب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و بهری بحسد اقران خود بخلیفه اول بیعت
نمودند و جناب مرتضوی ذات مبارک خود را احق بخلافت و اولی بامر امامت میدانست و بنی هاشم
و جماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد و تابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه برحق و امام مطلق میدانستند
و ابن عباس رض نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس
بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت و لکنه کثیر الدعابة
و تا مدتی بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصا انصار استمداد و استعانت
میفرمود تا اگر کمتر کسی منکر فضل و کمال و استحقاق خلافت او بود لعذرهای ناموجه تمسک نموده تن برفاقت
و اعانت آنجناب ندادند درین اثنا ارتحال حضرت سیدة النساء علیها التحیة و الثنا از عالم فانی بدار البقا
اتفاق افتاد آنحضرت وجوه مردم را از خود منصرف دید و اعوان و انصار نیافت که انتزاع حق
خود از دست متغلبان و غاصبان نماید چار و ناچار بنا بر مصلحت دینی مصالحه با خلیفه فرمود چنانچه عقیلی
از ابی الطفیل عامر بن واثله روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات

بينهم فسمعت عليا يقول بايع الناس لابي بكر وانا والله اولى بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان يرجع القوم
كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم بايع الناس عمر وانا والله اولى بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان
يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن اسمع واطيع ان عمر جعلني في خمسة
نفر انا سادسهم لا يعرف لي فضلا في الصلاح ولا يعرفونه كلنا فيه شرع سواء وايم الله لو اشاء ان اتكلم ثم لا يستطيع
عربيهم ولا عجميهم ولا المعاهد منهم ولا المشرك رد خصلة منها لفعلت ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم
احد له عم مثل عمي حمزة اسد الله واسد رسوله وسيد الشهداء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له اخ مثل اخي جعفر ذو الجناحين
الموشى بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث يشاء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل سبطي الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد له زوجتي فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اقتل لمشركي قريش عني
عند كل شدة تنزل برسول الله مني قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اعظم عناء عن رسول الله حين اضطجعت
على فراشه ووقيته بنفسي وبذلت له مهجة دمي قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ياخذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا
اللهم لا قال افيكم احد كان له سهم في الحاضر وسهم في الغائب غيري قالوا اللهم لا قال اكان احد مطهر في كتاب الله
غيري حين سد النبي ابواب المهاجرين وفتح بابي فقام اليه عماه حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت
باب علي فقال رسول الله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم
تمم الله نوره من السماء غيري حيث قال وآت ذا القربى حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجاه رسول الله اثنى عشر
مرة غيري حيث قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد تولى غسل رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد آخر عهده برسول الله
حين وضعه في حفرته غيري قالوا اللهم لا انتهى ودر روضة الاحباب مسطور است كه چون حضرت رسالت پناه عم
از دار دنيا بجوار حضرت مولى جل وعلى نقل فرموده جمهور انصار در سقيفه بني ساعده كه مجمع ايشان
بوده در حين سنوح قضايا ومهمات ونهگام قطع ووصل خصومات جمع شده سعد بن عباده را از خانه
وي بيرون آورده بودند بداعيه آنكه وي را بخلافت بردارند و با وي بيعت كنند حال آنكه وي بعرض
بوده وسعد يك خطبه خواند مشتمل بر حمد وثناى خداوند تعالى ودرود بر محمد مصطفى و بيان فضل و سابقه انصار
در اسلام وآنكه پيغمبر مدت سيزده سال در ميان قوم خود دعوت مردم نموده بحق تعالى و ايمان نياوردند مگر

قلیل و آن شرذمهٔ قلیله قیام نمودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار کفار تا آنکه ایزد
تعالی بمقدم شریف آن بلده شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت
وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعدای دین بشما حوالت نمود تا بحدیکه از حالت اعوجاج و جور کفر
و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و احسان در عنفوان آمدند و بواسطهٔ شمشیر شما قبایل عرب طوعاً و کرهاً
منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود دریابید این امر را پیش از آنکه مردم
در صدد آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امارت برمی داریم و بهمه
تو راضی ایم و بتاکید دیگر مبادرت نمودند که اگر گروه مهاجرین درین امر با شما مخالفت و منازعت
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند چه جواب گوئیم
طایفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر ازین راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن
و هر کس آنچه سخن طرفین میرسید شنید گفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر بن الخطاب رسانید و مبالغه
نمود که دریابید ایشان را پیش از احداث امری که مستدعی قتال و مستخلف و خامت عاقبت و مآل باشد
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بغسل پیغمبر آمده ابوبکر آنجا بود او را از آن امر اخبار
کرد وی را برفتن سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابوعبیده و جمعی دیگر از مهاجران
بایشان اتفاق نموده بسقیفهٔ بنی ساعده روان شدند و علی بن ابیطالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر
از صحابه بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن آنحضرت تخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار
عویم بن ساعده و معن بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند چون بسقیفهٔ بنی
ساعده رسیدند دیدند مردی بر سریری تکیه کرده و انصار گرد وی برآمده و فضایل خود را
میشمرند و دعوی خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر
منقول است که گفت من در نفس خویش مقالتی ترتیب کرده بودم خواستم که تا آنرا با مردم گویم ابوبکر مرا
منع فرمود و خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر بدیهةً بهتر از آن ادا کرد و در بعضی
روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود محمد مصطفی ص بیان فضل مهاجرین
و سابقت ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طایفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت ایذای کفار

قریش و بعد از آن تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرموده اثبات کرد که مهاجرین بواسطهٔ قرابت که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع القریش مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب و شرکای مائید در دین و دوست ترین مردم اید و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضائقه نکنید در چیزیکه خدا تعالی بایشان ارزانی داشته و امضای آن خواهد کرد

شعر

قضا قلم جری و کتاب سبق — فهل ینفعن جزع او قلق

چو روئی بگیرد خدنگ قضا — سزا نیست مر بنده را جز رضا

انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محابا کنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار باین سخن در میائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه انصار جز این نیست که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید ابوبکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت والله دو تیغ در خلافت روا نیست آری **مصرع** غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی :. عرب هرگز بامارت شما راضی نشوند حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — وگر ناخدا جامه بر تن درد

و میان عمر و حباب سخنان غلیظ واقع شد عمر گفت لایصلح سیفان فی غمد واحد پس از مهاجرین و از انصار مخالفت و مخاصمت بغایت انجامید و لغط و اختلاف بسیار در میان آمد چنانچه نزدیک بود که منجر بمقاتله شوند و سعد ابن عباده در آن غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قائلی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله و در روایتی دیگر آنکه گفت قتل الله سعدا فانه صاحب فتنه و فتنه ابوبکر چون حال بدینمنوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار شما را سوگند بخدای تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمودید از جمله شرطها که با شما کرد یکی آن بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری و متوجه سعد بن عباده گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که فرموده که الائمة من قریش سعد گفت آری پس زید بن ثابت الانصاری برخاست و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قوم مهاجرین است و خلیفه وی نتواند بود مگر از مهاجرین و ما انصاریم انصار خلیفه وی خواهیم بود چنانچه انصار وی بوده‌ایم بیعت کنید با مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت که من هر یکی از این دو مرد شایسته خلافت میدانم عمر گفت بلکه ما با تو بیعت میکنیم مهتر و بهتر ما توئی و دوسترین مردم بودی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کیست که در امثال این سه فضیلت جمع بود که از آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابوبکر گرفت و با وی بیعت کرد و مهاجرین را گفت تا بیعت کردند و بعد از آن انصار مبایعت نمودند الا طائفه قلیله که بعضی گفتند با هیچکس بیعت نکنیم الا علی بن ابی طالب علیه السلام را شیخ فرید الدین عطار از زبان این جمع گفته

شعر

ز مشرق تا بمغرب گر امام است	علی و آل او ما را تمام است

و در بعضی کتب سیر مسطور است که اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن

عبداللہ انصاری و ابو سعید خدری و بریدة بن الحصیب اسلمی از آنجمله بودند و عباس رضی اللہ عنه دران ایام ابیاتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست

ابیات

ندانم خلافت چرا منصرف	شد از هاشم انگاه از بو الحسن
نه او اولین مقبل قبله بود	نه او بود عالم بوحی و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود او	معین جبرئیلش بغسل و کفن
جز او مجمع جمله اوصاف کیست	نه قدر رحیلش نه از خلق حسن

محرر گوید ابیاتی که ترجمهٔ آن ذکر یافته است اینست

ابیات

ما کنت احسب هذا الامر منصرفا	عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتهم	و اعلم الناس بالقرآن و السنن

و سید جمال الدین محدث این ابیات را در روضة الاحباب بخزیمة بن ثابت رضی اللہ عنه نسبت نموده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة با بو سفیان بن حرب بن امیة منسوب ساخته و صاحب استیعاب این ابیات بفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب نسبت کرده و دو بیت دیگر در آخر آن اضافه نموده هذه عبارته قال الفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب

ابیات

ما کنت احسب ان الامر منصرف	عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتهم	و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من	جبریل عون له فی الغسل و الکفن
من فیه ما فیهم لا یمترون به	و لیس فی القوم ما فیه من الحسن

و نیز در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از اهل تاریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت

حاصل شد ابوبکر از وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را
بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده در ان مجمع حاضر شد و در محل لائق خود نشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهیم چنانکه سائر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرموده من همان سخن که شما بر انصار حجت
ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگیرم اگر راست بگوئید که بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی علیه السلام گفت اهل سخن
مرا جواب با صواب بگوئید بعد از ین از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو
بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی
ولیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دائره
وفاق در آری علی علیه السلام گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله علیه
و آله وسلم مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار موهبتی که حق سبحانه تعالی بخاندان
نبوت کرامت کرده در بند آن مباشید که بجای دیگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع
فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاواریم
بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی و پیش از ین اگر
معلوم مردم شدی هر آئنه با تو مضائقه و منازعه نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون
در خانه نشستی و در با اختلاط بر مردم بستی ایشان را این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و
رفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بپیشوائی
از پی در می آئی و خود را طرز دیگر می نمائی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من حبیب
اطهر و مطالب انور سید عالم را غسل ناداده و تجهیز و تکفین او ننموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده دم از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق
چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکی از ینها مقابله صد کلمه بلکه صد هزار کلمه است از رفق و
مدارا در آمده گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میدانستم

که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو
نیز با ایشان اتفاق نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی واگر حالا توقف کنی خواهی که
در این امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت انتهی و نیز در
روضة الاحباب صورت مبایعت جناب امیر المؤمنین چنین نوشته که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا
علیها السلام در حیات بود علی بیعت نکرد و چون فاطمه وفات یافت کس را نزد ابوبکر فرستاد و از وی
استدعا نمود که فردا وحیداً در خانه وی تشریف آورد تا با یکدیگر مشافهه مکالمه نمایند ابوبکر اقبال نموده
و در ساعت متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خدا و نعت رسول
محمد فضیلت ابوبکر را بیان کرده عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل در امر
مبایعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاورت ننمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت قریبه رسول خدا ص دران امر دخلی و نصیبی بود
و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفتند و پیغمبر را یاد میفرمودند تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدای که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل
رسول ص و نیکوئی کردن با ایشان واجب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خویش
و عذر مضایقه فدک که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود آنگه علی گفت نماز پیشین بمسجد
خواهیم آمد تا بعد از نماز سلسله مبایعت را با تو استحکام دهیم چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر مصطفی ص فضل و شرف علی را بیان نموده عذر او را در تخلف از
بیعت تقریر کرد وی را دران معذور داشت پس استغفار کرده فرود آمد بعد ازان علی بر منبر برآمد
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بجا آورد و تعظیم حق ابوبکر فرموده عذر خود را چنانکه با ابوبکر
فرموده بود باز علی ملا را لناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد انتهی کلامه بالجمله ملخص این اختلاف
آنست که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات بجوار رحمت ملک منان عمر و ابو عبیده جراح ابوبکر
را بخلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید مستمال ساخته در دائره
متابعت و مبایعت او درآوردند و جمهور انام و طائفه عوام اتباع ایشان نمودند جناب امیر المؤمنین

در بعض النسخ والتقی

بر ایشان انکار فرموده دعوای خلافت و امامت برای خود نموده و ذات مقدس خود را بنص حضرت رسالتمآب
بنا و اولی بامر امامت میدانست گروهی از خواص تصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام و وصی برحق
بلا فصل بعد پیغمبر خدا دانسته پیروی و اتباع آنحضرت را سرمایه سعادت دو جهان انگاشتند فرقه اهل
سنت اتسام یافتند اگرچه اظهار میکنند که مراد از سنت درین تسمیه سنت نبوی است مطلقا لیکن
در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است چنانچه بیهقی در افراد از عمر مولی عفره از هشام از عائشه
روایت کرده و شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تمسک بالسنة دخل الجنة قالت عائشة
یا رسول الله و ما السنة قال حب ابیک و صاحبه یعنی عمر انتهی و فرقه دوم و سیوم ملقب بشیعه گردیده بفحوای
حدیثی که دیلمی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالتمآب فرمود شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة
مسلوک نموده راه نجات فائز گشتند بسبب تنوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولا و بالذات محبت شیخین است چنانچه
در حدیث عائشه التصریح بآن واقع شده اگر حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت
اعتبار کنند ثانیا و بالعرض خواهد بود و ازینجاست که شیخ ولی الله فاضل ناصب در مکتوب مدنی تنصیص فرموده
که اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهود بخیر اند یعنی صحابه و تابعین و تبعه تابعین و احدی را از آن استثنا
نه نموده و هذه عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخرها قال و بدیهی است
که بسیاری از اصحاب قرون ثلاثه مانند معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و عبد الله بن عمر الخطاب و عبد الله بن عمرو عاص و بسر
بن ابی ارطاة و معاویة بن خدیج و تبعه تبعه ایشان مما لا یحصی کثیره شیعه علی نبوده اند چه شیعه شخصی عبارت
از تبعه الشخص است و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دائره متابعت آنحضرت خارج بوده اند پس
اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لانحصار الامة
فی القرن الاول فی هاتین الفرقتین و شکی نیست که ناصب اقران او قائل و راضی باین معنی نیستند
و در تنوع اختلاف در اهل سنت باین معنی و افتراق آنها بمعتزله و مرجئه و خوارج و نجاریه و جبریه
و شیعه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند وضوحی تمام دارد و ان شاء الله تعالی در موضع
مناسب انشعاب اهل سنت بفرق مذکوره بمعرض بیان آید و از باب مقالات رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی

و اصحاب او را از فرقه مرجیه شمار کرده چنانچه آمدی وغیره تصریح بآن نموده اند در شرح مواقف در ضمن
بیان احوال غسانیه گفته وغسان کان یحکیه ای القول بما ذهب الیه عن ابی حنیفة ویعده من المرجیة
وهو افتراء علیه قصد به غسان ترویج مذهبه بموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی ومع هذا فاصحاب المقالات
قد عدوا ابا حنیفة واصحابه من مرجئة اهل السنة ولعل ذلک لان المعتزلة فی الصدر الاول یلقبون من
خالفهم فی القدر مرجیا او لانه لما قال الایمان هو التصدیق ولا یزید ولا ینقص ظن به الارجاء بتاخیر
العمل عن الایمان ولیس کذلک اذ عرف منه المبالغة فی العمل والاجتهاد فیه از این عبارت خصوص از
انچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقهاء را در فرقه مرجئه منسلک
میداشته اند و اعتذاریکه آمدی وغیره از این معنی از راه حسن ظن بآنجناب نموده رفع شک
از آن نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جنابش از فرقه مرجیه نبوده وانچه ابن خلکان از تاریخ خطیب
بغدادی در تاریخ خود درباره ابوحنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده لیکن از مجمل
آن کلام اینقدر معلوم میشود که جنابش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف آنها بوده وعبارت او
اینست وقد ذکر الخطیب منها فی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه والاضراب
عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه وورعه وتحفظه ولم یکن یعاب بشیء الا بقلة العربیة از این عبارت
مفهوم میشود که انچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقهاء اهل سنت ذکر کرده امور یست
که در تدین مخالف علمای سلف بوده بر تقدیر تنزل میگوئیم که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل
معتزله وغیره اند ارباب مذاهب اربعه اتفاق آنها در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف
آنها با هم مشهور است چنانچه شافعیه بنا بر مشهور اشعری مذهب اند وحنبلیه برای خود در اصول مذاهب
علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است وحنفیه در اصول عقائد تابع ابومنصور ماتریدی
اند و مقتدای ایشان که ابوحنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه دانستی نزد ارباب مقالات
داخل فرقه مرجئه بودند امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تصریح باختلاف
اهل سنت در اصول مذهب نموده میگوید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب آ
باب صفات الله تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة والقاضی انکره وعبد الله بن سعید

اثبت القدم صفة والباقون انكروه والقاضي اثبت لله ادراك الطعوم وادراك الروائح وادراك الحرارة
والبرودة وهي التي تسمى في حق البشر بادراك الشم والذوق واللمس والاستاد ابو اسحاق انكره واثبت
القاضي الصفات السبعة احوال السبعة معللة بتلك الصفات ونفاة الاحوال انكروه وعبد الله بن سعيد زعم
ان كلام الله في الازل ما كان امرا ولا نهيا ولا خبرا ثم صار ذلك فيما لا يزال والباقون انكروه وقوم من
قدماء الاصحاب اثبتوا لله خمس كلمات الامر والنهي والخبر والاستخبار والنداء والمشهور ان كلام الله واحد
واختلفوا ان خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا فثبت بهذا حصول الاختلاف بين اصحابنا في صفات الله
تعالى من هذه الوجوه الكثيرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق في صفات الله تعالى فاكثر من ان يمكن ذكرها
في موضع واحد اهل سنت اختلاف کرده اند اختلاف شدیدی در باب صفات خدا تعالی پس اشعری ثابت
کرده است بقا را صفتی علاحده و قاضی انکار آن نموده و عبد الله بن سعید قدم را صفتی قرار داده دیگران
انکارش نمودند و قاضی ثابت کرده است خدا تعالی را دریافت کردن مزه ها و بوها و ادراک گرمی و سردی
که در حق بشر آنرا ادراک شم و ذوق و لمس گویند و استاد ابو اسحاق منکر آنست و قاضی ثابت کرده است
صفات سبعه را احوال سبعه که معلل بآن صفات اند و نفی کنندگان احوال انکار آن نموده اند و عبد الله بن سعید
گمان کرده است که کلام خدا تعالی در ازل نبود امر و نهی و خبر بعد از آن در ما لا یزال متصف باین
امور گردیده و دیگران منکر آنند و قومی از متقدمین اصحاب ثابت کرده اند خدا تعالی را پنج کلمه
امر و نهی و خبر و استخبار و ندا و مشهور این است که کلام خدا یکی است و اختلاف کرده اند درین
که خلاف معلوم آیا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف در میان اصحاب ما در
صفات خدا تعالی ازین وجوه کثیره اما اختلاف های معتزله و سائر فرقها در صفات خدا تعالی
پس اکثر از آنست که ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسیر کبیر میفرماید الناس يختلفون في كلام الله
فمنهم من قال كلامه عبارة عن الحروف المؤلفة المنتظمة ومنهم من قال كلامه صفة حقيقية مغايرة للحروف
والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء والمحصلون اتفقوا على انه يجب كونه حادثا كائنا
بعد ان لم يكن وزعم الحنابلة والحشوية ان الكلام المركب من الحروف والاصوات قديم وهذا القول
اخس من ان يلتفت اليه العاقل والتحقيق ان قلت لوما انه تعالى انما يتكلم بهذه الحروف على الجميع

و علی التعاقب و التوالی و الاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة المفهومة انما یکون مفهومة اذا کانت حروفها
متوالیة فاما اذا کانت توجد دفعة واحدة فذاک لا یکون مفیدا البتة و الثانی یوجب کونها حادثة لان الحروف
اذا کانت متوالیة فعند مجیء الثانی ینقضی الاول فالاول حادث لان کل ما ثبت وجوده متاخرا عن وجود
غیره فهو حادث فثبت ان تقدیر ان یکون کلام الله عبارة عن مجرد الحروف و الاصوات فهو محدث اذا
ثبت هذا فنقول للناس ههنا مذهبان الاول ان محل تلک الحروف و الاصوات الحادثة هو ذات الله
تعالی و هو قول الکرامیة و الثانی ان محلها جسم مباین لذات الله کالشجرة و غیرها و هو قول المعتزلة اما القول
الثانی و هو ان کلام الله صفة مغایرة لهذه الحروف و الاصوات فهذا قول اکثر اهل السنة و الجماعة
و تلک الصفة قدیمة ازلیة و القائلون بهذا القول اختلفوا فی الشیء الذی سمعه موسی فقالت الاشعریة ان
موسی سمع تلک الصفة الازلیة الحقیقیة قالوا و کما لا یتعذر رؤیة ذات الله تعالی مع ان ذاته لیست جسما و لا
عرضا فکذلک لا یتعذر سماع کلامه مع ان کلامه لا یکون حرفا و لا صوتا و قال ابو منصور الماتریدی الذی سمعه موسی علیه السلام
اصوات مقطعة و حروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف و لا صوت فما سمعها
موسی البتة انتهی شکی نیست که کلام الهی و سائر صفات واجب تعالی شانه از اصول دین است و
اختلاف اهل سنت دران بشهادت امام رازی و شهادت سائر کتب معتبره کلامیه بثبوت پیوسته
و می پیوندد پس تخصیص وقوع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب بوقوع
آمده و همچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر با وصف اختلاف اهل آن مذهب از فروع مذهب اصول
مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود روا نداشته باطل و ناسموع باشد
و کتب معتبره فریقین شاهد عدل بطلان اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقه از انها
فرقه دیگر را تکفیر مینمایند و هر فرقه قتل و نهب و غارت فرقه دیگر جائز و مباح میدانند چنانچه کتب معتبره
سیر و تواریخ شاهد عدل این دعوی است و در روضة الصفا آورده پیوسته اهالی ری از جهت
تعصب مذهب بایکدیگر خصومت بوده و در زمان اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه کرتی مسجد جامع
شافعیه را که نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول ابو بیان شنیدند و اکثر
شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کردند و امرا به قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه

عمل میکردند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ زاده خلق آموز که دریدن کار اوست
القصه حنبلیان بلطف حاجی را شهید ساختند و باخود اندیشیدند که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خود بیشتر
دغا کردند ایشان از او در دوام بلاد و ربطه غنا افگنده‌اند و لامحاله بما ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید لهذا از
این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از دو هزار
هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی و در تاریخ مرآة الجنان یافعی میفرماید سنة خمس و سبعمائة فیها
فتنة شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سؤالهم عن عقیدته و عقد له ثلث مجالس و قرأت عقیدته بالواسطیة و
ما فیها و ثارت الغوغاء و البغضاء لله علیه ثم انه طلب علی البرید الی مصر و اقیمت علیه دعوی
عند قاضی المالکیة فما تخصمه ابن تیمیة المذکور و قام موافیه هو و اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم حبس بحبس
الحاکم ثم نقل الی الاسکندریة فلما تمکن السلطان منه منع و طلب و اجتمع مع صالح بمنیة و بین الحاکم
و کان الذی ادعی به علیه انه یقول الرحمن علی العرش استوی حقیقة و انه یتکلم بحرف و صوت ثم نودی
بدمشق و غیرها من کان یعتقد علی عقیدة ابن تیمیة حل ماله و دمه انتهی و نیز یافعی در تاریخ مذکور آورده
فی سنة خمس و ستین و اربعمائة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد و یعظ بالنظامیة و نسب الحنابلة بالتجسیم فسبوه و تعرضوا الخ و نیز گفته الامام ابو نصر عبد الرحیم
بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا اشبه اباه فی علومه و مجالسه و اظهر
علماء بغداد علی انهم لم یروا مثله و کان یعظ فی المدرسة النظامیة و رباط شیخ الشیوخ و له مع الحنابلة
خصام بسبب الاعتقاد اذ هو و ابوه و امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء و رؤس الاشاعرة
و انتهی الامر الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین و رکب احد اولاد نظام الملک
حتی سکنها و نیز آورده و فد الواعظ البکری الاشعری ابو بکر المعتزلی علی نظام الملک بخراسان
فکتب له سجلا ان یجلس بجامع بغداد فقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه
و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و اربعمائة بالجمله استیعاب اقوالی که نص است بر وقوع اختلاف
در فرق اهل سنت در اصول مذهب و تکفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این عجاله است
لاجرم بر این چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة و غیرها دیگر اینکه

گفته که عبد الله بن سبا از کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون دلیل خلافت حضرت امیر المومنین ع استنباط نموده اگر مرادش آنست که عبد الله بن سبا مخالف روایات استدلال بر خلافت نموده در حیز منع است و اگر مرادش آنست که بر طبق روایات ناطقه بر این معنی استدلال نموده محذوری در تمسک بآن استدلال نیست امام رازی در تفسیر میگوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة شخص معین وعلی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها فی علی بن ابی طالب روی ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رایت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا و علی کان راکعا فاومی الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی ذلک فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قوله واشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابو ذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الخ ملخص کلامه الا ان ثبت استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را در حیز منع است لغیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصا از نا صاحب که بارها درین کتاب مصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگوئیم در استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را که مطابق روایات فریقین است محذوری نیست زیرا قول صحیح من قائل فاسد العقیدة و اگر بدلیل مستنبط از فحوای الحکمة ضالة المومن علمای دیگر هم تمسک و استدلال بکنند مضائقه نیست و دیگر انکار قول او در مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامید است او نیز دست تمسک ساخته محل بحث است چه وقوع صلح و صفا فیما بین حضرت سیدة النساء علیها السلام و خلیفه اول ممنوع است و مخالف کتب معتبره فریقین و در صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد مخالفین اصح الکتب بعد کتاب الله است نص واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفه اول بغضب در آمده تا حین حیات خود با خلیفه اول کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و مسلم از عائشه روایت کرده انها اخبرته ان فاطمة بنت رسول الله ارسلت الی ابی بکر

تسأله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یأکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا اغیر شیئاً من صدقة رسول الله عن حالها
التی کانت علیها فی عهد رسول الله ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة شیئاً فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهاجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها
علی بن ابیطالب لیلاً ولم یؤذن بها ابابکر وصلی علیها یعنی بدرستیکه عائشه خبر داده راوی را که فاطمه دختر رسول خدا
فرستاد کسی را نزد ابی بکر و سوال میکرد میراث او را از رسول خدا از آنچه غنیمت داده بود خدا بر آنحضرت در مدینه
و فدک و از بقایای خمس خیبر پس گفت ابوبکر که رسول خدا فرموده میراث برده نمی شویم ما آنچه گذاشتیم آنرا صدقه است
جز این نیست که میخورند آل محمد از این مال و بدرستیکه من بخدا سوگند تغییر نمیدهم چیزی را از صدقه پیغمبر خدا از حال او که بر آن حال
بوده است در عهد رسول خدا و هر آئینه عمل خواهم آورد آن بانچه عمل می آورده بآن رسول خدا پس ابا کرد ابوبکر از اینکه دفع
کند بسوی فاطمه چیزی را پس بغضب آمد فاطمه بر ابوبکر درین باب گفت عائشه پس فاطمه ترک ملاقات ابوبکر نمود
و کلام نکرد با ابوبکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هر گاه وفات یافت دفن کرد او را شوهرش
علی بن ابیطالب در شب و اذن نداد بآن ابوبکر را و نماز گذارد بر او علی و مقدمه فدک مستدلین را مستمسکی قوی است
بیانش بسبیل اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مباهله و آیه مودت
و آیه تطهیر و سوره هل اتی و آیات دیگر و مثل حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا
بعدی و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث اقضاکم علی و حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
و حدیث دعا کردن آنحضرت در شب زفاف حضرت سیدة النساء اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم که مراد از
ذریت بلاواسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حدیث من آذاها فقد آذانی و احادیث دیگر
که در کتب معتبره و صحاح اهلسنت وارد و یافته میشود همه اینها نص اند درین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقرب
درگاه الهی بوده اند و علی بالخصوص اعلم همه صحابه بوده هر چه از ایشان بوقوع آمده حق و صدق بوده
هوای نفس و اغوای شیطان را در ایشان دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس میگوئیم که حضرت سیدة النساء علیها السلام
بعد رحلت پیغمبر خدا مخاصمه و مناظره در مسائل متعدد با خلیفه اول کرد اول دعوی هبه فدک نموده

علی مرتضی و ام ایمن را که رسول خدا او را از اهل جنت شمرده و حسنین را بگذارند برای مطلب آورده بعد رد کردن
خلیفه بیّنه را برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة روایت کرد بغضب
آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود درین صورت از دو حال
بیرون نیست یا آنکه عالم بودند باینکه اشیا را در فدک حقی نیست و شهادت زوج در حق زوجه و همچنین
شهادت حسنین علیهما السلام و ام ایمن مقبول نیست و پیغمبران صلوات الله علیهم میراث برده نمی شوند
یا علم نداشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهره نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد
و لازم می آید کذب حق سبحانه تعالی و رسول او که کسانیکه فاسق باشند حق جل و علی مدح شان
کند و بفرماید و لیطهرکم تطهیرا و امر بمودت شان که ثمره آن اطاعت و متابعت است بفرماید و پیغمبر امر
به تمسک اینچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
فماویهم النار و در مواضع بسیار امر باجتناب از فاسق وارد شده و علم قضای گوید کسی را که علم
نداشته باشد و کسی را که برای امر حق آزرده شود ایذای او را ایذای خود دانند و این اغراض از رسول خدا
بر ظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر هر که خواهند بکنند و حق هر کسی را که خواهند بگیرند و اگر او امتناع نماید آزرده
شوند با انهمه پیغمبر از ایذای شان آزرده گردد چون این مقدمات بدیهیة البطلان است ثابت شد
که عترت طاهره بر حق و ثواب بودند و طرف ثانی ایشان بر باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان
بوده و در صورت دوم اگر دعوی هبه کرده بی آنکه علم داشته باشد و همچنین ادای شهادت بصورت
اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کرده بی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بمضمون
اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا بغضب آمده چرا امتثال بمضمون آن ننمود و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة
حرف انصافی گفته ملخصش اینست که مشکل ترین قصها قصه زهرا است اگر گوئیم علم بحدیث نداشت
بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا بغضب آمده و تا زنده بوده کلام نکرده انتهی ملخصا و برفرض
که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه بحق و عادل است
و ظلم نمیکند و حق را باهل حق میرساند احتیاج مجادله و مناظره نبوده و بغضب آمدن سیدة النساء علیها
و توقف کردن علی مرتضی تا شش ماه در بیعت و بعد شش ماه بضرورت و کراهت مصالحه کردن

چنانچه اصح الکتب الشیان بعد کتاب الله که صحیح بخاری است نص ست درین باب صورت نداشت زیرا
که متعارف ست که ادنی مسلمانی که در حق کسے گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او نمیکند اگر بکند
مورد زجر و توبیخ میشود پس چه قسم حضرت سیدة النساء و امیر المومنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در
مدح ایشان ناطق ست با خلیفه بحق که باعتقاد مخالفین ست اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث
بغضب آید و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی مرتضی ع بعد اجماع
بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت
خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مخاصمه عباس رض و علی مرتضی ع
در خلافت خلیفه دوم و گفتن او در اینماده کاذبا غادرا خائنا نقل کرده صریح است درین باب اما خلیفه
اول حدیث راست نقل کرد یا دروغ اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا ص
حق سبحانه تعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما و میفرماید ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله
و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجا بود و اگر غضب
نمیکردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشد پس غضب
حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی ع در بیعت نبود مگر لله تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان
ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت مجال
او و اتباع او نیز رخصت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد در حیز منع است و مخالف تصریحات
کتب معتبره فریقین است چه در کتب معتبر اهلسنت و جماعت و اثنا عشریه بتصریح واقع شده است که حضرت
امیر المومنین ع عبد الله بن سبا و اتباع او را باتش سوخت و استیعاب شواهد متعسر ست لاجرم بر نبذی از آن
اکتفا نموده از انجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة باسناد خود از عکرمه روایت کرده قال
اتی علی ع بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله لا تعذبوا
بعذاب الله و لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه قسطلانی در اثنای شرح این حدیث میگوید
زنادقة بفتح الزاء جمع زندیق بکسرها و هو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قال النووی و الرافعی فی

کتاب المرتدة و باب صفة الائمة و الفرائض او من لا تنحل دینا کما قاله فی اللعان و صوبه فی المهمات نقیل
انهم طائفة من الروافض السبائیة ادعوا ان علیا رضی الله عنه اله و کان رئیسهم عبد الله بن سبا بفتح السین المهملة و تخفیف
الموحدة و کان اصله یهودیا فاحرقهم و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمة ان علیا اتی بقوم قد ارتدوا عن
الاسلام او قال بزنادقة و معهم کتب لهم فامر بنار فانضجت ثم رماهم فیها انتهی و قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز
در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی آورده و قد حرق علی بن ابی طالب رض من ادعی له الالهیة انتهی و در کتب رجال
امامیه نیز وارد است که هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امیر المومنین ع رسید او را طلب
فرموده استفسار فرمودند و اقرار به دعوی خود کرد گفت در دل من القا شد که تو خدائی و من نبی پس
آنحضرت فرمودند ای بدبخت شیطان فریب تو داده از راه برده مادرت به عزایت بگرید ترک کن و توبه نما بدرگاه
اقدس الهی بجا آر آن شقاوت سرشت اباء و امتناع نمود آنجناب او را حبس فرمود تا سه روز او را
بتوبه امر فرمود آن شقی توبه نکرد آخر الامر آنحضرت ع او را از حبس برآورده در آتش احراق
فرمود و علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال میگوید عبد الله بن سبا غال ملعون حرقه امیر المومنین ع
بالنار و کان یزعم ان علیا علیه السلام هو الله و انه نبی لعنه الله انتهی و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده ان عبد الله بن سبا کان یدعی النبوة و یزعم ان امیر المومنین ع هو الله تعالی
عن ذلک فبلغ ذلک امیر المومنین فدعاه و سأله فاقر بذلک و قال نعم انت هو و قد کان القی فی روعی
انک انت الله و انی نبی فقال له امیر المومنین ع ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا ثکلتک امک
و تب فحبسه و استتابه ثلاثة ایام فلم یتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشیطان استهواه فکان یاتیه و یلقی
فی روعه ذلک و نیز کشی باسناد خود از هشام بن سالم روایت کرده قال سمعت ابا عبد الله یقول
و هو یحدث اصحابه بحدیث عبد الله بن سبا و ما ادعی من الربوبیة فی امیر المومنین ع فقال انه لما ادعی
ذلک فیه استتابه امیر المومنین ع فابی ان یتوب فاحرقه بالنار انتهی و آنچه شهرستانی در ملل و نحل گفته که
عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امیر المومنین ع بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار الحاد
قول نموده نیز محل نظر است زیرا که با آنکه این قول مخالف مصرحات علمای فریقین است منافی
کلام خودش هست که گفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت ع را گفت انت انت یعنی الا اله انت آنجناب

ادر الطرف مدائن اخراج فرموده قال الفاضل الالمعی فی الحاشیة بدان اسعدک الله که همگی مدت خلافت
حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و انقضای خلافت را دو طریق متصور است اول آنکه در عین کمال و رواج تمام خود آجال اخترامیه
منقضی شود دوم آنکه بتدریج بتساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بنحو آجال طبیعیه منقضی گردد
انقضای خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که ملک عضوض
است بر عادت الهی محال است چنانکه حکما در قاعدهٔ امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس از
عقول فعاله تا هیولای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت راشده بتعیین
متعین بود لازم آمد تحقق اسنان اربعه در خلافت و من ثم تعیین عدد الاربعة للخلافة پس سن اول
سن صبی است که حرارت و رطوبت دران سن بر کمال وفور موجود میباشد و بدل حاصل از قدر متحلل زائد میباشد
و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفهٔ اول که در عرصهٔ دو سال و چند ماه تمام جزیرهٔ
عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمو اسلام در عراق و شام رو داد بعد ازان خلافت خلیفهٔ ثانی
در عین قوت اسلام و اشتداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفهٔ
ثالث انحطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهر در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمودار گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای رئیسهٔ اسلام
که انصار و مهاجرین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارض پیدا کردند
و در هر واقعه فقدان بعضی از اعضای رئیسه شد تا آنکه خلیفهٔ وقت که بمنزلهٔ قلب وجود انسانی بود
در حرارت غریبهٔ نوائب الملة یعنی خوارج اشقیا لعنهم الله منمور شد و روح عزیزی اسلام که عبارت از
نفس مقدسهٔ او بود مفارقت نمود انا لله و انا الیه راجعون بدانکه خلافت منبئ صرف بر قدر ظاهر اسلام قائم
میشود و لهذا در ایام باطن کامل شد لهذا در ایام خلیفهٔ رابع خلافت برنگ ولایت ظهور فرمود
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مختفی گشت و بباطن در آمده مستور گشت یعنی مستور در حضرات ائمه
علیهم السلام بترتیب ظهور فرمود و ازین است که فیض باطن از حضرات ائمه در تمام امت منتشر
گشت و سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردیده لیکن در زمان ائمه خلافت

پیغمبر در باطن بوده که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر آن امامت نیز در بطون رفت و قسام از ولایت
بر روی کار آمده و نهشت وحدانیه تمام امت درین باب مرتفع گشت و بهمین اشارتست در حدیث صحیح
ظهور الآیات بعد المائتین انتهی کلامه اقول و به نستعین بچند وجه مردودست اول آنکه صحیح بودن حدیث
الخلافة بعدی ثلاثون سنة الخ در حیز منع ست مروان بن جناح که در یک طریق آن واردست
ضعیف و غیر محتج به است مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میگوید فیه مروان بن جناح قال فی
المیزان عن ابی حاتم لا یحتج به و حسن بن عبد الاول که در طریق اوسط طبرانی واقع ست نیز ضعیف است
قال الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی خلافت لقاعده امکان
اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالیکه
آنها را ممکن بود الی سجال آنها بود ممنوع اند و بنقائص و شرور و آفات مملو و مبتلا چنانچه در شرح
حکمت اشراق تصریح بان واقع شده من شاء فلیرجع الیه سیوم آنکه بتقدیر تنزل میگوییم اگر استدلال
مخدومی مساغی داشته باشد لازم آید که فوت انسان و جز ان با جال اخترامیه ممکن نباشد بمثل آنچه استدلال
نموده تقریبش ظاهرست چه بنابرین تقدیر میتوان گفت انقضای عمر انسان و غیر آن بدو طریق متصور
است اول باخترام دوم باجل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که
موت و عدم است در عادت الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس
از عقول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و بطلان ثانی اظهر من الشمس است بنابر تحقق وقوع
اجال اخترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغماض از همه این امور تحقق اسنان اربعه
از بهر انقضای تدریجی در حیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق اسنان اربعه
در انسان اینست که بدن انسان که مشتمل است بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه پس رطوبت غریزیه اش یا وافی
بحفظ حرارت غریزیه هست یا نیست در صورت اول اگر رطوبت غریزیه همین قدرست که وفا بحفظ حرارت
غریزیه بکند و بس یعنی زائد بر این قدر نیست یا زائد بر آنست اول سن شباب و وقوف است ثانی سن حداثت
و نمو در صورت دوم که رطوبت غریزیه اش وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریبه غالب است بر ان یا غالب
نیست اول سن شیخوخت است دوم سن کهولت و اشتمال اجزای موهومه ممتده زمان بر رطوبت غریزیه و حرارت

عزیزیه معلوم الانتفاست بحجم آنکه بر تقادیر تسلیم و تحقیق ارکان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را ممنوع است بلکه امیعنی مستلزم امریست که باقسام اربعه صحیحه منقسم شود و آن اعم است از اربعه چه دوازده نیز متحقق میتواند شد کذا اگر بخاطر برسد که بنای اربعیت ارکان عمر خلافت بر قاعده تطابق عوالم است معلم اول ارسطاطالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگوئیم تطابق در دوازده اتم است از اربعه و لطائف و نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار انقسام بچهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و ارکان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دو و ده و وحدت است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد حروف کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و لنعم ما قیل شعر

حب دگری گر بودی از بصری است — توحید خدا دوازده حرف بود
بر آل نبی گزیدن از بی بصری است — یعنی ایمان بغیب اثنا عشری است

چون در معاشیه بنابر تالیف قلوب عوام شیعه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق تذنیب نموده بود در این مقام ذکر بعضی فوائد از بعضی رسائل سید محمد دهدار که از اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بجهت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بودید و بوجه انحصار عدد بدوازده و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست او لا بدانی وفقک الله تعالی و ایانا که جواب این سوالها نه بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و التزامی اما نسبت مطابقی ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که اوعیه امانت و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی لابد که وحی نرساند بخلق مگر حضرت رسول یا کسیکه از و باشد لهذا علی بن ابیطالب را در عقب ابی بکر صدیق فرستادند تا آیات اول برائت را

اژدر گرفته بر قوم نجوا اند پس ابوبکر امیر حاج بوده علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق
اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بوده معرفتی که سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاصه آنحضرت بود که بدان
افضل موجودات بوده هم کسی حامل آن باید که از آن حضرت باشد زیرا که سیر وجود قهقری محال است و تفوق
ممتنع پس حق سبحانه تعالی بعدد حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهل بیت طاهرین
اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حروف حاملان سر محمدیه نیز بعدد حروف کلمتین شهادتین است
و اما نسبت تضمنی ائمه دوازده بروج فلک نبوتند و نسبت ایشان با آنحضرت چون نسبت بروج است
بفلک اطلس و اما نسبت التزامی وراثت حقیقی در نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بروج فلک
در شهور و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی بعدد دوازده این است در دوازده اسرار عظیمه و نکات
غریزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبدا اعداد اثنین است
لیکن سرش اینست که منشا وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انشا چهار
اسم است الحی العلیم القادر المرید و هر یک از این چهار ظاهری دارند و باطنی و مرتبه جامعه بحکمت
الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه مظاهر
اسما از عالم ملکوت در باطن اسما و جبروت مرتبه جامعه پس دوازده تجلی ذاتی کلی اصلی منشا وجود و
انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را از این تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عنوان
آن مظهر بحسب غلبه تجلی از این تجلیات باشد و سر این است که مشاهده غیب جلوه تحسین در لباس
وحدتی نموده که برزخ جامع ظهور شئون و بطون شئون است که از آن بواحدیت و وحدت تعبیر کنند
و بنابرین نسبت آن سر مرتبه را سریان در جمیع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی مرتبه از علو
و مراتب وجود ظهور اهل الصورت تجلی واحدیت است و بطون ارباب الصورت تجلی احدیت و مرتبه
جامعه الصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند
دوازده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که مظاهر آثار آن چهار عالم شود اما اسم العلیم آثار
مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم الظهور ثلثه مختص است
و اما اسم القدیر در عالم مثال و برزخ ظاهر آثار است و اما اسم المرید اختصاص آثارش بتعلق

بعالم ملک و شهادت دارند و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هر یک از این مراتب فردی کامل مطلق حامل است
پس این دوازده حامل دوازده برج آسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلقه است
همین مقدار از تلویح در بیان وجه تعیین دوازده کافی است و اینجا سخن بسیار است و اسرار بی
شمار اگرچه مخصوصان مقربان حضرت سید وجود و صاحب لوای حمد و مقام محمود که عبارت از اکابر
اصحاب اند و هر یک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل منور جای گرفته و بصفتی
و حالی و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
صلعم در امت ظهور دارد لیکن ربط و انتهای جمیع سلاسل بجمیع ما لهم بساقی کوثر علیه السلام
بجهت آنست که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب ختمیت
بروز خلافت صوری یافت بشنو که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که اصحاب محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم هژده سابقه است سیزده سابقه اش مخصوص بعلی است و شریک ماست در پنج سابقه
دیگر و ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که علی علمی دارد که تعلیم داده او را رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و رسول الله ص را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی از علم خداست جل شانه و علم علی از علم نبی
و علم من از علم علی است و نیست علم من و علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جنب
علم علی علیه السلام مگر چون قطره در دریا و میفرماید العلم ستة اسداس فلعلی من ذلک خمسة اسداس
و للناس سدس و لقد شارکنا فی سدس حتی هو اعلم به منا و چه حاجت که آفتاب را بنور بستایند و
امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده که اگر علی بن ابیطالب را هیچ فضیلت نبودی جز آیه مباهله که انفسنا
و انفسکم بر آنند او را کافی بودی و این کل جامعیت میشود و الله اعلم و کیفیت تحقق وجود
ائمه علیهم السلام جز خدای تعالی نمی داند قطره از این بحر بی ساحل آنست که هر یک در زمان
خود مرکز و غوص ایجاد زمان و محل نظر خاص در درج ملک و ملکوت بوده اند و امامت اینجا عبارت
است از حامل سر محمدی علیه الصلوة و السلام بودن بنوعی که متبوع کون باشد و الله اعلم
و نسبت امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و هر جا که محمد
رسول الله رسول است ایشان امام اند از گواهی شجر و حجر و حیوان ثابت شده بر اهل ایمان

وارباب ایقان که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع عوالم نبی بوده ودعوت کرده ونقیه انفس از اهل آن
عالم بظهور آمده که درین نشأه گواهی داده اند واز اینجاست که از حضرت ائمه سلام الله علیهم اجمعین
مروی است که فاطمه وعفور دوست ما هستند والله اعلم انتهی مع انه قول او آن امام است هم واز بطن
رفت اگر مراد اعتقاد انزوا وانقطاع از خلق از غیبت است محذوری ندارد واگر ارتحال از
دار دنیا است مسلم نیست سوای این وجوه نظر دیگر هست که باندک تامل معلوم میشود بنابر خوف
تطویل بر همین قدر اقتصار رفته فلیتامل قال الفاضل الناصب لشکریان حضرت امیر بسبب عدم قبول
وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی وشیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت وجماعت
اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار وازواج مطهرات پاس داری ظاهر وباطن
با وصف وقوع مشاجرات ومقاتلات وصفای سینه وبرائت از غل ونفاق کرده اند بنابر همان
را شیعه اولی وشیعه مخلصین نامند واین گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از
شر آن ابلیس تلبیس محفوظ ومعصوم ماندند ولوثی بدامن پاک آنها از شبهات نرسید آنجه
جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرموده وروش اینها را پسندیده اقول اینکه تعیین انچه
افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع وانصار است ودر اصطلاح اهل
اسلام عبارت از گروهی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله میدانند در صراح اللغة گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع وانصار مرد ونیز اولاد آن
اولاد فاطمه رضی الله عنهم ودر قاموس گفته الشیعان ع بالیمن شیعة الرجل بالکسر
اتباعه وانصاره والفرقة علی حدة ویقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث
وقد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا واهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی ودر
شرح مواقف میفرماید الشیعة ای الذین شایعوا علیا وقالوا انه الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بالنص اما جلیا واما خفیا واعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه
وعن اولاده وان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم واما بتقیة منه ومن اولاده
یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کردند علی علیه السلام را وگفتند که او امام است

بعد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنص جلی یا خفی و اعتقاد کردند که امامت از وی و از اولاد او خارج نمیشود
مگر بظلم از غیر یا از تقیه از وی و از اولاد او در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیا و قالوا بامامته و خلافته
نصا اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده فان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة
من عنده و قالوا لیست الامامة قضیة مصلحیة تناط باختیار العامة و ینتصب الامام بنصبهم بل هی قضیة
اصولیة هو رکن الدین لا یجوز للرسول اغفاله و اهماله و لا تفویضه الی العامة انتهی و ظاهر است که
گروهی از اهل سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المؤمنین ع را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نمیدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویة بن ابو سفیان و عمرو عاص و پسران او و عبد الله
و عبید الله و ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و ابو هریره و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و نظایر آنها
مما لا تعد کثرة و تبعه این اشخاص که از حیطه احصا افزون اند از دایره مبایعت و متابعت آنحضرت
خارج بودند و همچنین تبعه تبعه اینها بامام بلا فصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح
جدید و تسمیه خود و پیشوایان خود باسم شیعه که در حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور و اطلاق روز بر شب
داج و دیجور است از منهج صحت و سداد خارج است بغیر تلبیس و تدلیس و تفریب جهال فایده نمی بخشد
و توضیح این مقام عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان آید لا جرم درین مقام برین قدر
اکتفا رفت قال الفاضل الناصب دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل
میدادند و این فرقه از تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی
در حق آنها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد
چابک است خواهم زد انتهی کلامه اقول درین سخن چند وجه مردود است اول آنکه لفظ شیعه تفضیلیه
ترکیب متهافت است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلثه را خلیفه برحق و آنحضرت را
خلیفه چهارم دانسته قائل بتفضیل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد
و این معنی منافی مفهوم تشیع است از اینجاست که خود هم متنبه شده بعد ازین چند ورق تفضیلیه را
در شیعه اولی که بزعمش اهلسنت و جماعت اند داخل نموده کما ستقف علیه انشاء الله تعالی دوم
آنکه بر تقدیر تسلیم میگوییم ماخوذ بودن مذهب تفضیلیه از عبد الله بن سبای لعین خیال مختل

درجهٔ منع است چه قبل از آن ملعون بسیاری از صحابه و تابعین قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام
بوده اند از انجمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است در ریاض النضرة از عبد الله بن عباس مرویست
قال لما فتح الله المداین علی اصحاب رسول الله فی ایام عمر امر بالانطاع فبسط فی المسجد و امر بالاموال
فافرغت علیها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بدا الیه الحسن بن علی فقال یا امیر المومنین
اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب و الکرامة و امر له بالف درهم ثم انصرف فبدا الیه
الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب و الکرامة و امر
له بالف درهم فبدا الیه عبد الله بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین
فقال له بالرحب و الکرامة و امر له بخمسمائة درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل مستشد اضرب بالسیف
بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم و الحسن و الحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینة تعطیهما الفا
الفا و تعطینی خمسمائة قال نعم اذهب فائتنی باب کابیهما و ام کامهما و جد کجدهما و عم کعمهما و خال کخالهما
و خالة کخالتهما فانک لا تاتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی و اما امهما ففاطمة الزهراء و اما جدهما فمحمد المصطفی و جدتهما خدیجة الکبری
و عمهما جعفر بن ابی طالب و خالهما ابراهیم بن رسول الله صلعم و خالتهما رقیه و ام کلثوم ابنتا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم چه این روایت دلالت صریح دارد بر اینکه جناب فاروق قائل بتفضیل حضرت
امیر المومنین علیه السلام بر خود بوده و از انجا که تفضیل آنحضرت بر خلیفهٔ اول نیز لازم میاید او نیز
قائل بالتفضیل نیز ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت و محدثین ایشان است در کتاب استیعاب
تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسی و مقداد و ابوذر غفاری و جناب جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری و زید بن ارقم قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده اند و هذه عبارته
روی عن سلمان و ابی ذر و المقداد و خباب و جابر و ابی سعید و زید بن ارقم ان علیا اول من
اسلم و فضله هؤلاء علی غیره انتهی چه ظاهر است که این صحابهٔ کرام مقدم بر عبد الله بن سبا بوده اند این
قول اگر از وساوس آن ملعون و قائل باین قول ادنی تلامذهٔ او باشد لازم آید که جناب فاروق
و جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و خباب بن ارت و ابو سعید خدری و زید بن ارقم
که مخالف و موالف قائل بجلالت قدر این اکابر اند ادنی تلمیذان ملعون و مستفیدان از وساوس

او باشند اعاذنا الله من هذه العقیدة الفاسدة اگر متوهمی را خیالی در خاطر برسد که این قول ایشان در
و خارج از محل نزاع چه مراد اهل سنت از افضلیت اکثر ثوابا عند الله است و جائز است که انفع اهل
و درین اقوال تفضیل بحسب شرافت حسب و علو نسب و کرامت جوهر ذات و مکارم اخلاق و محاسن
صفات مراد بوده باشد شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میفرماید بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیدهٔ
لامیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بما عدا اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابن
عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت
ابوبکر و حضرت علی و میگوید مروی است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید
بن ارقم آنست که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد و لیکن از جهت خوف ابو طالب کتمان نمود
و گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل دهند بر هر که غیر اوست این کلام ابن عبد البر است
لیکن میگویند که این مقاله ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور باشد
معتبر نباشد و جمهور ائمه دین با اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت دری از انجماعه اصحاب افضلیت علی
حضرت علی نقل کرده اند و امثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشائخ حدیث نقل کرده ابوبکر خیر من علی
و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی
متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل حسنین میکنند از جهت ثبوت جزئیت بالبضعه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است
که حضرت فاطمه و برادر وی ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند
لا افضل علی بضعة النبی احدا فرموده که من هیچ یکی را بر انکه جگر پاره رسول است تفضیل نمیدهم نسبت بدیگران
باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات فضیلت بوجهی خاص است و آن بمفضولیت بوجهی دیگر منافات ندارد
و این فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف و بسبب
کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر که اجزای او بند شرفی و شانی هست
که در ذات شیخین نیست و هیچکس را در آن مجال توقف و انکار نخواهد بود و با وجود آن ثواب شیخین

اکثر و نفع الشیان در اسلام و اهل آن اعظم و اوفر است با آنکه قول خطابی که از بعض مشایخ خود نقل
کرده است نیک در نمی‌توان یافت که چه مقصود دارد خیریت چیست و افضلیت کدام است که گفته ابوبکر خیر من
علی و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از وجهی است و افضلیت حضرت علی از وجهی دیگر پس
این سخنی است بیرون از دائره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن منافات ندارد اگر
غرضی دیگر و مراد دیگر دارد بیان کنند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم انتهی میگوییم
و بالله التوفیق اگر مراد او حکم باشد و ذکر قولی است که اصحاب سنیه بآن قائل بودند بر فرض تسلیم با حجیت
ما درین مقام در صدد آنیم منافات ندارد و اگر مرادش آنست که قولی که ابن عبد البر در معتقد این
اعاظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب سکون نفس باشد
مسموع نیست بالجمله اشتهار قول تفضیل شیخین در این ازمنه در اهل سنت و جماعت مستلزم قائل
بودن اشخاص صدر اول بآن قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم
قائل شدن اصحاب سنیه باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص و علمای اهل سنت در ازمنه متاخره بتفضیل
شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و مبتدع آنها که اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین و قائل شدن
اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سائر دعاوی مذکوره
درین مقام بغیر دلیلی که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و متردید است
که در توجیه کلام بعضی مشایخ حدیث که خطابی مذهب ایشان نقل کرده ذکر کرده است بخیر جائز است آنچه
محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین مسئله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
عائشه و صهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بودند خیریت از حضرت علی علیه السلام متحقق است
و حضرت امیر المؤمنین ع افضل است باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی نقض
این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت ثواب عند الله قول
مستحدث است و وجه استحداث آن آنست که چون شیعه بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
استدلال می نمودند باتصاف آنحضرت بانواع کمالات ظاهریه و باطنیه و وفور علوم موهبیه و مکتسبه

و علو نسب و سمو حسب و تحقق قرابت قریبه با سرور انس و جان و در وقوع تعبیر از و بنفس پیغمبر در قرآن
و علو کعب او در معرفت حضرت باری و کمال تورع و تزهد و تقوی و پرهیزگاری و استهلاک او در ذات
یزدانی و تخلق باخلاق سبحانی و توغل در طاعات و عبادات و اختصاص او بمرتبه هارونی و محبوبیت
جناب کبریا و ممسوس بودنش در ذات خدا و بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند معقول در محسوس
و مانند جسم در بدن انسان و اتسام او باشرف جوهر ذات و کثرت محامد اخلاق و محاسن صفات و تحلی
بنفوس قدسیه ربانیه و تسدید بمکارم ملکات نفسانیه مانند تجرد و فتوت و شهامت و شجاعت و سخاوت
و حکمت و عبادت و ایثار محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تاسی تام بحضرت رسالت
مآب در اقوال و افعال و نهایت جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبده اصنام
و بذل نفس در ابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلا در مشاهد و مغازی بحضور رسالت پناهی و
تفرد او با فانین فضل و در زانت جوهر عقل و سائر فواضل و فضائل که احصای آن متعسر است و جناب
شیخین متحلی بآن صفات نبودند تا معارضه با اظهار آن کمالات متحصل میگشت و لاجرم بعضی از علمای
اهل سنت در معرض جواب بنا بر تلبیس عوام کالانعام بطریق منع صدر متمسک بعروة الوثقای مسلک نمودند
که عقل البشری را در اکتناه آن دخلی نیست و ابتداع و اختراع این اصطلاح کردند که مراد از افضلیت
درین مقام اکثریت ثواب عند الله است و جناب شیخین باین سعادت کبری محظی و حضرت امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام ازین عطیه عظمی حرمان نصیب اند و با آنکه سلوک این سبیل از مدارک عقل
بیرون نیست در مقام تحقیق آنرا با امارات نقلیه نیز مستند نساخته و در اکتناه لمیت آن بلعل و عسی و حسن
ظن باسلاف و آبا پرداخته اند و با وصف آنکه اکتناه این مسئله از دائره عقل و نقل خارج است آنرا
از مسائل اعتقادیه که انکار آن مخرج از عدالت مکلف است می سازند ان هذا لشیء عجاب و درین
مقام بنا بر انبساط طبع مستفیدان بسط مقال در نقل اقوال مناسب نموده میگوئیم شیخ عبد الحق دهلوی
در تکمیل الایمان میفرماید اکنون سخن مانده در آنکه مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع
بران گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارات و قرائن است که برجحان
و اولویت رساند بعضی بر آنند که قطعی است و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است و امام الحرمین

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگوید اکنون چه میگویند بعضی از صحابه را تفضیل
میدهند بر بعضی دیگر یا از مسئلهٔ تفضیل و تفصیل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوید که تمامی مسئلهٔ تفضیل
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت برانند که امامت [illegible] اگر
نصب وی موجب هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد پس نصب مفضول مراد [illegible]
را با ستجماع صفات و شرائط آن از قرشیت و علم بحلال و حرام و مصالح مهام [illegible]
و شهامت و کفایت جائز باشد و میگوید که نزد من این مسئله ظنی است و لیکن [illegible]
و خبر اخبار یکه در تعیین امامت کبری که سخن با وی [illegible] امامت [illegible]
وارد شده است نیست مثل قول آنحضرت که اقراکم [illegible] باید که امام [illegible]
خوانده تر و بعلم فقه دانا تر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح [illegible]
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود [illegible]
و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباری که در
فضیلت ایشان ورود یافته متعارض اند پس غیر سکوت و توقف سبیلی نباشد و لیکن غالب ظن
چنان آمد که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از و حضرت عمر
و ظنون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید از حضرت علی روایت کرده اند
که فرمود بهترین امم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و بعد از او حضرت عمر و الله داناتر است که
بهتر کیست این ترجمه کلام امام الحرمین است و میگوید [illegible]
و از راه باطل مجانبت [illegible] براه حق [illegible]
شرح قصیده لامیه نقل میکنند که از شیخ احمد [illegible]
شرح عقیده حجة الاسلام میگوید علما را خلاف است در آنکه این تفضیل [illegible]
باول است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است [illegible]
و قول است انتهی و در شرح مواقف سیف باید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لا [illegible]
[illegible] لادلالة للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی اکثریة الثواب بل [illegible]

المسئلة مسئلة تتعلق بها العمل فنكتفي فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسئلة علمية
يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا يفيد القطع على ما لا يخفى على المنصف
لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا
لزيادة قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثيب المطيع ويثيب غيره
وثبوت الامامة وان كان قطعيا لا يفيد القطع بالافضلية بل غايته الظن كيف ولا قطع بان امامة المفضول
لا تصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن ظننا بهم
يقتضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق
فيه الى الحق قال الآمدي وقد يراد بالفضل اختصاص احد الشخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
في الآخر كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها لكونه اعلم مثلا وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ
ما من فضيلة تبين اختصاصها بواحد منهم الا ويمكن بيان مشاركة غيره له فيها وبتقدير عدم المشاركة فقد
يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة
الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما لزيادة شرفها في نفسها او لزيادة كميتها فلا جزم بالافضلية
بهذا المعنى ايضا انتهى لخصه بدانكه مسئلهٔ افضلیت نه ازان قبیل است که در وی جزم و یقین را طمع توان
داشت و عقل را بمعرفت افضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق استدلال راه نیست و مستند آن جز نقل
نتواند بود و این مسئله مسئله نیست که متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن درین باب اکتفا توان کرد بلکه
این مسئله از باب علم و اعتقاد است و مطلوب درو جزم و یقین است و نصوص مذکوره از طرفین باوجود
متعارض بودن آنها مفید قطع و یقین نیست چنانچه بر منصف مخفی نیست زیرا که همه آن نصوص احاد
و ظنیة الدلالت اند باوجود تعارض و دلالت آنها بغایت دلالت قطعی که آنها بر اختصاص اسباب کثرت
ثواب باشد و وجود کثرت اسباب موجب زیادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب تفضل خدا ست
و وابسته بسببی نه وی سبحانه و تعالی اگر خواهد غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد چنانچه در ما سبق
در بیان عقائد معلوم شد و ثبوت امامت اگرچه قطعی است ولیکن از انجا قطع بافضلیت لازم نیاید
الا بالظن چه امامت مفضول باوجود فاضل نزد اهل سنت و جماعت جائز است و عدم جواز آن

maablib.com

قطعی نیست و ما مشایخ سلف را چنان یافتیم که میگویند افضل حضرت ابوبکر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان
ثم حضرت علی و حسن ظن ما اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بر آن نمیداشتند حکم بدان
نمیکردند و اتفاق بر آن نمی‌نمودند و ما درین مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان میرویم
و حقیقت امر را بعلم الهی تعالی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید
که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص باشد بفضیلتی و صفتی که در دیگری نباشد خواه باصل فضیلت و صفت
چنانکه عالم فاضل‌تر است از جاهل بصفت علم که در وی موجود است و در جاهل نه و خواه بزیادت در
کمال آن فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد که
در دیگری نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی نیز در صحابه قطع نتوان کرد هر فضیلتی که در یکی از
ایشان اثبات کنند دیگری شریک در آن باشد و اگر شریک نباشد بفضیلتی دیگر که مخصوص بود که در
مقابل آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و نفاست او حکم چندین
از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر بقیمت زیاده‌تر از صد هزار بود پس نتوان که صاحب آن فضیلت
را نزد الهی تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضائل کثیره را نبود پس جزم بافضلیت بمعنی اکثریت
ثواب بر مقطوع به باشد این ترجمه کلام مواقف و شرح اوست هذه عبارة تکمیل الایمان انتهی و نیز
شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که در رد شیعه
با آنکه در وجوه و اشد طرق کرده داد تشدد و تعصب داده است میگوید که ابوالحسن اشعری
میل بدان کرده که تفضیل حضرت ابوبکر بر سائر اصحاب قطعی است قاضی ابوبکر باقلانی میگوید که ظنی است
و مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب مفهم در شرح صحیح مسلم نیز جزم بظنیت آن
کرده و ابن عبدالبر در استیعاب از عبدالرزاق نقل کرده است که معمر گفته است که اگر مردی گوید
حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبکر معنفش نکنم و با وی درشتی نکنم همچنین اگر گوید نزد من علی افضل
است از ابوبکر و عمر هر آینه با او درشتی نکنم و اگر بفضل شیخین معترف اند و با ایشان محبت
دارد و اداء مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان اهل و مستحق آنند دهد پس عبدالرزاق میگوید که
این سخن را از معمر بوکیع نقل کردیم او را نیز خوش آمد و تحسین کرد اقول در تعیین مدت تهذیب

تکمیل الایمان آورده قال عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفته وکذلک لو
قال علی عندی افضل من ابی بکر وعمر لما عنفته اذا ذکر فضل الشیخین واحبهما واثنی علیهما بما هو اهله
قال عبد الرزاق فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه واشتهاه رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان
ابن حجر میگوید که ملخص و مبنای این عدم منع و عدم درشتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی
واگر گویند ظنی است تفضیل بقول کسی که دعوی اجماع نکند وگوش بر روایات شاذه کرده جانب
خلاف نقل کرده شده نیز ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح و مختار
هم انست حکم بظنیت آن درست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیه است جوابش آنست که در اصول
فقه مقرر و متبین شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع واقسامش بلکه قطعی آن
قسم است که در انجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در وی خلافی بوده اگر شاذ و نادر بود ظنی بود و قطعیت
برآید بی تاثیری نبوده باآنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز قطعی
بیان نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه واشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله
قید محکوم است نه عارض حکم لیکن از اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین
ترتیب است ظاهر آنست که افضلیت نیز هم برین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
بر وجه قطع و یقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت بر احقیت حضرت عثمان بخلافت اجماع
دارند و در افضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و از ظنیت افضلیت ظنیت
خلافت را استلزام نگردد ونیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز
باخبار وحی ممکن نه و اخبار در مدح وثنای همه ایشان در رسیده یافته و متعارض آمده است آنهائی که ادراک
زمان وحی و مشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته
باشند دیگران راکه نظر بر صرف دلائل و مفهوم کلام متعارض است دلیل ایشان تقلید و اتباع ایشان و حسن
ظن بایشان بوده لیکن نظر باحادیث و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب وارد یافته جز توقف
و امساک نیارد باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت
بهمین ترتیب ظنی است لیکن بر شیعه لازم می افتد که قطعی گویند و قائل شوند بافضلیت حضرت

ابی بکر و حضرت عمر جزماً و یقیناً زیرا که معتقد ایشان در حضرت علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین
عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه کذب نباشد و بصحت رسیده و متواتر گشته
که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت و ایالت علانیه برملا در حضور شیعه خود مدح
و ثنای حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میکرد و جمعی از هشتاد و چند نفر باسانید صحیحه
اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
فرموده است که خیر الناس بعد النبی صلعم ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پس پسرش محمد بن حنفیه رضی گفت ثم انت فرمود
من یک مردی ام از مسلمانان و این بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضی طرق آمده است که فرمود
دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و هر که
مرا تفضیل کند بر ایشان مفتری است هر چه بر مفتریان کنند بر وی کردنی است و مالک از امام جعفر صادق
و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بر ردائی پیچیده
افتاده بود بگذشت و بایستاد و فرمود هیچکس را نداشتم محبوب‌تر نزد پروردگار تعالی بنامه اعمال
وی ملاقات کنم الا این مرد پیچیده بر ردا و دارقطنی روایت میکند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی علی
را افضل امت اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس بمخالفت ایشان سخت محزون
شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه درون برد و پرسید یا ابا جحیفه سبب
حزن و دلگیری تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا ابا جحیفه خبر دهم که بهترین این امت کیست
بهترین این امت حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم خدای را که این حدیث را
پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی بمشافهه شنیده‌ام و هم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیده‌ام
حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر
و امثال این اخبار و آثار در غایت اشتهار آمده بلکه بحد تواتر رسیده است و شیعه گویند که این
و هر چه ازین باب از ائمه اهلبیت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابوبکر
و حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر ایشان چنین
اظهار نکنند دیگر ایشان را جائی نماند و سلامت از حال ایشان برخیزد و صمیم قلب و مکنون ضمیر ایشان

بر خلاف آن بوده این سخن در غایت بعد و رکاکت است و ازینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیر خدا
و مرکز دائره حق بود چنان ذلیل و مغلوب و مقهور باشد از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف اسد الله
لقب لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او و دیگر عجز و خوف که شان
حق را چه محمل بود و بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت
از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان
بر حضرت علی مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر وی هیچکس نمی دید و از هیچ احدی مبالات نداشت
و مداهنه نمیکرد و حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد
و عالم بود و عالم را مداهنه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را
پروای کسی نباشد و اگر نیز تقیه باشد تقیه در ملا و در غیر اوان خلافت امکان دارد و وی کرم الله
وجهه در خلوت با خاص اصحاب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت و غلبه شوکت و نفاذ امر بالای
منبر بر سر ملا میفرمود این با تقیه جمع نشود و از امام محمد باقر و عن آبائه و اولاده المکارم پرسیدند
که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را چه گوئی فرمود دوست دارم من ایشانرا گفتند مردم چنان گمان برند
که تو اینهارا از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا است
نه از اموات بعد ازان بمذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان
عهد بود یعنی یارا اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال
هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هرگاه حال
حضرت محمد باقر که اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت
و شجاعت و شدت باعث کثرت اعدا اکمل الکمل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت
معاویه و بنی مروان که میان قریش در عهد جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغاة
ذهاب میکرد و آنجا خود حرب و قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالا تر ازان متصور نباشد
و این نبود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائره حق و اعتدال خارج نیاید ساکت بود و چون مشاهده کرد
که حق تغیر یافت و کار دین سستی گرفت دیگر تحمل ابطال واجب است و بسا بودی که بعضی از شیعه خود را

بجهت غلو و افراط و تفریط در این شان اخراج میکرد تا عبدالله بن سبا بمدائن فرستاد و شرط کرد که با وی
در یک شهر سکونت نکند و این ابن سبا یهودی بود که بدست وی اظهار اسلام کرد و نسب همی بمیکرد و سردار این
طائفه از روافض بود که در شان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند او را بخدائی می پرستیدند پس وی
کرم الله وجهه ایشان را از پیش خود راند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فصول از حضرت علی مرتضی
در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بر آن هیچ طاعنی را مجال دم زدن نبوده و اگر
علمای اهل سنت و جماعت در افضلیت حضرت ابوبکر و عمر بر قطعیت آن بهمان اکتفا نمایند و استدلال کنند کافی و وافی
بوده و از حسن ادائی که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرون نبوده اند کرده آنست
که عبدالرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل
حضرت علی مر ایشان را و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نمیکرد من نیز نمیکردم گناهی عظیم تر است ازین
که من حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است انتهی کلامه اقول و بیشتر از
نصوص افاخم علمای اهل سنت مانند علامه تفتازانی و محقق شریف و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامه دوانی
و غیرهم بوضوح پیوسته که افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است دلیلی بر آن قائم نشده و عقل را
بمعرفت افضلیت باین معنی بطریق استدلال راهی نیست و مستند آن جز نقل معتبر صاحب وحی علیه و آله الصلوة
والسلام است و نصی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
نه پیوسته نهایت آنچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک بآن نموده مستند خود ساخته اند
حسن ظن آبای معنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلی نزد اسلاف است بر منصف خبیر مخفی نیست
که این استناد اوهن از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقق دلیل و وجود آن
نزد آبا و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آبا و اسلاف محض بدفع صدر بلا دلیل بمحض
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
درین باب دلیلی میبوده در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و بلعل و عسی قناعت نمی ورزیدند
و تقلید آبا و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب آلهی منهی عنه است قال الله تعالی

ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون

وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم
مقتدون الی غیر ذلک من الآیات التی لا تحصی کثرة و بر تقدیر تسلیم و تحقق فضیلت باین معنی در شیخین
انحصار فضیلت باین معنی در شیخین [illegible] ممنوع است چه جائز نیست که در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با وصف اتصاف آنحضرت بافضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل انیه افضلیت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله
نیز متحقق باشد زیرا که بدیهی است که افضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل افضلیت بمعنی اکثریت ثواب
و بالعکس شرط و مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست والا لازم آید که جناب سرور کائنات علیه و آله
الصلوة و السلام که متصف بفواضل و فضائل اند موصوف بافضلیت بمعنی اکثریت ثواب نباشند و آن
باجماع فریقین باطل است بلکه دلیل نقل و عقل مقتضی آنست که کثرت فواضل و فضائل موجب تبع
اکثریت ثواب بوده باشد بچند وجه یکی آنکه بفحوای انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی کثرت و قلت
ثواب منوط و مربوط بخلوص نیت و قربت الهی است و بدیهی است که هر که معرفتش بجناب باری عز اسمه
بیشتر باشد اخلاص او در نیت اکمل خواهد بود و هر که اخلاصش اکمل باشد ثواب اعمال او عند الله اوفر و اکثر خواهد بود
از جمله مسلمات فریقین است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عارف بالله بمرتبه [illegible]
آنحضرت و در نیت اکمل و ثواب افعال و اعمال او اوفر و اکثر و فضیلتش بمعنی اکثریت ثواب متحقق باشد دوم
آنکه در حدیث شریف وارد شده ان الثواب علی قدر العقل پس هر که عقلش افزون تر ثوابش
بیشتر باشد و ظاهر است که حضرت امیر المؤمنین ع اعقل العقلا بوده بمرتبه که رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی
بن سینا تعبیر از آنحضرت باین عبارت فرموده آنکه در میان اصحاب رسول چون معقول در محسوس
و چون چشم در بدن انسان بوده و چون عقل آنحضرت اکمل بود ثواب اعمال او اوفر و اکثر بوده باشد نیز
تواند بود با وجود اتصاف آنحضرت بکثرت صفات و ملکات حمیده و وفور عبادات و طاعات ثواب بعضی از
اعمال و افعال آنحضرت اکثر و نفع آن در اسلام و اهل آن اوفر بوده و افضل بمعنی اکثر ثوابا عند الله
باشد نیز بتنصیص علمای مخالفین بثبوت پیوسته که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب بغیر انبیا علام و اخبار صاحب
وحی علیه و آله السلام سبیلی بمعرفت آن نیست و بالاتفاق نصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
مشعر به افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب وارد و ثابت نشده بخلاف حضرت امیر المؤمنین ع چه حاکم در

مستدرک بسند خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تصحیح آن نموده لضربة علی یوم
الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة این حدیث شریف نص قاطع است بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمعنی اکثریت ثواب عند الله پس معلوم شد که افضلیت شیخین بانمعنی ظنی و افضلیت حضرت
امیر المؤمنین یقینی مقطوع است که باعلام صاحب وحی دریافت شده نیز بوضوح پیوست که قائل شدن بتفضیل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مستفاد از اخبار صاحب وحی است علیه و آله الصلوة و السلام نه مقتبس
از وساوس عبد الله بن سبای لعین چنانچه فاضل ناصب زعم نموده است نیز حسن ظن آباء و اسلاف را مستند
قوی نباید انگاشت و اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ساقط الاعتبار دانستن چنانچه از علمای اهل سنت
بوقوع آمده دلیل کمال دینداری و حسن اعتقاد این بزرگان است دیگر آنکه ادعای اجماع بر افضلیت شیخین
چنانچه صاحب صواعق ادعای آن نموده نیز ممنوع است و قول قائلین امامت مفضول و نقل اختلاف
درین مسئله که از ابن عبد البر در کتاب استیعاب واقع شده و خروج اصحاب ثلثه رضوان الله علیهم و قول بعضی
مشایخ حدیث بنابر نقل خطابی دلیل عدم تمامیت آنست به تقدیر تسلیم تحقق اجماع بمعنی مذکور در حیز
منع است چه افضلیت مشترک است در معنی کثرت ثواب و افضل و فضائل نه اکثریت ثواب نزد خدا تعالی و از قائلین با فضلیت
بر تقدیر تسلیم تحقق بمعنی مذکور واقع نشده و جایز است که افضلیت در کلام آنها محمول بر فضیلت بعضی
وجوه محمول بوده باشد لا بر المعنی هذا الاحتمال من دلیل دیگر آنکه آنچه صاحب صواعق محرقه فرموده که اگرچه
ما اهل سنت میگوئیم که مسئله افضلیت ظنی است لیکن بر شیعه لازم می افتد که قطعی گویند و قائل شوند با فضلیت
حضرت ابی بکر و عمر جزما و یقینا الخ ناشی از قلت تأمل و عدم اعمال قوت عاقله بچند وجه مردود است یکی
آنکه روایاتی که درین مسئله در کتب اهلسنت بطرق اهلسنت مروی است شیعه انرا از موضوعات از منه بنی امیه و غیرهم میدانند
و بجوی نمی شمارند آری آن روایات در کتب شیعه بطرق صحاح و یا حسان بلکه ضعاف هم اگر مروی
میشد و از تطرق وهم راوی و دیگر علل قادحه محفوظ و محروس میبود البته الزام با نها بر شیعه
متصور میشد روایات مذکور ازین قبیل نیستند و در کتب شیعه از انها عینی و اثری نیست
پس موهوم الزام شیعه باین روایات موضوعه سخیفه که در کتب شیعه نشانی از آنها پیدا نیست
از ظنون فاسده است دیگر آنکه تواتر این روایات نزد اهل سنت نیز ممنوع است من ادعی فعلیه

البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم امثال این روایات که از طرق اهلسنت مرویست محمول بر تواضع است
و نظائر آن بسیار است از آنجمله بخاری و دیگر محدثین اهلسنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا تفضلونی علی یونس ابن متی و این حدیث و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله باجماع امت از یونس ابن متی افضل اند نیز بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد ان
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال ادعوه فدعوه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی
مررت بالیهود فسمعته یقول والذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم
قال فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیرونی من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من
یفیق فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی ام جزی بصعقة الطور قسطلانی
گفته لا تخیرونی من بین الانبیاء قاله تواضعا الخ شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق
نظیر ذلک فذکر ابن هشام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع و هی صغیرة فقال
من هذه قال هذه بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا و استشهد یوم احد نیز محتمل است
که مراد از افضلیت در روایت مالک افضلیت بالنسبة عثمان و معاویه و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند
باشد و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و دیگر آنکه لزوم حد بر جمیع مفتریان در حیز منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل
میتوان گفت که تهدید بتحدید از آن جهت است که تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است در امر مشترکی در رجحان
بر دیگری در آن امر و این امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق و باطل باهم تباین کلی دارند چنانچه در
مکان خود مبین گشته و قائل شدن بتفضیل محق بر مبطل مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق و باطل است
و آن خلاف تحقیق است دیگر آنکه محمول داشتن شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل
منکر روایات اند و آنها را موضوع و مفتری میدانند و بطلان این روایات در اصل مغنی از تجشم توجیه
و تاویل است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تقیه و اعمال آن بمقتضای مصلحت وقت در این روایات
بکند ضرری ندارد و مداهنه و جبن حضرت امیر المؤمنین ع لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت پناه
علیه و آله الصلاة و السلام بوقوع آمده حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده در مسند عائشه و شارح

و قاعده از حنفیه نیز در کتاب الصحیح تخریج آن نموده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعائشة لولا ان قومک حدیثو عهد
بالجاهلیة و در روایتی حدیث عهد بالکفر و در روایات دیگر حدیث عهد بالشرک و اخاف ان تنکر قلوبهم لامرت
بالبیت فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین بابا شرقیا و بابا غربیا
فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام الحدیث محصل معنی آنکه نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عائشه را
اگر قوم تو حدیث العهد بجاهلیت یا بکفر یا شرک نمی بودند و خوف آن نمی داشتم که بسبب آن انکار
طاری شود هر آینه امر میکردم خانه کعبه را منهدم ساخته چیزی را که از وی خارج نموده شده داخل
میکردم و عتبه او را بزمین ملتزق میگردانیدم و آنرا دو در میگردانیدم دری شرقی و دری غربی
و میرسیدم بآن اساس ابراهیم علیه السلام را تا آخر حدیث چه اگر عمل نمودن بر طبق مصلحت و مقتضای حقیقت
مطلقا ممنوع و داخل در مداهنه و منهی عنها می بود هر آینه انسرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام
در محو آثار جاهلیت در قصی نهایت اهتمام مبذول میفرمودند و درین باب اصلا از خوف لوم لائمی مبالات نمی
فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی نسبت به جمیع اصحاب بالبداهة از شجاعت حضرت امیر المؤمنین ع
با نفراده زائد تر بود و الا استباهات بازیادت جزء بر کل لازم آید پس هرگاه جناب حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی اوقات در محو آثار عمل بمقتضای وقت نموده در ربیطه العولوی میفکندند
اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز عمل بمقتضای وقت نموده مماشاة با مخالفین بکند محذوری
لازم نمی آید دیگر آنکه در خلوت با موالیان حرف گفتن منافاتی با اعمال التقیه ندارد چه تقیه مخصوص
مخالفین نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه خفت عقل و ساده لوحی ضبط اسرار نتوانند نیز تقیه
لازم است تا بفحوای کل سر جاوز الاثنین شاع اسرار مکنونه بحد شیوع و ذیاع رسیده منجر باختلال امور دین و
دولت نشود دیگر آنکه حسن سیرت شیخین از سالهای سال در اذهان خاص و عام آن زمان چنین
رسوخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوری عرض خلافت بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشرط اتباع
سیرت شیخین نمودند آنحضرت باین شرط راضی نشدند و جناب عثمان بن عفان بغیر امهال و اهمال
بقبول آن مبادرت فرموده از آنحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت برداشتند پس صحیح
محتمل بود که اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تبری از شیخین میفرمود فتنه عظیم برپا میشد

وندارک آن در نهایت تعسر و اشکال میبود پس صدور این قسم روایات را در زمان خلافت منافی تقیه
دانستن ساقط و مضمحل باشد و همین استدلال بر واقعیکه حضرت امام محمد باقر موضع نمودند نیز ظاهر است چه آنحضرت را
در اظهار موالات شیخین تقیه از امرات اصلا منظور نبود بلکه تقیه از احیای خواص و عوام معاصرین خود هر گونه خاطر
خاطر بود چه محبت و موالات شیخین در آن زمان آنها رسوخ تمام داشت و اظهار خلاف معتقدات جمهور منجر
بفساد کلی بود بخلاف نکوهش هشام که فسق و فجور او و دیگر امرای مروانیه و امویه شایع و ذائع بود که هیچیک
از مردم آن عصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوهش آنها در بلده طیبه و روضه آنجناب مبارکه احتمال ضرری
نبود بخلاف نکوهش شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه ترک مسلمین آنحضرت
با شیخین و محاربه کردن با معاویه قرآن و هجر در رضا بحکومت و سیرت شیخین و عدم رضا بحکومت معاویه غیره نبود
تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود لیکن چون در عهد
شیخین آنحضرت را معاونی و مددگاری بهم نرسید بحسب ضرورت از محاربه بتقاعد فرمود و در هنگام
بغی معاویه و امثال او اعوان و انصار فراهم آمدند مبادرت بمحاربه آنها نمود و از اینجاست که آنحضرت
فرمود که اگر خوف فتنه نمی بود لغاز تهما بالسیف کذا فی الاستیعاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق
در حیز منع است در کتب رجال امامیه اثری از او نیست و بر تقدیر تسلیم تاسی نمودن سایر شیعه باو
در امری که سبب جمود و تعسر بلکه بلادت ذهن قائل بان شده باشد لازم و متحتم نیست نیز اگر شجاعت
و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تامه خلافت بکل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه
فاضل ناصبی صاحب صواعق محرقه بلکه جمیع فضلای اهل السنت بلکه جمهور مخالفین آنرا اقوای حجج و دلائل
در امثال این مقام زعم نموده اند با آنحضرت علیه السلام مبادرت بحرب و قتال جمعی که عثمان
بن عفان را در دار محاصره نموده بودند چرا نمی نمودند با آنکه عذر وجود تابع و فراهم نیامدن اعوان و انصار
نیز در این مقام مفقود بود چه حسنین علیهما السلام و بنی هاشم و لواحق و موالیان و شیعیان و جمهور صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم در دفع آن مظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت
علیه السلام در ساعات اوان نبوت توقف فرمود که منقضی با اهتمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردید
بالجمله معتدبانی که صاحب صواعق ذکر کرده در این مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

ازین مسامحه لازم می آید که حضرت علی مرتضی که مشیر خدا و مرکز دائرهٔ حق بود با جمیع صحابه و تابعین
ذلیل و مقهور و مغلوب باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف اسد الله لقب او لا یخافون لومة
لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه احتمال بود
باشتهار رسیده و بتواتر آمده است که وی علیه السلام در اظهار حق و اقامت تعصب حیدری
و بسالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر وی هیچکس نمی دید و بسالات نداشت
و بدانچه منت نمیکرد حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن نباشد و عالم
بود و عالم را اهل اعانت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پروای کسی
الجواب الجواب نقل است که چون بسمع مبارک حضرت امیر المؤمنین رسید که مردم میگویند که اگر خلافت شیخین
حق نبود چرا با آنها محاربه و مقاتله نفرمود چنانچه با طلحه و زبیر و عائشه و معاویه جدال و قتال نمود فرمود مرا
با هفت کس از انبیای عظام تاسی و اقتدا است اول آنها حضرت نوح که از انبیای اولوا العزم بود که حق سبحانه
تعالی بطریق حکایت از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگویند نوح مغلوب نبود تکذیب کلام الهی لازم آید و اگر
اقرار مغلوبیت آنحضرت بکنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم خلیل الرحمن خدا تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله اگر انکار اعتزال بکنند تکذیب قرآن لازم آید و در صورت اقرار وصی معذور تر است
دیگر لوط علی نبینا و علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر بگویند
که آنحضرت قوة مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت
همین معنی عذر خواه وصی است دیگر یوسف علیه السلام قال الله تعالی رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
اگر بگویند آنحضرت را دعوت بکری نمی واقع نشده خلاف قرآن است در صورت اقرار عذر آنحضرت
واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی از قول حضرت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین اگر بگویند فرار بغیر خوف واقع شده انمعنی تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع
شده اگر عذر خواه وصی هم بشود چه استبعاد دارد و دیگر هرون علیه السلام قال الله تعالی
یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء اگر بگویند استضعاف آنحضرت

و وقوع نیافته مخالفت با قرآن مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز همین
عذر را قبول فرمایند دیگر حضرت خاتم المرسلین است که از کفار قریش هرب فرموده بغار متحصن شد اگر گویند
بغیر خوف هرب واقع شده خلاف واقع است و اگر با خوف بوقوع آمده وصی معذور باشد قال
الفاضل الناصب سیوم فرقه شیعه سبّابیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و
منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه
و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان است و چون انهمه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار
اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود
و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال آن بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه
مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بوساطت مخلصین میرسید خطبها میفرمودند و تکذیب آنها
می نمودند و برائت خود از این مردم ظاهر میکردند انتهی کلامه اقول در تشنیع بچند وجه مردود است اول
آنکه اگر مراد از سب در تسمیه شیعه سبّابیه بمعنی شتم و قذف و دشنام دادن است تحقیق این معنی در شیعه
در حیّز منع است چه شتم و قذف نزد امامیه اصلا جائز نیست اگر چه بالنسبه کافر و مشرک بوده باشد فضلا
عن غیرهم اسناد این امر با امامیه و غیرهم افترای محض است در حقیقت نواصب بنا بر تنفیر عوام از اتباع
مذهب شیعه بر اطلاق سب بمعنی اعم از شتم و قذف اصطلاح نهاده شیعه را بلفظ موهم خلاف مقصود موسوم
ساخته اند و این کید از جمله کیودی است که از اسلاف آنها مانند عمرو عاص و معاویه و اشیاع آنها بطریق
ارث بایشان رسیده است اما چون ذیل اعتقاد شیعه در واقع از لوث این اباطیل منزه است تهمت مفتریان
عیبی و شناعتی عائد نمیشود و اگر مراد از سب نفرین و دعای بد نمودن است در حق مستحق آن بامعنی
که بعضی اشخاص را که در حق اهلبیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را
غصب نموده اند و بتواتر انمعنی بثبوت پیوسته است خدا تعالی از رحمت خود دور گرداند مسلم است
لیکن محذوری ندارد چه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه قادر ذو الجلال در رفع ظلم
و دیگر حوائج مشروع و بفحوای الدعاء مخ العبادة بهترین عبادات است و لب لباب است پس سب
بامعنی لب عبادت باشد نه موجب لوم و شناعت او تعالی و تقدس در قرآن مجید ظالمان

وکافران وکاذبان را لعن فرموده واشعار باستحسان بلکه بوجوب آن فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و
یلعنهم اللاعنون واولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی غیر ذلک من الایات لعن درین آیات
اگرچه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد ازان انشاء وامرست نه اخبار چنانچه در قول او سبحانه والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء چه مراد ازان وامثال آن امرست نه اخبار ومفسرین تصریح بآن نموده اند
چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود وعدم مطابقت بواقع در اخبار الهی ممتنع ومحال است
وشکی نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید وعمل او مقارن اخلاص باشد مستحق ثواب میگردد
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله نیز ارتکاب لعن مستحق لعن می نموده اند ودر کتب احادیث اهل سنت بلکه
صحاح سته بطرق متعدده وارد شده چون استیعاب آن خارج از سیاق این مقام است لاجرم بر چند حدیث
اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده قال دعا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم علی الذین قتلوا اصحاب بئر معونة ثلثین صباحا یدعو علی رعل ولحیان وعصیة عصت الله ورسوله انتهی
نیز مسلم باسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله فی صلوة اللهم العن بنی لحیان
ورعلا وذکوان وعصیة عصوا الله ورسوله حاکم در مستدرک باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرا متتابعا فی الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح فی دبر
کل صلوة اذا قال سمع الله لمن حمده من الرکعة الاخیرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل وذکوان وعصیة
ویؤمن من خلفه وکان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال عکرمة هذا مفتاح القنوت نیز حاکم
گفته هذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از ابوهریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کان اذا اراد ان یدعو علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت
کرده عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستة لعنتهم وکل نبی مجاب الزائد فی
کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله ویذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل
من عترتی ما حرم الله والتارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سوره واللیل اذا یغشی نیز این حدیث
را باندک تفاوت واختلاف عبارت از عائشه روایت کرده ونیز بسند خود از سفیان از عبید الله
بن عبد الرحمن بن عبد الله بن موهب روایت کرده قال سمعت علی بن الحسین یحدث عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله ستة لعنتهم لعنهم الله وكل نبي مجاب الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت
ليذل من اعز الله ويعز من اذل الله والمستحل لحرم الله والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي شیخ جلال الدین
سیوطی در جامع صغیر این حدیث را با ترک اشارت از ترمذی از عائشه و از حاکم از علی روایت کرده
و در فیض القدیر میگوید والمستحل من عترتي قرابتي ما حرم الله يعني من فعل باقاربي ما لا يجوز فعله من ايذائهم او
ترك تعظيمهم فان اعتقد حله فهو كافر والا فمذنب وخصهما باللعن لتاكد حق الحرم والعترة وعظم قدرهما باضافتهما
الى الله والى رسوله انتهى و صحابه عظام نیز بلعن مستحق لعن مبادرت میفرمودند مسلم در صحیح خود بسند خویش
انا ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت کرده انه سمع ابا هريرة يقول والله لاقربن لكم صلوة رسول الله صلعم
فكان ابو هريرة يقنت في الظهر والعشاء الآخرة ويدعو للمؤمنين ويلعن الكفار نیز لعن از افراد جهاد لسانی
است شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد و از حاکم و ابن حبان از انس روایت کرده جاهدوا
المشركين باموالكم وانفسكم والسنتكم و امر برای وجوب است چنانچه در اصول فقه مبین گشته و جهاد از
انواع عبادت است نه موجب لوم و شناعت در تفسیر نیشاپوری در اثنای تفسیر قول او تعالی لعنة الله
على الكافرين فرموده ليس انه تعالى ذكره وقولوا للناس حسنا قلنا العام قد يخص والشيء اللعن من
يستحق اللعن حسن ايضا اولئك بالناس شبههم بالناس یعنی اگر گفته شود که خدا تعالی فرموده است
بیاد آرید مردم را به نیکی یعنی اگر گمان شود که این قول منافی لعن مستحق لعن است جواب گوئیم عام گاهی تخصیص میپذیرد
نیز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهی باشد نه خارج از ان و منافی ان نیز امر باین قول در حق
ناس واقع شده و مستحقین لعن به ناس مشابه تراند از ناس با تحمله جای بود و نفرین و لعن مستحق لعن
از افراد ذکر الهی و داخل ان است و منافی دانستن ان به قول او تعالی لذكر الله اكبر چنانچه فاضل
ناصب در باب فقهیات و دیگر مواضع این کتاب زعم نموده است ناشی است از جهل او از مفهوم ذکر الهی
و حقیقت ان نیز از انچه بمعرض بیان آمد بوضوح پیوست که لعن مستحق لعن ماخوذ از تعلیم الهی و تلقین
حضرت رسالت پناهی و ارشاد صحابه کرام و تبعه عظام است پس سبیه برین تقدیر تلامذه خدای رحمن
شاگردان حضرت سرور انس و جان باشند نه از تلامذه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب
گمان کرده است نیز باید دانست که لعن مستحق لعن نزد ما بین داخل حقیقت ایمان نیست بلکه از تکملات

السنت اگرچه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل شستری در بعضی کتب خود تصریح بآن فرموده و درین مقام
کلام بسیار است نظر بتطفلیت مقام برین قدر اکتفا رفت انشاء الله المستعان در موضع مناسب از این
کتاب بمعرض بیان آید بعون الله و حسن توفیقه و دیگر آنکه اگر مراد از تبری در تسمیه شیعه تبرائیه سب است چنانچه نزد عوام
متعارف است که سب را تبرا میگویند اعم از آنکه سب بمعنی شتم و قذف باشد یا بمعنی لعن یا دعای
بد و لعن پس کلام در آن در ضمن تسمیه شیعه بسبیه باندک فاصله گذشت و اگر مراد از آن بیزاری
جستن است چنانچه مفهوم لغوی آنست مسلم است و تسمیه شیعه تبرائیه باین معنی نیز محذوری ندارد
زیرا که چنانچه بنای مداوات امراض جسمانی بر تنقیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی همچنین بنای
معالجه علل نفسانیه نیز منحصر است در دو امر تخلیه و تحلیه اول امر سلبی است و دیگری ایجابی و در عرف
محققین تعبیر از آن هر دو بتولی و تبری میکنند و سالک را اول در سیر الی الله تخلیه که تزکیه و تبری
عبارت از آنست ضرور است پس شیعه را که سالک الی الله است در بدو سلوک تبری از شیاطین
و موانع این سیر که دنیا و ارباب آن و ملوک زمان و سلاطین جور و طغیان از آن جمله اند واجب است
تا از مقامی بمقامی اعلی ترقی نموده بمقام رفض و فنای فی الله رسیده بمقامی الهی باقی گردد
که فوز عظیم عبارت از آنست درین مقام نظر بطفیلی بودن آن برین قدر اکتفا نموده انشاء الله
در باب تولی و تبری و دیگر مواضع این باب بتفصیل و بسط مبین شود و دیگر آنکه اسناد تجویز سب
جمیع صحابه بشیعه و ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق دانستن شیعه جمیع صحابه را چنانچه مصنف بآن
فرموده در حیز منع است نظر در خصوص علمای شیعه اثنا عشریه مبطل آنست چه علمای امامیه اکثر صحابه
را جلیل القدر و ممدوح بلکه برخی را از کمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان
الهی میدانند حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرقه حقه آنرا زبور آل محمد گویند
ستایش آنها نموده میفرمایند اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة والذین ابلوا البلاء الحسن
فی نصره الی آخر الدعاء رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال باسناد خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اثنی عشر الفا ثمانیة الاف من المدینة و الفین من غیر المدینة والفین من الطلقاء لم یر فیهم

قد رمی ولا مرجی ولا مرجئی ولا معتزلی ولا صاحب رای کانوا یبکون اللیل والنهار ویقولون اقبض
ارواحنا قبل ان ناکل خبز الخمیر اخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بوده اند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر طلقا که آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری
نبود که مجبره قائل نشناسند و مرجی نبودند که گویند ایمان همه بیک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین
علیه السلام را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی نیست و در دین
خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا قبض کن روحهای ما را
پیش از آنکه نان میده بخوریم یا خبر شهادت حضرت امام حسین بشنویم انتهی و این تردید که هست آنست
که در بعض نسخ عبارت حدیث عوض خبز الخمیر خبر الحسین واقع است فاضل شوشتری در مجالس المومنین چند کس
از مشاهیر و روسای صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب ممدوحین اند ذکر کرده بطریق اجمال
اسامی آنها مذکور میشود از انجمله ابو طالب حمزه بن عبد المطلب جعفر بن ابی طالب عباس بن
عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله
بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث
عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر
بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث
بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان
فارسی عمار یاسر عنسی ابوذر جندب بن جناده غفاری برید بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری و سهل بن
حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن الیمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری
جریر بن عبد الله البجلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید بن شراحیل کلبی ابراهیم

سعد بن سعد بن عباده
غفاری بشیر بن سعد
بن ثعلبه الخزرجی
الانصاری

ابو رافع براء بن مالک بن النضر انصاری براء بن عازب انصاری حارثی خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی
بشر بن براء بن معرور انصاری عقبة بن عمرو انصاری حارثة بن سراقه انصاری حارث بن النعمان بن
نفیع انصاری حارثة بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام بن مغیره القرشی المخزومی حارث بن
خزیمه انصاری عرفه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی عبد الرحمن بن حنبل الجمحی اسعد
بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباده عمرو بن حمق خزاعی اسید بن حضیر
بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر انصاری ابی بن ثابت ابی بن حارثه انصاری ابی
بن قیس ارقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی انصاری ثابت بن
الضحاک خزرجی انصاری حریث بن زید انصاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی انصاری عبادة
بن الصامت الانصاری خباب بن الارت عبد الله بن خباب بن الارت عبد الغفار بن القاسم بن قیس
بن فهد الانصاری محمد بن عمرو بن حزم انصاری نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری سعد بن سعاد
الانصاری تمیم سهلی خداش بن الصمه ابو ساسان و ابو عمره انصاری مالک بن نویره الحنفی الیربوعی
بلال بن رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن
حرام انصاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از ان میگوید مخفی نماند که اکثر ازین صدر را
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و تابعیت
عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار ست چنانکه
مذکور شد و الاستقد مین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله علیه
کتابها در ذکر رجال از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه السحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن
و شستن مخالفان خبری نه و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل انتهی کلامه با لجمله اصحاب
ممدوحین نزد امامیه بسیار اند و اسناد خلاف آن با مامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف واقع و کذب صریح ست آری برخی از منافقان و معلنان عداوت اهلبیت علیهم السلام و غاصبان حق
آن بزرگواران را امامیه تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه و وجوه دیگر

قائل شد که بعضی از اهل ردّه بوده باشند استبعادی ندارد وقوع ارتداد از بعضی اصحاب بموجب احادیث
متظافره و بطرق متعدده واسانید مختلفه که در صحاح سته و غیر آن مرویست ثابت است مسلم در صحیح خود از
ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیبا بموعظة فقال یا ایها الناس
انکم تحشرون الی الله حفاة عراة غرلا کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول الخلائق
یکسی یوم القیمة ابراهیم الا وانه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح کنت شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم الی قوله و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشه روایت کرده
تقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وهو بین ظهرانی اصحابه انی علی الحوض انتظر من یرد علی منکم فوالله
لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی ومن امتی فیقول انک لا تدری ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون
علی اعقابهم نیز مسلم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترد علی امتی الحوض وانا اذود
الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا یا نبی الله اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم
تردون علی غرا محجلین من آثار الوضوء ولیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هؤلاء
من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول وهل تدری ما احدثوا بعدک بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیجلون عن الحوض فیقول یا رب
اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت
کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال بینا انا قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی وبینهم فقال هلم
فقلت این قال الی النار والله قلت ما شأنهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة
حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی وبینهم فقال هلم قلت این قال الی النار والله قلت ما شأنهم قال انهم
ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری روایت
کرده قال النبی انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم وسیؤخذ ناس دونی فاقول یا رب منی ومن امتی فیقال هل شعرت
ما عملوا بعدک والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکة یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

او نفتن عن دیننا قال ابو عبد الله علی اعقابکم تنکصون یرجعون علی العقب نیز بخاری روایت کرده عن
النبی صلعم انا فرطکم علی الحوض لیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب
ومن شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی
عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته وهو یزید فیها فاقول
انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی وقال ابن عباس سحقا
بعدا یقال سحیق بعید سحقه واسحقه ابعده امام مالک در موطا روایت کرده قال ان النبی صلعم لشهداء احد
هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر الستنا یا رسول الله صلعم باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال
النبی صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال انا لکائنون
بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل وبخاری ومسلم از انس وحذیفه روایت
کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا
رأیتهم وعرفتهم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک بالجمله
بمقتضای احادیث شریف وامثال آن که بحد تواتر معنوی رسیده واز دلائل واعلام نبوت اخبار از اعلام
بعثت است بعد از ارتحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از جمعی از صحابه ارتداد واقع شده
ودر مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابه بعد انتقال آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بعالم عقبی ومعدود
بودن بعضی از صحابه اجماع است منعقد شده اختلافی که هست در این است که آن اشخاص کدام اند وسبب
آن چیست معتقد امامیه آنست که سبب ارتداد نفاق وغصب خلافت وسائر حقوق اهلبیت علیهم السلام
است واهل رده منافقین وغاصبین وموالیان آنها اند ونزد اهل سنت اختلاف است مشهور آنست
که سبب ارتداد منع زکات است واهل رده مانعین زکات اند وهمچنانکه اهل سنت جمیع صحابه را بغیر اهل رده
مسلم وصح بلکه عادل میدانند امامیه نیز جمعی کثیر وجمعی غفیر را از صحابه بلکه جمیع صحابه را بغیر اهل رده مؤمن
میدانند لیکن بعدالت جمیع صحابه قائل نیستند بلکه هر کس از صحابه که نزد قرن اول بمعاشرت بالمعیه عدالت
او بتحقیق پیوسته عادل است والا غیر عادل پس بطلان اسناد تکفیر جمیع صحابه وتجویز سب جمیع صحابه

بامامیه که فاضل ناصب ادعای آن نموده بوضوح انجامید و آنچه کشی روایت کرده ارتد الناس الا ثلثة نفر
سلمان و ابوذر و المقداد الحدیث با آنکه از اخبار آحاد است اخبار الزامی است که در اوائل عهد واقع شده بود بعد
شبهه از سنه غفلت و تنبه اکثری از صحابه بتوبه و انابت نموده رجوع باهلبیت نبوی علیهم السلام نموده‌اند چنانچه
در کتب رجال امامیه اسامی برخی از آنها مسطور است بطفیلی بودن مقام آبی از تطویل کلام است منافی قول
ما نیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال آن ارتداد حقیقی نیست بلکه اعم است از ارتداد از دین و ارتداد
از استقامت و عمل صالح و از روی کتب رجال و اخبار و سیر و آثار بثبوت رسیده که از بعضی صحابه ارتداد از دین و از بسیاری
ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهلبیت بوقوع آمده مقدمه غصب فدک و رنجانیدن خاطر عاطر حضرت سیدة النساء
علیها السلام شاهد عدل این دعوی است که بعضی بغصب آن اقدام نموده‌اند و جمهور آنها توفیق نصرت و اعانت
در دفع آن ظلم نیافته خذلان آنحضرت نمودند و غصب خلافت نیز از جمله شواهد است و از ضروریات دین
مبین است که نصرت و اعانت اهلبیت نبوی علیهم السلام و بر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل
اعمال صالحه است علمای اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده‌اند مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قیل هم
اهل الردة بدلیل روایة فاقول سحقا سحقا وقیل اهل الکبائر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و طمس الحق وقیل المنافقون
وقال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح و المرتدون عن الدین انتهی دیگر آنکه آنچه گذشته
که مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام اصل و منشا و علت طعن و لعن امامیه در
حق خلیفه ثالث و شیخین گردیده و تحریر منع است و خلاف واقع بلکه مقدمه برعکس است چنانچه کتب سیر
و آثار و احادیث و اخبار بران دلالت دارد و علت العلل و اصل الاصول اینهمه اختلافات مشتدة
النطاق منتشرة الرواق غصب حقوق اهلبیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین
بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه محمدیه واقع شده معلول آن علت و فرع
آن اصل است شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی
الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان بلاذری که از اعاظم محدثین اهل سنت است
روایت کرده لما قتل ریح الله الحسین بن علی علیهما السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن
معویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا الیوم کیوم الحسین

maablib.com

فکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اهله انتهی یعنی هرگاه حضرت سید الشهدا حسین (ع) ابن علی بدرجه شهادت فائز گردید عبد الله بن عمر به یزید بن معویه نوشت اما بعد بتحقیق عظیم شد رزیت و مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثه عظیم و نیست روزی مانند روز حسین (ع) پس یزید پلید در جوابش نوشت اما بعد ای احمق بدرستیکه آمدیم بسوی خانهای افراشته و فرشهای گسترده و آراسته و وسادهای بالای هم انداخته پس مقاتله از آن کردیم پس اگر حق ما بود بر حق خود مقاتله کردیم و اگر حق از غیر ما ست پس پدر تو اول کسی ست که این سنت نهاده و حق الحق را گرفت و اختیار کرده حق را به اهلش از اینجا ست که گفته اند قتل الحسین یوم السقیفه

	کرد شخصی سوال از دانا		که بگو کشته شد حسین (ع) کجا
	گفت کاندر سقیفه اش کشتند		بهر دنیای جیفه اش کشتند
	سبب قتل ار چه بود یزید		این ستم بر وی از سقیفه رسید
	هر مرض را که میشود لاحق		باشد اسباب و اصل و سابق
	سبب سابق است اصل مرض		چاره اش از طبابت است غرض

نیز شاعر گفته

	بأسیاف ذاک البغی اول سلها		اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی (ع) رسیده نه بشمشیر ابن ملجم و اگر موجهی توجیه کلام چنین بکند که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین (ع) باعث ظهور ضغائن مستنبطه و موجب بروز نفاقهای کامنه گردیده و از انجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعیان عناد و نفاق فرع شقاق و نفاق اصل بی برده هر همه هدف سهام ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر ظهور ضغائن و نفاق و شقاق بحد اقصی که محل تاویل و توجیه نبوده باشد نرسیده پس از انتشار صدور و طعن شیعه ساختن بی وجه است بلکه اقصی مراتب ظهور ضغائن بدرجه که محتمل تاویل نباشد در واقعه هائله کربلا اتفاق افتاده و عناد و نفاق مخالفین کالشمس رابعة النهار بر روی اهل روزگار لائح گردیده و چون خلافت یزید فرع خلافت معویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بوده و بسبب حقد و نفاق

دو روح که مقتضی آثار اصول بودند شقاق و نفاق اصول بر مکلفان منکشف گشت و همین جهت بر بعضی از علمای اهل سنت لعن یزید جایز نمی‌گذارند تا باعث تسلق بالأعلی فالأعلی نشود چنانچه تفتازانی در شرح مقاصد نوشته فان قیل من علماء المذهب من لا یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلک و یزید قلنا تحامیاً من ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرأی المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقاً الی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام علی السواء و لا تضل الافهام بالاهواء و الا فمن لا یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیهما الاتفاق و هذا هو السر فیما نقل عن السلف من المبالغة فی مجانبة اهل الضلال و سد طریق لا یؤمن ان یجر الی الغوایة فی المآل مع علمهم بحقیقة الحال و جلیة المقال و قد انکشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال و اشتعلت الاهوال و حیث لا منتبع و لا مجال فالمشتکی الی الله عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه و نعم ما قیل نظم

دل اسیر محبت حسین ابن علی است — جان عاشق طاعت حسین ابن علی است
حقیقت اهلبیت بر خلق جهان — ثابت از شهادت حسین ابن علی است

بیاد دارم که روایتی با این مضمون از یکی از ائمه معصومین علیهم السلام ورود یافته چون بمقتضای نیرنگ دهر دون و گردش سپهر بوقلمون هنگام تحریر این مقام کتب احادیث امامیه حاضر نبود لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت مسطور باید نظم

از جهان چون رسول کرد سفر — فتنه زد دهر را ایستکار دیگر
حق و باطل بهم گر آمیخت — شام تاریک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو جست کنار — روز اهل زمانه شد شب تار
اهل باطل شدند میر هوا — اهل حق جملگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر — جای روباه شد کمینگه شیر
سنگ و گوهر بیک بها گردید — بوم همپایهٔ همای گردید
از برای صلاح ملت و دین — آل خاتم شدند خانه نشین
رتبه را که ایزد داد — از پی اهلبیت داده قرار

از نظرهای خلق گشت نهان / ماند از وی همین تن بیجان

رفت از یاد آن گروه فضول / شرف و قدر اهل بیت رسول ص

پس حسین علیه السلام بامر خدا / حق و باطل ز هم نمود جدا

ترک بیعت نمود چون به یزید / شرف خود بخلق ساخت پدید

دعوی حق او و عترت او / یافت اثبات از شهادت او

هست بهر ثبوت این دعوا / این شهادت به از هزار گوا

شد ز قتلش جفای اهل نفاق / نزد مردم عیان علی الاطلاق

ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال / شد عیان چون در آئینه تمثال

دیگر آنکه خطبه که بطریق استشهاد بر نکوهش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعه سابین را در حاشیه انتقام ایراد نموده بر مدعای او دلالتی ندارد وهی هذه فی نهج البلاغة فی خطبة له علیه السلام ایاکم والتلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی ولا ممن بقی یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان فی نفسه فی شغل والناس منه فی راحة انتهی نقلا من نهج البلاغة انتهی ما فی الحاشیة قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه غلاة که از شد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از انها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام الشبهة و نفخنا فیه من روحنا قرار میدهند همه تقریرات بلند الشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طرز حدوث مذهب تشیع انتهی کلامه اقول مستعین بر متتبع خبیر مخفی نیست که غلاة دو فرقه اند یکی غلاة حقیقی که فی الحقیقت قائل بالوهیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند دیگر غلاة غیر حقیقی و آنها جمع

از رجال ورد دات اند که مشرب صوفیه داشتند و نسبت و ارتباط حضرت امیر المؤمنین و سائر ائمه
معصومین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان میکردند بنا بر وقت مطلب عوام معنی کلام آنها
را نفهمیده بر ادعای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده فاسده آنها را متهم ساختند
در حقیقت ساحت ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه هذیانات منزه و مبرا است فتلمذ فرقه اولی
از عبد الله بن سبا است و تلمذ فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و نامسموع باشد
و چون تفریق غلاة حقیقی و غیر حقیقی و بیان مذهب غیر حقیقی در اثنای تفصیل اتا ذیل فرقهای غلات انشاء الله تعالی
بتعمیل بر وجه تمام تر معرض بیان می آید درینجا بر همین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل الناصب
و ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه
فریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بوده که هر یک را برنگ دیگر فریفته در دام دیگر
کشیده و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه
تواند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها همه
از منتسبان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد
با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر شده و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت
حمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد می نمودند
و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت
اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت در میان
آنها از ملتزمات بوده و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بوده بنا بر علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب
مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را
محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار
که در اتباع هر دو خلیفه بودند از اتباع جناب آن سرور گرمی داشتند و معاونت و معاضدت

و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر مورد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
را و بعد ازان جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب
شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها درمیان ماند
و بعضی از نواصب در اقتضای مراتب ضلالت تمکین شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این
حضرات بی ادبیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری
حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند نیز در مقابله نواصب متمسکین
با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی و سائر ائمه
اطهار در حق نواصب اشقیا بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بدباطنی و بدطینتی آنها نظر
بغلبهٔ ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر
سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند
و ناقصان حقیقت کار رسی فهمیدند و این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابهٔ
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیدهٔ فاسدهٔ خود
منطبق بر آنها یافتند و عذر اینکه چرا تصریح نام آن گروه نمیکردند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند
و رفته رفته در ذهن متاخرین شان این کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابهٔ کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق مبتدعه قوی تر
گشتند زیرا که ممدات عقیدهٔ آنها پی در پی میرسید و غلات و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلات
پس بجهت ظهور بطلان معتقد الیشان و شناعت کلمات وحشت انگیز الیشان هذیانات آنها را کسی
گوش نمیکرد و اگر احیانا بر خرافات الیشان کسی واقف میشدند و بمراجعت عقل یا بنصیحت اقارب
و عشائر و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس با جهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده
بودند سبیه و تبرائیه الیشان را از خود نمی شمردند و در اعداد شیعهٔ علی نمی آوردند که محبت اهلبیت
که بزعم الیشان منحصر در سب و تبرای اصحاب و ازواج است نمیدیدند و جماعه مخلصین آنها را
بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر و تذلیل میکردند لا الی الغیر

دلائل النقیه در حق ایشان راست آمده و عجب آنست که تا حال نزد شیعهٔ سبیه فرقهٔ نواصب از فرق اهل
سنت که شیعهٔ خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدائی خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و خوارج
دعوای مجاهدهٔ تیغی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شهدای شریعت و از اذیت ایشان مردانه کرده
و نواصب را بدترین کلاب گویان و ذمیم تر کلاب و خنازیر میدانند تفرقه نمیکنند بلکه علمای ایشان که خود را خلیط
باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانا نمی انگارانند نیز لفظ نواصب را بر شیعهٔ اولی اطلاق میکنند و لیتهم یا لیت

لکل داء دواء یستطب به		الا الحماقة اعیت من یداویها	

بالجمله بعد تفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعهٔ قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان
باشد لیس غلات سبیه را نواصب دانند و سبیهٔ تفضیلیه را و شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعهٔ اولی که مورد
طعن و ملامت جمیع فرقهٔ ضال از شیعه و نواصب گردیده اند و با همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان
بوراثت جناب مرتضوی مجاهده گیری و غربت عظمی نصیب شده و ان الدین بدأ غریبا و سیعود غریبا
فطوبی للغرباء بمصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده و الحمد لله و ان شاء الله تعالی درین
رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب
سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بغات قیام ورزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند
چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و آله و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها
بسبب کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان
نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی
و نشر مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند
و مصداق آیهٔ لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
و رسوله ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعهٔ کثیره قریب
هشتصد کس در مقاتلهٔ صفین داد جان بازی دادند و موازی سه صد کس بدرجهٔ شهادت رسیدند
و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام
خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده آنهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب

آخرت و درجات عالیات جنت که احدی از مخالفین شیخین است بهره بدست نیاورند انتهی کلامه اقول سخن او
بچند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او در تمهید مقام اصول ارباب تشیع سه فرقه اند منافی قول او است
که بعد از این تمهید در رد گفته اصول مذاهب شیعه از پنج بیشتر نیستند دوم آنکه جدا بودن هر سه فرقه
در یک وقت و بودن هر سه فرقه از مخترعات عبد الله بن سبا در حیز منع است چنانچه سبق ذکر یافت
دیگر آنکه سوم آنکه جعل الاصل الاصول الشعب در اختلاف و سریان بعض ارباب آن با ارباب سقیفه و شوری
ممنوع است چه سابقا مبین شد که مثل جبر و تجسیم و سایر بدعات همه معلول علت واحد اند
که اختیار رای و هوا و معارضه امر خدا استبداد رای در مقابل نص باشد و این امر جامع جمیع فرق
باطل است و مثل قول مشهور الکفر ملة واحدة نیز همین است بلکه اگر بلحاظ تقدم سقیفه و شوری را
اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد سوم آنکه وقوع تعدیات و تشدیدات
در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه علیحده اثری از آن نیست و بر تقدیر
تنزل و تسلیم صحت آنچه بطرق اهل سنت از این قبیل واقع است میگوییم که نهی از شیء مستلزم بطلان
آن شیء و عدم مطابقت آن شیء واقع را نیست چه بسا که گاهی حرف واقع حق بیجا شود و بجهت بودن
آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع میشود چنانچه علامه نیشابوری در تفسیر خود هم
تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش بالفاظها مذکور شده فتذکر نیز منع در صورتیست که منجر
و مفضی بشرور و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه طاهرین
علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم
امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن
من الله ان ینهی عنها والجواب ان هذا الشتم وان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود
منکر عظیم وجب الاحتراز منه والامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله وشتم
رسوله وعلی فتح باب السفاهة وعلی تنفیرهم عن قبول الدین وادخال الغیظ والغضب فی قلوبهم
ولکونه مستلزما لهذه المنکرات وقع النهی عنه نیشابوری بعد نقل این کلام گفته وفیه ان الامر
بالمعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر والنهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر

وغلبة الظن قائمة مقام اليقين فی هذا الباب انتهی وديگر آنکه عمل بمصلحت وقت نمودن منحصر در سرداران
دنيا طلب نيست ونه دليل عجز و زبونی و بيچارگی عامل بمقتضای مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصبی نمو
نموده چه مثل آن از حضرت سرور کائنات عليه وآله الصلوة والسلام بوقوع آمده چنانچه صحاح سته باين
ناطق ست حميدی در جمع بين الصحيحين تخريج نموده که آنحضرت عليه وآله الصلوة والسلام بعائشه صديقه
فرمودند لولا ان قومک حديث عهد بالجاهلية او حديث عهد بالكفر واخاف ان تنكر قلوبهم لامرت بالبيت
فهدم فادخلت فيه ما اخرج عنه وجعلت لها بابين شرقيا وغربيا فبلغت به اساس ابراهيم عليه السلام
فقيه ابو الليث در باب رفق روايت کرده از عائشه رضوان رجلا استأذن على رسول الله صلى الله عليه وآله
ائذنوا له فبئس ابن العشيرة او بئس اخو العشيرة فلما دخل الان له القول فقلت يا رسول الله قد قلت
ما قلت ثم النت له القول فقال ان اشر الناس يوم القيمة من يكرمه الناس اتقاء فحشه نيز از ابو درداء
روايت کرده انا لنكشر فی وجوه اقوام وان قلوبنا لتلعنهم ديگر آنکه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت
استبعادی ندارد زيرا که در ميان علمای متاخرين اماميه در معنی ناصب اختلاف واقع شده
بعضی گمان برده اند که ناصب آنکس ست که نصب عداوت اهلبيت عليهم السلام بکند ونزد بعضی
کسی ست که نصب عداوت مذهب اماميه بکند ودر احاديث حضرات ائمه معصومين عليهم السلام نص
در معنی ثانی واقع ست از انجمله شيخ صدوق محمد بن بابويه در کتاب علل الشرائع از عبد الله بن سنان
از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت کرده که آنحضرت فرموده ليس الناصب من نصب العداوة
لنا اهل البيت لانک لا تجد رجلا يقول انا ابغض محمدا وآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم لكن الناصب
من نصب لكم وهو يعلم انكم تتولونا وانكم من شيعتنا يعنی ناصب آنکس نيست که نصب عداوت با اهلبيت
بکند زيرا که تو نمی يابی کسی را که بگويد من دشمن ميدارم محمد وآل محمد را صلى الله عليه وآله وسلم ليکن
ناصب آنکس ست که نصب عداوت شما شيعيان بکند حال آنکه او ميداند که شما دوست ميداريد
ما را و از شيعيان ما هستيد بلکه فاضل المعی ميرزا محمد امين استرابادی در فوائد مدنيه فرموده است
من قال بالاول كان قليل البضاعة فی احاديثنا الواردة فی الاصول يعنی کسی که قائل شده
است باين که ناصب آنکس ست که نصب عداوت اهل بيت بکند قليل البضاعة بوده ست در احاديث

ما فرقهٔ امامیه که در اصول وارد شده اند نیز در فوائد مدنیه میفرماید و یمکن جعل المناقشة بین الفریقین لفظیة
بان یقال نصب العداوة لاهل البیت اعم من نصب العداوة لهم علیهم السلام باعیانهم و من نصب العداوة
لهم تحت قاعدة مثل ان یقال نبغض من یبغض الشیخین محصلش آنست که ارجاع مناقشه فریقین بمناقشه
لفظیه ممکن است بآنکه گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه باعیان و اشخاص اهلبیت علیهم السلام
بوده باشد یا در ضمن قاعدهٔ کلیه مانند اینکه اطلاق کرده شود بر بغض و دشمنی کسیکه شیخین را دشمن
دارد و برخی از منصفین اهل سنت اگرچه ناصب بمعنی اول یعنی بمعنی ناصب عداوت نیستند و ازینجا
در بعضی احادیث حضرات ائمه معصومین در مؤمن و ناصب واسطه و تو عیا فیه و تعبیر از آن بضال
واقع شده یعنی شخصی که عارف بمذهب امامیه نبوده و ناصب عداوت اهلبیت علیهم السلام هم نبوده باشد
لیکن در ناصب بودن اهلسنت و جماعت بمعنی ثانی یا بمعنی اعم شکی و ریبی نیست و منکر مکابر است و
ناظر بهمین امر است آنچه محمد بن ادریس حلی در آخر کتاب سرائر در جمله مسائل محمد بن علی بن عیسی مکاتبات
او بخدمت فیضدرجت حضرت امام علی نقی علیه السلام تخریج نموده قال کتبت الیه اسأله عن الناصب هل
احتاج فی امتحانه الی اکثر من تقدیمه الجبت و الطاغوت و اعتقاد امامتهما فرجع الجواب من کان
علی هذا فهو ناصب یعنی نوشتم و سؤال کردم از آنحضرت از ناصب آیا در امتحانش بامر زایدی از
تقدیم او جبت و طاغوت و اعتقاد امامت آنها را احتیاج است جواب عز صدور یافت
هر که بر این عقیده باشد پس او ناصب است و دیگر آنکه فدا ساختن اهلسنت جانهای خود را بجهت
اهل بیت نبوی علیهم السلام و مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی در نصرت و اعانت
آن بزرگان مکابره صریحه است که از نهایت وقاحت و کمال بیحیائی و بیشرمی بوقوع آمده و بر
تقدیر تنزل اگر بالفرض از کسی بطریق شذوذ و ندرت بوقوع آمده باشد بفحوای النادر کالمعدوم
در حکم عدم و بعد خروج او است از صرافت و تحولت سنی گری نیز میگوئیم فی الواقع از شان علما
و عظمای اهلسنت نظر بر حقوقی که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر ذمت ایشان علما
و عظما ثابت متحقق است همین بود که امداد و اعانت اهلبیت رسالت را سرمایهٔ سعادت دو جهان
تصور کرده عمر گرانمایهٔ خود را در اطاعت و جانفشانی جناب آنها صرف نموده یا اسباب

و صدور ان مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نکنند لیکن از آنجا که غشاوهٔ عصبیت بصر بصیرت این جماعه را گرفته است کورکورانه در صدد مخالفت اهلبیت رسالت علیهم السلام در آمده مصداق قول قائل گردیده اند

نظم

و اخوانٍ حسبتهم دروعاً	فکانوها و لکن للاعادی
و خلتهم سهاماً صائبات	فکانوها و لکن فی فؤادی
و قالوا قد صفت منا قلوبٌ	لقد صدقوا و لکن من ودادی
و قالوا قد سعینا کل سعیٍ	لقد صدقوا و لکن فی فسادی

یعنی بسا برادرانی که آنها را در حفظ و حراست و صون و وقایت خود بمنزلهٔ زره گمان کرده بودم و در مواقع آنها اسباب وقایه بودند لیکن بجهت دشمنان من و در عون و نصرت خود آنها را تیرهای بر هدف رسنده گمان کرده بودم چنین بودند لیکن برای دل من یعنی دل مرا هدف سهام خود ساختند و دعوی نمودند که دلهای ما صاف است چنین بود لیکن در محبت و وداد من یعنی ساحت دلهای خود را از مودت و دوستی من پرداختند و دعوی کردند که تحقیق مراتب سعی بتقدیم رسانیدیم تحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگرچه این معنی از غایت اشتهار مستغنی از بیان است بنا بر اطمینان قلب عوام پاره از آن بر سبیل اجمال و اقتصار بمعرض بیان می آید از جمله حسن سلوکی که عظمای اهلسنت با اهلبیت رسالت علیهم السلام نموده اند امداد و اعانتی است که حضرت ابوبکر باستشاره جناب فاروق که باعتقاد خصم اشرف و افضل صحابه بودند با حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام که بفحوای فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی بضعهٔ رسول خدا و جگر گوشهٔ سید الوری است نموده که باغ فدک و دیگر حقوق آنحضرت را غصب نموده بحدی آنحضرت را آزرده خاطر ساختند که تا حینی که در قید حیات بودند با او سخن نگفت و وصیت فرموده که بر جنازه اش حاضر نشوند چنانچه صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره احادیث و تواریخ بآن ناطق است و دیگر امداد و اعانت است که حضرت عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر و دیگر مردم آن طبقه که عظمای اهلسنت اند با حضرت امیر المومنین علیه السلام که سر دفتر اهلبیت رسالت بود نموده اند از آن

و ابین من الامس است همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویه بن ابوسفیان
که اهل سنت او را خال المؤمنین گویند با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده ظاهر و باهر است که در
صفین تا چندی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین هزار کس از موالیان
و شیعیان آنحضرت گردید و عمرو بن عاص و پسر انش عبد الله بن عمرو و عبید الله بن عمر بن الخطاب
که رؤسای اهل سنت اند در آن معرکه شریک معاویه بودند در امداد و اعانت او و محاربه و مقاتله
حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانچه کتب سیر و تواریخ و رجال
بآن ناطق است نیز خال المؤمنین معاویه امداد و اعانتی که با حضرت امام حسن علیه السلام عمل
آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدد اطفای نور مبین آنحضرت بوده تا آنکه باغوا
و تحریص او آنحضرت را بازهر جانستان شهید ساختند چنانچه در استیعاب مسطور است سم الحسن بن علی
امرأته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها
و با صغار شهادت آنحضرت علیه السلام بر اسم فرح و سرور پرداخته بزم سرور و لکن استراح قلبی الغضب
و عداوت خود را بلند آوازه ساخت و دمیری شافعی در حیوة الحیوان آورده قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن رض کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک فکتب الیه ان اقبل المطی الی بخبر الحسن
فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام کذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة
لمعاویة اقر الله عینک بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال
ما کبرت شماتة لموته و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس فقال له ابن عباس هل تدری ما حدث فی
اهل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن
عباس یرحم الله ابا محمد ثلثا و الله معاویة لا یسد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک و لئن کنا قد
اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فجبر الله ذلک الصدع و سکن تلک العبرة و کان الله الخلف
علینا من بعده و بسر ابن ابی ارطاة از اعاظم امرای شیعیان او بوده و از جمله رؤسای اهل سنت
و راوی بخاریست جانفشانی ها که از و در حق اقربای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بوقوع آمده مشهور و معروف است در روضة الصفا آورده بسر بعد از فراغ از قضیه که

بسیار یمن آورده عبداللہ بن عباس فرار نموده عبداللہ حارثی را بہ نیابت خود در یمن گذاشت بسر بآن ولایت رسیده عبداللہ را با دو لپش بکشت و دو پسر صغیر عبداللہ بن عباس را کہ عبدالرحمن و قثم نام داشتند هم بقتل آورد چون رفتن بسر بجانب مکہ و مدینہ بسمع امیرالمومنین رسیده حارثہ بن قدامہ را و وہب بن مسعود ثقفی را با چہار ہزار کس در عقب او فرستاده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند و در آن موضع جمعی را از عثمانیہ بقتل آورده بطرف یمن روان شدند بسر گریخته جان از آنجا در بطہ بیرون برد و چون امیرالمومنین شنید کہ بسر ابن ابی ارطاۃ پسران عبداللہ بن عباس را بقتل رسانیده اظہار جزع و فزع کرده در بارۂ بسر دعای بد و نفرین کرده و گفت اللہم اسلب دینہ و عقلہ مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشت خرافت بہ بسر راه یافت ہذیان گفتن آغاز کرد و شمشیر را بسنگ میزد تا ہلاک شد انتہی این بسر ہمان کس است کہ روزی در جنگ صفین بعزم مقاتلہ حضرت امیرالمومنین مبادرت نموده چون تاب حملہ مرد افکن اسداللہ الغالب نیاورده خود را از پشت زین بر روی زمین افگند و عورتین خود را مکشوف ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک از و گردانیده با تمام کارش نپرداخت آن بیحیا باین حرکت مخنثانہ خود را بامن نجات رسانید و عمرو بن عاص نیز روزی با آنحضرت معرکہ کارزار گرم ساختہ از حملہ مردانہ آنماہی حیدری سینہ تاب و طاقت گردیده ہمین حیلہ از دست آنحضرت رہائی یافت ابیاتی کہ شعرای عرب در ینباب گفتہ اند در السنہ مشہور و در کتب معتبره اہلسنت مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از آن جملہ این ابیات است

نظم

و فی کل یوم فارس لیس ینتہی	و عورتہ وسط العجاجۃ بادیہ
یکف لہا عنہ علی سنانہ	و یضحک منہا فی الخلاء معاویہ
بدت امس من عمرو فقنع راسہ	و عورۃ بسر مثلہا حذو حاذیہ
فقولا لعمرو وابن ارطاۃ انظرا	سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیہ
و لا تحمدا الا الحیا و خصاکما	ہما کانتا و اللہ للنفس واقیہ
فلولاہما لم تنجوا من سنانہ	و تلک بما فیہا من العود ناہیہ

	وفیها علی فاتر کالخیل ناجیة	متی تلتقی الخیل المغیرة صبحة	
	نحو رکما از التجارب کافیه	وکونا بعیدا حیث لا یبلغ القنا	

همانا این رؤسای جند معاویه این فعل شنیع از جالوز جنذی اخذ نموده باشند از انجمله عبید الله
بن عمر بن الخطاب است که از شیعیان معاویه بوده در جنگ صفین با موالیان حضرت امیر المؤمنین در صدد
مقاتله و محاربه بر آمده جان خود را فدای سم مرکب معاویه نموده نووی در تهذیب الاسماء و اللغات
میگوید عبید الله بن عمر بن الخطاب مذکور فی المهذب و الوسیط فی اول القراض هو عبید الله بن عمر بن
الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التابعی و کان شدید البطش قتل بصفین و عن الحسن ان
عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد ان اسلم و عفی عنه عثمان فلما ولی علی خشی علی نفسه فهرب الی معاویه
فقتل بصفین و عن الحسن بن محمد بن علی عن ابیه قال قیل لعلی بصفین هذا عبید الله بن عمر علیه
جبته خز و فی یده مسواک یقول سیعلم غدا علی اذا التقینا فقال علی دعوه فانما دمه دم عصفور انتهی
و حسن سلوک یزید بن معاویه بن ابو سفیان با حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از غایت اشتهار
محتاج به بیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف و مشهور است که بامر یزید پلید و ابن زیاد
حضرت امام حسین علیه السلام و شیعیان و موالیان و فرزندان و برادران و اقربای آنحضرت را
در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور شهید ساخته خیمهای اهلبیت رسالت را نهب و غارت
کرده پاس خاطر جد امجد ایشانرا در حق آنها مرعی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمه بنت
الرسول را و سائر مخدرات عصمت و طهارت بیرداء و معجر بر شتران برهنه سوار نموده شهر بشهر
گردانیدند و دقیقه از دقائق هتک حرمت فرو گذاشت نکردند بعد ازان رعایتی که از آل
مروان در بارهٔ سائر اولاد حضرت سرور انس و جان بوقوع آمده نیز شهرهٔ آفاق است حضرت
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که جلالت قدر آنجناب و سیادت و صلاح
و تقوی و عبادت و سخاوت و شهامت مشهور آفاق است شربت شهادت چشانیدند جسد مطهرش
بردار کشیدند تا چند سال بردار بوده بعد از چندی بامر یکی از امرای مروانیه از دار فرود آورده
آن کالبد شریف را سوخته خاکسترش بر باد دادند در عمدة الطالب آورده لما قتل زید بن علی

maablib.com

رأى بعض الصالحين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تلك الليلة مستندا الى الخشبة التي صلب عليها وهو يقول
انا لله وانا اليه راجعون تفعلون هذا بولدي وروى غير واحد انهم صلبوه مجردا فنسجت العنكبوت على عورته
من يومه انتهی یعنی هرگاه زید بن علی مقتول شد بعضی از صلحا حضرت رسولخدا را در خواب دید که آنحضرت
تکیه بر چوبی که زید بن علی را بدار کشیده بودند نموده ایستاده است و میفرماید انا لله وانا الیه راجعون
با فرزندان من این میکنند نیز از جماعه بسیار مرویست که آنجناب را برهنه بدار کشیده بودند عنکبوت همان روز
بر عورتش نسج کرد انتهی بعد از چندی رؤسای اهلسنت یحیی بن زید که در فضل و کمال و زهد و صلاح و تقوی
نظیر پدر بزرگوارش بود مقتول ساخته سر نازنینش در پیش ولید بن یزید ارسال نمودند ولید آنرا
در مدینه فرستاد تا در کنار مادرش انداختند چون نظر آن عفیفه مآب بر سر اطهر افتاد فرمود شردتموه
عنی طویلا واهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه وعلی آبائه بکرة واصیلا وهمین منوال قرنا بعد قرن
امداد و اعانتی که از رؤسای اهلسنت درباره اهلبیت رسالت بوقوع آمده اگر در قید تحریر
آورده شود دفاتر طوال در قالب تحریر آن نگنجد لیکن بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله برخی از آن اکتفا نموده
این امداد و اعانتی بود که در حین حیات آن بزرگواران امجاد بوقوع آمده بعضی از رؤسای
خلفای اهلسنت که در عهد کرامت مهد اهلبیت علیهم السلام حاضر نبودند بحسرت اینکه ما در وقت آن
حضرات حاضر نبودیم والا کمر سعی بمیان جان بسته باتفاق معاندان و اعادی آنحضرات در قتل و
قلع و قمع و اهانت و استخفاف آنحضرات دقیقه فرو گذاشت نمیکردیم چون ازین دولت محروم
ماندیم از قبور مقدسات حسب دلخواه انتقام میکشیم چند نفر از آنجماعه مرتکب این امر شنیع گردیده
از انجمله متوکل عباسی است که در ایام حکومت خود زوار را از زیارت مرقد منور حضرت ابی
عبد الله الحسین منع نموده حکم کرد که قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بر آن ببندند تا از موضع
قبر مطهر اثری و نشانی باقی نماند و لنعم ما قیل

نظم

بالله انکانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما

با آنکه در ایام دولت او آنقدر از اجرا آیات ارضیه و سماویه بوقوع آمد که مثل آن در هیچ عهدی

و دولتی بوقوع نیامده لیکن چون بصر بصیرتش را غشاوهٔ عصبیت و عناد گرفته بود اصلا متنبه و منزجر نگردیده تا آنکه منتقم حقیقی پسرش را بر وی برگماشت که باتفاق اتراک او را و وزیرش فتح بن خاقان را به تیغ تیز زیر و زبر کردند و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی ثلث و ثلاثین و مائتین ظهرت النار بعسقلان و احرقت البیوت و فی سنة اربعین سمع اهل اخلاط صیحة عظیمة فی جو السماء فمات منها خلق و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج و خسف بثلاثة عشر قریة بالمغرب و فی سنة احدی و اربعین ماجت النجوم فی السماء و تناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا مزعجا لم یعهد و فی سنة اثنین و اربعین زلزلت زلزلة عظیمة بقومس و اعمالها و الری و جرجان و نیشابور و طبرستان و اصبهان و انقطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما یدخل فیه الشق و رجمت قریة السویدا بناحیة مصر من السماء و وزن حجر من الاحجار فکان عشرة ارطال و سار جبل بالیمن علیه مزارع لاهله حتی مر الی مزارع اخرین و وقع بحلب طائر ابیض دون الرخمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا الله الله الله فصاح اربعین صوتا ثم طار و جاء من الغد ففعل کذلک و کتب البرید بذلک و اشهد خمسمائة انسان سمعوه و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا و خرب المدن و القلاع و القناطیر و سقط فی انطاکیة جبل فی البحر و سمع اهل تنیس من ناحیة مصر صیحة هائلة فمات خلق اهل تنیس و غارت عیون مکة فارسل المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیها انتهی ملخصا یعنی در سنه دویست و سی و سه هجری در عسقلان آتش ظاهر شد خانهای بسیار بسوخت و در سنه چهل صیحه عظیمه در جو آسمان شنیدند خلقی از آن صیحه هلاک شدند و در عراق تگرگ بقدر بیضه مرغ باریده و سیزده قریه در مغرب زمین خسف شدند و در سنه چهل و یک با اضطراب و جنبش در آمدند ستارگان و اکثر شب کواکب مانند ملخ میریخت و این امر غیر معهود مخوف بوده در سنه چهل و دو زلزله عظیم در قومس و اعمال آن و ری و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شده جبال منقطع و زمین منشق شد بقدر آنچه داخل شود در شق و قریه سویدا از ناحیه از آسمان سنگسار شده و سنگی از آن سنگها وزن کرده شد بقدر ده رطل بود و در یمن کوهی که بر آن مزارع اهل آن بود سیر کرده تا مزارع دیگران رسید و در حلب جانوری مرخمه در رمضان ظاهر شده آواز کرد یا معشر الناس

اتقوا الله ای گروه مردم بترسید از خدا و غضب و جهل بار دیگر همین آواز کرد و پس گرد از نمود روز
دیگر پیش زوال آمده همچنین آواز کرد و بمرد یعنی بر الشهادت پانصد کس بدار الخلافة آنها در جمیع
زلزلها عموم و دنیا را فرا گرفته و مدینها و قلعها و تلها خراب شدند و در انطاکیه کوهی در دریا افتاد
و اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه‌ها شنیدند خلقی از آن صیحه هلاک شدند و آب چشمهای مکه فرو رفت و
متوکل صد هزار دینار در مکه فرستاد تا آب را از عرفات بمکه جاری سازند الحاصل که متوکل
در عداوت اهلبیت تعصب اسبق از اقران خود داشته بود و اهلبیت علیهم السلام را نزد او وقعی نبود چنانچه روزی
از ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب‌ترند یا حسنین علیهما السلام آن
سعادتمند گفت قنبر غلام ایشان نزد من دوست‌تر از ایشانست از استماع این حرف بغیظ آمده
حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی سنة اربع
و اربعین قتل المتوکل یعقوب ابن السکیت امام فن العربیة فطلبه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل
یوما الی ولدیه المعتز و المؤید فقال لابن السکیت من احب الیک هما او الحسن و الحسین فقال قنبر یعنی
مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فداسوا بطنه حتی مات و قیل امر بسلّ لسانه فمات این کلام او نص است
درین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن
ملعون مقدار کنیز سیاهی نداشتند فلعنة الله علیه و علی من والاه بدینه او رضی بافعاله و اعماله
مرویست که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن بریزند
و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر بدیعجنون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع
این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت شد و با دیدهٔ
گریان و دل بریان چون بکوفه رسید با بهلول دانا که او نیز بکمال عقل و دانائی برای اختیار
دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود ملاقات کرد و باتفاق متوجه آنحضرت شدند
چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند زیاده از انجا البستر من رأی رفت
بعد از اندک راه بجانب رو نهادند صدای نوحه و گریه بسیار شنیدند زنان و مردان بسیار دیدند که موهای

پریشان کردند و گریبانها دریدند و روها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است ندیم گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند
چون ندیم اینحال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد بر آورد
که واویلاه و واسفاه امام حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه و گرسنه کشته شود و فرزندانش را
بکشند و زنانش را اسیر کنند گریه بر او نمیکنند و بعد از آن سعی میکنند که آثار قبرش برطرف کنند و او جگر
گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیها السلام
است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصه
و از آنجمله عبدالمؤمن خان ازبک ولد عبیدالله خان پادشاه ترکستان است در هنگام مجیء
مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلحا و اتقیا را که در مشهد
مقدس بودند آستانه مقدسه را ملجای خود دانسته بآنجا جمع شده اوزبکیه اطراف و جوانب صحن را
احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمده عبدالمؤمن بادین محمد سلطان مشهور
به تیم سلطان با جمعی از بهادران نامی لشهر آمده در صحن آستانه در آمده و تیغ یمانی آغاز سر فشانی
کرده در صحن آستانه مقدسه از کشته پشتها پدید آمد چون از ارباب جلادت پرداختند دست علما
و فضلا و سادات و خدمه آستانه و جمعی که پناه بروضه مقدسه آورده بودند گشتند عبدالمؤمن شیوه این
زیاده بیش گرفته شعله غضبش جز بخون سادات و علمای شیعه اطفائی نپذیرفت و از مضمون لا
یرحم الله من لا یرحم الناس احتراز ننموده با کمال قساوت قلب در صفه میر علیشیر ایستاده جنود
اوزبکیه را باندرون روضه مقدسه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار السیاده و
دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از
همان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سر که در صلاح و
تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای سر ضریح مبارک بنماز و طاعت و تلاوت

قیام می‌نمود که از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته
بتلاوت مشغول بود یکی از زنگان از خدا بیخبر دست در سر او زده بیرون میکشید میر بیچاره از هول
جان در کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت او زنیک دیگر شمشیر می‌انداخته
قطع ید او نموده دستش در پنجره ماند او را کشیده پاره پاره کردند مجملا در آن روز غم اندوز که ثانی روز
عاشورا و نمونه دشت کربلا بود خون کشتگان در صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه
حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا شانی مرثیه درین باب نظم کرده این بیت از آنجاست

هنوز از لفیشارند خاک مشهد را	سفینه از شط خون تا بکربلا برده

عورات این طبقه که سرپوشیدگان حریم عزت و پرده نشینان سرادق عفت بودند و بآستانه جمع شده ملتجی
گشته بودند از ازواج و پسران و برادران خود را غرقه دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده
بدست ازبکان بیحیا اسیر و مبتلا شدند روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا
و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود و مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتاب خانه سرکار فیض آثار
که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و استادان ماتقدم مثل یاقوت مستعصمی و استادان دیگر و دیگر کتب تازی و فارسی از حیز احصا بیرون
بود بدست ازبکان بی‌تمیز نادان در آمده آن گوهر گرانمایه چون خزف ریزه بی‌بها بیکدیگر میفروختند
عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد مقدس تعیین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک
که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذا فی
التواریخ المعتبره سبحان الله اهل سنت قرار دادنی شیخی از مشایخ متصوفه را که بغلامی معروف کرخی
دربان حضرت امام الانس و الجن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا افتخار و مباهات
دارند حریم حرم تصور نموده دقیقه از دقایق اداب فرو گذاشت نمیکنند در تعظیم و توقیر خدام
مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذور و اوقاف بر آن امکنه بهزاران نیاز پیشکش میکنند چون
در عیان اسلام با مزار فایض الانوار حضرت ابی عبدالله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا
علیهما السلام چنین هتک حرمت تقدیم رسانیدند با وصف آن مخدومی ادعا می‌نمایند که روسای

اهل سنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و لنعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت و اگر مستفتی در صدد مجادله در آمده در معرض جواب بگوید که اشخاص مذکوره نزد اهل سنت در عداد
مجروحین و مقدوحین محسوب اند در جواب میگوییم که این قولیست که دلهای اهل سنت در آن با زبانهای
آنها مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نبوده در حقیقت این قائل از اقوال علمای اهل سنت اطلاع ندارد
اما حقیقت ریاست و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست معاویه
بن ابوسفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی و ریبی نیست و در صواعق محرقه میگوید فالحق ثبوت الخلافة
لمعاویة من حینئذ و انه بعد ذلک خلیفة حق و امام صدق الی آخر ما قال و همچنین در بودن یزید و هشام
بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهل سنت ریبی نیست و محققین این فرقه آنها را در جمله اثنی عشر خلیفه
معدود نموده اند در صواعق میفرماید عن ابن مسعود بسند حسن انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة
فقال سألنا عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اثنا عشر بعدة نقباء بنی اسرائیل قال القاضی
عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة
الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس
الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینهم الفتنة زمن الولید بن یزید فاتصلت تلک الفتن بینهم
الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا عن آخرهم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی
هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث و ارجحه لتأییده بقوله فی بعض طرقه الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس المراد باجتماعهم
انقیادهم لبیعته و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الثلاثة ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فتسمی معاویة
یومئذ بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید و لم ینتظم لولد علی ای الحسین امر بل
قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر ثم علی اولاده
الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فهؤلاء سبعة بعد
الخلفاء الراشدین و الثانی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی
نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع
الناس علی خلیفة بعد ذلک لوقوع الفتن بین من بقی من بنی امیة و لخروج المغرب الاقصی عن العباسیة

بمقلب المصافین علی الاندلس ثم ان یسمو بالخلافة ولا نقرض الامر الی ان لم یتوب من الخلافة الا الاسم لبعد
انکان یخطب لعبد الملک فی جمیع اقطار الارض شرقا و غربا یمینا و شمالا مما غلب علیه المسلمون و لا یتولی احد منهم
بلد امارته فی شغله الا بامر الخلیفة انتهی و عمر بن سعد بن ابی وقاص را ابن حجر از علمای رجال اهلسنت
توثیق نموده اند در تهذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد الله العجلی کان یروی عن ابیه احادیث
و روی الناس عنه و هو الذی قتل الحسین و هو تابعی ثقة و شعرای این فرقه مرثیه او گفتند ابیات
از آنجمله است در تهذیب الکمال آورده و فی عمر بن سعد یقول ابو ظلف عدی بن حنظلة الغامدی شعر

لقد قتل المختار لا در دره	ابا حفص المامول و السید القمر
فتی لم یکن کذا بخیلا و لم یکن	ردا المحراب مدنا عن مواجدها عمی

روی النسائی یعنی نسائی صاحب سنن که از یکی صحاح سته است از او روایت کرده و محمد بن مسلم زهری و ابو اسحق
السبیعی که از رواة رجال صحاح سته اند نیز از این ثقه جلیل القدر روایت میکنند و متوکل را شیخ محی الدین عربی
که از اعاظم مشائخ اهل سنت است از جمله اقطاب شمار کرده و عبد المؤمن خان والی دیگر سلاطین ماوراء النهر را فاضل ناصب
باعث افتخار اهلسنت و انسته میگوید و ملجا و ماوای اهلسنت این تتمه از احوال بعضی از رؤسای
اهلسنت است و استیعاب حالات نصب و خروج تمامی این فرقه را دفاتر طوال وفا نمیکند
اما علمای اهلسنت جانفشانی و امداد و اعانت اینها در باره اهلبیت رسالت نیز ظاهر و باهر
و محتاج به بیان نیست جمهور ایشان برای ادنی شیخ مجهولی که متخلی از فضائل و فواضل
نفسانی و متحلی برذائل روحانی باشد هزاران مناقب روایت میکنند و روایات موضوعه
را بکمال انشراح صدر تصحیح نموده اثبات فضائلش میکنند چون نوبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میرسد احادیث صحیحه را تحریف و تضعیف مینمایند و هر گاه از تضعیف عاجز میشوند تاویلات بارده
رکیکه بکار می برند چنانچه بر ناظران کتب کلامیه آنها واضح و لائح است و ذکر آن در این مقام
موجب اطالت کلام است بفحوای ما لا یدرک کله بر یک حدیث اکتفا نموده شد ترمذی و حاکم
و طبرانی باسانید خود روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا مدینة
العلم و علی بابها و بروایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده انا دار الحکمة و علی بابها و آنکه حاکم نیز

را تصحیح نموده و بعضی علمای متاخرین تحسین نموده اهلسنت بنابر عادت مستمره خود دلالت بر وضع صدر کلام
بوضع نموده و بعضی علمای آنها بلحاظ تصحیح حاکم و تحسین بعضی متاخرین نشنیده و گرسماز گرته تاویل رکیکی
در معنی حدیث نموده که مراد از علی معنی لغوی آن است یعنی من شهر علم و بلند است دروازه آن
شهر ابن حجر در صواعق محرقه میفرماید بیشتر بعضهم فاجاب بان معنی علی بابها ای من العلو علی حد
قراءة هذا صراط علی مستقیم برفع وتنوینه کما قرأ به یعقوب انتهی بر فطن خبیر مخفی نیست که این تاویل
مضحک و اضح است بعضی متنبه بر ضعف این توجیه شده در صدد معارضه آن در آمده در
مقابله آن حدیث دیگر وضع نموده و آن اینست انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان
سقفها و علی بابها و مخائل وضع آن کالشمس رابعة النهار روشن و متجلی است چه سقف خانه معروف است
و سقف شهر در نهایت غرابت است مگر اینکه از شهر سقیفه بنی ساعده بوده باشد که اساس آنجا
شهر را سقیفه چنین در کار است محمد بن اسحق و موسی بن عقبه و امام شافعی قول غریبی احداث
نموده میگویند قاتل مرحب محمد مسلمه است نووی در تهذیب الاسماء میگوید قال محمد بن اسحق و موسی
بن عقبة محمد بن مسلمة هو الذی قتل مرحب الیهودی نیز نووی در کتاب مذکور گفته قال الشافعی
فی مختصر المزنی فی اول کتاب السیر ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطی محمد بن مسلمة سلب مرحب یوم خیبر
و هذا دلیل علی انه قاتله انتهی با آنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوه
خیبر بتفصیل تمام مذکور است و قتل مرحب را در کتب مذکوره مستند بحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند
چنانچه ابن عبد البر در استیعاب نموده الصحیح ان قاتله علی بن ابیطالب ابن اثیر میفرماید و الصحیح الذی
علیه اهل السیر و الحدیث ان علیا هو قاتله و در صحیح مسلم تنصیص واقع شده که آنحضرت قاتل مرحب است
و در کتب معتبره دیگر همچنین است بلکه این امر بحد تواتر معنوی رسیده علمای اهل سنت و امام ایشان
بخوشامد خلفای معاصرش که در صدد اخفای آثار آنحضرت بودند ابداع احتمال ضعیف نموده
قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه مستند ساخته و استدلال بعطا نمودن حضرت سرور کائنات سلب
مرحب بمحمد بن مسلمه بر تقدیر صحت روایت و محفوظ بودنش از تطرق وهم را بسیت در کمال
وهن و ضعف است که بحد سماع رسیده که جناب حضرت امیر المومنین ع جهاد را خالصا لوجه الله تعالی

maablib.com

سیفر مودند و بلوث زخارف دنیویه آنرا ملوث و خوشگین نساختند و بگرفتن سلب کمتر متوجه میشدند چنانچه در غزوهٔ احزاب مشهوره و در کتب احادیث و سیر بالتواتر رسیده است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بآن ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان آن شیر بیشهٔ هیجا سلام مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بر زره و جامه و سلاح او ننموده خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را همچنان ملبس دید بجامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته او را مگر کفو کریم آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام

آنگاه این بیت گفت ـ

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله		لکنت ابکی علیه آخر الابد	
لکن قاتله من لا یعاب به		من کان یدعی قدیما بیضة البلد	

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب یهودی محتمل است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التفاتی بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بجهت مسلمه عطا فرموده باشند و عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره باشد نمی بوده باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطهٔ احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن ندارد ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام مقتفی آثار امام خود والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بوده چنانچه در شرح نهج البلاغه از ابوعثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض کردند که یا امیر المؤمنین انچه بآن آرزو داشتی برسیدی اگر استمال خود را از لعن این مرد باز داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا والله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که فاضل ناصب دیده و دانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشیها که علمای و روسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

و اعانت تصور نموده صنادید خود را بآن ستایش میکند ان هذا لشیء عجاب بالجمله بودن فاضل ناصب و
صنادید مخذول او از شیعیان مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریحه است و اگر ضرورتاً
مخدومی را بنابر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی بصواب نزدیکتر است از
بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهل سنت
بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون
دلاور خان از بارگاه بمجلس خاص تشریف فرموده امر کیه فی الجمله غرابتی داشت روی نموده چه دلاور خان
حنفی مذهب بوده شعائر مذهب شیعه برطرف کرده خطبه را بنام اصحاب ثلاثه ... آگاهان که حنفی مذهب
خواهد بود برخی منطقه آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بودند
او نیز بر ملت ایشان خواهد بود شوق اخیر بطبع همایون موافق نیامده یقین کردند که پادشاه
شیعه است پس اکثر اهل سنت و جماعت که کمال تعصب داشتند خود را بشیعه مذهب باز نموده چندان
سعی کردند که مؤذنان در آن روز بانگ نماز بطریق شیعه اشهد ان علیاً ولی الله داخل اذان
گردانیدند شاه ستوده خصال که حنفی بود از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانی را که باعث این
امر نا اهانت نموده مؤاخذ سازند اما در آخر چون بحقیقت حال اطلاع گشت تبسم فرموده از سر جرائم
ایشان درگذشت و بدیها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرموده و این زمان
سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بنهج زمان
یوسف عادلشاه مذکور سازند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این تسمیه
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر مغفور مبرور هرگاه طبع
مقدس آن امیر پادشاه نشان بنابر شدت تعصب و وفور نصب خروج از مخدومی انحراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب توهم بخود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را و والد
خود را از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود تبرا نموده بعضی از
افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض منظر امیر الامرا
بهادر رسانیده از لجه هلاک بساحل نجات رسید بعد از ارتحال امیر الامرا بهادر و انقراض زمان

دولت متشبثانش لعمری ای من هان احمد یا رینه که بود هم هستم باز خود را در سلک نواصب داخل کرده بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام حضرت موهوم از شیعیان حیدر کرار گرفته خاطر خود را باین امر تسلی نموده فاعتبروا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلقیب اهلسنت بشیعه اولی و شیوع خاص امیر المؤمنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست که از محدثی و بعضے اطلاق بنابر بعضے اغراض و کمال وقاحت بوقوع آمده و نعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل تسمیه زنگی است بکافور و توصیف شب داج و دیجور بسمه نور است چنانچه سبق ذکر یافت تذکر و آنچه گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبة برای کسے است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد ممنوع است و باندک تامل معروض بیان آمد که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عداوت اهلبیت یا عداوت صاحبان مذهب امامیه در حقیقت نصب معتبر است و در واقع این همه تسویلات ناشی از جهل و حماقت اوست نعم ما قال

لکل داء دواء یستطب به		الا الحماقة اعیت من یداویها	

دیگر آنکه آنچه گفته که شیعه اولے عبارت از جمیع مهاجرین و انصار است الی آخره کلیت این دعوی چنانچه انص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال عبید الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن زبیر و ابوهریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمرو عاص و مغیره بن شعبه و غیر انها مکذب اوست و جزئیت عین دعوی امامیه است و نفعی باو نمی بخشد و تعلیل تقاعد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بورع و احتیاط علیل و ممنوع است ابوهریره که شریک توجیه و حریف قصه بوده در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میگذارده و طعام همراه معاویه میخورده و هنگام جنگ بر فراز تلے بنظاره گیر ستیز و آویز مبارزان مشغول مے بود داد انصاف داده شریک نشدن در محاربه را با سلمیت اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جونپوری در حاشیه فرائد فرموده روی انه کان یصلی ایام صفین خلف علی رض و یاکل من سماط معویه و یعتزل القتال فسئل عن ذلک فقال الصلوة خلف علی اتم و طعام معویة ادسم و التل یوم الحرب اسلم **قال الفاضل الناصب** بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت و جماعت

اند و هم الشیعة الاولی و المخلصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را جدّه تنهایی نه یافتیم هست و سبب
افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میگردد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر
ازین انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
بگفته یزید پلید و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام
شخصی که از چیله های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی
که مشهور بمحمد بن حنفیه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواستن
امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد و جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزا
و رفاعه و برخی از شیعه سبئیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو باره با ابن زیاد و عمال او
در آویختند کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید و ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار
بن ابی عبید ثقفی بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک
ورزیده بریاست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامرای او قرار دادند پس
مختار در جنگ های بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب
کیسان شد و این کیسان در اوائل منکر امامت حسنین بود و محمد بن حنفیه را بلا واسطه
بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود
نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهیت بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را
خازن سرّ مرتضوی و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه او را
مظهر العجائب و الغرائب از وی روایت میکرد و مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان
ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد
و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید گفت که بعد از امام شهید خاتم
آل عبا امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد و او مارا تحریص قتال نواصب و کین خواستن [illegible]
امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه محمد بن علی نزد مردم اظهار نموده و بهمین کیسان را

وانمود خود شاید این دعوی ساخت شد باین حیله و تدبیر مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرد
بر بلاد عراق و دیار بکر دست یافته و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر که
داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت تلافی آنچه که از مختار بظهور آمد
بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب
کرده و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنائع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب
نکوهش و نفرین شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند شرح
احوال مختار مذکور در تواریخ بیان یافته بغایت خبیث العقاید بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت
که جبرئیل پیش من می آید و مرا از احوال لشکریان خود و امرا خصم در اول الحال اطلاع میکند و محمد بن
حنفیه در مدینه منوره علی رؤس الاشهاد بزبان اظهار بیزاری از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
و احوال کسی که از اصحاب مرتد و ماتم مشهور او هم دشمنان بر آورده مختار است و این همه چون که با
انصار شیعه کوفه برقتل از اعداء شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آورد هیچ نمود
و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا
سب و تبرای صحابه میکنند انتهی کلامه **اقول** بچند وجه مردود است **اول** آنکه بیعت نمودن
سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسانیه که نه تنها قائل بامامت محمد
بن حنفیه بوده صریح منع است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگر چه انهم بر وفق آن نص
وضوح تمام وارد اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده شد میفرماید طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المؤمنین
حسین نامها نوشتند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهلبیت او را بقتل رسانیدند
و بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلبیدیم
و تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید بر او آنچه رسید و در رسائی این جماعت هیچ

نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبداللہ بن سعد بن نفیل الازدی و
عبداللہ بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمومنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید
تا در انواع فتنہا افتادیم و بامور ناشائسته منهمک شدیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم شده
متوجهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدا تعالی توبه ما را قبول کرده در باره جسد
کند و هر کس از آن جماعه که بکربلا رفته بودند عذری می‌گفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها از
شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خویش
را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال اللہ تعالی و تقدس انکم ظلمتم انفسکم
باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه بزانو نشسته
استغفار در آمدند و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر آسمان
راست کرده بهانه از اندیشه خود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر این معنی متفق گشته که
قتله امیرالمومنین حسین ع را و هر که بکشتن او فرمان داده هر که در قتل او سعی نموده آنکس که نهی
پسندیده او بوده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب
قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز ننماید آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا داده اند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین
را بر سریر خلافت نشانیم و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوی چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع گردند
تا بانتقام اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین
که سال قتل امیرالمومنین حسین بود روی نموده و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه باخود
مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده نزد عبداللہ بن وال التیمی

جمع میگردیدند و اهتمام می نمود و سلیمان بن صرد ضبط می‌نمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید
بدرک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درینولا کوفه و
عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا
با ما آنقدر لشکر نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم کرد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب
و بیابان فرستاد تا تجدید بیعت مردم پرداختند و خلقی نامعدود در ربقهٔ متابعت سلیمان بن صرد درآمدند
و در رمضان سنه اربع و ستین مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کردن گرفت شیعه باو گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر
خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
هرگز فرصتی به از این دست نخواهد داد که یزید پلید مرده و پسرش ترک خلافت کرده هنوز هیچکس بر سریر سلطنت
ننشسته است مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمده گفت این مرد خرف فرتوت شده است امارت کاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهد
و در خروج اهمال می‌ورزد و نامه محمد بن حنفیه بمردم نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع
زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب اکثر مردم از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند
چون سلیمان بن صرد شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شده عبید الله بن زیاد را
از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که از قبل محمد
بن حنفیه بیرون آید مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که
دران زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد
از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شدند
و با آنکه زیاده از صد هزار کس بیعت کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان از همین
متأثر شده با اصحاب خود مشوره کرد که نخست کجا برویم و با که محاربه نمائیم رای همه بران قرار گرفت
که بقلع و قمع مادهٔ فتنه و فساد عبید الله بن زیاد ابتدا باید کرد سلیمان بن صرد این رای را مستحسن داشته
برای توجه بجانب شام یکجهت گشت چون این خبر بسمع عبد الملک مروان که دران اوان بعد یزید

mablib.com

بر سریر سلطنت متمکن شده بود رسید عبید الله بن زیاد را که در الولاد در شام بود با پنج امیر دیگر و دو لیست هزار مرد نامزد حرب سلیمان بن صرد نمود سلیمان بن صرد توکل بر عون و نصرت ایزدی نموده کوچ بکوچ پیش آمد از ورود شامیان لعین رد نموده سپاه شام نیز بحوالی آنموضع نزول نمودند چون تلاقی فریقین رو نموده مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند آن روز تا شب از جانبین بمرتبه کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم چهارم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر سردار دیگر با هشت هزار کس اعز مودد عبید الله بن زیاد بفوج سابق ملحق گشت درین روز نایره قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سردار دیگر با ده هزار کس از جانب شام مدد افواج رسیدند و سران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا انگیختند درین اثنا تیری بر مقبل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند القصه دوم آنکه در روضة الصفا میگوید مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیر المومنین عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت ان دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المومنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت صلاح آنست که حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون او ان شیعه زخم امیر المومنین حسن را از انگیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد از خانهٔ مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین بمحبت عثمان می ورزید بعد از ان در زمرهٔ شیعهٔ ابو تراب منتظم گردیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها کرد عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی امروز نیز دم از

از محبت علی و اولاد او میرنجی مختار گفت من بواسطهٔ محبت رسول الله اهلبیت او را دوست
میدارم اما در امر مسلم بن عقیل یکجا هم داینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در ان اوان
از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم عمرو شرم داشت که در محفلی چنین گواهی چنان دهد که مختار شرمنده گردد
بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه
وی کسیست که در دستی مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن الولید بوده و بنابر سخن
عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین
حسین مختار را آمده این قامه (نامه) بپیش عبد الله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنابر التماس
صفیه عبد الله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی
است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس
بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نداشت
بابن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار
را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم
اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز
آورد و هرگاه عبد الله بن زبیر در مکه معظمه خروج کرد مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار
نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف
جرات و جلادت بجای آورده و او مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام
از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد
و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده بیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل دگرگون
کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا هانی بن جبیر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره
گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد

که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نماید مختار را بعد از استماع این خبر در
جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای این حال شخصی دید از اهل کوفه که او را سلمة بن
کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج و بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گو سفند
بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه بمنهج رعایت نسبت با جماعت بجای خواهم
آورد سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمد و
غسلی بجای آورده جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حمایل کرده بیاشتگاهی بشهر در آمده بمنزل مسلم بن
مسیب فرود آمد با تجدید بیعت اشتغال نموده عمر بن سعد بن ابی وقاص با عبد الله بن یزید انصاری
که از قبل عبد الله بن زبیر والی آن ولایت بود از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده
مکر و فتنه کرده جمعی از شیعه با و تردد مینمایند من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در محبسی باز
داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را گفت تا
مختار را در زندان کردند پس طایفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه نموده در جناب همت
نیافت عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر
برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص
او اشارت فرماید آنجناب مسئول مختار را مبذول گردانید نامه باین عنوان بایشان نوشت
که اما بعد شما خود نیک سببی مرا با مختار میدانید بمودتی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما
بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد چون
نامه آنجناب بعبد الله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را سوگند داده از زندان بر آوردند و در
بعضی کتب سواد نامه مختار بعبد الله بن عمر و سواد نامه عبد الله بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد چنین ذکر
کرده اما بعد انّی حبست مظلوما و ظنّ بی الولاة ظنونا کاذبة فاکتب فیّ رحمک الله الی هذین الظالمین
و هما عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابا عسی الله ان یخلصنی من ایدیهما بلطفک و منّک و السلام
علیک پس عبد الله بن عمر بایشان نوشت اما بعد فقد علمتما الذی بینی و بین المختار من الصهر و الذی
بینی و بینکما من الودّ فاقسمت علیکما بما خلیتما سبیله حین تنظران فی کتابی هذا و السلام علیکما و رحمة الله

دیگر آنکه سوم آنکه آنچه گفته مصعب بن زبیر بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمده بر سر او فوج کشید نیز
مردود است زیرا که اگر مرادش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قبایحی دیگر
مانند زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و مایماثل بظهور می آمد این معنی در حیز منع است چه هنگام استیلای
او بر عراق همواره همتش بر بسط بساط عدل و احسان و ترویج امتنان بر رعایا که بدایع
ودایع آفریدگار تعالی شانه مصروف بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد آنست در روضة الصفا
فرموده چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد
و عبدالله بن حارث را ایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد
ولایات و ممالک دیگر را که میسر آنست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند
کاردان داد امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تا تاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد با لقضای آن ولایت
قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف
داشته مختار شغل قضا و منصب مزبور را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس شریف خود
در ایوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا انتهی کلامه و اگر مراد
از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبدالله
بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال آنهاست سیما النخعی کثیره که نزد هواخواهان بنی امیه
و بنی مروان اقبح قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار
انتقام و تلافی حساب نیست که در دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبه دار کوفه
که از قبل عبدالله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر ممالک
آن نواحی را نیز از احکام ابن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورده بود و استظهار
در مساوات بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه کربلا سردار پیاده گان

لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد بود و مانند محمد بن اشعث کندی نیز مختار کا این عزم گردیده در روضة الصفا
آورده چون شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را
بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نموده مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن پیوندد
متوجه کوفه نمیشوم چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک
جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب
فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با وگفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان
کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من
اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده ام و بجهت
آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریقی که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم
چون مهلب از طرف عبد الله بن زبیر باطاعت مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول
گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار
باز داشته در سر ایشان را بر بیعت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب هر دو روی
بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با پنجاه هزار کس بمقابله آنها نامزد نمود و بین الفریقین محاربه
صعب روی داد اکثر امرا و اعیان لشکر مختار در این معرکه مقتول شدند ابن سمیط که سردار
لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منهزم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود
با فوجی که در رکابش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه شده محمد بن اشعث با جماعه اصحاب
خویش گرفتار اعمال سیئة خویش گشت مختار جد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیم رسانید
چون کوکب اقبالش روی برجعت نهاده بود بر مساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی
خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آل زبیر در عداوت خاندان علوی با مروانیه مساوی الاقدام
بودند چنانچه بر متتبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان
مکروه طبایع ایشان بود لاجرم مصعب زبیری که معاونت و استظهار شبث ربعی و محمد بن اشعث

برمیان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بر قتال و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع

ملک از دست متغلبه بود لاغیر و نعم ما قیل شعر

از حد دیر وز زاهد منع ما از باده کرد ورنه کی آن بی حمیت را غم فردای ک

واستیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگرچه در نظر اعدای اهلبیت علیهم السلام اقبح قبایح

لیکن در نفس الامر از محاسن خصال مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار را از دیگر محاسن عاری بودم

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقاویلی ست که مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از روی عقل و نقل

خارج از سداد است اما عقلا بجهت آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدیکه با وجود آنکه خود بنصب عداوت

اتصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینهٔ حضرت امیرالمومنین علیه السلام در سینه اش

بود چون دید که مردم کوفه ارادهٔ انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند بجهت

حب جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بسرداری قبول نمودند از آن

باز تا حین حیاتش گاهی باظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس باظهار امری که ناپسندیده و مخالف عهد

سیاست اهل اسلام است چه گونه اقدام مینمود اما نقلاً باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف

دارند کلام برخی از علمای معتبرین فن مرحبیت در اینکه دعوی تنبی و آمدن وحی براو از مختار صدور یافته

بلکه او بنا بر فراستی که داشت احیاناً از وقوع بعضی سوانح در زمان مستقبل اخبار مینمود چون مطابق اخبار

او واقع میشد بعضی جهال فرومایه الگمان میشد این اخبار بطریق وحی صدور یافته شعبی که از اجلهٔ رواة احادیث

است و در مسلک فقهای و متکلم بود ازالهٔ این شبهه از اذهان جهال باین وجه مینمود که این امر از فراست

قد روضة الصفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بن مالک اشتر

غالب آمده پسر زیاد و حصین بن تمیم فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد جمعی از جهلهٔ آن دیار صدق

قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که برو وحی نازل میشود شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسده

رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرموده که فراسة المومن لا یخطی اشی و مرزبانی از کتاب الشعرا آورده که مختار را غلامی بود که جبر

داشت و در محاورات خود میگفت جبرئیل بمن چنین گفت من با جبرئیل چنین گفتم مردم جهال را مغلطه خلاف واقع
میشد مؤید این قول آنست که مخدومی در همین باب در فائده دوم مرقوم نموده که در اصطلاح برخی از غلات
لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند ولا مشاحة فی الاصطلاح ولا فی التسمیة بهذا الاسم چه تسمیه
بجبرئیل و میکائیل در اهل اسلام شائع است منهم الشیخ جبرئیل الکردی تلمیذ نووی و شیخ یافعی و ابوطالب
محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیه این تسمیه مستلزم ادعای الوهیت نیست چه در این
جزو زمان شایع و ذایع است غلامان را بجمشید و افراسیاب و اسفندیار و خسرو و نظائر آن موسوم
میسازند و هیچیک از صاحب غلامان موسوم باین اسما دعوی شاهنشاهی بلکه سلطنتی که این پادشاهان عظام
غلامش باشند نمیکنند مگر اینکه بمرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد و محتمل است که امثال هفوات اعداد
مخالفین افترا نموده شایع و ذایع نموده باشند تا باین حیله مسلمین بقتال و استیصال او راغب گردیده
او را مستأصل سازند چه مختار را دو صاحب خروج مزور مکار غدار طریق جدال و شقاق مسلوک داشت
یکی از آنها عبدالله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از مخترعات جناب وست بیانش اینست
که چون ام المؤمنین عائشه صدیقه متوجه بصره نهضت فرموده عسکر آنجناب و عسکر او بر لب آب حوأب رسیدند آواز سگان
آغاز صیاح و نباح نمودند ام المؤمنین نام آن آب استفسار فرموده چون بتحقیق پیوست که آن آب حوأب است فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و حدیثی که از سرور کائنات صلی الله علیه و آله شنیده بود بیادش آمد که
آنحضرت فرمود گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش
از خدا از آنکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبدالله زبیر جمعی از اعراب البطایا مخصوص
گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضعی دیگر است نه حوأب و اول شهادت زور که
در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که بر ساقه
لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابیطالب رسید
عائشه از بیم مخافت تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود و چون صدیقه دلیل طلبید تا بار دیگر از حقیقت حال
استطلاع نماید طلحه جواب داد که دلیل از الفعال آنکه راه غلط کرده بازگشت کذا فی روضة الصفا وغیره دوم عبدالملک مروان
آنکه احوال بنی امیه که در مکر و تزویر ثانی اثنین ابلیس بتلبیس بودند ظاهر و هویداست تخصیص عبدالملک و پسر شک در مکر و غدر و تزویر گرد

از اسلاف خود زبوده بودند در روضة الصفا آورده از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود
چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصداق اینقولست و اول شخصی از سلاطین
اسلام که بخل ورزید او بود و ویرا از جهت امساک رشح الحجاره میگفتند و او نخستین کسی بود که
از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد و بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله
بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده عن الکلبی قال کان
مروان بن الحکم ولی العهد عمرو بن سعید العاص بعد ابنه فقتله عبدالملک وکان اول غدر فی الاسلام
انتهی منتصراً کمی از تزویر پسرش این بود که سلیط مولی ابن عباس را برانگیخت تا دعوی بنوت
آنجناب کرد و باین جهت علی بن عبدالله بن عباس را ایذای تمام رسید تفصیل این واقعه چنانست
که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود
ترک می داد بعد از آن برخصت عبدالله غلامی از مدینه آن کنیزک را بخواست و از آن غلام
حامله شد پسری آورد عبدالله پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد چون عبدالله بن عباس وفات یافت
سلیط بزرگ شد بخدمت ولید بن عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس
مادهٔ نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبدالله بن عباس ام
و چند کس بر اقرار عبدالله بنوت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف
رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است بعد از آن ولید
سلیط را تحریص نموده که از علی ابن عباس میراث طلبید و ازین ممر ایذای تمام بعلی بن عبدالله رسید
کذا فی روضة الصفا ذکره فی احوال ابومسلم المروزی بالجمله ازین گروه مکار مزور و فرقه
غدار بعید و مستبعد نیست که این هفوات را بر مختار افترا بسته مشهور نموده باشند چهارم آنکه قول
اول کسیکه در اسلام رسم ماتم بالشور والنوحه وشیون برآورده مختار است در حیز منعست چه اول کسیکه
رسم نوحه وشیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بنا گذاشته بنابر آنچه از کتب
تاریخ دریافت میشود سلیمان بن صرد صحابیست رضی الله عنه در روضة الصفا فرموده
چون هلال محرم سال مذکور شده سلیمان بن صرد از کوفه برآمده نخیله را لشکرگاه ساخت بعد چندی

maablib.com

از نخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیر المومنین حسین رسیدند باهم گفتند که سزاوار امینست که نخست بزیارت حسین رویم و دست در دامن تربت او زنیم و از روان او عذر خواهیم و آنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت مطهر آنحضرت گشتند چون چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمده اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند انتهی بعد از مدتی بعضی از سلاطین بویهیه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند قال [illegible] هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاده ابو کریب که از روسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چندروز مختفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرض آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و باین باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحق که رئیس دیگر از آن گروه بود بر سبیل رسائل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت او شده اند و این حرب کندی یکی از روسای اسحاقیه بود برای خود دعاء امامت نمود و جمعی از حیله ها و حیله زاده های عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها بیعت میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعهٔ کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفصیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند

امر این عباسیه باهم الفراق واختلاف فاش بود وگروه ها شده بودند **اقول وبه نستعین**
واقع شدن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت منصور در حیز منع است چه بتواتر بثبوت
پیوسته واجماع مورخین برین واقع شده که وقوع آن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت
ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه که اولین خلفای عباسیه بود اتفاق
افتاده وهرچند این معنی از غایت اشتهار احتیاج باستشهاد ندارد واطمینان قلب عوام را بذکر مختصر
انچه درین باب در روضة الصفا مذکور است مبادرت نموده می آید میگوید که ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس ابومسلم مروزی را که عنقریب احوال وی مجملاً مذکور میگردد امیر شیعه خود ساخته
بجانب خراسان تحویل کرد وعلم دولتش ارتفاع یافته امرای مروانیه که در ممالک عجم بودند مستاصل
گردانید چنانکه در تواریخ مذکور است ایراد تفصیل آن خارج از طور این عجاله است عریضه متضمن
این امر بخدمت ابراهیم امام ارسال نمود اتفاقاً رسول بدست ملازمان مروان بن محمد
بن مروان که او را مروان حمار میگفتند ودران اوان امر خلافت بوی متعلق بود گرفتار
گردیده بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعطایای جزیل مشمول ساخته بر آن
معنی آورد که از جواب مکتوب او را مطلع سازد ورسول حسب الفرموده بعمل آورده مضمون جواب
ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ما جد واجتهاد نماید واز شرائط حزم و
احتیاط غافل نباشد وبهر حیله که تواند دفع اهل طغیان وعدوان نماید مروان بعد از اطلاع بر
مضمون مکتوب وجواب آن ابراهیم را که دران حین در قریه حمیمه بود بعنف طلبیده در زندان
محبوس داشت واز انجا هواخواهان مروان ابراهیم را بزندان عدم فرستادند وچون ابراهیم
امام را گرفتند برادرانش ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور وعبدالله واسمعیل وعیسی وداود
وصالح وعبدالصمد وغیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند وابوسلمه وزیر آل محمد
که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را پنهان ساخت وقحطبه بن شبیب را که ابراهیم
او را سپه نشین ومانه بالوائی که از آن لواء الظل گویند نزد ابومسلم فرستاده بود او را امیر الجیوش
ساخته بود بهر استیصال مروانیان متوجه عراق عرب شد وابن هبیره که از اعاظم امرای

maablib.com

مروان حمار به سپهسالار لشکر خود و هم بجنگ در راه داده باز گشت بجانب کوفه روان شد قحطبه از فرات
عبور کرده نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ بایستاد قحطبه با اصحاب گفت او را بگذارید تا بحرب
که مهم با مروانست بهنگام شام قحطبه خواست تا از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکریان از آب گذشته
با سپاه ابن هبیره نزدیکی بودند جنگ میکردند اسپش بآب فرو رفته قحطبه غرق شد سپاه لشکر با حسن
بن قحطبه بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت ابن هبیره ازین احوال آگاه شده
بجانب واسط توجه نمود چون عبد الرحمن بجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن
خبر یافت شهر را گذاشته با بن هبیره ملحق شد حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه
تمام تر بکوفه در آمد و در آن وان خراسانیان در طلب امام میبودند ابو حمید طوسی که از عظمای
سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمد سابق خوارزمی را که با براهیم اختصاصی داشت و ابو حمید
او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم چیست گفت کشته شد ابو حمید گفت ولیعهد خود را کرا گردانید
گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت کجاست سابق جواب داد که او با برادر و اعمام و اهلبیت
خویش بشهر است روز دیگر ابو حمید بدلالت سابق در مجلس عباسیان رسید پرسید امام کدام است
داود بن علی اشاره بابو العباس سفاح کرد ابو الحمید پیش آمده بر وی بخلافت سلام کرد و دست
او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان
سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داده مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس سفاح
بیعت کردند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین
و مائه دست داده بعضی دریازدهم سنه مذکور گفته اند و در روایتی آنکه در نصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شده بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد
از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه در آن تب و ضعفی
داشت زیاده بالای منبر نشست و عمش داود بن علی بیک درجه پایان تر استاده خطبه را تمام
کرد بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند روز دیگر سفاح موضع

تمام اعیان را ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکر تباه ساخت وحکومت کوفه بعم خود داؤد وعم دیگر خود یعنی عبد الله بن علی را بدفع مروان نامزد کرد عبد الله بن علی بعزم رزم مروان حمار روان شد بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب درمیان آمد سپاه عبد الله بن علی غالب آمده لشکر مروانیان مانند بنات النعش متفرق گشتند روایة آنکه چون صفها راست شد مروان جهت اراقت بول بگوشه فرود آمد اسب او رمیده در معرکه پیدا شد مردم تصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند یعنی از ظرافة الفتنة ان ذهبت الدولة ببول چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبد الله نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بجنگ آرد وعبد الله اکثر ولایت شام را در تحت تصرف آورده دمشق را نیز مفتوح ساخت و افواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش بینداخت سرش را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین وثلثین ومائة واقع شد ومروان شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت ازین جهت او را جعدی میگفتند وجعد میگفت که قران مخلوق است وبعضی اقوال ناشایست دیگر درین از جعد نقل میکنند چون سر مروان در پیش سفاح رسید سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید وبتمهید بساط عدل و داد قیام نمود در سنه ست وثلاثین ومائة با برادر خود ابو جعفر دوانیقی و ابو مسلم مروزی بحج بیت الله الحرام استسعاد یافته بعد اداء مناسک حج در سیزدهم ذیحجه در موضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال وهشت ماه بود وبعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از ارتحال او برادرش ابو جعفر منصور دوانیقی بر سریر خلافت متمکن شد پس ثابت شد که صورت گرفتن این خیال موهوم در وقت ابو العباس سفاح که اولین خلفاء عباسیه است اتفاق نشده در وقت ابو جعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجمله از نقول امثال آن معلوم میشود که جناب مخدومی قطع نظر از کشف و کرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند دوم آنکه آنچه فرموده طرفه تر اینکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدهند وبنام آنها بیعت میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند وخود را دور میکشیدند کلیة این حرف منع است

چه برخی ازین اشخاص بر دعوت داعیان انکار نمیکردند و خود راد و نمیاشیدند چنانچه بر واقفان فن سیر واضح است درینمقام بذکر چند مثال مبادرت نموده میشود از انجمله ابراهیم بن محمد بن علی عباسی است که ابومسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد و امیر اتباع خود گردانید و قحطبه را نیز بدعوت مردم آن ضلع تعیین فرموده و عرائض ابومسلم بخدمتش میرسیدند و او تحریص و ترغیب بامر دعوت و استعمال اعدا میکرد و انکار بر داعیان خود نمیکرد و خود راد و نمیاشید لیکن زمانه او را مهلت نداد در روضة الصفا ضمن احوال ابومسلم مروزی میگوید مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش در قریه از قری اصفهان بود در سنه مائة هجری در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز و هم حمزه گوید که نسبت وی بگودرز منتهی میشود و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده در غیر جنگ خندید ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر جنگ نخندید کمترین مخلوقات گوید که یک وجه شبه دیگر میان گودرز و ابومسلم نیز تحقیق پذیرفته و آن اینست که چنانچه گودرز بقول بعضی مورخین کینه بنی اسرائیل باز خواست کرد ابومسلم نیز کینه بنی هاشم از بنی مروان باز خواست نمود و نیز در روضة الصفا برخی گفته اند که او از نسل بوذر جمهر حکیم است پدرش سلم نام داشته نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحاق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نما یافت در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغیر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابو النجم بود در حباله نکاح ابومسلم در آورده او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و چون علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم انتهی و فرستادن ابراهیم قحطبه را با لوای ظل نزد ابومسلم و تعیین ... بوضوح پیوسته و از انجمله زید بن علی شهید ... بر دعوت داعیان خود انکار نداشتند و خود راد ... من شاء فلیرجع الیها قال الفاضل الناصب انقلاب ...

حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیراکه اولاد مروان بجهت ظلم عمال و عمل ایشان قابل ریاست هم نمانده بودند و دوازده هزار کس تا سی هزار کس از شیعه سیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبرای از آنها شنید بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تهدید شدید فرمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهلبیت رسید بهانه آنکه تا چرا از سب و تبرای صحابه منع میفرمائی ترک رفاقت او را اختیار نموده او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قضیه حضرت امام حسین علیه السلام بجا نماندن خود خزیدند تا آنکه شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعت که با زید شهید ماندند خود را بشیعه خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبا او ست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین میباید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کس نکند و جماعت که از زید شهید جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب یافتند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمود رفضونا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع بجاهای خود کشاکش تعین امام برای خود درمیان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی علیه السلام بود و اکثری قائل شدند بامام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کسانیه و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعات این مذهب که رؤسای این گروه اند هشام ابن حکم و احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد

بعضی او گفتند وحی لایموت است وجمعے بموت او قایل شدند وآنکه امام بعد از وی پسرے زکریاست واورا
حی لایموت اعتقاد کردند و بعضی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند واین گروه بسیار شدند
جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند ولقب امامیه برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز
امامیه را بسبب تعدد روسای خود اختلافات در مذهب بهم رسیدند وهر یکے از روسای مذکورین موافق
خواهش خود مذهبے برآورده اتباع نمودند تا شیعه و مذهب علیحده قرار داد وهشامیه وسالمیه وشیطانیه ومثیمیه
وزراریه فرق ایشان بودند انتهی کلامه **اقول بنستعین** محل تامل است چه ظاهر سیاق
کلام او مشعر است که خروج حضرت زید شهید رضی الله عنه بعد از ارتحال حضرت امام
زین العابدین علیه السلام وقبل از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع شد اینمعنے خطاے فاحش
است زیراکه خروج وشهادت حضرت زید چنانچه کتب معتبره سیر وتواریخ بآن ناطق است بعد ارتحال
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عهد سلطنت هشام بن عبدالملک مروانی در سنه یکصد وبیست ویک
یا بیست ودو باختلاف روایات اتفاق افتاد در عمدة الطالب گفته وکان قتله علی ما قال الواقدی
سنة احدی وعشرین ومائة وقال محمد بن اسحق بن موسی قتل علی راس مائة ستة وعشرین سنة وشهر
وخمسة عشر یوما وقال زبیر بن بکار قتل سنة اثنین وعشرین ومائة وهو ابن اثنان واربعین سنة
وقال ابن خرداذبه قتل وهو ابن اثنان واربعین سنة حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیش
ازین واقعه بچند سال در سنه یک صد وچهارده ودر لب التواریخ در سنه یکصد یازده نوشته
از دار فانی بعالم جاودانی انتقال فرموده بودند هر چند اینمقدمه بر هر که اندک اطلاعے از فن
سیر وتواریخ دارد واضح ولایح است بنا بر اطمینان قلب اجامره واوباش که کلام محدث ورا
کالوحی المنزل من السما میدانند بذکر عبارات کتب معتبره مبادرت نموده میشود در عمدة الطالب
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام یکنی اباجعفر ولقب بالباقر لما رواه جابر بن عبدالله
الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یا جابر انک ستعیش حتی تدرک رجلا
من ولدی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رأیته فاقرأه منی السلام فلما دخل محمد الباقر علی

جابر سالہ وعن اسمہ فاخبرہ فقام الیہ واعتنقہ وقال اجدک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یقرء علیک السلام و
وفد اخوہ زید بن علی علی ہشام بن عبد الملک فقال ہشام ما فعل اخوک البقرۃ یعنی الباقر فقال زید لشد ما خالفت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ سماہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ الباقر وسمیت انت البقرۃ تخالفہ یوم القیمۃ
یدخل ہو الجنۃ وتدخل انت النار وامہ ام عبد اللہ فاطمہ بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیہم
السلام وہو اول من اجتمعت لہ ولادۃ الحسن والحسین کان واسع العلم وافر الحلم وجلالۃ قدرہ
اشرف من ان ننبہ علیہا ولد سنۃ تسع وخمسین بالمدینۃ فی حیات جدہ الحسین علیہ السلام وتوفی فی
ربیع الآخر سنۃ اربع عشر ومائۃ فی ایام ہشام بن عبد الملک وہو ابن خمس وخمسین سنۃ ودفن بالبقیع
محصل معنی آنکہ حضرت امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیہم السلام کنیتش ابو جعفر
ولقب او باقر است ووجہ تلقیب اینست کہ جابر بن عبد اللہ انصاری از حضرت رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ روایت کردہ کہ آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزدیک است کہ تو زندہ بمانی تا آنکہ بہ بینی یکے
از اولادمرا کہ نامش نام من باشد بشگافد علم شگافتنے چون اورا بہ بینی سلام من باو برسان و چون
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در پیش جابر تشریف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت
نسب شریف خود را بیان فرمود جابر برخاست ومعانقہ با آنحضرت نمود وگفت جد تو رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ترا سلام میرساند وچون زید بن علی نزد ہشام بن عبد الملک رفت ہشام از وی پرسید
برادر تو بقرہ را چہ در پیش آمد ومراد آن ملعون ازین قول کنایہ آنحضرت محمد باقر علیہ السلام بود
حضرت زید در جواب گفت بنا بر شدت مخالفتے کہ با حضرت رسول خدا صلعم داری آنجناب را
بقرہ نامیدی وپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ ورا باقر نامیدہ بود ودر قیامت نیز مخالفت آنحضرت
خواہی کرد واو در بہشت داخل میشود وتو در دوزخ داخل میشوی والدہ ماجدہ آنحضرت
ام عبد اللہ فاطمہ بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب است وآنحضرت اول حسینی
است وواسع العلم ووافر الحلم بود وجلالت قدرش از آن مشہورتر است کہ تنبیہ بران نمودہ
آید در سنہ پنجاہ ونہ ہجری در مدینہ منورہ در حیات جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیہ السلام
متولد شدہ در ربیع الآخر سنہ یکصد وچہاردہ در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک در سنہ

پنجاه و پنج سالگی بریاض رضوان خرامید و در بقیع مدفون شد قال الفاضل الناصب بعد از حضرت صادق علیه السلام انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حی لایموت است و او را غیبتی واقع شده و رجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسرش حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسمعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند اسمعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لایموت است و بعضی بموت او و امامت پسر او محمد بن اسمعیل بود قایل شده اند باز این فرقه باهم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر در حیات حضرت امام جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جدا و میشد ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نقش و نگار و دستکاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با وی ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام اظهار رفض و دعوی کرد که من از شیعه محمد بن اسمعیل که مولای تو بود بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکنونه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرمود و پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات و تسخیرات هم او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق نبذه از ان ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنحیی در دین فساد نماید قابوئی یافت اینوقت او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشا تشیع است خلص الکلام که بعد از طول صحبت و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسمعیلیه دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرامطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان و خوش مشرب را بعد و طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری

پنهان داد و دیگر مذهبی که ذهاب و مذهبیک و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد و چون از کوهستان
خاطر خود جمع کرد و در باز د حاصل نمود شخصی خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
رخصت نمود و امر به موت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلاف اهل
بیت و سنت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است و اهل البیت از همه
و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهب تراشیده و در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات
محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی دیهات نیشاپور اقامت
گزید چون خبر به رؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری متوجه شد و
مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تا بهان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از وی
احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد و این
غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار اول مصنفین باطنیه وست او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است باشعار عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن
استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صوم و صلوة و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه
بیان کرده و بشواهد لغت آنها را باثبات رسانیده و میگوید مراد شارع همین است و آنچه فهمیده اند محض
خطا و غلط است و در زبان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید
سهل که بکمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار جاهل
و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و
این حساب در سنه دو صد و ده اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
شماره آن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول و براز با خون حیض
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بعد دل رشک آن میبرد و در همین اثنا
که غیاث با جمیع ضلالت رسیده در اغوا سعی کار بیامینمود شخصی نزد او آمد و گفت
که ای خلیفه رؤسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث
بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه به دشت و بیابان گریخت و مدتی باختفا گذرانید

لیکن در حین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در می‌خورد او را از راه می‌برد بعد از مدتی قصد آن کرد با زن او
را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شده باز گریخت در اثنای راه جان بقابض ارواح سپرد و عبدالله
بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده از پدر رواج شرارت و افساد
داد اول از بصره بشام رفت در انجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری از پیش نبرد
بعد از ان بمغرب زمین رو نهاد و در ینجا جمعی را از راه برد و بشام آمد و از انجا به بصره مراجعت نمود
و بپدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورده در آنجا جاه و عزت
پدر را وافزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیاری باین فریب او از جا رفته متابعت او
کردند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید اتباع خود را مهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد
مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر
و مغرب بود اولا بر امامت پسر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که
مستعلی بود نص کرد جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانند که گفتند که نص ثانی لغو باشد زیرا
که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد
کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دویست و پنجاه
و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از
علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن
علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را
به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد او باز شورش کرد باز شکست خورد
در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دویست و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و اتباع
او بعد جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد او را بکشت
و بر دار کشید باز در سنه دویست و هشتاد و هشت یکی از دیگر از اسمعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن هاشم که او را
بمقنع ملقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر نیرنجات

واکثر علوم فلسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد یا آنکه چاهی در شهر نخشب ساخته بود و از آنجا وقت غروب ماهی بر آمد که شعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را بحکم الهیه ربوبیت میخواند و شیعه او قصد تقبیلش مینمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکریان بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند علفه و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم افروختند باز هر همه آنها را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر آنها را در باد برانید بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق تمام خاصیت آن بود که هر چیز که در آن اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود و بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار میبیند بجهت وحشت تنهائی بر در دروازه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج دوباره بر آیند و میبینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم فوج فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از خزینه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و در این ترقی فایز شدیم آخرها از زبان آن زن مریض که در غلبه مرض بیهوش بود گاه گاه براحوال درد و بیان بعد او آواز مطلع میشد تفصیل واقعه ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت بر گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه بهم رسید او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن فتنه او بر هجر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نمود و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سکهان گروه بود معاش و کسب ایشان غارت کردن دیهات و بی کردن مواشی مردم و تاختن بر قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی

maablib.com

از خدمتکاران او، او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر
بود قایم مقام او شده قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و
مذهب باطنیه ارواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه
برآمده که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت انه حی لم یمت
ولا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را
بقرامطه ملقب کرد و این لقب را اتباع او بحدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه میگفت مخفی
اتباع او را باین لقب یاد میکردند والا در اصل قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی السمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمعیل
امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از وی برادر او که موسی الکاظم است و بعد از او به برادر او که
عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن
اسمعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمطیه لقب کرد پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم خلافی
ندارند مگر در بعض فروع و اصول اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بر بواطن نصوص فرض است نه بظواهر
آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کردند که قائل بالوهیت مقنع شده
اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و مقنعی و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و باهم
موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین بود و برهم زدن شرائع و استیصال
اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بهر رنگی که ممکن باشد و بهر نوعی که میسر آید و اول کسی که
احداث مذهب نمود برقعی است بعد از آن مقنع و جنابی با زحمن از نزاریه و اولاد او و غیر مهدیه
که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر
و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار در ظواهر شریعت تقیید بسیار
داشتند و اجرای احکام شریعت بمبالغه تمام مینمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه
نیز دلالت میکردند انتهی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مردود است **اول آنکه** قول او

این انقلاب رابع است و ثالثاً تهافت چه بنا بر دعوی که کرده است و تمهیدیکه نموده که بعد از وفات هر
امام انقلابی در تشیع پدید آمده و از سوی تفصیل این انقلاب انقلاب خامس است نه انقلاب رابع پس اجمال با تفصیل
مطابق نباشد بالجمله این قول موجب حیرت نظارگیان گردیده معلوم نمیشود که غلط در اجمال است یا در تفصیل دیگر
آنکه سیاق قول او در بغداد مرد موهم آنست که لا ولد مرد چنانچه در اقوال آینده تصریح بآن فرموده
و این مخفی نیست بر خبیر متبع که علمای فن انساب بخلاف آن تنصیص نموده اند در عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب فرموده
و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر انتهی دیگر آنکه حکم بزندیق بودن عبد الله
بن میمون قداح کذب محض است در کتب رجال امامیه مذمت و قدح او مروی نیست بلکه نجاشی توثیق
او نموده و علامه حلی در خلاصة الرجال میفرماید عبد الله بن میمون القداح مولی بنی مخزوم سری القدح روی ابوه عن ق
و روی هو عن ق و کان ثقة عش آنچه جبرئیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت کرده کان عبد الله بن
میمون یقول بالزید مرعلت قدح او نمیتواند شد چه اولا جبرئیل راوی این قول غیر موثق است و ثانیا معارض
قول نجاشی نمیتواند شد زیدی بودن منافی توثیق نیست بر تقدیر تنزل میتوان گفت که مراد از یقول
آنست که عبد الله بن میمون معتقد بود بجواز خروج بسیف بغیر اذن امام علیه السلام هرگاه غرض از آن
ترویج مذهب حق و ابطال باطل بوده باشد مانند زید شهید رضی الله عنه که معتقد آنجناب هم چنین بود
بر منصف خبیر مخفی نیست که درین قول اسماعیل احدی ذکر نیست فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین بعد ذکر
روایت جبرئیل بن احمد فرموده و یمکن ان یکون ذلک لتالیف قلوب العامة و یؤیده انه لم ینقل احد
و یمکن ان یکون لاعتقاد الجهاد و امثاله لم یصل الیه شیء فیهما من المعصومین و الله تعالی یعلم
و العلامة رده بالضعف فهو اما لجبرئیل فانه لم یرو به توثیق و اما لمحمد بن عیسی کما ظنه مع معارضته قول النجاشی
ره و ان کان الحکم بالثقة لا ینافی الزید لکن الظاهر انه کان زیدیا بالذکره آنچه از کتب معتبره معلوم
میشود آنست که عبد الله بن میمون قداح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم فلسفه حکمیه و سائر علوم
غریبه مانند نیرنجات و طلسمات و غیر ذلک مهارت و توغل بسیار داشت ظاهرا بعضی از علمای متفلسفه قشریه
مخالفین که اعدای حکمت و معرفت اند بآنجهت حکم بزندقه او نموده باشد و بهمین جهت بعضی از علمای عامه
حکم بزندیق محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از محدثین اهل سنت است نموده چنانچه

صفه الرؤف مناوی در شرح جامع صغیر در احوال حکیم مذکور مینویسد سمع الکثیر من الحدیث بالعراق و نحوه عن
ابن سعید وغیره وهو من القرن الثالث من طبقة البخاری قال السلمی نفوه من ترمذ وشهدوا علیه بالکفر بسبب
تفضیله الولایة علی النبوة وانما مراده ولایة النبی انتهی کلامه وقاضی ابویوسف که یکی از صاحبین است فرمود
من طلب العلم بالکلام تزندق وامام احمد گفته علماء الکلام زنادقة وامام غزالی در رساله المنقذ من الضلال
تکفیر ابونصر فارابی وابوعلی بن سینا که از اکابر علماء اسلامیه اند فرموده در زمان حیات ابوعلی نیز
تکفیر او نموده بودند و در معرض جواب وگفته شعر

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

بر منصف خبیر مخفی نیست که قول متقشفه قشریه مناط اعتبار نیست بلکه تکفیر این جماعه دلیل کمال شخصی است
که حکم بزندقه او نموده باشند ونعم ما قیل واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل الحاصل
تزندق عبدالله بن میمون قداح و قدح او مقدوح است روایت از و در کتب معتبره اهل سنت
و جماعت بلکه در صحاح اینها مانند ترمذی و ابن ماجه درو یافته و صاحب تقریب نیز باین تصریح فرموده
و ابن عساکر نیز در تاریخ خود در ترجمه عبدالرحیم تمیمی از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اغسلوا
ثیابکم وخذوا شعرکم واستاکوا وتزینوا وتنظفوا فان بنی اسرائیل لم یکونوا یفعلون فزنت نساؤهم
در اسناد این روایت عبدالله بن میمون قداح است چنانچه مناوی در فیض القدیر تصریح بآن
فرموده و نیز در تفسیر معالم التنزیل بغوی در ضمن تفسیر کریمه ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر
فهو علی کل شیء قدیر تخریج نموده انا عبدالله ابو احمد الملیحی انا عبد السلمی انا ابوالعباس الاصم انا احمد بن
شیبان الرملی انا عبدالله بن میمون القداح انا شهاب بن خراش عن عبدالملک بن عمیر عن ابن عباس رضی
الله عنهما قال اهدی النبی بغلة فرکبها من شعر ثم اردفنی خلفه ثم سار ملیا ثم التفت الی فقال یا غلام
فقلت لبیک یا رسول الله صلعم قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء
یعرفک فی الشدة واذا سألت فسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله قد مضی القلم بما هو کائن فلو
جهدت الخلائق ان ینفعوک بما لم یقضه الله تعالی لک لم یقدروا علیه ولو جهدوا ان یضروک بما لم یکتبه الله تعالی

علیما قدر واعلیه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فی الصبر علی
ما یکره خیراً کثیراً و ان مع الکرب الفرج و ان مع العسر یسراً دیگر آنکه آنچه گفته که مطمع نظر عبد الله بن میمون قداح ازین همه سعی
و تلاش و جد و جهد افساد دین اسلام بود در حیز منع و افتراء محض است بلکه غرض او برهم زدن دولت
نواصب عباسیه بود که دشمن خاندان نبوی علیه و آله الصلوة والسلام بودند و بانواع فسق و فجور مانند شرب
خمر و امثال آن اقدام مینمودند و استیصال و تخریب ملک آنها در حقیقت منفضی بتقویم دین مبین بود نه بتخریب آن
رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی نیز در صدد تخریب دولت نواصب عباسیه بوده با ابراهیم و محمد پسران عبد الله
بن حسن مثنی بن الحسن بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام بیعت نموده مردم را بنصرت و اعانت ایشان و خذلان
عباسیه ترغیب و تحریص میفرمود چنانچه کتب سیر و اخبار ناطق است بآن ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراهیم
بن عبد الله بن حسن میگوید او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غره رمضان خمس و اربعین و مائه ببصره خروج کرد بسی از
اکابر با او بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباس بن منصور بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او
درج با وی و معاونت و نصرت او فتوی داده پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه
بوی نوشت و در انجا یاد کرد حفظ امانت و ودائع مردم که نزدیک من است مرا دامن میگیرد و الا
بتو لاحق شدم و تقویت تو میکنم و آن نامه بدست دوانیقی افتاد بر ابو حنیفه متغیر شد انتهی دیگر آنکه
اسناد تجویز اباحت بعبادات که اول مصنفین باطنیه است در حیز منع است بلکه مذهب او جمع ظاهر و باطن و تطبیق
تنزیل و تاویل بود چه معتقد او آنست عمل بظاهر بغیر موافقت با باطن نفعی در سلوک نمی بخشد و بسر منزل مقصود
که معرفت الهی است نمیرساند و غرض اصلی شارع علیه و آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاهر انکار
بآن در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن کمال افراد اطاعت و امتثال است و این معنی محذوری
ندارد بلکه محققین فریقین بحسن آن تصریح نموده اند و مراد از قول او مراد شارع همین است آنست که
مراد اصلی و مقصود اولی شارع همین است و اقتصار بر یکی ازین دو امر نمودن خطا و غلط است
مانند اعمال و تزکیه نفس و تهذیب باطن که وسیله قویه فوز مطلوب است حاصل میشود چون مخترع
امر جدید نشده ارجاع ظاهر بباطن کرده در بیان تاویلات بانفراده کتابی تصنیف نموده نظر بانکه
بیان ظاهر آیه در تفاسیر مشهوره [illegible] کتب اهل اسلام مندرج است مستغنی از ذکر آنست تحرز آ

عن التطویل ظواهر را در ان کتاب بیان نکرده مردم غیر واقف را اشتباه واقع شده انکار ظاهر را باطلاق
یا داسنا ذکر دند در حقیقت ساحت ذمتش از ین هفوات منزه و مبرا است چنانچه محقق کاشی تفسیر تاویلات
نوشته با آنکه مذهب وجمع بین الظاهر والباطن است بالجمله افراد تالیف بذکر و بیان باطن اول
مستلزم انکار ظاهر نیست من ادعی فعلیه البیان دیگر آنکه قول وانچه تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یا
د بول و براز و خون حیض امیخته طرفه معجون بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد حرفی است که
موافق مذاقش که قشریه محض و متقشفه بحت است و دیدهٔ باطنش از ادراک حقایق کور و چشم بصیرتش
از دریافت دقایق عور است سرزده والا بر هر که دیدهٔ بصیرتش از غشاوهٔ تعصب و عناد صحیح و سالم
کالشمس رابعة النهار لائح و روشن است که جمع ظاهر با باطن و تطبیق نقل با عقل منصب محققین است
و مهتدی شدن بآن در حقیقت آیتی است از آیات الهی بلکه اعظم واجل آیات است که در حدیث
ظهور الآیات بعد مأتین اشاره بآن فرموده اند در حقیقت درینجا بتدبیر محققین که طبیبان نفوس اند
از ترکیب عقاقیر عقل و نقل و ادویه قلبیه ظاهر و باطن برای اعلای بیمارستان جهل و سودازدگان تیه
غوایت بدست عطاران دکاکین دین مبین طرفه معجون نجاحی بهم رسید که ساکنان عالم بالا و قاطنان
ملا اعلی بصد دل رشک آن میبرند ناصب که قول و نظیر بول او و دیدهٔ بصیرتش هم چشم بصارت
اوست اگر مهتدی باین امر نشود معذور است قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا و قال عز من قائل من لم یجعل الله له نورا فما له من نور دیگر قول رهین
اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده اغوا و سحر کاریها مینمود و شخصی نزد او آمد و گفت که ای
درچه خیالی روسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر الخ خلاف واقع و
منافی قول اوست که بعد در بیان فرق شیعه گفته چه اهل سنت و جماعت که درین ازمنه سائر و
دایر اند در آن زمان وجودی نداشتند چه در آنوقت زمان منصور دوانقی عباسی و
پسرش بود و مذاهب اربعه هنوز تحقق و تقرر نیافته بودند و متابعان و شیعیان منصور را در
مباحث آتیه از فرق کیسانیه قرار داده میگوید عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت
ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او با منصور عباسی اعتقاد کنند دیگر

آنکه سلاطین عبیدیه علویه را در نسب عبد الله بن میمون قداح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام او
مفهوم است محققین فن انساب بسر بخلاف آن تصریح نموده اند و در مواضع مناسبه بمعرض بیان
آید ان شاء الله دیگر آنکه آنچه در منشار حدوث قرامطه رقم زده بهتان بحت و افترای محض است
و در کتب معتبره تاریخ مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر
آنها اثری از آن نیست خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف آنچه مخدوم می نوشته تنصیص فرموده است
و هذه عبارته و القرمطی بکسر القاف و سکون الراء و کسر المیم و الطاء نسبة الی المذهب المذموم و الرای الخبیث
و هم جماعة من اهل الحجر و البحرین و الاحساء قیل لهم القرامطة قتلوا حجاج بیت الله عز و جل فی حرمه و انما نسبوا الی
رجل من سواد الکوفة یقال له قرمطه و قیل حمدان بن قرمطه و کان من دعاتهم صار اساسا فی الدعوة و قد دمره الله
تعالی علیه و الحقه باخویه عاد و ثمود و القصة فی القرامطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جور کانوا
محبوسین فتذاکروا آبائهم و اجدادهم و ما کانوا فیه فی العز و الشرف و الملک و زوال ذلك عنهم الیه و کان هذا فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس کان من اولاد
و نحن من اولاد الملوک فاتفقوا و اعذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان نفرق
دعوتهم و نخرج بعضهم علی بعض و قالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم
و انشاؤا الاشعار فی ذلك و شوشوا امر الرعیة علی الملوک و قسم الدنیا علی ارباع اربعة و اختاروا اربعة من
الرجال و خصصوا بهم الارباع و الاقالیم فتفردوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم حمدان بن قرمط
فاعانهم علی الدعوة و تبعه عالم لا یحصون فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذهب مذموم و رای خبیث است
و انها جماعة از اهل هجر و بحرین و احسا اند انها را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدای عز و جل در حرم
او نسبت داده شدند بسوی مردی از سواد کوفه که او را قرمطه میگفتند و بعضی گفته اند منسوب اند بحمدان بن قرمطه
و او از داعیان اینقوم بود پس راس و رئیس در دعوت گردیده و تحقیق هلاک کرد خدای تعالی او را
و لاحق کرد اینها را با برادران کرعاد و ثمود ند و قصه قرامطه و سبب ظهور آنها اینست که جماعت از
اولاد بهرام گور در زندان محبوس بودند روزی ابا و اجداد خود را و آنچه انها را حاصل بود از
عزت و شرف و اقبال و مال کار خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابو مسلم

مروزی بود پس گفتند که ابو مسلم چه گونه خلافت را از بنوامیه انتزاع کرده بر آل عباس قرار داد با آنکه
او مردی از موالی و چیله‌ها بود و ما اولاد ملوکیم پس اتفاق نمودند بر اینکه در رفع اسلام سعی نمایند و گفتند
سزاوار است که اجماع و دعوت اهل اسلام متفرق سازیم و بعضی را از آنها بر بعضی دیگر بیرون آریم و گفتند
ملوک مسلمین ظالم بودند و اولاد رسول را بشهادت رسانیدند و اشعار متضمن این مضمون انشا کردند و در تمشیت
را بر پادشاهان بشورش آوردند و عالم را بچهار ربع منقسم ساختند و چهار کس اختیار نموده هر یک را بهر ربعی
روانه کردند و یک کس را بکوفه فرستادند اول کسیکه اجابت دعوت آنها نموده آنها را بر دعوت
اعانت کرد حمدان بن قرمط نام داشت و عالمی بعید و بیشمار در متابعت او در آمدند پس این فرقه باو منسوب
گشتند دیگر آنکه قول او دتا از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد بن یرقعی گفته میشد و راهواز خروج کرد الخ بدو وجه مختل الحال است
اول آنکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم میشود که برقعی نام مقنع بود که باندک فاصله احوال او مرقوم
نموده است در لب التواریخ در ذکر مهدی عباسی می‌نویسید که در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او
حکیم بن هاشم سازنده ماه نخشب از دیهه کازره بولایت بادغیس در جنگ تیری بر چشمش آمده کور شد برقعی
بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را برقعی خواندند شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرده خلقی بسیار
برو گرد شدند و در ولایت کش و نخشب بلائی چند فرو گرفت و کار او عروجی تمام یافت مهدی مسیب
بن زبیر را بجنگ او فرستاد چون بتنگ آمد زنان را با خود در شراب زهر داد تا همه آنها بمردند و خود را در میان او دویه بسوخت چنانچه از اجزاء جسد
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه شدند و گفتند او باسمان رفت دوم آنکه بر فرض تسلیم معاصرت
برقعی با مقنع معاصر بودنش با معتضد عباسی ممنوع و خلاف واقع است و تحقیق دو صد و پنجاه و منافی
معاصر بودن او ست معتضد را چنانچه بر واقفان فن سیر و اخبار کالشمس رابعة النهار روشن است اینکه معتضد
در سنه بر سریر خلافت متمکن گشته در سنه تسع و ثمانین وفات یافت طرفه تر آنکه بعد ذکر مقنع میگوید نیز در عهد
معتضد مردی از همین فرقه بر آمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جالی گویند اول خروج او در بحرین
بود آخر بایکی از خدمتگاران او را در حمام کشت و این واقعه در سنه ثلث صد و یک واقع شد چه ضمیر این واقع
خالی از دو شق نیست اگر راجع بقتل بوسعید باشد درینصورت هرگاه ابو سعید در سنه سه صد و یک
مقتول شده باشد باز لشکر کشیدن او در سنه سه صد و نوزده بر سر کعبهٔ معظمه است و قتل حاجیان

خاتمه فقط چنانچه بعد ازین بچند ورق در احوال بوسعید مذکور نوشته منظور نیست و اگر راجع بخروج
ابوسعید باشد خلاف واقع و منافی معاصرت با معتضد است در روضة الصفا فرموده در ربیع الآخر سنه
تسع و ثمانین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود انتهی عجب تر
ازینهم بودن هر دو واقعه است در زمان معتضد چه این فرض و تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتضد
قریب بسی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانستی که زمان
خلافتش از ده سال کم بوده از امثال این هفوات بوضوح می انجامد که مخدومی را در فن سیر و اخبار
اصلا مهارتی نیست و کثرت وقوع اقاویل متهافته درین باب شاهد عدل این دعوی است با وصف اینهم
خود را جمیع فنون عقلیه و نقلیه سرآمد روزگار تصور میکنند ان هذا لشیء عجاب دیگر آنکه قول او و باز در سنه دو صد
هشتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن هاشم نام که او را المقنع لقب کرده وندالخ بچند وجه مردود است
اول آنکه از روے لب التواریخ دریافت میشود که برقعی و مقنع یک شخص است تعدد اسما باعث اشتباه
غیر متفطن گردیده دو شخص قرار داده دو واقعه پنداشته و نظائر این بسیار است چنانچه بر ناظران
فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص بودن این واقعه در عهد معتضد چنانچه
سابق و سیاق کلامش دلالت بر آن دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتضد در سنه بود
و وفات او در سنه سوم آنکه خروج مقنع در سال دو صد و هشتاد و هشت نیز قول شاذ است و خلاف تصریح
علمای معتبر فن سیر و تواریخ ابن خلکان واقعه در سنه یکصد و شصت نوشته اند و در لب التواریخ در سنه
ست و ستین و مائه و بروایتی در ثلاث و ستین آمده و در روضة الصفا اگرچه توقیت خروج او نفرموده است
لیکن در وقایع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث و خمسین و مائه
بعد روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائه وفات یافته و گفته
مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود ازین قول تحدیدی که در خروج مقنع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح
مخدومیست چهارم آنکه عد نمودن مقنع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیه محل بحث است
و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج سلمان
و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع آمده شاهد عدل این دعوی است در روضة الصفا

maablib.com

وقایع زمان مهدی آورده در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل کریه المنظر بود چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نه بینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران که بزرگتر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم و از آنجهت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا بابو مسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع و علم شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم در چاه نخشب شکلی مدور روشن ساخت که از شب بر می آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و او از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه فسیح عریض مراکش متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بدعقیده این بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضلتر است الخ ما قال این کلام دلیل صریح است بر کفر و خروج او از اسلام دیگر آنکه قول و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسمعیلیه برآمد الخ محل نظر است بدو وجه **اول** آنکه قول او این واقعه در سنه سته صد و یک واقع شد اگر قول و این واقعه اشاره بخروج ابو سعید باشد درین صورت این توقیت خلاف واقع است زیرا که خروج ابو سعید در سال دویست و هشتاد و پنج واقع شده است یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ذکر وقایع سال دویست و هشتاد و پنج میگوید فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابو سعید القرمطی فقویت شوکته الی آخر ما قال و اگر اشاره بقتل بو سعید باشد چنانچه ظاهر سیاق است بنابرین تقدیر این قول منافی قول اوست که بعد از چند ورق گفته که در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید الخ چه هرگاه ابو سعید در سنه سه صد و یک مقتول گردیده باشد باز لشکر کشیدن او بر خانه کعبه و نهب و غارت و قتل و اسیر نمودن متصور نیست مگر قائل برجعت او شود و نیز [illegible] و منافی مذهب او بلکه مخالف اجماع مسلمین است **دوم** آنکه معدود نمودن قرامطه در فرق [illegible] محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه دیگر اند [illegible] و در موضع مناسب انشاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور مذکور شود بلکه تعداد قرامطه در [illegible]

نیز محل نظر است چه در بعضے کتب سیر و تواریخ تصریح واقع شده که فرقهٔ مذکور بیت المقدس را قبله میدانستند

قال الفاضل الناصب ازین حکایت که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد و ثانیاً طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان او را بر آن داشت و ثالثاً مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد در ابتداع الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله بن میمون قداح آن را اندیشید دوم آنکه اصول مذهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و اما پس شیعهٔ اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اولی مخلصین که اهلسنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران او بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم و مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافهٔ انام فرض و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتلهٔ عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله بن سبا و امثال وی مرتضی رو ساطر فین جنگ و قتال آغاز کردند و شد انچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح آنجناب را بر ملا روایت میکردند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آنها باید داشت و از تحریف و خلاف نمائے چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس انچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی بر همه آنها تصویب فرموده و جمیع صحابهٔ کرام را پایه پایه ستوده کما سیجئے تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا آن فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شده و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقهٔ دوم تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعهٔ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل

maablib.com

موافق با اهل سنت و جماعت اند و مأخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت هرویه از جماعهٔ صحابه است مگر مسئلهٔ
تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعهٔ اولی مینمایند تقلیلاً بلا اکثار و ضبطاً بلا انتشار مذهب ایشان اینست
که جناب مرتضی و اولاد او حق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین
را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که درین کار
مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابهٔ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب
ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقهٔ اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند
در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و باید دانست که شیعهٔ اولی که فرقهٔ سنیه و تفضیلیه اند در زمان
سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند
و مصدر قبائح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقهٔ سنیه و تفضیلیه این
لقب را برخود نپسندند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیم
واقع میشود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حال آنکه او از اهل سنت و جماعت است راست است و فی تاریخ
الواقدی و الاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه از زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها
اختلافست و الحق التفصیل سیجیٔ انشاء الله تعالی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مدفوع است
اول آنکه بودن جمعی از صحابهٔ عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسلم
و عین دعوی امامیه است لیکن بودن آن بعض از اهل سنت و جماعت در حیز منع است چنانچه در باب حالات
سابقه باستیعاب بعرض بیان آمده **دیگر آنکه** دعوی اینکه حضرت عایشه و طلحه و زبیر با آنحضرت در تعجیل
و تاخیر قصاص مناقشه و منازعه داشتند نه در امر خلافت ممنوع است چه اولا واجب فوری بودن
استیفای احکام قصاص از امام در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب اجرای قصاص از امام
بر رعیت و وجوب مجبور ساختن رعیت امام را درین باب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم وجوب
مقاتله با امام و نکث بیعت او هرگاه امام بنابر مصالح ملکی و دینی قصاص را چندی تا رفع مانع بتاخیر
انداخته باشد ممنوع است و بر تقدیر تنزل و تسلیم همه این امور طلب نمودن حضرت عائشه

maablib.com

وطلب قصاص حضرت عثمان را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکابره صریحه غیر مسموع است چه جناب طلحه وطلحه و دیگر صحابه عظام سر حلقه جماعت بودند که موجب آثار فتنه و باعث اغوای مردم بر حضرت عثمان و اغراء بر قتل آنجناب شدند چنانچه کتب سیر و آثار و صحف احادیث و اخبار بران دلالت دارد و سابقاً برخی از آن مذکور شد از آنجمله ابن اثیر در نهایه میفرماید و منه حدیث عایشه رضوان الله علیها اقتلوا نعثلا اقتلوا نعثلا یعنی عثمان انتهی یعنی بکشید نعثل را بکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را و از نعثل درین قول حضرت عثمان را اراده میفرمود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب وارد کرده روی معاذ بن هشام عن ابیه عن قتاده عن جارود بن ابی سبره قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبید الله یوم الجمل فقال لا اطلب بثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله انتهی یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن عفان و با آنجناب در دار محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش بر طلحه بن عبید الله افتاد تیری بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید و لا یختلف العلماء الثقات فی ان مروان قتل طلحة یومئذ وکان فی حزبه اختلافی ندارند علمای ثقات درینکه مروان طلحه را در روز جمل کشت بالجمله از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روی کتب سیر و اخبار مرقوم است بوضوح انجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بودند و عایشه صدیقه و طلحه از پیش قدمان این واقعه اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص و ترغیب نموده خونش را هدر ساختند بعد از ارتحال آنجناب برای تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آنجناب را دستاویز

اسعاف مرام خود نمودند ولنعم ما قیل بیت

خوش آنکه شب کشی و روز آئی بر سر
که آه این چه کس است و که کشته است این را

دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد هیمن عبد الله بن سبا و اتباع او بی مرضی روسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسطلانی در شرح صحیح بخاری در اثنای شرح احادیث [illegible] دوم بعد از باب الفتنة التی تموج موج البحر میگوید وعند الطبری ان اول ما وقعت الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم تراموا ثم تبعهم السفهاء فنشبت الحرب وکانوا احتدوا علی البصرة

فقتل قوم وجرح آخرون وغلب اصحاب علی ونادی منادیه لاتتبعوا مدبرا ولاتجهزوا جریحا ولاتدخلوا دارا اهدیتم
جمع الناس وبایعهم واستعمل ابن عباس علی البصرة ورجع الی الکوفة انتهی محصل معنی آنکه آغاز جنگ اینست که
صبیان و اطفال لشکر سبب همدیگر نمودند بعد از طعن جراحات لسان کار باستعمال تیر وکمان رسیده سفهای
قوم متابعت و معاونت صبیان نموده هنگامهٔ کارزار گرم ساختند وعساکر ظفر قرین بصره را قتل نموده
بودند جمعی مقتول گشتند وجمعی زخم برداشتند واصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند ومنادی آنحضرت
ندا داد که تعاقب گریختگان نکنند وکار زخم رسیده باتمام نرسانند ودر خانهٔ هیچکس داخل نشوند بعد از ان
آنحضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بیعت از انها گرفتند وعبد الله بن عباس رضی الله عنهما را والی
بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمودند دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را
اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند مجادل را میرسد که بگوید اینمعنی باعث فضیلت
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از انجا که دیده ودانسته قرابت قریبهٔ آنجناب با سرور کائنات وسبق
اسلام وکمال جد واجتهاد در اعلای کلمهٔ اسلام وسائر کمالات وفضائل وفواضل آنحضرت علیه السلام
برای العین مشاهده نموده چشم پوشیده کرده بطریق جحود ولداد ولجاج واستبداد در صدد معارضه ومقابله
آنحضرت علیه السلام در آمده بودند وزر ووبال آنها زیاده از جنایت آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت
آنحضرت واقف نبوده معارضه با آنجناب نموده اند از انجاست که چون ابلیس لعین از روی جحود امتثال
امر الهی ننمود مطرود رحمت الهی ماخوذ ومعاتب گردید وتوبهٔ این بزرگواران بصحت نپیوسته دیگر آنکه
حمل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله است بر ظاهر است وکلیت این قول در حیز منع است بسیاری از نصوص آنحضرت
محمول بر ظاهر نیستند از انجمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت کرده ان رجلا استأذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ائذنوا له بئس ابن العشیرة او بئس اخ العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله
قد قلت ما قلت ثم النت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من یکره الناس اتقاء فحشه
یعنی بدرستیکه مردی دستوری خواست که بحضور فائض النور حضرت سید کائنات علیه وآله
الصلوة والسلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری بدهید او را پس بر قبیله است یا برادر قبیله است

maablib.com

چون در محفل خلیفه ثانی استعداد یافت آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام با وی گفتگو را ملائم نمود پس گفتم ای نبی خدا
فرمودی آنچه فرمودی بستر ملائم نمودی گفتگو را با وی پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بدترین مردم از روی
منزلت در روز قیامت کسیست که مردم از و اکراه بترس خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابو اللیث در
معاریض الکلام از کتاب خود میگوید روی و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال فی معاریض الکلام مندوحة
عن الکذب و معاریض الکلام ان یتکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روایتست از عمر بن خطاب که فرمود در
معاریض کلام چاره است از کذب و معاریض کلام آنست که تکلم کند بکلامی که خلاف آن مضمر داشته
باشد. هرگاه جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام بنابر مقتضی مصلحت عمل نموده با شخصی که مستوجب
نفرین بود ملایمت در پیش بیایند و جناب فاروق تعریض را تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیر المومنین
علیه السلام نیز بر تعریض و مماثل آن مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محذوری نیز
در کید نود و هشتم از باب دوم در معرض جواب از آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب
ثلاث کذبات الحدیث مسفرها بکذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت
صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی حاملک
علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر المومنین نیز این قسم تعریضات
بسیار مرویست و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت
خوف جباری خواهر گفتند و مراد اخوت اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمزگی و کدورت
روحانی که بالاتر از مرض جسمانیست اراده فرمودند و فعله کبیرهم برای کفار بطریق فرض ذکر کردند پس
اطلاق کذب بر اینها محض بنابر مشاکلت و مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر
برای دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در آن وقت حلال
بگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از عبادت اصنام بالجمله
خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات
طیبات بسیار از آنحضرت بر خلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طیبات مرتضی را
محمول بظواهر آن باید داشت کلامیست متهافت ساقط الاعتبار باشد دیگر آنکه آنچه فرموده

maablib.com

که مرتضی امر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه بپایه ستوده کلیة این قول در حیز منعست و بر تقدیر تسلیم
و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل است که امثال این روایات که بطریق اهلسنت فرو دیافته
اند بر تعریض محمول باشد لابد لنفی هذا الاحتمال من دلیل از انجاکه فاضل ناصب تفصیل روایات ننموده
بودند لاجرم در جواب نیز طریق اجمال مسلوک گردید و بیجی تفصیلا ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در مباحث
سابقه مشروحا بوضوح انجامیده که تسمیه اهلسنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام اصطلاح
است مستحدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و طمعی است ناشی از کمال وقاحت و بیحیائی و تخالف
آنچه محققین علمای اهل سنت مانند عبد الکریم شهرستانی که از فحول علمای اهلسنت است و محقق شریف که
مستغنی از تعریفست و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند که شیعه عبارت از ان جماعت است که آنحضرت
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امام بلا فصل بدانند و اعتقاد کنند که امامت از و
و از اولاد او بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای آنجناب را سرمایه مباهات انکارند و هذه
عبارة شرح المواقف الشیعة هم الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا و
اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده وان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما
بتقیة منه و من اولاده انتهی این معنی در اهلسنت و جماعت مفقود است چنانچه مختفی نیست بلکه این فرقه
شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقا بعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین است و از
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار بدیهیات است و مکابره هر چه قابل جواب
نیست پس تاویل عباراتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده فلان
من الشیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام لقائل
بما یرضی به قایله است مدفوع و مفضوح باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه دانستی بمعنی تابع مخصوص
است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهلسنت و جماعت اگرچه
ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المومنین و اولاد آنحضرت علیه السلام هستیم لیکن در مسایل کلامیه اصولیه
و فقهیه فرعیه تبعیت عترت طاهره علیه السلام را منظور نظر نمیداشته اند بلکه در مسائل اصولیه تابع
ابو الحسن اشعری و ابو منصور ماتریدی اند و در مسایل فرعیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد

بن حنبل و صاحبیه یعنی امام محمد و قاضی ابو یوسف و دیگر تلامذهٔ رئیس الفقها ابو حنیفه مانند زفر
[illegible] و غیر ذلک هستند چنانچه بر ناظران و متتبعان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس فی رابعة
النهار ظاهر و باهر است و در کتب خود مسائل را مستند بائمهٔ معصومین علیهم السلام نمیسازند بلکه در اصول
و فروع اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً و مطلقاً عمل بر آن نمیکنند و شواهد
آن بسیار است از انجمله قیاس فقهی است که بعرف اهل میزان آنرا تمثیل خوانند که مشهور از اهلبیت علیهم
السلام انکار قیاس است و فقها و ائمه اهلسنت اعمال قیاس را واجب میدانند در شرح منهاج در مبحث قیاس گفته
الخامسة قد اشتهر من اهل البیت کالباقر والصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس کما
اشتهر من ابی حنیفة والشافعی و مالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العبری انتهی نیز از حضرات ائمه معصومین
علیهم السلام اعمال [illegible] در وقت خوف وارد و یافته دیلمی در فردوس از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا دین لمن لا تقیة له و اهلسنت خصوصاً جناب محمد و [illegible] تقیه را حرام میدانند
از آنجمله مسح [illegible] است که علمای اهلسنت در منقول از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
السلام [illegible] آنحضرت و ائمه اهلبیت بمسح قدمین و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از علی مرتضی علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین رواست یا نه فرمود سبق
الکتاب المسح علی الخفین نیز فرمود والله لا ابالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عیر فی البیداء یعنی قسم بخدا باک ندارم
اینکه بموزه ها مسح کنم یا بر پشت گوسفندی در صحرا نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود والله ما نزل القرآن
الا بالمسح نیز فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین وفی
غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و عکرمة والشعبی و ابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما
المسح و هو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از آنجمله در شرح الشرح علامه تفتازانی از آمدی روایت کرده انه قال ان
مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی از آنجمله گوشت خرگوش است که ائمه اهلبیت
علیهم السلام حرام میدانند و اهلسنت آنرا حلال میدانند و علی الرغم جناب حضرات علیهم السلام در اکل آن
[illegible] مولوی [illegible] در نفحات آورده که علاء الدوله سمنانی وقتیکه امیر نوروز را تکلیف خوردن گوشت
خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است چون یکی از بزرگان

آنرا حرام و السنة ناخوردن آن بهتر است و از آنجمله گوشت ماهی بفلس است که اهلسنت علی الرغم ائمة اهلبیت علیهم السلام باکل آن نیز مولع و حریص اند و از ائمه علیهم السلام تحریم آن مروی و مشهور است و لنعم ما قلت فی هذا

الباب فی النظم بیت

بیمار غم است دل نبود در خور عشاق	در مشرب ما ماهی بفلس حرام است

امثال این مسائل بسیار است مقام از احصای آن آبی بلکه اهلسنت و محدثین ایشان از روایت بعضی ائمه هدی علیهم السلام استنکاف دارند چنانچه مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آورده و قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منه شیء انتهی ذهبی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد احب الی هو یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احب منه فی نفسی شیء و قال مصعب عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی احد یعنی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبد الله که از ائمه اعلام است نیکوکار و راستگو و کبیر الشان است بخاری باو احتجاج نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاری است گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی و خلجانی و مصعب اندراوردی روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری با آنحضرت منضم نمیساخت یعنی اعتقاد و اعتماد بتوثیق و صدق آنحضرت نداشت و مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عجائب روایت میکرد و امام رازی در نهایة العقول میگوید و العجب انهم یزعمون فی التقی و النقی و الحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة والفروعیة جملها و تفصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم و کثر تصانیفهم مع ذلک لم یظهر من احد منهم شیء من العلوم لا بالقلیل ولا بالکثیر ولم یحضروا محفلا ولا تکلموا فی شیء من المسائل مع المخالفین ولم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی و محمد بن الحسن و غیرهما من الفقهاء و المتکلمین و المفسرین سبحان الله علما و محدثین اهلسنت در حق ائمه اهلبیت علیهم السلام که عدالت و تقدس و ورع و زهد و فضل و کمال ایشان در فرق اسلامیه شائع و ذائع است این گمانهای فاسد دارند که امام الائمه محدثین آنها مالک

بن انس نیز قتیبه شخص دیگر را با حضرت صادق علیه السلام منضم نمیساخت روایت از آنحضرت نمی نمود و همچنین شیخین یعنی ابو عبد الله بخاری که کتاب جامع او اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست با آنکه از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان مداح ابن ملجم روایت دارد و این ابیات او که در مرثیه ابن ملجم گفته معروف و مشهور است شعر

یا ضربة من شبیب ما اراد بها	الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه	اوفی البریة عند الله میزانا

و از اقران او و از معاویة بن ابی سفیان که اعدا عدو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و عداوت او با آنجناب بمنزله مثل سائر گردید و از بسر ابن ابی ارطاة که عداوت او با آنحضرت و موالیان آنحضرت اشهر من الشمس و ابین من الامس و در وقت تسلط بر یمن عبد الرحمن و قثم پسران صغیر عبید الله بن عباس عم الرسول را که از جانب آنحضرت والی یمن بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیدة النسا علیها السلام مبادرت نموده بود و این قصه نیز از مشاهیر قصص است در کتب سیر و احادیث واقع است اما نبذه منها مناوی در فیض القدیر گفته بسر بن ابی ارطاة بضم الموحدة و سکون السین المهملة ثم الراء المهملة العامری القرشی مختلف فی صحبته ولاه معاویة الیمن فافسد و عتی و تجبر و ضل قال ابن عساکر له بها آثار غیر محمودة قتل عبد الرحمن و قثم ابنی عبید الله بن عباس رضی الله عنهما و خلقا حتی من لم یبلغ الحلم کولد زینب بنت فاطمة و بنت علی کرم الله وجهه و قال یحیی کان بسر رجل سوء و اهل المدینة ینکرون سماعه من النبی صلی الله علیه و سلم انتهی ملخصاً و مروان الحکم الطرید رسول خدا بود و آنحضرت در حق او و پدرش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست و از دیگر اعدای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد امجادش روایت میکنند و تحجج به بالبعضی را مقتدای خود و متبوع خود میدانند مخفی نماند نهایت وقاحت بر ده حیا و آزرم از رخ بر افگنده خود را و علمای محدثین خود را الشیعة علی الاطلاق ملقب نموده بلکه آنها را مخلصین شیعه می نامند و حال آنکه این اصطلاح را متقدمین اهلسنت وضع نکرده اند چنانچه بر متتبع کلام آنها واضح میشود ابن اثیر در جامع الاصول در اثنای شرح غریب النون در اثنای شرح ان الله سیبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها میفرماید نحن نذکر الان المذاهب المشهورة فی الاسلام التی

علیہا مدار المسلمین فی اقطار الارض وہی مذہب الشافعی وابی حنیفہ ومالک واحمد ومذہب الامامیہ ومن کان
المشار الیہ من ہؤلاء علی راس کل مائۃ سنۃ وکذلک من کان المشار الیہ من الطبقات واما من کان قبل ہذہ المذاہب
المذکورۃ فلم یکن الناس مجتمعین علی مذہب امام بعینہ ولم یکن قبل ذلک الا المائۃ الاولی وکان علی راسہا من
اولی الامر عمر بن عبد العزیز ویکفی الامۃ فی ہذہ المائۃ وجودہ خاصۃ فانہ جعل فی الاسلام مالیس یخاف وکان
من الفقہاء بالمدینۃ محمد بن علی الباقر والقاسم بن ابی بکر الصدیق وسالم بن عبد اللہ بن عمر وکان بمکۃ منہم مجاہد بن جبیر و
عکرمہ مولی ابن عباس وعطا ابن ابی رباح وکان بالیمن طاؤس وبالشام مکحول وبالکوفۃ عامر بن شراحیل الشعبی
وبالبصرۃ الحسن البصری ومحمد بن سیرین واما القراء علی راس المائۃ الاولی فکان القائم بہا عبد اللہ بن کثیر و
اما المحدثون فمحمد بن الشہاب الزہری وجماعۃ کثیرۃ مشہورون من التابعین واما من کان علی راس المائۃ
الثانیۃ فمن اولی الامر المامون بن الرشید من الفقہاء الشافعی والحسن بن زیاد اللؤلؤی من اصحاب ابی حنیفۃ
واشہب بن عبد العزیز من اصحاب مالک واما احمد بن حنبل فلم یکن یومئذ مشہورا فانہ مات سنۃ احدی واربعین
ومائتین ومن الامامیۃ علی بن موسی الرضاؑ ودر مائۃ ثالثہ محمد بن یعقوب کلینی را از مجددین شیعہ امامیہ شمار کردہ
ودر مائۃ رابعہ سید مرتضی علم الہدی را شمردہ فاضل شہرستانی در ملل ونحل گفتہ ان ابا عبد اللہ جعفر بن محمد
الصادقؑ فہو ذو علم غزیر فی الدین وادب کامل فی الحکم وزہد بالغ فی الدین وورع تام عن الشہوات وقد اقام بالمدینۃ
مدۃ تفید الشیعۃ المنتسبین الیہ ویفیض الموالین لہ اسرار العلوم انتہی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء در احوال مامون الرشید میگوید وکان معروفا بالتشیع وفی سنۃ احدی ومائتین خلع اخاہ المؤتمن من العہد و
جعل ولی العہد من بعدہ علی الرضا ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق حملہ ذلک افراطہ فی التشیع حتی قیل انہ ہم
ان یخلع نفسہ ویفوض الامر الیہ وہو الذی لقبہ الرضا وضرب الدراہم باسمہ وزوجہ ابنتہ وکتب الی الآفاق بذلک
وامر بترک السواد ولبس الخضرۃ فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتہی وظاہر ست کہ مراد از شیعہ در قول
شہرستانی تفید الشیعۃ المنتسبین الیہ وہمچنین در قول شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اہل سنت نیست
پس تنزیل این عبارات بر اہل سنت از قبیل توجیہ کلام القائل بما لا یرضی بہ قائلہ خواہد بود وقال الفاضل
الناصب وغلاۃ وکیسانیہ وزیدیہ وروافض یعنی امامیہ متفرق اند بفرق بسیار کہ تعداد اسامی ومذاہب
آنہا در ملل ونحل ودیگر کتب مبسوطہ مثبت وخالی از فضول نیست زیرا کہ معرفت حال فروع وفساد اصل مستلزم

فساد فرع است اما بجهة تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سیر کنیم و منصفان را
خالی از فائده نیست اما غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند از اصحاب عبد الله بن سبا که او گوید فرقه اول
ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت
آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در ابر مختفی بماند
و آواز رعد آواز او ست و برق چابک او ست و هرگاه آواز رعد میشنوند در جواب میگویند الصلوة والسلام علیک
یا امیر المؤمنین و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهد فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و در کلمات
ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که با آواز رعد و القای برق عالمی را آواز کشت و در حق اعدا
چاره فرموده باید و چه انتظار میکشد فرقه دوم مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع برند فرقه دوم
سبائیه طور دیگر گرفتند که گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول
نصاری یعنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شده و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع
نمیشود هر کرا اتحاد لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است
در میان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشته اند فرقه سوم سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین مهمله و کسر فرقه سوم
رای مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ فرقه چهارم
بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آید و بصورتیکه مردم
او را جعفر صادق گفتند متشبح شده بود و گفته اند ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و
معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند میگویند که ارواح متناسخ میشود یعنی فرقه پنجم
انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و هلم جرا در سائر انبیاء و
ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ها تناسخ میکنند و ترک طلب حق از اینجا معلوم شد که حلول روح
الهی در بدن شخص و امامت او شروط بایکدیگر نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چرا امکان فرقه ششم
داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مردیست از نور
و بر سر او تاجیست از نور و دل او چشمه حکمتهاست فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و فرقه هفتم

الهی را در بدن آدم ع و شیث ع و جمیع انبیا منتقل میدانند و باب او به پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضی ع و
حسنین ع و محمد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می[illegible] انکار [illegible] و امامت
را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهیست در بدن شخص و معاد را
انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان النهدی خدای تعالی
را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد ص باز در بدن علی ع باز در بدن محمد بن حنفیه
باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن حنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند لاهوت متحد شد بناسوت او
بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصوریه اند
اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت هم مخترعات ملایان است
و بهشت و دوزخ هیچ نیست بعد از امام محمد باقر ع قائل بامامت منصور شده فرقه دهم از غلاة غمامیه اند آنها را چنین نیز
گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود
مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقه یازدهم اسحقیه اند گویند مرتضی ع
شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدا کردن دنیا امور
دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هرچه در دنیا ست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی ع
تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاجدع الاسدی گویند
که جمیع امامان پسران خدا اند و جعفر صادق ع نیز آله است مرتضی ع را آله اکبر و جعفر صادق ع را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
را پیغمبر انگارند و گویند جمیع انبیای ماضیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام
فرض نموده و ابن ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ مینمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقهیه مینویسند که لا تجوز شهادة الخطابیة فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند به نبوت
امام جعفر صادق ع بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را عوض پیغمبر دانند و گویند که
معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها گروهی از خطابیه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند
گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی برای علی ع فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی ع را در صورت
با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را اشتباه ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید

س ۵ + فلما الامین فجازها عن حیدره + و بفارسی گوید +

جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون		از بهر نبی محمد شد و مقصود علی ع بود	

اعتقاد کلام مصنفان ایشان ست و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذمیه اند ایشان محمد را نبی انکار نند و علی ع را اله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و آنها طائفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی ع از ینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا ذمیه ملقب شده اند فرقه هیجدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی ع اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را ترجیح و تقدیم دهند و فرقه خدائی علی ع را غالب دعوی دانند اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع بشرکت محمد و علی ع در الوهیت قائل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند یک روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بستم نصیریه اند بحلول اله در علی ع و در اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ اله بر حضرت علی ع اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نباشد و بحلول باریتعالی در حضرت علی ع و ائمه ع قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقه بست و دوم علیانیه اند از اصحاب علیا بن ذراع اسدی که قبل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی ع است و گویند علی ع افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست و سوم رزامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی ع بمحمد حنفیه و بعد از و با بو هاشم پسر او بعد از و بعلی بن عبدالله بن عباس و علی هذا تا منصور دوانقی برسانند و از ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و آنها ترک فرائض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین ع مقنع را اله دانند و گویند الا آلهة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلیه بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه بنظر ند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة

زیدیه

نیمیتا حال شنیده نشده اند لهذا درین فرقهائی بست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید
شهید و یا اولاد او شده باشند انتهی کلامه **اقول و به نستعین** پیش از شروع در مقصود باید دانست
غلاة جمع غالیست و آنها دو صنف اند صنف اول فرقه هستند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام
غلو کرده جناب آنها را از حدود مخلوقیت برآورده احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا آنها را افضل
از حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرآبادی در شرح جعفریه میفرماید والغالی هو
الذی یبالغ فی حب امیر المؤمنین علیه السلام بحیث یعتقد انه هو الله سبحانه او انه افضل من نبینا صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله و حق اینست که این فرقه چنانچه علمای اثنا عشریه رضوان الله تعالی علیهم تصریح بآن فرموده اند
مشرک و کافر و مانند سگ و خوک نجس اند شیخ علی رحمه الله در باب نجاسات جعفریه فرموده والکافر
بانواعه و منه الخوارج والغلاة انتهی شیخ ابو عمر کشی باسناد از مرازم روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام
للغالیة توبوا الی الله فانکم فساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی در رساله اعتقادات میفرماید اعتقادنا
فی الغلاة والمفوضة انهم کفار بالله جل اسمه و انهم شر من الیهود والنصاری والمجوس والقدریة والحروریة و من
جمیع اهل البدع والاهواء المضلة انتهی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام ازین فرقه تبرا فرموده اند شیخ
صدوق هم درین رساله از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا این دعا روایت کرده که آنحضرت میفرمود اللهم انی
ابرأ الیک من الحول والقوة فلا حول ولا قوة الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللهم
انی ابرأ الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللهم ان الخلق منک والامر و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم
انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و خالق آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک و لا یصلح الالهیة الا لک
فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک بقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا و
نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک منه براء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق
فنحن الیک منه براء کبرائة عیسی بن مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون و اغفر لنا ما
یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا انتهی و در
مجمع الاقوال فی معرفة الرجال از حمدویه از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از ابراهیم کرخی از ابی بصیر روایت کرده
قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ابرأ ممن یزعم انا ارباب قلت برئ الله منه فقال ابرأ ممن یزعم انا انبیاء

ثلث به بالله منه زقی فرقه دوم جماعة از متصوفه اند که نسبت و ارتباط ائمه معصومین علیهم السلام را با حضرت باری
غوامض بیان میکردند شخصی که سخن کلام آنها را نمی فهمید و از مصطلحات آنها واقف نبود کلام آنها را بر غلو حمل
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نموده و حقیقت ساحت ذمت آنها از لوث اباطیل غلاة حقیقة منزه و مبرا است
فاضل مجلسی نقره رحمه الله در رجال روضة المتقین در اثنای ترجمهٔ فرات بن احنف العبدی میفرماید فرات
بن احنف العبدی ابو محمد رمی بالغلو والتفریط فی القول من فرق ج قال العقیقی انه کان زاهدا راوی عنا
للدنیا ثم قال عن بعض مشایخه من اهل الکوفة انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم ومنه ویظهر منه انه کان
متصوفا ویمکن ان یکون مراده ارتباطه بالله وفناءه بالله وبقاءه بالله وهذا المعنی موجود فی الروایات
الصحیحة بل فی کلام بعض الکمل من الاصحاب کیونس بن عبد الرحمن وغیره لکن لاشک فی انه هذه الامور من
الغلاة والانسب ان امثال هٰؤلاء من هولاء او هولاء الا هولاء ولتوجیه اطلاق لفظ الله و سائر اسمای مقدسه الهیه
بر جناب ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل وارد یافته باشد آنست که فرقه مذکوره
قائل اند بانکه باری تعالی شانه و تقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف مراتبهم از ذات مقدس و اسمای حسنی
و صفات علیای خود فرموده و ایشان را مظاهر ذات اقدس و اسمای حسنی و مجالی صفات علیای خود ساخته و هر مخلوقی
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی و هر موجودی را از موجودات مجلای صفتی از صفات لطف و قهر
او ساخته و انبیا و اولیا علیهم السلام را از اسمای ذات مبارک خلق فرموده و جمهور کائنات را از اسمای فعلیه
و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم و ذوات سامیات ائمه معصومین را علیهم السلام کهم شموع و شعب
آن نور اند از ذات مقدس خلق فرموده و از آنجا که ذات مقدس مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جمال و جلال است
مظهر آن که آنحضرت و ائمه طاهرین آنحضرت است علیهم من الصلوة انماها و من التسلیمات ازکاها
شناخت ... با منظومه جمیع صفات علیا و اسمای حسنی خواهد بود و ذوات قدسیه که مظهر اسم
ذات اقدس اند بسبب تحقق و تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات و دیگر اسمای مبارکه خواهند داشت
لا جرم اطلاق اسم مبارک الله و سائر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان میکنند این معنی عین تحقیق است
که محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وآله مثل آن قائلند شیخ عبدالحق دهلوی در آخر مدارج
النبوة از شیخ مشائخ خود کلام طولی در فضائل جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده موضع حاجت

maablib.com

درینمقام بطریق اختصار نقل نموده میشود انبیا متخلق‌اند از اسمائی ذات حق و اولیا از اسمائی صفاتیه و بقیه از
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است الی آخر ما قال العمادان
میگوید کمالات معنوی شاهد است مر او را بعلو مکانت نزد خدائی عزوجل و این منقسم بدو قسمت است یکی
قسم کمالی که مستحقق و متخلق بود بکمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده است آنحضرت تخلقوا باخلاق الله
قسم دوم کمال کونی است که متصف و متخلق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم
اخلاق است و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم
اخلاق و محامد صفات که در وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی ختم و اتمام یافته لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی
انک لعلی خلق عظیم و کتب سنت و احادیث مرویه مشحون است بدان و لا تعد و لا تحصی است و گفته است
شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب قاموس اعظم و قابوس اقدم و این کلمات ملتقط از ینجا است و مکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از انچه وارد شده و حکایت کرده نشده است و انچه وارد شده
و جمع کرده نشد و جمع نکرده است هیچ هیکلی آنرا سوائی وی و مخصوص نیست هیچ احدی غیر وی و معلوم گشته نوبت
کمال معنوی خلقی وی اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده است عظیم است از انچه
درک کرده شود و دریافت نموده شود غور آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی از آنکه بود وی صلی الله علیه وسلم
متحقق بجمیع اخلاق الٰهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و اسم اسم در کتاب
موسوم بکمالات الٰهیه در صفات کونیه و ذکر کرده است از انچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن تصریحا و اشارة
و تلویحا و از انجمله اسم الله است و دلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول وی سبحانه و ما رمیت و لکن الله رمی
و قول وی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و
گفته است شیخ قدس سره اینست معنی قول وی صلی الله علیه و آله وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص
عبارتست از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ و مستبعد مدار
این امر را در تعظیم حق مر او را چه این طعن نمیکند در نزاهت الله و چه نقصان میکند این در کمال الٰهی وی گفت
بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین عجب است از شیخ که اعتذار میگوید از نمیخن گویا که در تعظیم شان
آنحضرت باینقدار ایهام تنقیص کلام الٰهیست که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است و حقیقت

محمدی را کمال قیومات الهی و [illegible]کمال نامتناهی است والا درین اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق ممکن نه
کلام شیخ ناظر در آن است که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تخلق بدان حاصل است در مفهوم این اجماع جمیع
کمالات ماخوذ است و حقیقت محمدیه را حاصل شده جمیع کمالات چنانچه از بیانی که ذکر کرده شد واضح گشت
و شک نیست که مرتبهٔ الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا خدا است و بنده محمد و میگویند این بندگی خاص
مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع کمال و تسمیهٔ او را باسم پروردگار و گویا
این مبنی است بر فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وآله وسلم فانی شده است در ذات و صفات الهی لاجرم
باقی شد بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از آن است چنان
غرق شده که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و از آنجمله اسم النور است و این اسم ذاتی است
لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از آنجمله اسم الحق است قال الله تعالی
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وآله و از آنجمله اسم الرؤف
و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از آنجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم یعنی
محمد صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اوست پس وصف
کرد بعظمت و اسم الشهید و الشاهد گفته است وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی
علیه السلام مر او را تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است
که ذکر کرده است قاضی عیاض در حق تعالی تسمیه کرده محمد را باسم الجبار و باسم خود الخبیر و باسم الفتاح و باسم
خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الهادی
و المؤمن و المهیمن الداعی العزیز و غیر آن از اسمای الهیه مخصوص بوی آورده است قاضی عیاض دلیل
بر هر اسمی از قرآن عزیز مبینا نکته دفع نمانند آنرا دافعی و نیاید در آن مدخل منازعی انتهی کلامه مختصرا بالجمله وجود
حیات و سایر صفات و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در
مخلوقات بواسطهٔ افاضه فرمودن اوست تعالی شانه این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات فی ذات
ممکنات بافاضهٔ واجب تعالی باین صفات متصف اند اگر بر بعضی کاملین نظر بر بودن آنها مظهر
اسم پروردگار و استهلاک و استغراق آنها در دریای معرفت و باقی بودن آنها ببقای الهی بطریق مجاز

بعضے از اسمای مقدسه اطلاق بکنند بغیر از اطلاع بر عقیده قائلین جل و تعالی بود کفش نتوان نمود و تکفیر او
نتوان کرد مثلاً لفظ واجب را که خص صفات او تعالی است اگر بلحاظ اینکه بفحوای ان الشی ما لم یجب لم یوجد مادام
که ممکن باستجماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع بافاضهٔ خلعت وجوب مشرف نشود واجب بالغیر نگردد موجود
نمیشود اطلاق لفظ واجب بر ممکن باینمعنی بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از ینجاست بعضے علما نفی امکان
کرده وجود را منقسم بدو قسم ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را نفی کردند و اثبات دو چیز
بیش نکردند واجب بالذات و واجب بالغیر و قس علی هذا سائر الاسماء المقدسة و در کلام الٰهی نیز اطلاق بعضے
اسماء مبارکه بر جناب حضرت سید المرسلین علیه و آله الصلوٰة والسلام واقع شده چنانچه از کلام عبد الکریم
بوضوح پیوست پس اگر بر جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که صاحب ولایت مطلقه و نفس رسول
حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمائی مقدسه بکنند بطریق مجاز باینمعنی موجب تکفیر قائلش نخواهد بود و
قول او میگویند آنجناب در ابر مختفی است الخ توجیه اینکلام بنا بر آنچه از شرح خطبة البیان تصنیف سید محمد
دهدار که از کمل صوفیه است مستفاد میشود آن است که مراد از ابر در کلام آنها مرتبهٔ عمائی است که مقام حقیقت
آنحضرت است علیه السلام و عما در لغت عرب ابر تنک را گویند و باران امدادات فیوض ربانی و رشحات آسمانی
و تاثیرات نفحات الٰهی و تائیدات غیبی بوساطت حقیقت آن حضرت بهمه رسیده و میرسد و صورت آنحضرت
آواز رعد است یعنی آنحضرت واسطهٔ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است که آواز رعد وجود اثر از آن
چون حصول نتیجهٔ آنرا اصطکاک مقدمتین بصماخ زمان مفرع میگردد و سوط آن قائد المحجلین برق آنست
که برق طلب وصول بکمال استعدادی همه را از آفات قابلیات بذریعهٔ آنحضرت میدرخشد دوم آنکه
بر تقدیر تسلیم و تنزل میگوئیم هرچند غلاة حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثنا عشریه حکم بنجاست ایشان
مانند سگ و خوک نموده اند و بداهت عقل بر بطلان عقائد فاسدهٔ ایشان شاهد است و از ینجاست که
بعضے ظهور خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت جائز دارند بخلاف متنبی چه صورت ترکیبی بشری
او تغیر تجسم دلیل مبطل دعوای فاسد اوست و خرافات این گروه شقاوت پژوه قابل استماع نیست و
متکفل جواب از طرف آنها شدن تضییع اوقات بلکه سیئه است لیکن حق اینست که اعتراضاتی که
فاضل ناصب بر سابیه نموده وارد نمیشود چه تقریر مذهب آنها در ینمقام اینست که قسمی که در وقت ولاد

تمثیل حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام او تعالی القای شبح آنحضرت بر شخص النسی نمود که او را
بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هنگام موعود نزول اجلال خواهد نمود و همچنین مثال
در وقت قصد ابن ملجم قتل حضرت امیر المؤمنین را القای شبه او بر شخص جنی شده آن ملعون او را معرض
قتل رسانید و آنجناب مانند مصاعد اعدا اعتلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت در وقت مقدر
رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق است میان
جنی و شیطان در حکمت اشراق در شرح آن چنین واقع است و من هذه الصورة المثالية المنتقلة في
المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شأنه ان یتشکل باشکال
مختلفة و الشیطان و هو صنف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهور بستین است
میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند انتهی و تسمیه
جنی بشیطان درین مقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت
اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق هست جواز ندارد چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که با آنکه خود
درین مقام بمقاله اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را بآواز مبارک حضرت رسالت پناه
علیه السلام منهج که موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جائز میدارد چنانچه در مباحث آینده بوضوح
خواهد پیوست ان هذا لشیء عجاب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تامه استیصال آنها نیست
تا اعتراض ناصب وارد شود چه جائز است که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدر استیصال
آنها یکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظره قتل آنها باشد و حق تعالی با کمال احاطه
قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرمود تا وقت مقدر آنها را فرصت داده و ازین
اجمال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کامله او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرستانی فرقه مفضلیه را از فرق
خطابیه شمار کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی و کان یقول بربوبیة
جعفر دون نبوته و رسالته انتهی پس ایراد این فرقه در مقابله خطابیه قسیم شئی را قسیم شئی دیگر گردانیدن است
مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام است و شیخ اجل ابو عبدالله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

و خاصه و صاحب اسرار آنجناب بوده واز ثقات وفقهای صالحین ست واز مشایخ ثلثه رضوان الله
علیهم که در اخبار اصول دین وفروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد
منقول نیست فکیف الغلو و شیخ کشی و ابن غضائری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة ست
بر و با آنکه غضائری خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناط اعتبار نیست و کشی متتبع
او ست بالجمله او از رواة ممدوح جلیل القدر ست و نسخه توحید که او از حضرت صادق روایت کرده و مشتمل است
بر دلائل ساطعه بر ابطال ملاحده و قائلین بتعطیل و اهمال و ثنویه بدمآل و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و
قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتویست بر بیان غرائب حکم و مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین و کواکب و عناصر و موالید از انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر
بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی است و خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی تغمده الله بغفرانه ترجمه
آن نموده شاهد عدل استقامت حال او ست عجب ست که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع از کتب
اثناعشریه برین نسخه جاندار و هدایت که مانند آفتاب علم اشتهار بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب که باو
نسبت داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر اینست که از مفتریات غلاة است لعنهم الله چنانچه افضل
المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمه معلی بن خنیس
میفرماید والذی حصل لی من التتبع التام وعسی ان یحصل لک ما حصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال
رووا ان الغلاة لعنهم الله نسبوا الی الجماعة اشیاء ترویجا لمذهبهم الفاسد کجابر والمفضل بن عمر والمعلی و
امثالهم وهم بریئون مما نسبوا الیهم فتوهموا ان یضعفوا هولاء لکسر مذاهبهم الباطلة حتی لا یمکنهم التزاما باخبارهم
الخ و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل است لیکن محامل صحیحه دارد اما آنچه نقل کرده که این
فرق میگویند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق نصاری بآن معنی
که لاهوت با ناسوت متحد گشته یکچیز شده پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعة غلاة غیر حقیقی و متصوفه
بوده اند و مقصود ایشان درین قول بنا بر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات
واقدم متعینات بفحوای اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از آن بعقل
اول میکنند و خلیفه حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور ست که لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت

محمدی علیه السلام صورت و مربوب اسم کلی الله است و الله رب او و چنانچه اسم کلی الله که مستجمع جمیع
اسماء و صفات و مشتمل بر حقائق کل اسماء مقدم و متجلی بر همه است و از الله فیض و امداد بجمیع موجودات میرسد
حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و مظاهر است و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و املاک
و جز آن از انوار او مستفیض اند همانا نور محمدی علیه السلام بمثابه نیر اعظم است که بسبب طلوع او از افق شهود
ذوات وجود و اعیان ثابته بمنصه شهود جلوه گر گشته بمقدار قابلیت و استعداد مورد هر یک اقتباس انوار
وجود و کمال و صفات جلال و جمال او از مشکوة انوار او کرده خصوصا ذوات کاملان که بنا بر کمال قابلیت و تمتیع
استعداد زیاده از ذوات دیگر اقتباس اشعه انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از آن معدن انوار
نموده باخلاق حمیده اش متخلق و بحلیه مبارکش متحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم
السلام مظهر اعظم انوار جمال باکمال آنحضرت باشند هر چند بحسب تعیین و صورت امتیاز درمیان کاملان
واقع است و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم السلام فاما باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمد اند
علیه السلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست
چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائره ارتفاع مقتضی ظهور ظلی است از اظلال که هر دم و
هر ساعت سایه دیگر از مظاهر میگردد و درجات ارتفاع منظرات معراج آفتاب است و در وقت طلوع سایه بنهایت
دراز است و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدائره نصف النهار که غایت ارتفاع
آفتاب است میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هرگاه مسامت رؤس اهل بلدی باشد مفقود
و منتفی میگردد و سیر نیر اعظم ختمی بر دائره شهود و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعین و ظهور شخصی از اشخاص
اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمال اند میگردد و درجات دائره شهود و ظهور بمنزله منظرات و نردبانها بند
که یک یک بالا باید رفت تا بمرتبه محمدی توانند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور نشأ آدم در هر دور و قرن در نشأ
کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز مینماید تا بدائره نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب
حقیقت است برسد درین نشأ جلباب اختفا از رخ زیبا برکشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گری
مینماید ملخص سخن آنکه خورشید نور محمدی علیه السلام که از عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت
از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع برآمد و قوانین

شرعیه وسیله وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده تا زمانی که بدرجهٔ استوای انشاء
آنحضرت کمال یافت وبغایت ارتفاع رسیده برزخ نبوت و ولایت ومشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت
چون دورهٔ نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا
جلوه گری فرموده واز کثرت بوحدت واز ظهور ببطون سیر وداز انوار واظلال تعینات اولیا پیدا آمد ومشارق
ومغارب برابر بود و که شرقی وغربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آئینه در مقابلهٔ هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
تعینی از تعینات اولیائی امت مرحومه واقع باشد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وچنانچه از افق شهادت
ظهور یافته بود در افق غیب مخفی شود ومبدا ومعاد یکی شود ودائرهٔ کمال باتمام رسید وچون در مقابلهٔ نقطهٔ از نقاط
شرقیه نقطهٔ از نقاط غربیه واقع میشود ونزدیکترین نقطه بمرکز دائرهٔ وجود جناب ختمی علیه السلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسلهٔ نبوت از وبآنجناب بلاواسطه منتهی میگردد واز جانب مغرب
تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سلسلهٔ ولایت از آنجناب بیواسطه بجناب ختمی علیه السلام میرسد
پس آنجناب مشابه ومضاهی حضرت مسیح علی نبینا وعلیه السلام باشد نزد ارباب کشف وشهود وتساوی زاویهٔ
شعاع وزاویهٔ انعکاس نیز رمزی باین معنی تواند بود چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

العزیز درین معنی فرموده **ابیات**

ز نورش شد ولایت سایه گستر	مغارب با مشارق شد برابر
مراتب جمله اندر پایهٔ اوست	وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز هر سایه که اول گشت حاصل	در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت	رسولی را مقابل در نبوت

شارح آن میفرماید چنانچه از سیر و در خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق
نبوت از هر نقطه سایه تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوائی نور در رسیده سایه پنهان
شد چون آن خورشید از استوا در گذشت در روی بجانب انحطاط کثرت که زمان ولایتست آورد هر آئینه در دائرهٔ
ارتفاع وانحطاط هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دائرهٔ مقابل
ومحاذی هر نقطهٔ از نقاط شرقی نقطهٔ از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت بازمان حضرت رسالت علیه

علیه

السلام در جانب که بمثابه شرق تصور نموده منطبق می با حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که ان اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که دعوی نبوت باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد مبدء سیر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت و حضرت رسالت فرمود ان علیا منی وانا من علی و ایضا لکل نبی وصی و وارث وان علیا وصیی و وارثی و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القران و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابابکر کفی وکف علی فی العدل سواء و ایضا قال انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت من بابها و ایضا انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی و دلیل آنکه مرتضی علی علیه السلام مبدء سیر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی کرم الله وجهه میرسد و از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اتصال بیابد پس هر آئینه مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه السلام باشد و مصداق این معنی اینست که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه السلام قائل نشده اند در خلفا نیز بالوهیت هیچ خلیفه سوای او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است که عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی علیه السلام فرموده است اگر نمیترسیدی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار تمام مینمودم بهر چه شما خورده اید و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از همچنین قیاس سائر اولیا با باقی انبیاء مناسبت بینهما تحقیق میکنی انتهی کلامه ملخصا ظاهر اینست سر حدیثی که در میان عامه و خاصه مستفیض است و احمد و حاکم و ابو یعلی و ابن عدی و ابو نعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند و قال دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزل الذی لیس بها الا وانه یهلک فی اثنان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی اینست تقریر اصل تشابه و مضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی نبینا و علیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب با حضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر فرض صحت نقل از مفضل پس بدانکه مراد از اتحاد در منیقام معنی حقیقی نیست تا موجب تکفیر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جل قدر المفضل من ان یتفوه بامثال هذه الاباطیل بلکه قول ثنائیه از مقام صحو بعد المحو و بقا بعد از فنا است چنانچه بعضی از عرفا گفته اند

شعر

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد
این خانه پر از دوست و لیکن نه از حلول

بسبب ضیق عبارات و تنگی الفاظ احیانا در کلام عرفا تعبیه از آن باتحاد و عینیت واقع میشود و مسامع را غلط
می افتد و بیان وصول انسان بدین مرتبه بسبیل اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهائم و غیر آن
تکمیل قوت نفسی و روح نطقیه است که بآن از حضیض عالم سفلی بذروه عالم علوی مشرف میگردد و طریق حصول
این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و فضیلت حواله بتفکر و رویت و عقل و ارادت نموده کلیه سعادت
و تفاوت و نقصان و تمامست بدست کفایت او باز داده و او را دو قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی بمعنی
اعم که شامل قوت غضبیه باشد که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غالب گشتن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص
میشود بر کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن
فوز بسعادات ابدیه و نیل بمقامات علیه باقیه است و کلام معجز نظام الهی که هدیناه النجدین اشاره است باین دو قوت
و قوت عاقله را دو شعبه است قوت عملی و قوت علمی و کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و
منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتلائم ایشان اخلاق او محمود و
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال عین که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت
آنند منظوم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات باو بود مشرف گردد و کمالیکه تعلق بقوت علمی دارد بمثابه صورت
و کمال قوت عملی بمنزله ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا و عمل تمام باشد پس اگر انسان را قائد توفیق الهی یار و یاور گردد و بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته
همگی همت و تمامی نهمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضائل
گراید و در صدد تکمیل هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را بکمال رساند از ابتدای این سیر
شروع در کمالات خاصه انسانی کند اسم عقل برو افتد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد و
قابلیت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند و بحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه

باطلاق اسم خیر باطبع و انکو بیر غوره تواند بود بالجمله شروع درین سیر ابتدائی اتصال بود بعالم اشرف و وصول بجوار ملائکه مقدسین و عقول و نفوس مجرد چون انسان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ یابد صورت انسانی خلع نموده بصورت روحانی و کروبیان مصور گیرد و چون ازین مقام پا فراز ترک نهد و بمقام وحدت و اتحاد فائز گردد آنجا دائره وجود و اتحاد بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد بی وسائط منتهی شود و سبب آن و معاد یکی گردد و تجلی ذات او را فانی گرداند و بحق باقی خبر حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و تجلی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دل او عین ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جدول صفات و نعوت از مجاری صفات او جریان یابد و تخلق با خلاق باری و تشبه بحضرت او عز اسمه متحقق شود و قامت او ملتبس بخلعت والای صورت و اخلاق الهی بشرف اختصاص پذیرد و مسجود ملائکه مقربین گردد و بمرتبه که

بالاترین مرتبه‌هاست فائز گردد و لنعم ما قیل

عشق تو در تاب شوق بگداخت مرا
در جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا
زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

گفته‌اند بود که حدیث خلق الله آدم علی صورته اشاره باین معنی باشد هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از آن صاحب این منزلت سر دفتر عرفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین و باقی اولیای کرام اند صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین اینست حاصل انچه اکثر محققان بیان نموده اند و تحقیق این مقدمات ببیانی وافی ان شاء الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان شود فلتنتظر مصدق این معنی است حدیث قدسی مشهور که عامه و خاصه بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الی العبد بشیء احب الی مما افترضته علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت و اکره مسائته و لا بد له منه دیگر آنکه قول اوحد الیشان اینست که نبوت و رسالت منقطع نمیگردد الخ اگر مراد ازین کلام اینست مذهب مفضلیه اینست نبوت و رسالت تشریعی منقطع نمیگردد غیر مسلم است و اگر مراد نبوت و رسالت لغوی است مسلم است لیکن محذوری ندارد

محققین فن رجال تصریح نموده اند که این جماعة صوفیه بودند صوفیه نبوت و رسالت را بدو قسم منقسم ساخته اند
تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة
والنبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته تنقطعان والولایة لا تنقطع ابدا الی آخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص میفرماید
یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیا و آن
انقطاع پذیر است و قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع
نیست و آنرا انبا گویند انتهی کلامه دیگر آنکه قول بحلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشایخ خود منحصر درین رجال متصوفه
نیست برخی از محدثین اهل سنت نیز درباره مشایخ و مقتدایان خود غلو میکنند و قائل بحلول و اتحاد اند امام رازی
در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر کریمه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وما امروا الا لیعبدوا
الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون میفرماید القول الثانی فی تفسیر هذه الربوبیة ان الجهال والحشویة اذا
بالغوا فی تعظیم شیخهم وقدوتهم فقد یمیل طبعهم الی القول بالحلول والاتحاد وذلک الشیخ اذا کان طالبا للدنیا بعیدا
عن الدین فقد یلقی الیهم ان الامر کما یقولون و یعتقدون و شاهدت بعض المزورین ممن کان بعیدا عن الدین
کان یامر اتباعه واصحابه بان یسجدوا له وکان یقول لهم انتم عبیدی وکان یلقی الیهم من حدیث الحلول والاتحاد اشیاء
ولو خلی ببعض الحمقی من اتباعه فربما ادعی الالهیة فاذا کان هذا مشاهدا فی هذه الامة فکیف یبعد ثبوته فی الامم السالفة
انتهی دیگر آنکه ربیعیه و معمریه و بیانیه و مغیریه مقابل خطابیه ذکر کردن لغو محض است و قسم شیء را قسیم آن
گردانیدن است چه عبد الکریم شهرستانی این فرقه ضاله را از فروع خطابیه شمرده و هذه عبارته فی کتاب
الملل والنحل الخطابیة اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع وهو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام فلما وقف الصادق علی غلوه الباطل فی حقه تبرأ منه ولعنه وامر اصحابه بالبرائة
منه وشدد القول فی ذلک وبالغ فی التبری منه واللعن علیه فلما اعتزل عنه ادعی الامر لنفسه فزعم ابو الخطاب ان
الائمة انبیاء ثم آلهة وقال بالهیة جعفر بن محمد والهیة آبائه وهم ابناء الله واحباؤه والالهیة نور فی النبوة ونور
فی الامامة ولا یخلو العالم من هذه الآثار والانوار وزعم ان جعفرا هو الاله فی زمانه ولیس هو المحسوس الذی یرونه
ولکن لما نزل الی هذا العالم لبس تلک الصورة فرآه الناس ولما وقف عیسی بن موسی صاحب المنصور علی خبث
دعوته قتله فی سبخة الکوفة وافترقت الخطابیة بعده فرقا فزعمت فرقة ان الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له معمر و

وتولوهم كما دانوا بابي الخطاب وزعموا ان الدنيا لا تفنى وان الجنة هي التي تصيب الناس من نعمة وعافية وان النار
هي التي تصيب الناس من شر ومشقة وبلية واستحلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بترك الصلوة والفرائض
وتسمى هذه الفرقة معمرية وقالت طائفة بامامة بزيع وزعم ان كل مؤمن يوحى اليه وتاول قوله تعالى وما كان لنفس ان
تموت الا باذن الله اى بوحى من الله تعالى اليه وكذلك قوله واوحى ربك الى النحل وزعم ان في اصحابه من هو افضل من
جبرئيل وميكائيل وزعم ان الانسان اذا بلغ الكمال لا يقال انه مات ولكن الواحد منهم اذا بلغ النهاية قيل رفع الى الملكوت
وادعوا كلهم معاينة امواتهم وزعموا انهم يرونهم بكرة وعشية وتسمى هذه الطائفة بزيعية وزعمت طائفة ان الامام بعد ابي
الخطاب بيان بن عمر العجلي وقالوا كما قالت الطائفة الاولى الا انهم اعترفوا بانهم يموتون وكانوا قد نصبوا خيمة بكناسة
الكوفة يجتمعون فيها الى عبادة جعفر الصادق فرفع خبرهم الى يزيد بن عمر بن هبيرة فاخذ فصلبه في كناسة الكوفة وتسمى هذه الطائفة
العجلية وزعمت طائفة ان الامام بعد ابي الخطاب مفضل الصيرفي وكان يقول بربوبية جعفر دون نبوته ورسالته
وتبرا من هؤلاء كلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم وطردهم فان القوم كلهم حيارى جاهلون بحال الامامة تائهون انتهى
یعنی ابو الخطاب قائل بنبوت ائمه والوهیت آنها بوده واعتقاد داشت که الوهیت نوری است ساری در نبوت
ونبوت نوری است موضوع در امامت وعالم ازین آثار وانوار خالی نمیباشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود آله است و
بصورت وشکل محسوس که مردم بآنصورت او را می بینند نیست لیکن چون درین عالم نزول نمود متشکل باین شکل
شد ومردم او را باین صورت معاینه کردند وچون حضرت صادق علیه السلام از وی تبری نموده ادعای این امر برای
خودش کرد وهرگاه عیسی بن موسی صاحب منصور بر خبث دعوای او مطلع شد بقتل آن ملعون مبادرت نموده سر
او را ببغداد بسوی منصور فرستاد وبعد ابو الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب شخصی است
معمر نام واعتقاد کردند در وی عقیده را که در ابی الخطاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی نمیشود وجنت عبارت از خیر و
نعمتی وعافیتی است که در دنیا بمردم میرسد ونار کنایه از شر وبلیه ومشقتی است که مردم بآن مبتلا میگردند وارتکاب
سائر محرمات مانند شرب خمر وزنا وجز آن وترک نماز ودیگر فرائض مباح دانند واین فرقه را معمریه گویند وفرقه میگویند
که امام بعد ابو الخطاب بزیع است وگمان کرد که وحی بهر مؤمن میرسد وقول خدای تعالی ما کان لنفس ان تموت
الا باذن الله بوحی خدا تاویل نمود وگمان میکرد که در اصحاب او افضل از جبرئیل ومیکائیل اند وگمان میکردند
که انسان هرگاه کامل میشود بملکوت اعلی رسد ونمی میرد ومدعی معاینه اموات خود بودند گمان میکردند که هر صبح وشام

اسواب خود را معاینه میکنم واین فرقه را بزیغیه گویند وطائفه گمان کردند که امام بعد ابی الخطاب بیان بن عمر عجلی است مقاله آنها مانند مقاله طائفه اولی است مگر آنکه اعتراف خود می نمایند واین گروه در کناسه کوفه خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السلام مشغول ومجتمع بودند که خبر اینها به یزید بن عمر بن میسر رسید او را گرفته در کناسه کوفه بر دار کشید این فرقه را عجلی خوانند وطائفه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب مفضل صیرفی است وبربوبیت حضرت جعفر صادق قائل بود واعتقاد نبوت ورسالت آنحضرت نداشت واز همه این گروه شقاوت پژوه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبری ولعن فرموده اینها را مطرود ساخته بودند وهمه اینقوم جاهل وحیرت زدگان اند بالجمله این فرق ضاله نزد اثنا عشریه بجهت ادعای ربوبیت وترک فرائض وارتکاب محرمات در عداد کفار محسوبند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مظهر نمی آید موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که در حقیقت حقیقت جمیع اشخاص انسانی مبین است چه انسان عبارت از نفس ناطقه که تعبیر بانا ومن واقع میشود ودر موضعش مبین شده که نفس ناطقه جسم وجسمانی وقابل رویت نیست بلکه اجسام هم بالذات بغیر توسط امر دیگری مرئی نیستند چه مرئی بالذات اضواء والوان واشکال اند واجسام بتوسط آنها مرئی میشوند وبر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السلام که منبع انوار ومرآت تجلیات رحمانیه است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیت اضافی است این معنی منافی عبودیت در ربوبیت نیست چه باطن آنحضرت را از حیثیت اتصاف کمال ربوبیت حاصل بود اگرچه ذات را استفاضه کمالات از رب مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شده شیخ محیی الدین عربی در فصوص الحکم میفرماید ثم لیعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر وباطن فاوجد العالم عالم غیب وشهادة لیدرک الباطن بغیبنا والظاهر بشهادتنا ووصف نفسه بالرضا والغضب واوجد العالم ذا خوف ورجاء فیخاف غضبه ویرجو رضاه فوصف نفسه بانه جمیل وذو جلال فاوجدنا علی هیبة وانس وهکذا جمیع ما ینسب الیه تعالی ویسمی به ثم عبر عن الصفتین بالیدین اللتین توجهتا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه الجامع لحقائقه ومفرداته فالعالم شهادة والخلیفة غیب ولهذا الحجب السلطان ووصف الحق نفسه بالحجب الظلمانیة وهی الاجسام العنصریة الکثیفة والنورانیة وهی الارواح اللطیفة والعقول والنفوس وعالم الامر والابداع فالعالم بین کثیف ولطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق ادراکه لنفسه فلا یزال فی

حجاب لا یرتفع ولا یمکن فی حجاب لا یدرک مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لا حظ له فی الوجوب الذاتی
الذی لوجود الحق فلا یدرکه ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک فما
جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه
بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق وابلیس جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة فان لم یکن
ظاهرا بصورة من استخلفه فیه فما هو خلیفة وان لم یکن فیه جمیع ما تطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه
فلا بد ان یقوم بجمیع ما تحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صحت الخلافة الا للانسان الکامل فانشا صورته
الظاهرة من حقائق العالم وصوره وانشا صورته الباطنة علی صورته تعالی ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره
ما قال کنت عینه واذنه ففرق بین الصورتین وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما تطلبه حقیقة ذلک الموجود
ولکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم
وجود کما انه لولا تلک الحقائق المعقولة الکلیة ما ظهر فی الموجودات العینیة ومن هذه الحقیقة کان الافتقار
من العالم الی الحق فی وجوده فالکل مفتقر ما الکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی فان ذکرت غنیا
لا افتقار له فقد علمت الذی بقولنا نعنی فالکل بالکل مربوط فلیس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنی فقد علمت
حکمة نشاة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشاة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق و
الخلق وقد علمت نشاة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة فآدم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا
النوع الانسانی وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء فقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة ربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان
الامر ذم ومدح فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادبا کما ینبغی ثم ان الله اطلعه علی ما اودع
فیه وجعل ذلک فی قبضته الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری آدم وبنوه وبین مراتبهم فیه تحصیل معنی آنکه
پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را و بیان نموده است که ظاهر است و باطن
پس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بغیبت و باطن خود و ظاهر حق را
بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی
و باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را با باطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود منطبق شود

اول یعنی بدانیم که باطن با باطن اوست و ظاهر با ظاهر او چنانچه گفت بالافهام وصفنا و بنوره [illegible] الا انا نحن لک
الوصف پس بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را باوصافی که باطن آن اوصافیم تعلیم آلهی و تلقین [illegible]
که بدانیم که همه حق است و بس و هو الاول والآخر والظاهر والباطن و صفت و بیان کرد حق تعالی ذات
خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت رحمتی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف
و ترس و صاحب رجا و امید پس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشیم برضا و لطف او
که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست
و صاحب جلال ان الله جمیل یحب الجمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت
هیبت و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی
بدان یعنی جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن تا
مفهوم کنیم ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد بدو
یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت ابلیس را ما
منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل جامع و حاوی حقایق الهی باشد و مفردات و [illegible]
کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی [illegible] باشد بخلاف [illegible] پس عالم شهادت
است و مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقایق مستور باشد بنا برین که خلیفه غیب است
سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و رایات عالیه او دائم حجاب عوام باشد
و از برقع عزت بر همه کس ظاهر میگردد چه سلطان نائب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت
کرد حق تعالی ذات خود را بحجاب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و
ظلمت وی نور و ظهور حق را فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحجاب نورانی که آن ارواح لطیف
باشد و عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشد هر چند این چیزها نورانی اند اما تعینات ایشان حجاب نور
حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم
عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف اند پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی
پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی تا نگوئی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند تو از میان برخیزی

مناسبه کرد پس نمی یابد و نمی داند حق تعالی را هیچ کس چون نیافتن و ندانستن حق مر حق را چه ادراک حق مر ذات
خود را می باشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم پس دائم عالم حجاب
و حق تعالی در حجابست که برداشته نشود چه اگر حجاب برداشته شود عارف و معروف نماند با آنکه برداشتن عالم بالکل و
ساختن آن معدوم صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین
معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه بگذشت و دریافته نمیشود حق تعالی در حجابی که برداشته شود و عالم را که در
حجابست با وجود آنکه میدانند عالم که عالم مستفید است از موجد عالم محتاج بودن آن بسوی حقتعالی ولیکن مراد را
نصیب از وجود ذاتی که مختص بجناب اوست نیست چه وجود ذاتی مخصوص از جناب اوست هرگز ذات ما اقتضای
وجود ما نکند پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از و ممتازیم که ما محتاج اوئیم و او مشتاق ما لیکن برای ما
نصیبی از وجوب وجود ذاتی هرگز نیست که او واجب الوجود و ما ممکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود ما هرگز واجب نشویم
پس درنمی یابد عالم حقتعالی هرگز بذوق و وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان
هیچ چیز را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه سمیع و بصیر و اراده و علم او هستیم بذوق و وجدان پس ما عالم
بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و وجوب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت پس همیشه حق تعالی نظر بوجوب وجود ذاتی
غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود بخلاف علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوقی
نمی رسیم هستی که نیست مر حادث با قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بذوق روی نماید پس جمع نکرد الله تعالی
مر آدم را جامع نگردانید او را در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر بخاطر تشریف و مشرف
ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه مشرف گردد نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن
میان دو صورت معهود که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس جزئی است
از عالم حاصل نشد مر او را جمعیت آدم بلکه جزئی است او و آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر
بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد در آن پس نیست آدم خلیفه و
اگر نباشد در آدم هیچ چیزی که طلب کنند آنرا رعایا که آن خلیفه است برآنها چه استناد و رجوع رعایا بسوی خلیفه
باشد و ضروریست که از خلیفه حوائج خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروریست که قیام نماید و
مرحمت نماید خلیفه بر رعایا هر چیزی که بوی محتاج باشند پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود باداء

باجار رعایا پس خلیفه نیست مگر رعایا که شان خلیفه ادای حقوق رعایاست پس صحیح و مقیم شد خلافت حق تعالی مگر
مر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقایق و صورتهای عالم پس صورت ظاهر
انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود عز شانه وجل برهانه
پس صورت انسان کامل صورت حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و
بنابرین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق
آن انسان کنت سمعه وبصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوای
و بینائی انسان کامل و سامعه و باصره وی گفت و نگفت کنت عینیه واذنه یعنی هستم من چشم او و گوش او که
هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصرش فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن
انسان کامل است نه صورت ظاهر اگر چه ظاهر مظهر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجودیست از موجودات
عالم لیکن بحسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد و قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد
آن موجود موجود نباشد لیکن نیست مر هیچ یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که مر خلیفه را باشد پس فائز نشد و ظفر نیافت
خلیفه مگر بمجموع صورت حق و صورت خلق و بجامع شدن در میان جمع اسمای الهی و حقایق کونی بخلاف غیر خلیفه
که فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر نبذی از حقایق الهی و نیامد او مگر مظهر اسمی از اسمای الهی که مقتضای
حقیقت او همان آمد و خلیفه مظهر ذات آمد که جامع جمیع اسما و صفاتست که مقتضای حقیقت خلیفه
چنین نمود و اگر نبودی سریان حق تعالی بصورت و هویت او در جمیع موجودات نبودی مر عالم را وجود هستی چه وجود هستی مر حق
را نیست و بس و دیگری نظر بذات خود ندارد و ما را موجود از آن گویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید را مضروب
از آن گویند که متعلق است بضرب ضارب و چنانچه بدرستی که اگر نبودی حقایق معقولیه کلیه که مذکور شدند
سابق ظاهر نمیشد حکمی در موجودات خارجی یعنی هیچ موجودی را بی سریان حق در وی وجودی نمیباشد چنانچه اگر
حقایق معقولیه کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت شود و برعکس حکم بعالم نکنیم و قادر نگوییم و دانا نخوانیم و
رزاق و غفار نگوییم پس اسمای حق تعالی ظاهر نشوند همچنین اعیان ثابته که مراد است وجود عینی و قابل فیض
حق تعالی امور معقولیه کلیه اند پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نمیشود مثلاً اگر رزق نباشد اسم رازق

ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند فانظر الکل بالکل و این حقیقت و این امر که هیچ
موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق نه در ذات که اعیان مجعول
جاعل نیستند اگرچه قائض باشند از حق تعالی بالفیض الاقدس پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری
و نیست هیچ یکی از دیگری مستغنی و آنچه گوییم همین حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آنرا و پوشیده میداریم چیزی
حقیقت حال بر اهل تشنیع تر باشد از کشف آن بر نا اهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیز محتاج
نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوییم که بتحقیق دانستی آنچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج
نیست بما در ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم بانتقام
منتقم پیدا شود و این منافی غنای حق نبود چه غنای او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است
در شبکهات مختلف یعنی هر یکی از این دو بدیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی
بگیر پیدا از طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتم پس بتحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت نشار جسد
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و بتحقیق دانستی حکمت و سر نشار روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود بتحقیق دانستی
نشار رتبه آدم و آن مجموع است که بوی مستحق و سزاوار خلافت و وصایت حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه
بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحده است که خلق و ایجاد
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم
خود همان نفس واحده است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا
باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید مر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحده و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر
پراگنده کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منها زوجها تا آخر بیان
پیدا کردن ماست و آن ذات واحده و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد معنی آن اجعلوا
ما ظهر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را
که باطن است و شما که رب شما باشد وقایه و حافظ خود چه درستی که امری و کاری که از شما صادر می یابد مذموم
است و ممدوح پس بکنید وقایه ظاهر خود را که جسم باشد و نفس در وی مطیع وقایه رب خود که باطن شما است

پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شماست از ذمیمه و انتساب بر ذمیمه محفوظ و مبرا دارید و بکشید مر باطن خود را که رب شما باشد وقایهٔ ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب برب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده و آنرا بخود نسبت نکنید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی واقف و مطلع گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گرو نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گرو نهاده شد در آدم در دو قبضهٔ حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. در قبضهٔ دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرو مراتب ابنای آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافت و مراد از وحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استدلال بکریمهٔ اوحی ربک الی النحل قرینهٔ قویه برین اراده است در وقوع وحی باین معنی محذوری ندارد و مراد از معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک مانند اول قارورهٔ کسرت فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند ابن جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و انکر اهل بسطام علی ابی یزید البسطامی ما کان یقوله حتی انه ذکر الحسین بن عیسی انه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجوه من بسطام و اقام فی مکة سنین ثم رجع الی جرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع الی البسطام یعنی انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید بسطامی از آنچه میگفت تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که ابا یزید میگوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال اقامت نمود باز بجرجان معاودت نمود تا آنکه حسین بن عیسی وفات یافت پس ببسطام مراجعت فرمود در نفحات الانس در احوال جلال الدین محمد بلخی رومی آورده میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص که مستوران قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه چند کودک دیگر بر بامهای خانها سیر میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که بیا تا ازین بام بآن بام بجهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی بآن مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان بپریم در آن وقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

شمعه چشمش متغیر گشته باد آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سر قبایان مرا از میان شما برگرفتند
و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما برآمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند
انتهی بالجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیا نیست اولیا و خواص اهل
اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیهٔ عظمی نصیبی و بهرهٔ وافر دارند تفصیل مقام بنابر آنچه در معارج النبوة بیان
نموده آنست که طریقهٔ اول معراج خاص اولیا است طریقهٔ ثانیه معراج عوام مؤمنان را اما بیان معراج خاص
اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای در پیش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم
چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید باین کرامتش از سائر انبیا ممتاز ساخت و مقرر هست که هر چه
با آنحضرت انعام فرموده است اولیا را نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار
معراج سید انبیا است صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عمل است و مراین معراج
را دو مصاعده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است
و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج تا بدان مقام
ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شق صدر نگردید
و دل مبارکش را با آب رحمت پاک نشستند و از لوثها پاک نگردید بمعراج سمواتش نبردند در خبر است که چون حق تعالی
خواهد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضایا بصنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم
بود و از دامن استقامت انحراف نموده از طاعات و عبادات خود را کم نکرد بلکه بیفزود خدای تعالی فرماید که ای
ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این
بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده
بخدمت ملازمت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد تعرض للمزید این بنده آنست که مزید دولت و مرتبت و عظمت
می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی برسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن در شمار
السالکین هیچ تعلق از غیر خود بشکافند و با آب عنایتش مطهر گردانند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینت اگر مملو سازند
بعد از آن [illegible] در طریق تجلیه و تعریض سلوک ... مثال برق خاطف سیر نموده قطع

منازل کند تا در راه بوساوس نفس و تزئینات شیطان او را می آزماید چنانکه خواجه را در راه شام بداعی یهود و نصاری
و دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزئینات شیطانی چنانکه مثلاً در
دل سالک میکند که هوا سرد است و جامهٔ خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض
نیست و بنده بترک آن ماخوذ نی و بی اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه آیین و امثال این همه تسویلات نفس و
تخیلات شیطان است چون سالک درین سالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از بیت
المقدس تعبد انحراف نگردانید و چون خواجه بناز و نیاز ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت
بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده در فضای
هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را در پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است
استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذرانید و بملکوتش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجایب
آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت
مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علی امتیاز او از سایر خلق تعجبها نماید بعده از آن مقامش بگذرانند تا
آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذراند و در ملکوت
دوم در آرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند تا تقدم نسبت بآن فراموش کند چون
از آنجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید و رسول فکرت از آنجاش استفتاح نموده بگذرانند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید
چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد
حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجه علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدر مرتبه
او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که مبین شد متوقف
بینند که از آن مقام درگذشتن نتواند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که اعلی درجات انبیای ماتقدم است علیهم
السلام متوقف بوده و از مراقی حجب ترقی ننموده دلی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر سینهٔ همه نهاده
نهد و بمدد یقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد و تا اگر جای

ما فشقص مادنی شقفی محمد و از اطباق سموات در گذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرت است ترقی مکن وراجه، ال مخافتی بآنجا تواند رسید و از آنجا در گذرد و رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است همانجا بماند دیگر آنجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده سرّ قوی شود و بقوت تمام در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت متجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی ببیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی و در قبای عرش خود را مرده ببیند آنجا باشد که نظر رحمت الهی منظور گشته بخطاب ادن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بانهانی و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطالع صفات که آئینهٔ ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون عارف این معنی سر زند

ابیات

صفات و ذات چو از هم جدا نمی‌بینم
بهر چه می‌نگرم جز خدا نمی‌بینم

بمرگ که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند
همین بس است که من خویش را نمی‌بینم

ز من مپرس که آنماه را کجا دیدی
چو من ز جای برفتم بجا نمی‌بینم

بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی‌بینم

بهر آنچه میرسد از من رضیم بتو حقا
که هرچه از تو رسد جز عطا نمی‌بینم

عروج جان معین براوج اکوا کنی
بجز متابعت مصطفی نمی‌بینم

حاصل سخن آنکه چنانکه محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب مخاطبه گردد که حقا سزاوار نیست که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انسان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف ازین معراج برگردد با جائزهٔ قبول و خلعت شهادت و باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول آنانکه یاران طریقت اند که درین معراج سالکان مسالک شریعت

بمقتضای الصّلوة معراج المؤمن پی بمقام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص از همه آن
بحسب استعداد بهره و اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قرة عینی فی الصّلوة امام
الائمة کاشف الغمة علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون
خواجه عالم علیه الصّلوة والسّلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت الهی ما نصیب امّتی من هذا التشرف
از این دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امت
نماز بجماعت است حضرت خواجه علیه السّلام چون باین عالم تنزل فرمود بایاران چنین خبر داد که الصّلوة
معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را دیراکه مشتمل است بر افعالی
که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجه علیه السّلام چون
عزیمت آن سفر مبارک مصمّم گردانید اوّل بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بطهارت میسّر نگردد جبرئیل
از حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر
با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصّع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسید حاضر آورد و کذلک چون بنده
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر خود را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبیّن است
و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان دو ابریق خوف
و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلّی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که سر او را
چهار گوشه است یکی علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیّت و ذات بعینیّت هویت با آن
همراه گردند چون مصلّی را طهارت ظاهر و باطن میسّر شود و از برای وی براق محبّت بر بُن مودّت تزیین داده پیش
کشید که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اوّل از کونین در سیگذر د بیک طرفة العین
به بیت المقدّس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای وجّهت وجهی للّذی فطر السّموات والارض
بر آید بعد از آن چنانچه بعد از توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چندان
میسّر گشته بود که جمیع مکوّنات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلّی عظمت و کبریای مضمحل دید بنده مصلّی نیز باید
که بنظر عقل در کل اشیا تأمل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن بر زاید شد آنگاه
عتاب و ملال و بر تر و بجز سکّان آنها روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف آن از ملائکه

باسدرة المنتهی و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از اوج سماویه ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطهٔ نظر همت در آرد و پرتو عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب بی‌نشان بود و بلند و از روی یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سدی باز هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است که نقطه کان دل است بزند و محسوسات نفسانی بلطائف روحانی تعرض خواهد نمود القصه چون خواجه قدم از صخرهٔ بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمهٔ سبحانک اللهم و بحمدک تا آخر بر زبان راند که معراج آدم صفی این بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این کلمه آمد بلکه معراج ملائکهٔ مقدسه بر همین کلمه بود و نحن نسبح بحمدک لاجرم عروج و تسبیح همه عالمیان همین کلمه آمد که ان من شیئ الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تعرض شیاطین محفوظ دید که و حفظنا من کل شیطان مارد کذلک چون مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد که اطوار هفتگانهٔ دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکائد و وساوس پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر از اطباق سموات درگذشت به بهشت رسید و هر یک از ابواب ثمانیه ابواب را بمفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سوم شکر بود و مفتاح باب چهارم رجا مفتاح پنجم خوف مفتاح ششم اخلاص مفتاح هفتم دعا مفتاح هشتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی به بهشت مکاشفه سیر سد و مر آنرا هشت در می بیند از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و در دوم که باب الذکر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح می نماید و باب الرجا به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب الاقتدا را در هشتم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین کشاده میگرداند و هو المراد بقوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن بجرگهٔ ارباب یقین سورهٔ قرآن شروع میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه ع بر

نسبت این جنابست افتاد تا میل آن در دل آنحضرت تصرف نکند و بنور تجلی مشغوف گردانیدند تا آنکه مصلی را
بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم را ورد زبان سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی علی گفته اند و در ظهور آن
تجلی بود که آنحضرت ناظر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نماز نیاز و
تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باو مقام استقامتش قرار
میدهند تا بشکر این نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود مینازد
که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل است تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال علیه السلام
اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله نظر الرحمن و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی
زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل تجلی علی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنحضرت اظهار فرمود اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر میدارد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این کنایت است
از قریب ثمرهٔ شجرهٔ خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجدهٔ اول چنانکه فرمود فاسجد و اقترب و این بلندترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی
بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد یکی رکوع و
دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این دو تجلی نیز از همدیگر جدا نگشتند و سجده
یک رنگ آمدند هر دو تواضع بر نهج واحد مؤدی گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار هست که
اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بیک
سوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین هست بعد از آن چون
معراج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رکعت
دوم معراج ارواح و اشباح در جلوه آید و سالک را سیادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانکه آنحضرت
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنائی معروض جناب اقدس الهی گردانید که هیچ کس
مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز بآن ثنا مامور شد و چون آن فتاح این ابواب
مغلقه و تصاعد برین درجات متعالیه متفوقه بشرف قدوم محمدیه مبشر گشته بود لابد سلامی بروح پرفتوح محمدی

باید گردانید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع
نمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گویا سائلی از مصلی سؤال میکند که وصول باین درجات
عالیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیلت و بکدام عطیه یافته آدمی گوید که بدولت شهادت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن سائلی گویا میگوید که این سیدی که برق آسا بطرفة العینی
از ناحیه ام القری بمقصد اصلی رسید و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علا کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء سر بر کشید و از صدره سدره میوه دنی فتدلی چیده و بلبل وار بر اشجار اسرار نکات قاب
قوسین او ادنی ... از سبحان الذی اسری پر برید و چون هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
[illegible] دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ای بلبل گلزار معانی که تو ای محرم اسرار نهانی
که نبود ای کس گلستان در دست صحبت بیافت هم از تو باید آن نشانی حاصل از برای این سید پسندیده و
این خورشید ... بذیل آنحضرت نمود در زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کشاید باز گویا سائلی
بگوید که شرف متابعت این خواجه ببرکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای نور رسالت آنحضرت مسألت
نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای این دعا و یاد داشت آن استدعاست میگوید کما صلیت و بارکت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه صلعم در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال
احدیت خطاب سل تعطه و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آن حضرت استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا
نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که بر همان وتیره بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین و مؤمنات طلبد و
از سود اندوخته خاص از برای ارباب اختصاص زکوة محبت و اخلاص بر دارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله نموده لاجرم بدعا و استغفار اقدام نماید کما اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر
بعد از آنکه آنحضرت ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع گردانید امر بمراجعت
[illegible] آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و بنا بر آن فرمود که از آنک مصلی را نیز
رجوع از سفر معراج نماز امر هست سلام اول بتربیت ملائکه کرام دوم بخواص و عوام انام که در جماعت انتظام
یافته اند چنانکه فرموده تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ... مگر آنکه قائل بودن کاملیه بتناسخ و حلول در حیز منع هست
کلام ... در شفا نیز ... این امر هست چه از معانی کلام او واضح میشود که این فرقه قائل بحلول ...

نیستند بلکه قول بتکفیر کافه صحابه باعث تکفیر آنها گردیده چنانچه در فصل معقود بجهت بیان مقالات
که موجب کفر اند و آنچه منجر بکفر می شود بعد تکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ و باطنیه و طیاره میگوید و
کذلک من ادعی مجالسة الله و العروج الیه و مکالمته و حلوله فی احد الاشخاص کقول بعض المتصوفة
و النصاری و الباطنیة القرامطة انتهی و بعد از تکفیر قائلین بقدم عالم و انکار جاحد نبوت و منکران
برای خود تکفیر جماعه بسیاری فرموده و کذلک نقطع بتکفیر کل قائل قولا یتوصل به الی تضلیل الامة
و تکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة من الرافضة بتکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه و سلم اذ لم یقدم
علیا فکفرت علیا اذ لم یتقدم و یطلب حقه فی التقدیم لانهم ابطلوا الشریعة باسرها و قد انقطع نقلها
و نقل القرآن اذ ناقلوه کفرة علی زعمهم ثم کفروا من وجه آخر لسبهم النبی صلی الله علیه و سلم علی مقتضی
قولهم و زعمهم انه عهد الی علی و هو یعلم انه یکفر بعده علی قولهم لعنة الله علیهم و صلی الله علی رسوله و آله انتهی
ملخصا و حق آنست که این فرقه از شعب خوارج معدوده نموده شود و ادراج آن در فرق شیعه از خیانات
نواصب و جهل یا تجاهل آنهاست از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام
بعضی رجال در روات غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ که موهم حلول و تناسخ است
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالی هو الساری فی جمیع المبدعات و المکونات و لو لم یکن الامر کذلک
ما صح الوجود یعنی خدای تعالی ساری است در حقائق مبدعات که وجود آنها مسبوق
بزمان نیست و در حقائق کائنات که مسبوق بزمان اند و اگر سریان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی
و کقولهم فی تفسیر قوله تع الله نور السموات و الارض ان النور اسم من اسماء الله و تجلیه باسمه الظاهر
فی صور الاکوان یعنی النور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صورتهای مخلوقات
و مانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه و تنزلات روح در مواطن متکثرة الی غیر ذلک مما لا یسعه
المقام ذکره بعضی که واقف بر مقصود آنها نبودند امثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تناسخ حمل نموده اند
در واقع ساحت ذمت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و مبرا است نظیر این در کلام صوفیه اهل سنت
نیز وارد شده محققین ابرای ذمه آنها از تناسخ و حلول نموده اند از آنجمله قیصری در شرح فصوص الحکم میفرماید
فما جاء فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو بحکم احدیة الحقیقة و سریانها فی صور مختلفة کسریان المعنی

العلى في صور جزئياتها وظهوره متعلق بمظاهر اسمائه وصفاته لذلك نفوا التناسخ عن صدد عنهم مثل هذا الكلام
كما قال الشيخ العارف المحقق ابن الفارض قدس الله روحه ممن قال بالنسخ فالنسخ [illegible] وكن [illegible]
ما يؤيد بعد الروح من اول تنزلاته الى الموطن الدنياوي صور كثيرة بحسب المواطن التي تغير عليها في
النزول وصور برزخية بحسب هيئاتها الروحانية وصور جنانية وجهنمية يطلبها الاعمال الحسنة و
الاعمال السيئة يظهر فيها عند الرجوع والنشأة اتم كلها راجعة اليها الا الى الابدان العنصرية احدهم اخص العموم
ولولا خوف التطويل لذكرت تلك المراتب مفصلة لكن الشرط املك والجنة ليس قوة بهذا الظهور بعد الانتقال
الى الغيب الا الكمل المسرحين في العوالم لا المقيدين في البرازخ والمحبوسين فيها لما قال حاكيا عنهم او نرد
فنعمل على الذي كنا نعمل الاية وقال ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وقال ربنا ابصرنا وسمعنا الاية وقال انظرونا نقتبس
من نوركم الاية وكما انهم عند كونهم من الشهادة لا يستطيعون من الدخول في عوالم الغيب كذلك [illegible] عند كونهم في
الغيب لا يستطيعون من الظهور في الشهادة اذا طلبوا من الله بلسان استعدادهم كذلك [illegible] بتكميل النشأة
ولبعدهم من التقييد والتعشق بالبرازخ الظلمانية للتغاير بينهم وبين الروح الاول فيحصل [illegible] النشأة في
الظهور [illegible] ليس من [illegible] دخول النبي عليه السلام في جهنم لاخراج امته مرارا ودخول باقي الانبياء
والاولياء لذلك كما دل عليه حديث الشفاعة وغيره من الاحاديث الصحيحة [illegible]
الفرق بينه وبين التناسخ اذ بينهما فوارق كثيرة ذكرها يؤدي الى الاسهاب [illegible]
وتخصيص حضرت شيث عليه السلام بامداد و ترتيب علوم لدنيه و افاضه عطيات [illegible]
[illegible] اين فرقه مظهر اسم [illegible] بود و مواهب علوم لدنيه از جميع ارواح رسد غير
حضرت خاتم عليه و آله الصلوة والسلام و شرح مقام در فصوص الحكم در فص حكمت نفثيه در كلمه شيثيه تفصيل
مذكور است [illegible] العلم كان علم شيث عليه السلام ذو جهة هو المدد الكل من يتكلم في مثل هذا من الارواح
[illegible] التي [illegible] عليها الاعطيات كان مختصا بشيث عليه السلام من بين اولاد آدم من الانبياء
والاولياء ما عدا روح الخاتم فانه لا يأتيه المادة الا من الله لا من روح من الارواح وبهذا العلم سمي شيثا لان
معناه هبة الله [illegible] ان شيث عليه السلام كان مختصا بالعلم الاسرار التي هي مفاتيح العطايا ومعنى
[illegible] اسمه [illegible] الوهاب والفتاح [illegible]

مفاتيح

اضافتها ونسبها ولمّا كان علم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا مختصّاً به عليه السلام
ولا يعلم احد شيئا بالذوق والوجدان الّا بما فيه منه صحّ انّه بيده مفاتيح العطايا اذ هو
مشتمل على الاسماء كلّها ومظهر الوهّاب فصار روحه مظهر العطايا والمواهب الالهية
فمن روحه يفيض العلوم الذاتية والكمالات الوهبيّة على اختلاف اصنافها و
نسبها على الارواح كلّها الّا على روح الخاتم فانّه يأخذه من الله بلا واسطة انتهى
دیگر آنکه قول او ابو الخطّاب یاران خود را وصیّت بلیغ می‌نمود که برای موافق
مذهب خود شهادت دروغ می‌داده باشند ولهذا در کتب فقهیّه سنّیه می‌نویسند
لا تجوز شهادة الخطابیّة بدو وجه محلّ نظر است اوّل آنکه وصیّت ابو الخطّاب برای شهادت
دروغ غیر مسلّم است و عدم قبول شهادت خطابیّه چنانچه در کتب معتبرهٔ اصول فقه اهل سنّت
وارد است ازین جهت نیست که خطابیّه دروغ گفتن و شهادت زور را مباح و جائز میدانند
بلکه ازین جهت است که فرقهٔ مذکوره مرتکب کذب را کافر میدانند پس هرگاه او شخصی که مذهب
او مذهب این فرقه بوده باشد دعوی مسموع شد و علم بحال قائل حاصل باشد که او ارتکاب
کذب را کفر می‌پندارد درین صورت اعتماد بر حقیّت و صدق او نموده اخبار او را بمنزلهٔ شهود
و حضور خود در آن واقعه قرار داده بادای شهادت مبادرت باید نمود دوم آنکه مسموع نبودن
شهادت خطابیّه مطلقا در حیّز منع است چه اگر شخصی از فرقهٔ مذکوره مشاهدهٔ خود در امری
مذکور سازد و بگوید که من دیدم که فلان کس فلان کس را کشت یا قرض داد یا فلان کس
بجهت فلان کس چنین چنین اقرار نمود درین صورت در قبول شهادت خطابیّه حرفی
نیست در کشف الاسرار شرح بزدوی آورده ومنهم ای الخطابیّة وهم قوم من الروافض
نسبوا الی محمد بن زینب الاجدع فانّ شهادتهم لا تقبل لانّهم یتدیّنون تصدیق المدّعی
اذا حلف عندهم ویقولون المسلم لا یحلف کاذبا فاعتقاده هذا یمکن بتهمة الکذب
من شهادته کذلک فی المبسوط وفی التهذیب لمحیی السنّة ولا تقبل شهادة اهل
الاهواء الّا الخطابیّة فانّهم یرون الکذب کفرا فربّما یسمع ممّن یوافقه فی الاعتقاد انّه

علی فلان کذا فیشهد علی موافقة قوله لما یری انّه لا یخبر الکذب الا ان یقول اقرّ فلان بفلان او نابذ او رایت فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فیقتل انتهی بر تقدیر تنزّل و قطع نظر ازین مناقشه می گوئیم که خطابیه درین امر مستقل و مستند نیستند بلکه متتبّع و مقلّد اند در حقیقت این سنّت سنیه بحضرت عبد الله ابن زبیر و سائر اصحاب جمل ابتداع نموده اند بیانش بر سبیل اجمال آن ست که در کتب معتبره سیر و اخبار مانند روضة الصفا و غیره منقول ست که چون عسکر صدّیقه و عسکر آنجناب بر لب حوأب رسید سگان آن مکان صیاح و نباح آغاز نمودند و بسمع صدّیقه رسید که حوأب است بموجب حدیثی که از سرور کائنات علیه السّلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن تو نباشی عزم مراجعت مصمّم نمود تا آنکه عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و در کتب معتبره وارد ست که آن اوّل شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد او لتفویضیّه در فرق غلاة محلّ نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حقّ ائمّه علیهم السّلام غلو بکند و جناب آنها را از حدود بشریت برآورده احکام الهیّه بر آنها جاری بکند فاضل شهرستانی در ملل و نحل گفته الغالیة هولاء هم الذین غلوا فی حقّ ائمّتهم حتی اخرجوهم عن حدود الخلیقة و حکموا فیهم باحکام الالهیة انتهی و شکّی نیست که در تفویض امور دنیه بعد از خلق دنیا بآنحضرت سرور انام و حضرت امیر المؤمنین علیهما و آلهما الصّلوة و السّلام اجرای احکام الهیّه بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد است چنانچه قول او در باب نبوت مشعر از آنست بنابرین تقدیر عدم غلو ظاهر است چه محقّقین اهل سنّت نیز بهمین قائلند که احکام مفوّض بجناب حضرت رسولخدا است صلّی الله علیه و آله و سلّم شیخ عبد الحقّ دهلوی در مدارج النبوة میفرماید مذهب صحیح مختار آن است که احکام مفوض ست بحضرت رسالت که هر که هر چه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و بر دیگری مباح گرداند و از این مسئله بسیار

است کمالا یخفی علی المتتبع حق جل و علا عالم پیدا کرده و شریعتی نهاده و همه را برسول خود و حبیب خود سپرده است انتهی و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده اند که آنحضرت چنانچه واسطهٔ افاضهٔ وجود از جانب مبدا جلت اسمائه بر ماهیات اعیان ثابته است افاضهٔ کمالات آنها نیز مفوض و موکول بآنحضرت است که مظهر اسم اعظم الٰهی است صلی الله علیه و آله وسلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصورة الالٰهیة من الاسماء فی هذه النشاءة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة والجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة لله تعالی علی الملائکة فیحفظ فقد وعظک الله لغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه فان الملائکة لم تقف مع معطیه لنشاءة هذه الخلیفة ولا وقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العنایة الالٰهیة انتهی قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشارة الی ان جمیع الموجودات ما یاخذون کمالاتهم الا من مرتبة الانسان الکامل ولا یحصل التجدد فی کل آن الا منها لان الاسماء مستعدون من اسم الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطة لوجوداتهم فی العلم و العین ماهیة و وجودا کذلک کان واسطة بکمالاتهم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و مدالکل عین و مهما باتصالهما الی کمالها کفرا کان او ایمانا او من ربه یفیض ما الفیض بحقائق العالم انتهی دیگر آنکه این بیت را

غلط الامین فجازها عن حیدرة — والله ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی تتبع صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور چنانچه بعضی اکابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از امین درین بیت ابوعبیده جراح است که بزعم اهل سنت در شان او وارد شده است امین هذه الامة ابوعبیدة الجراح و ضمیر ها راجع بخلافت است نه نبوت چنانچه جناب فهامی فهمیده اند و اهتمامی که ابوعبیده در نقل خلافت از حضرت امیر المومنین علیه السلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبرهٔ سیر و اخبار مسطور است و مدعای شاعر این است که ابوعبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المومنین علیه السلام انتزاع نموده بخلیفهٔ اول قرار داد و بیت فارسی یعنی

جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود

یه از غلات نسبت باکه بنا بر مشهور از کلام مولوی روم است و در بعضی نسخ دیوان شمس تبریز در ضمن قصیده مشهور مندرج است و آن این است قصیده

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن	هم عابد و هم معبد و معبود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هارون ولایت که پس موسی عمران	والله علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است	تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت	آن نطق فصاحت که بد و بود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت	در مصر بفرعون که بنمود علی بود
آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی	آن یار که او نفس نبی بود علی بود
جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود
آن قلعه کشائی که در قلعه خیبر	بر کند بیک حمله و بگشود علی بود
آن گرد سرافراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس	بر خوان جهان پنجه بیالود علی بود
آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
در مهر و جهان هست ز پیدا و ز پنهان	شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

جناب الغادت مآب از راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش این که مقصود اصلی و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت هادیان سبل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم بفحوای حدیث قدسی مشهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و مقتضای کریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که بعضی مفسرین به لیعرفون تفسیر نموده اند معرفت مبدأ آن المبدء و القول الاول است تعالی شانه و عم برهانه و تکمیل وصول بان مقصد اقصی بدون طریق اثبات

بلی راه باطن که قوی است و از وی بخدا توان رسید زودتر از راه ظاهر که با وجدانی خدای تعالی را توان دانست و از دانستن راه بسیار است تا رسیدن و این هر دو طریق بر عکس همدیگر اند باین معنی که سالک راه ظاهر استدلال از اثبات اشیای کند مرتبه بمرتبه تا منتهی شود باثبات سببی که آن را هیچ سبب نبود مثلاً از مشاهدهٔ اثر اثبات کند که وی را سببی و موثری هست و در آن موثر چون آثار معلولیت بیند گوید که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا باثبات موثری رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید تا بموجودی باقی رسد که فنا و زوال را در آن راه نبود مثلاً چون سالک بدلیل دانسته که علت و خالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجمله آثار معلولیت نباشد پس هر چه در وی اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد که هیچ نقص در آن نبود و بعد از آن نظر از وی بر نتواند داشت و بالطبع تا هر چه او را از ملاحظهٔ کاملی باز دارد دشمن شود و همت بر نفی آن خود گمارد و همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد و از لذت جسمانی که عین خود است نیز از وی تا بغیر چه رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و همین مقام مقام ولایت است که عارف بهستی پندار خود را و جمیع اشیا را که مستلزم وهمی است نیست بود محو و فانی یافته متحقق ببقا بعد الفنا گردد و این مرتبه قرة العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کنند و باین مرتبهٔ عظمی سیاقت نمایند لیکن انبیای سابق علی نبینا و آله و علیهم السلام چون جهت نبوت در آنها غالب بود دعوت خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب در عهد آنها بعهدهٔ اکابر حکما تعلق داشت بلکه دعوت باطن موکول بعهد کرامت مهد حضرت ختمیت مرتبت علیه و آله الصلوة و السلام می داشتند چنانچه در هیاکل النور مسطور است کما انذر بعض النبوات انی ارید ان افتح فمی بالامثال فالتنزیل الی الانبیاء و التأویل و البیان الی المظهر الاعلی الانوری الارواحی الفارقلیط و کما انذر المسیح عیسی علیه السلام حیث قال انی ذاهب الی ابی و ابیکم لیبعث لکم الفارقلیط الذی ینبئکم التأویل و فارقلیط باعتبار [illegible] حضرت پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و آنحضرت صلوة الله و سلامه

علیه و آله انا فیشار ولایت آنحضرت بر انشاء هویتش غالب و اظهار اسرار بر ذات اقدسش موکول بود و باطن
اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن با تمام وجوه بفحوای نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم نحن نحکم بالظاهر نیز بیان حقایق و اسرار الطریق رموز و امثال فرموده و تفصیل
آن را بفحوای حدیث مستفیض بین الفریقین انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی
تاویله این عهده را بجناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که والی خطه ولایت
است تفویض فرموده بالجمله از تمهید این مقدمه بوضوح انجامید که غرض کلی از ایجاد آدم و انشاء
عالم مقصود اصلی از ارسال انبیاء و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین
علیه و آله الصلوة والسلام اتصال بمقام ولایت است و صاحب این مرتبه و بمقتضای
انا المنذر و انا الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس متحقق گشت که مقصود اصلی
از ارسال رسل و فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود
علیه السلام و همین است مراد و مقصود شاعر و هیچ گونه ارتفاع و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق
محققان صوفیه همین است چنانکه بر فطن خبیر مخفی نیست والله ولی التوفیق از این جا شخص عالم
بالاعلام مشهد و مراد از صاحب ریش هم بعضی از صحابه اند که اهل سنت آنها را از صنادید خود
می دانند روایت اللهم سد ابلیته در شان او وضع نموده اند و ریش عبارت سهم است تسمیة
للکل باسم الجزء دیگر آنکه مخدومی او نقل مذهب خمسیه باقتضای همشهریان او خبط واقع شده
چه خطا مبطن است خمسیه و مخمسه یک فرقه اند و مذهب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصریح بآن
وارد شده علی بن احمد ابوالقاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و او خود را از آل ابوطالب ادعا می
نمود و در اوائل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذهبش راه یافته مائل بغلو و زندقه گردیده
غلاة در باره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه ادعا نمایند و او کتب بسیار تالیف
نموده اکثر آن محتوی بر مذهب فاسد او و مشتمل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیف او منهاج
الاستدلال است و او در جمادی الاولی سنه سیصد و پنجاه و دو ۳۵۲ در قریه کرمی از مصافات فسا که
پنج فرسخی فسا و از آنجا تا بشیراز بیست و چند فرسخ است وفات یافته و بهمان موضع مدفون

گشت جزاه الله بعمله سوء جزاء در خلاصة الرجال در ترجمهٔ او بعد نقل کلام ابن غضائری که گفته علی بن احمد بن ابو القاسم الکوفی یدعی العلویة کذاب غال صاحب بدعة و مقالة رأیت له کتبا کثیرة لا یلتفت الیه می فرماید اقول هو المخمس صاحب البدع المحدثة وادعی انه من هرون بن الکاظم و معنی التخمیس ان عند الغلاة لعنهم الله تعالی ان سلمان الفارسی والمقداد و عمار و اباذر و عمرو بن امیة الضمری هم الموکلون بمصالح العالم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از تقریر این کلام معلوم می شود که اصحاب اقران او در نقل مذهب خمسیه اشتباه واقع شده از اصل مذهب آنها مطلع نبودند چون نام آنها منسوب بتخمیس یافتند آن را حمل بر خمسهٔ آل عبا علیهم السلام نمودند مذهب مخترع خود را بآنها منسوب ساختند چنانچه بر متتبع مخفی نیست بنابراین تقدیر عد خمسیه در عداد غلاة محل نظر است و محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد مثل این قول قائل اند شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیه در باب سی صد و هشتاد و سیوم می فرماید اعلم ان بالقطب یحفظ دائرة الوجود کله من عالم الکون والفساد و بالامامان یحفظ الله الجنوب والشمال والمشرق والمغرب و بالابدال یحفظ الاقالیم السبع و بالقطب هو الا انه هو الذی یدور علیه امر عالم الکون انتهی بعضی شعر انظم کرده

این جماعت که اهل عرفانند	سبب انتظام دورانند
کسوت اجتهاد در پوشند	جرعهٔ درد ابتلا نوشند
کار خلق خدای را سازند	بمهمات خلق پردازند
در ره عشق یار جان سپرند	عالمی را به نیم جو نخرند

و آنچه شهرستانی گفته که شاعر این فرقه بلحاظ مذهب خود تای تانیث از لفظ فاطمه درین بیت حذف کرده بیت این است

توالیت بعد الله فی الدین خمسة	نبیا و سبطیه و شیخا و فاطم

محل تامل است زیرا که لا نسلم که حذف تا بلحاظ مذهب خمسیه باشد بلکه حذف تای تانیث درین بیت بنابر ضرورت قافیه است و مضمون بیت که نسبت بغلاة داده عین ایمان است که ایمان و اذعان

بآن كافه مسلمين را فرض عين است آری نواصب که نصب عداوت اهل بیت را علیهم السلام مر نجات خود می دانند محبت و موالات آن بزرگواران کفر انگارند اگر قائل بغلو و کفر تا طمش شوند مستبعد نیست ونعم ما قیل **نظم**

حب اليهود لآل موسى ظاهر	وولاهم لبني اخيه باد
وكذا النصارى يكرمون محبة	لمسيحهم نجراً من الاعواد
فمتى يوالي آل احمد مسلم	قتلوه او سموه بالالحاد
لم يحفظوا حق النبي محمد صلعم	في آله والله بالمرصاد

قال افضل الناصب اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس وغیره به تبعیت جوهری همین رفته اند لیکن نزد ثقات معتمدین ارباب تاریخ صحیح آنست که اسم غلام حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و کیسانیان هشت فرقه اند اول کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی علیه السلام بامامت محمد بن حنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی علم نشان لشکر در بصره بوی تفویض نمود این نص امامت ویند و گویند محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از قنبای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء

و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جا بجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه با بو هاشم منتقل می دانند و بعد از ابو هاشم با ولاد او می رسانند لو حیتیه

الآباء للابناء حربية وايشان را الكندية نيز گويند اصحاب عبدالله بن حرب كندی بعد از ابو هاشم عبدالله
بن حرب را امام دانند بوصيت ابو هاشم عباسية علی بن عبدالله بن عباس را بوصيت ابو هاشم امام دانند
و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طيارية گويند بعد از ابو هاشم
عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوصيت او امام شد مختارية اينها با
كيسانية در امامت حسنين خلاف دارند و گويند که بعد از مرتضی حسنين امامت يافتند و بعد از آن محمد بن
الحنفية و سبب اين خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتهى كلامه اقول و به نستعين بچند وجه مردود
است اول آنکه آنچه در تحقيق كيسان اختيار نموده که كيسان نام چيله حضرت امام حسن مجتبی است
عليه السلام مخالف اقوال محققين فريقين است چه عبدالكريم شهرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل
تصريح فرموده اند که كيسان مولای حضرت امير المؤمنين عليه السلام است نه مولای حضرت امام
حسن عليه السلام و هذه عبارة الملل والنحل الكيسانية اصحاب كيسان مولى امير المؤمنين علی عليه
السلام وقيل تلميذ محمد بن الحنفية يعتقدون فيه اعتقادا بالغا كاحاطته بالعلوم كلها واقتباسه
من السيد المولى بجملتها من علم التأويل والباطن وعلم الآفاق والانفس الخ فاضل اجل ميرزا
محمد استرآبادی در تلخيص الاقوال و ديگر کتب رجال خود می فرمايد سموا الكيسانية وهم المختارية
وكان لقبه كيسان ولقب كيسان بصاحب شرطه المكنى اباعمرة وكان اسمه كيسان وقيل انه
سمى كيسان بكيسان مولى علی بن ابی طالب وهو الذی حمله على الطلب بدم الحسين عليه السلام و
دله على قتلته وكان صاحب سره والغالب كان لا يبلغه عن رجل من اعداء الحسين عليه السلام
انه فی دار او فی موضع الا قصده فهدم الدار باسرها وقتل كل من فيها من ذی روح فكل دار بالكوفة
خراب فهی مما هدمها واهل الكوفة يضربون بها المثل واذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمرة انتهى در
محصل فرموده فصل فی شرح الكيسانية هم اصحاب كيسان مولى امير المؤمنين علی رضی الله عنه
اعتقدوا منه الاعتقاد العظيم فانه اخذ علم التأويل والباطن والآفاق والانفس عن ابن الحنفية
وانتهى الامر بهم الى رفض الشرائع وانكار القيمة والقول بالحلول والتناسخ وكان المختار بن
ابی عبيدة الثقفی الكوفی القائم بثار الحسين عليه السلام خارجيا اولا وزبيريا ثانيا وشيعيا ثالثا وكيسانيا

ایضا ویقال ان علیا کان یسمی المختار بالکیسان انتهی دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد ابوکریب و کریبیه نقل
کرده که این فرقه قائل اند بامامت محمد ابن حنفیه بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کیسانیه
گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین است چه محققین مختاریه را فرقه از کیسانیه شمرده باین نهج که کیسانیه
را اولا منقسم بدو قسم ساخته که بعضی قائل اند بامامت آن جناب بعد حسنین فرقه اول را حیانیه نامیده
و فرقه دوم کریبیه و مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند امام رازی در محصل می فرماید فهذه الفرقة یقال
لهم الکیسانیه وهم المتفقون علی امامة محمد بن الحنفیة ثم اختلفوا فذهب الحیانیه اصحاب حیان بن
السراج الی انه کان اماما بعد علی بن ابی طالب علیه السلام و احتجوا علیه بان علیا دفع الرایة
الیه یوم الجمل و قال له اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد و هذا یدل ان علیا اقامه
مقام نفسه و هو یوجب الامامة والاکثرون منهم اثبتوا امامته بعد قتل الحسین علیه السلام و احتجوا علیه بوجهین
الاول ان الحسین لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین هو زین العابدین
کان صبیا و لم یکن اهلا للامامة فتعین محمد ثم ان المختار دعی الناس الی ابن الحنفیة و زعم انه من دعاته ثم
لما عرف محمد ذلک تبرأ منه ثم ان مصعب بن الزبیر لما قتل المختاریة هو بعث خراسان و العراق
و الجاز الیمن لعبد الله بن الزبیر قد دعی ابن الحنفیة الی طاعته فهرب منه الی عبد الملک بن مروان و
کره عبد الملک بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمن فخرج الی الیمن فغاب فی طریقه ثم اختلفت
الکیسانیة فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی و انه بین اسد و نمر یحفظانه و عنده عینان نضاختان
تجریان بماء و عسل و یعود بعد الغیبة فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و هو المهدی المنتظر
و انما عوقب بالحبس هناک لخروجه الی عبد الملک بن مروان و میله الی یزید بن معاویة و هذا هو قول الکربیة
اتباع ابی کریب الضریر و کان السید الحمیری علی هذا المذهب و هو یقول الا ان الاول الموصی بذلک نفسی
اطلت بذلک الجبل الی انها ما فی ابیات انتهی و حیان بیای تحتانیه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در
رجال وسیط و غیر آن ذکر کرده نه بنون چنانچه در تحریر طاوسی واقع است و چند حدیث متضمن احتجاج
حضرت صادق علیه السلام با او در باب محمد بن حنیفه مروی است در این جا بر یک حدیث اکتفا
نموده شد حدثنی الحسین بن الحسین بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

قال اخبرنا احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبد الجبار الباهلی عن العباس بن معروف عن عبد الله بن الصلت ابی طالب الانباری عن حماد بن عیسی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبد الله بن مسکان قال دخل حیان السراج علی ابی عبد الله ع فقال له یا حیان ما یقول اصحابک فی محمد بن علی الحنفیة قال یقولون هو حی یرزقون فقال ابو عبد الله علیه السلام حدثنی ابی انه کان فیمن عاده فی مرضه و فیمن اغمضه و فیمن ادخله حفرته و تزوج نساؤه و قسم میراثه قال فقال حیان انما مثل محمد بن الحنفیة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال و یحک یا حیان شبه علی اعدائه فقال بلی شبه علی اعدائه فقال تزعم ان ابا جعفر عدو محمد بن علی لا و لکنک تصدف یا حیان و قد قال الله عز و جل فی کتابه سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون فقال ابو عبد الله علیه السلام فتبت الی الله من کلام حیان ثلثین یوما و آنچه بعضی ازین فریق در معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام صبی بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بیست و سه ساله بودند و بسبب بیماری که بذات اقدس ایشان عارض بود محاربه با اعدا نفرمودند و آنچه امام رازی ذکر کرده که محمد بن الحنفیة در راه یمن ودیعت حیات سپرده محض غلط است چه آنجناب در مدینه منوره علی هاجرها التحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بآن نموده اند میرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا روایت کرده مات ابن الحنفیة رضی الله عنه سنة ثمانین او احدی و ثمانین و دفن بالبقیع و صلی علیه ابان بن عثمان بن عفان باذن ابنه ابی هاشم و له یومئذ خمس و ستون سنة دیگر آنکه اسناد ابیات به کثیر عزه عاری از سداد است بلکه ابیات مذکوره از سید حمیری است در ایامی که قائل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود گفته چنانچه دمیری در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکرمه بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر عزه می گوید قلت والصواب انها للحمیری و محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات بسید حمیری اسناد کرده تمام ابیات را این قسم ذکر کرده لنظم

الا ان الائمة من قریش   لذی التحقیق اربعة سواء

علیٌ والثلاثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ	وسبط غیّبته کربلاء
وسبط یملأ الارضین عدلاً	امام الجیش یقدمه اللواء
توارى لا یرى فیهم زماناً	برضوى عنده عسل و ماء

نیز محقق شیعه فرماید که سید حمیری آخرها بدروه توفیق الهی ازین مقاله برگشته در عداد شیعه جعفری منسلک گردیده می گوید

تجعفرت باسم الله والله اکبر	وایقنت ان الله یعفو و یغفر

ودر غنیة الطالبین ذکر کرده قول غریبی در مذهب سید حمیری نقل کرده در عداد فرقه سبائیه می فرماید ومنهم السید الحمیری انتهی ولا یخفی مافیه دیگر آنکه انچه فرموده این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهة خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه باین مسئله شده خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جابجا قائل باختفا شده اند بحسب ظاهر منافات دارد بآنکه خودش در احوال فرقه سبائیه گفته که می گویند حضرت امیر المومنین ع در ابر مختفی می ماند و آواز رعد از وست و برق چابک اوست انتهی بنابرین تقدیر اول کسانی که قائل باختفای امام زمان شده اند سبائیه اند نه کربیه صاحب ملل و نحل با آنکه خود در احوال سبائیه گفته هم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة باز در احوال کیسانیه منافات قول خود نموده می گوید و هذا اول حکم بالغیبة والعود بعد الغیبة انتهی ان هذا لشیء عجاب ودر حقیقت نسبت ابتداء این قول بکربیه و سبائیه خلاف واقع است چه اول کسی که قائل بغیبت و رجعت شده جناب عمر فاروق است چنانچه کتب سیر و احادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هرگاه سرور عالم ازین عالم ارتحال فرمود ابوبکر در خانه اش که در سنح واقع بود تمکن داشت پس برخاست عمر و گفت آنحضرت وفات نیافته و رحلت نخواهد فرمود تا آن که دین او در تمام عالم ظاهر و باهر گردد هر آئینه رجعت

خواهد فرمود و دست و پای مردی که قائل بموت او شده اند قطع خواهد نمود و نمی شنوم کسی را که بگوید
که آنحضرت ارتحال نمود مگر آنکه بشمشیرش می زنیم پس ابوبکر آمد و چهرهٔ مبارک گشود و گفت پدر و
مادرم فدائی تو باد پاکی و خوشی در حال حیات و در حین ممات و گفت بخدا خدای تعالی دوباره
مزهٔ مرگ بتو نمی چشاند پس برآمد و مردم برگرد عمر بودند و او می گفت که آن جناب ودیعت حیات
نسپرده و سوگند برین دعوی می خورد پس ابوبکر باو گفت ای سوگند خوانده بر جای خود باش کسی که
بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد ازین عالم انتقال فرمود و کسی که بعبادت الٰهی قیام
می ورزد پس بدرستیکه او سبحانه تعالی زنده است نمی میرد و گفت قال الله تعالی انک میت و
انهم میتون و نیز فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم عمر گفت بخدا قسم هرگاه این آیه شنیدم قادر
بر نفس خود نشدم تا آنکه بر زمین افتادم و دانستم که آنحضرت برحمت ایزدی پیوسته فضل بن روزبهان
در کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد و قال ان
اناسا یزعمون ان رسول الله صلعم توفی و انه ذهب یناجی ربه کما ذهب موسیٰ یناجی ربه فی
الطور و سیعود و یقطع ایدی رجال و ارجلهم بما قالوا انه مات فدخل ابوبکر و قال لعمر اجلس فما جلس
و کان یتکلم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابوبکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من
کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فهو حی باق لا یموت ثم قرأ هذه
الآیة و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة
فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر و قال کانی لم اسمع هذه الآیة دیگر آنکه ضمیر غائب در قول او
این فرقه امامت را بعد از ابوهاشم باولاد او میرسانند بوصیة الآباء للابناء بحسب ظاهر
راجع بابوهاشم است و این معنی مشعر است از عدم اطلاع او بر کتب انساب چه ابوهاشم چنانچه علمای
انساب تصریح بآن نموده اند ولدی نگذاشته در عمدة الطالب می گوید فلا عقب له و العقب لمحمد
الآن من محمد حلیف علی و جعفر قتیل الحیرة و اما ابنه ابوهاشم عبدالله الاکبر امام الکیسانیة و عنه انتقلت
البیعة الی بنی العباس فمنقرض انتهی فرقه را که فاضل ناصب اسحاقیه گفته شهرستانی در
ملل و نحل هاشمیه نامیده می گوید الهاشمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال

الامامة الی ابی هاشم قالوا فانه افضی الیه اسرار العلوم واطلعه علی مناهج تطبیق الآفاق علی الانفس و
تقدیر التنزیل علی التأویل وتصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا و
لکل تنزیل تأویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم والمنتشر فی الآفاق من الحکم و
الاسرار مجتمع فی الشخص الانسانی فهو العلم الذی استأثر علی علیه السلام ولده محمد بن الحنفیة وهو
افضی ذلک الی ابنه ابی هاشم وکل من اجتمع فیه هذا العلم فهو الامام حقا انتهی وابوهاشم از جمله کبار علما
بود گویند واصل بن عطا شاگرد او بود شهرستانی در ملل ونحل گوید یقال اخذ واصل عن ابی هاشم
عبد الله بن محمد بن الحنفیة وآنچه در کلام بعضی از اعاظم واقع شده که بنابر مشهور ابوعلی جبائی که راس و
رئیس معتزله است شاگرد او ست محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سیر وتاریخ مخفی نیست وقال
الفاضل الناصب آنانکه زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی
الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند وباهم افتراق نموده سه فرقه شدند اول زیدیه جمعی که
اصحاب زید بن علی بودند وبا وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان واصول مذهب از وی
آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند وتبرا از اصحاب کبار نکردند ونصوص
متواتره از زید بن علی نقل نمایند وهمه آنها را یاد کنند وگویند که امامت حق مرتضی بود واو خود برای
شیخین [illegible] گذاشت ونیز گویند که بیعت خلفای ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضی بآن راضی بود
ومعصوم بخطا وباطل راضی نشود ومذهب ایشان موافق اهلسنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر
که ایشان قائلند که بودن امام را شرط دانند وتفویض امر دیگری را امام قرار دهند وگویا اصل زیدیه فرقه ثانیه
است از شیعه اولی لیکن متأخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله وشیعه دیگر تحریف مذهب خود
کردند ونهایت دور افتادند گویند امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود وآنرا در این خروج تصویب مینمود ومردم را بر رفاقت او تحریص میکرد ولهذا اکثر زیدیه در
فروع موافق مذهب حنفیه اند ودر اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن
ابی زیاد گویند امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی بتعیین نام وصحابه را تکفیر کنند بترک اقتدای مرتضی
وبعد از مرتضی حسنین را نیز امام دانند وبعد از حسنین امامت را شوری در ذریت حسنین اعتقاد

کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است اینها زید بن علی
را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گفته اند محمد بن عبد الله
بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده
است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام
معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس درگذشت موت او را انکار کنند
و جماعتی از اینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او صاحب الکوفه گویند
در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع
سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با اینها با وجود مرتضی
تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و توسیه نیز لقب اینهاست یاران
مغیره بن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرده
و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که برضا و سکوت مرتضی خاطر خواه
ایشان بر آن ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم بن الیمان
مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر
صحابه را بخیر یاد کنند ششم یمینیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه
است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف
بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جائز خلافت را
دیگری بود شد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب
خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم
یعقوبیه یاران یعقوب رجعت قائلند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند با آنکه بعضی از ایشان تبرا
نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج

نزد ایشان امامت و تعدد در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است انتهی کلامه اقول
و فیه تعصّب چند وجه محل نظر است اوّل آنکه آنچه گفته که امام اعظم ابوحنیفه کوفی نیز بصحّت امامت زید
بن علی قائل بود الخ خلاف مشهور است چه شخصی که امام اعظم مرحوم را بامداد و اعانت و تحریص ملتمس شد ابراهیم
بن عبد الله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام برادرش محمّد بود که شب دوشنبه سنه
یکصد و چهل و پنج در بصره خروج نموده منصور دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانقی محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شد و قبر وی
باخمری و آن قریه ایست قریب بکوفه نه زید شهید چنانچه مخدوم می قائل بآن شده در عمدة
الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان سنة خمسین و اربعین و مائة بالبصرة و بایعه
وجوه الناس بهم بشیر الرحّال و الاعمش سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب
مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمّد و سعید بن الحافظ فی نظرائهم و یقال ان اباحنیفة بایعه
ایضا و کان قد افتی الناس بالخروج معه فیحکی ان امرأة اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج
مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک و کتب الیه ابوحنیفة امّا بعد فانی جهزت الیک
اربعة آلاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت
القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفّین اقتل مدبرهم و اجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل
ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة و یقال ان هذا الکتاب دفع الی الدوانقی و کان سبب تغیره علی
ابی حنیفة انتهی ملا حسین کاشفی در احوال ابراهیم بن عبد الله میگوید او از کبار علما بود در شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائه ببصره خروج کرد و بسی اکابر و بیعت کرده بودند چون اعمش و عباس بن منصور و
بصحت رسیده که ابوحنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی داده
و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشته و در آنجا یاد کرده که حفظ امانت و
ودائع مردم که نزدیک منست مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست
دوانقی افتاد و بر ابوحنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب وفات او گردید و آورده اند که عجوزه نزد
ابوحنیفه کوفی آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت

کاشکی من بجای پسر تو بودی انتهی میرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا در احوال محمد بن عبد الله بن
الحسن بن علی میگوید و روی ان ابا حنیفة کان یفتی سرا بوجوب نصرته ونصرة اخیه ابراهیم انتهی و آنچه در
کشاف در تفسیر آیهٔ کریمهٔ لا ینال عهدی الظالمین واقع است وکان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید
بن علی وحمل المال الیه والخروج معه علی اللص المتغلب المسمی بالامام والخلیفة کالدوانقی واشباهه وقالت
له امرأة اشرت الی ابنی بالخروج مع ابراهیم ومحمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان
ابنک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی درین مقام از طغیان قلم آنست بغیر تعسف وتکلف تام که
ذهن مستقیم وذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچه علامهٔ تفتازانی ویحیی التمیمی در حواشی
کشاف ارتکاب آن نموده اند علامهٔ تفتازانی میگوید انه عنی المنصور وزاد ابا حنیفة علی القضاء فابی فی
امر بحبسه مات فی الحبس وقیل انه سقاه السم لانه کان یفتی بامامة ابراهیم ومحمد بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی وهما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوانقی واما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما
ادعی الخلافة فی زمن الهشام بن عبد الملک بن مروان وکان قبل الدوانقی بمدة فقتله امیر الکوفة
من قبله یوسف بن عمر الثقفی علیه ما یستحق وعاش ابو حنیفة الی زمن المنصور الدوانقی وکلام المصنف
یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من هو لص متغلب شبیه بالدوانقی
فان هشاما الص من هذا القلیل انتهی ویحیی تمیمی میگوید فلعل قوله کالدوانقی تشبیه ای کان یفتی بالخروج
علی اللص المتغلب هشام الذی هو کالدوانقی فی الظلم والعدوان وعجب نیست که این دو بزرگ
برای تصحیح کلام زمخشری ابداع افتای ابو حنیفه بنصرت زید بن علی نموده اند ومجرد بودن هر دو در زمان
او دلیل افتا بغیر نقل ارباب تاریخ نمیتواند شد کما لا یخفی **فائده** وجارودیه را سرحوبیه نیز گویند وجه تسمیه در
مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست ونام ابو الجارود زیاد بن منذر است واو همدانی
خارقی وحرقی نهدی مکفوف البصر اعمی القلب است وهمدانی بدال مهمله وخارقی بجای معجمه والف و
رای مهمله وقاف وتحتانی وحرقی بجای مهمله مضمومه ورای مهمله وقاف وتحتانی است واو کور مادرزاد
بوده چنانچه نجاشی از محمد بن سنان روایت کرده قال قال ابو الجارود ولدت اعمی ما رأیت الدنیا
قط واو از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شهید تغیر وخلل در اعتقاد او

ادیان و مسالک مذهبی منسوب است به حضرت امام محمد باقر علیه السلام که او سرحوب نامیده بنام شیطان
اعمی که ساکن دریاست ذکر شده سرحوب بسین مهمله مضمومه و رای مهمله و حای مهمله مضمومه و واو و موحده است و
احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در مذمت او وارد است از آنجمله شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از ابی بصیر
روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و ابا الجارود فقال کذابون مکذبون
کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یاتونا
فیخبرونا انهم یصدقونا ولیس کذلک ویسمعون حدیثنا فیکذبون به دیگر آنکه صاحب غنیة الطالبین فرقهٔ
بتریه را بسلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز زعم این فرقه آن است که تقدیم مفضول بر فاضل جائز است و
گویند هر چند مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین از این استحقاق
غافل گشته ترک اصلح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجه فسق نیست لیکن چون
اتفاق بیعت باینها واقع شده اعتقاد بامامت شان باید داشت فی غنیة الطالبین زعموا ان علیا
کان الامام وان بیعة ابی بکر و عمر خطأ لا یستحقان الفسق وان الامة ترک الاصلح انتهی دیگر آنکه بتریه بضم
موحده است اگر چه فیروزآبادی وجه تسمیه یاران مغیرة بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الابتر
لقب المغیرة بن سعید والبتریة ینتسب الیه لیکن آنچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم میشود که تبریه
اصحاب کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتبه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد اند در مذمت
این گروه روایات کثیره وارد شده از آنجمله شیخ عمرو کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت
ابا جعفر علیه السلام یقول ان الحکم بن عتبه و سلمه و کثیر النواء و ابا المقدام و التمار یعنی سالما اضلوا کثیرا
ممن ضل من هؤلاء وانهم ممن قال الله عز وجل ومن الناس من یقول امنا بالله و الیوم الآخر وما هم بمؤمنین
وکثیر النواء کوفی است نامش کثیر و کنیتش ابو اسمعیل و نام پدرش قاروند است بقاف و الف و رای
مهمله مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعوض قاف کاف نیز آمده عامی است و سوء اعتقاد
بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت با آنجناب می نمود چنانچه فاضل
کامل میرزا محمد استرآبادی تغمده الله بغفرانه در مجمع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت
لکثیر النواء ما اکثر استخفافک بابی جعفر قال لانی سمعت منه شیئا لا احبه ابدا سمعته یقول ان الخضر

البقیع بفتح محمد در عترت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متّه از فرموده چنانچه در همین کتاب از ابوبکر
حضرمی روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی الیک من کثیر النوا بری فی الدنیا و
الآخرة و سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی مولای بنی عجل کنیتش ابو یونس و گویند ابو الحسن است و نام پدرش
علبه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام
روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکذیب و لعن او فرموده و او از رؤسای زیدیه تبریه
است در سنه یک صد و سی و هفت ۱۳۷ در حیات حضرت صادق علیه السلام ودیعت حیات سپرده در
تلخیص الاقوال در ترجمه سالم شمار گفته و آنکه ما ظهر انه سالم بن ابی حفصة انتهی و حکم بن علیبه
کندی کوفی مولای شموس بن عمرو کندی است کنیتش ابو محمد و گویند ابو عبد الله و علیبه بعین مهمله
و تای فوقانی و یای تحتانی و موحده است و او از فقهای عامه و زیدی تبری بوده و بخدمت حضرت
سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود در مذمت او روایات کثیره در کتب
امامیه وارد است و در سنه یک صد و چهارده ۱۱۴ جان بمتقاضی اجل سپرده و در عبر ذهبی در ترجمه
او آورده فقیه الکوفة عابد قانت ثقة صاحب سنة توفی سنة ۱۱۵ و سلمة بن کهیل بن حصین تابعی تبری
از رؤسای این فرقه است و کنیتش ابو یحیی حضرمی است و ادراک صحبت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده و ابو المقدام
حداد عجلی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده
زیدی تبری مذموم است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیه تبریه باسناد خود از سدیر چنین روایت کرده
قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام ومعی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن
ابی حفصة و کثیر النواء و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی
جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرأ من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابا بکر و عمر و نتبرأ من اعدائهم قال
فالتفت الیهم زید بن علی ع و قال لهم اتتبرؤن من فاطمة علیها السلام بترتم امرنا بترکم الله فیومئذ
سموا البترية و عقیده این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعة با ولایت علی بن ابیطالب ع
ولایت ابوبکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دانند و هر کس

از اولاد علی الخروج کند او را امام دانند و خروج با او ملازم شمارند از تقریر این کلام وضوح پیوست که در لعن عثمان
جمیع تبریه متفق اند پس آنچه ناصب بنائتی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضے را متوقف در
شان عثمان و بعضے را مبغض او دانسته خلاف واقع است چنانچه بر متتبع پوشیده نیست و نیز در کتاب
مسطور در مذمت تبریه از شیخ ابو عمرو کشی که او باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
فرمود لو ان التبریة صف واحد ما بین المشرق الی المغرب ما اعز الله بهم دینا دیگر آنکه دکین بضم دال مهمله
و فتح کاف و سکون تحتانی است و کنیت فضل بن دکین ابو نعیم است و او از معظم رواة احادیث اهل سنت
است جمعی کثیر از ائمه این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل
بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابو نعیم اسمه
الفضل بن دکین بضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانیة التیمی الملائی بضم المیم و خفة اللام و
بالمد و التحتانیة نسبة الی بیع الملاء نوع من الثیاب من اهل الکوفة مولی آل طلحة و دکین لقب و اسمه عمرو
بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم ثقة سمع سلیمان
والاعمش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینه و امم و سمع منه عبد الله بن مبارک و احمد
بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل البخاری و خلق کثیر من الائمة قدم بغداد و حدث بها و کان
مزاحا ذا دعابة مع فقهه و دینه و امانته و کان غایة فی الاتقان و الحفظ و هو حجة ولد سنة تسع و عشرین
و مائة و قیل سنة ثلثین و مات فی سنة ثمانی عشرة و مائتین فی آخرها و قیل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوفة
فی ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعة انتهی بخاری در صحیح خود بسیار از او روایت می کند
منها قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین سمع زهیرا عن منصور بن صفیة ان امه حدثته ان عائشة حدثتها
ان النبی علیه السلام کان یتکئ فی حجری و انا حائض ثم یقرأ القرآن و ازین قبیل بسیار است
دیگر آنکه در غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبیه دو گروه اند برخی تولا شیخین نمایند و منکر رجعت اند و
بعضے تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد برجعت دارند و هذه عبارته اما الیعقوبیة فیتولون ابا بکر و عمر و
ینکرون الرجعة فهی تنسب الی رجل یقال له یعقوب و منهم من تبرأ من ابی بکر و عمر و یقول بالرجعة
پس نسبت قول رجعت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق بآنها چنانچه از فاضل ناصب واقع

شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتنا به کلام بزرگان است دیگر آنکه آنچه از کتب رجال فرقهٔ اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صالحیه منسوب به حسن بن صالح بن حی همدانی ثوری کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال می فرماید الحسن بن صالح بن حی الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام وهو صاحب ینسب الیه الصالحیة من الزیدیة انتهی وشیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه در تهذیب الاحکام در باب میاه می گوید ان الحسن بن صالح زیدی تبری متروک العمل بما یختص بروایته شهرستانی در ملل و نحل می گوید قول صالحیه در امامت مطابق قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مومن بوده یا کافر و گویند هر گاه احادیثی را که در مناقب او وارد شده و بودن او از عشره مبشره می شنویم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او از اهل بهشت حکم می کنیم و هر گاه نظر می نمائیم بر بدعتهائیکه مخالف سیرت اصحاب احداث نموده و تربیت و پرورش بنی امیه و بنی مروان فرموده حکم بتکفیر او می نمائیم پس پریشان و حیران و متوقف ایم و امر او را با حکم الحاکمین حواله کنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهترین آنها با امامت لیکن آنجناب ترک حق خود نموده رضای خود امامت تسلیم آنها نموده و امر خود را طوعاً بآنها تفویض کرد پس راضیم بآنچه مسلمانان بآن برضا دادند سوای این عقیده بر ما حلال نیست و اگر علی راضی نبودی ابوبکر هالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویز مینمایند هر گاه افضل بتاخیر راضی باشد و می گویند هر فاطمی که بزیور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسیف کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هر گاه دو امام جامع الشرائط خروج بسیف کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام اوست و اگر هر دو در زهد و فضل مساوی باشند هر که رایش متین تر و حزمش استوار تر او مستحق امامت است و اگر درین صفت هم در رتبه تساوی داشته باشند باهم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق اوست پس امام مامون و امیر مامور گردد و اگر در دو قطر باشند و هر یک در قطر خود منفرد باشند در قوم خود امام و واجب الطاعت اوست و اگر یکی از آنها بخلاف دیگری فتوی دهد هر واحد مصیب است هر چند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثر این گروه در زمان ما مقلد اند در اصول باعتقاد معتزله طابق النعل بالنعل معتقد اند و ائمه معتزله را زیاده

از ائمهٔ اهل بیت بزرگ می دانند و در فروع بر مذهب ابو حنیفه اند مگر در مسائل قلیل که در آنها با شافعی
موافقت دارند چون در قول شهرستانی تفصیل عقائد آنها در امر امامت بود لاجرم بذکر ترجمهٔ آن مبادرت
نمود قال الفاضل الناصب و اما امامیه پس از مذهب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان
آن است که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی استحقاق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر بر برادر او و او را الرضا من
آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در آن باب که
فیما بین واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان
از کلینی نقل نموده و بعد از دو پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراهیم
بن عبد الله بود امام دانند و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت
کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت
چشیدند دوم نفسیه و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است و
بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند
الامامت بعد از امام حسن با امام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق به ترتیب معهود
امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل بتجسیم صریح می شوند و می گویند معبود ایشان بصورت جسمی
است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او با هم متساوی اند و صورتی از صور متعارفهٔ اجسام
ندارد چهارم سالمیه و اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق
با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه و ایشان را نعمانیه نیز
گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب به شیطان الطاق است در امامت را با امام موسی کاظم
علیه السلام اعتقاد نمایند و خدا را سبحانه و تعالی را جسم انکار [illegible] اعضا اثبات کنند ششم
زراریه اصحاب زرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق [illegible] اعتقاد اند و گویند صفات الهی
حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت و نه سمع و نه بصر هفتم
یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی گویند باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه

بر مے دارند هشتم بدائیه اند بدا را بر خدائے تعالے تجویز کنند و گویند که بارے تعالے بعضے
اشیا را اراده مے کند و نادم مے شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفائے ثلثه و آیات مدح
و منقبت ایشان را بر همین حمل نمایند نهم مفوضه اند گویند بارے تعالے خلقت دنیا از محمد
تفویض فرمود پس بما فیها پیدا کرده محمد است و طائفه از ینها گویند که بعلی تفویض فرمود و طائفه
گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شدند غلاة امامیه اند و همه آنها باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سته دهم باقریه گویند امام محمد باقر نمرده است و
هو حیّ لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در
کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد
الله بن ناوس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شد و هو
المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفه از ینها منکر غیبت کلیه اند و گویند که اولیائے او در
بعض اوقات در خلوات او را مے بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و
بعد از و پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدر مشترک فیما بینهم
آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر
صادق که آن هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که
مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک
که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه
انکار ند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد
او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر
آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضے گویند قرمط نام مبارک است
چنانکه گذشت و بعضے گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضے گویند
نام او حمدان بن قرمط است و بعضے گویند قرمط نام دهے است از دهات واسط احمد
ساکن آن ده بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه مثلے انتی حال مذهب ایشان

آن است که اسمٰعیل بن جعفر خاتم الائمه است و حی لا یموت است و قائلند باباحت
محرمات. چهاردهم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمیط گویند بعد از جعفر صادق
علیه السلام امامت در پنج پسر او رسید باین ترتیب اسمٰعیل و محمد و موسی
کاظم و عبد الله فطح و اسحاق. پانزدهم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون
قداح اهوازی گویند که عمل بر ظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد
نمایند. شانزدهم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلوة و
صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغویست معنی دیگر
ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند. هفدهم برقعیه اصحاب محمد بن
علی برقعی معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند
و نبوت بعضی انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند. هژدهم
جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلوی
زائد است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده
بردند تا مردم بد اعتقاد شوند. دیگر قصد این خانه و طواف آن ننمایند
و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه
در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب
فرقهای اسمٰعیلیه را هشت فرقه گفته اند و الا زیاده
میشوند. فرقه نوزدهم از اصول اسمٰعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای
ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد و مهدی است و ما بین دو رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت
سابق را تا حدوث لاحق دائم دارند و اسمٰعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که
فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نموده. و نیز گویند و

بعد لابد است از صفت کسی که قائل است او با حمد از احمد انوا شد بود

فرقهٔ دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است

که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد پسر او وصی او دانند و بعد از آن باحمد وفی که پسر اوست بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از آن به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل ابن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسماعیل معز لدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر بالله بنص آبا برایشان اثبات می کنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید او خود را در مغرب زمین رواج داده طلب پادشاهی کرد و خلائق بسیار باو جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته به بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ممالک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز [illegible] دعوت ایشان نمودند و [illegible] ایشان [illegible]

زاد و تعیین امام اختلاف است و سببش آن که مستنصر اوّل بامامت
نزار برادر خود نص کرد ثانیاً بامامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس
بعضی نص اوّل را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی
قائل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر
او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد
الحمید ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن
عبد الحمید ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله و بعد
از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند
چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام
بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت
و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفهٔ
دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از
نص اوّل صدور یافته بود و بعد از نزار پسرش را که هادی بود و بعد از و
پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان
است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی
چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه
کس در محبس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صباحیه
و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز
نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آن است
که امام مکلف بفروع نیست و او را می رسد که بعض تکالیف یا جمیع
تکالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن
صباح نیز در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس

maablib.com

بود ملاقی شد و یک طفل غیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهرے رسانید و او را ہادے نام کرد و بنام او دعوت آغاز نہاد مردم گرد او نزار هم آمدند و انبوہ بسیار شد و بر قلعۂ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعۂ الموت ہمراہ ہادی نگاہ می داشت تا آنکہ مرگ او را رسید ہنوز ہادے طفل بود کیا نام شخصے را خلیفۂ خود ساخت و او را بتربیت ہادے و اکرام و توقیر او وصیت بالغہ نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را کہ محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر ہادی اہتمام تمام کرد روزے این ہادے را شبق و انعوظ غلبہ کردہ بود زوجۂ این کیا را طلبیدہ وطے کرد زیرا کہ بزعم آنہا جمیع محرمات برائے امام حلال اند و او را میرسد کہ ہرچہ خواہد بکند لا یسأل عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجۂ این کیا از آن وطی باردار شد پسری آورد کہ او را حسن نام کردند ہادی درین اثنا درگذشتہ بود این ہمہ اظہار زوجۂ این کیاست اکثر اتباع ہادی این را قبول داشتند و طائفۂ شک نمودند و گفتند کہ موطوءۂ ہادے زن دیگر بود و زوجۂ این کیا نیز مقارن این حال از شوہر خود باردار شدہ بود اتفاق ولادت ہر دو زن در یک ساعت شد زوجۂ این کیا پسر آن زن را کہ نطفۂ ہادی بود بہ پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نہاد علی اے حال بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر ہادے قرار داد و دعوائے امامت آغاز نہاد و خیلے مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاورہ بود خطب بسیار مے گفت در آن خطب ہمین مضمون را بتاکید و تقریر بیان مے کرد کہ امام را مے رسد کہ ہرچہ خواہد بکند و اسقاط تکالیف شرعیہ نماید و مرا امر الٰہی چنین از غیب مے رسد کہ از شما جمیع تکالیف شرعیہ ساقط کنم و جمیع

محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشند بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و
از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او
علاؤ الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما
جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و
مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ
آبای خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف
خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را برکند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف
و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و
اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا
روان فرمود اما علاؤ الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد
شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت
او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او بی آب ساختند چندی در قلعهٔ
الموت تحصن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه مُرد و بعد مردن او پسر او که خود در قلعهٔ الموت
مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند
لشکر بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان بحال اختفا مُرد و
بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و [illegible]
بظاهر احکام شریعت معتقد بودند و غیر اینها حمیریه اند و از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده
فرقه از امامیه رای اسماعیلیه را لحق شمرده شد و بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقهٔ بیست و چهارم فطحیه اند که
آنها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که
ملقب بافطح بود و آنها را [illegible] فطحی الرجلین [illegible] برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت [illegible]
[illegible] لذا [illegible] سلسلهٔ امامت در نسل او جاری نشد فرقهٔ بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق

بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه بپدر بزرگوار عالی مقدار خود بود و سفیان
بن علیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت ازوی روایات دارند و فرقه بیست و ششم قطعیه اند و اصحاب
مفضل بن عمر و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع می کنند بموت او و فرقه بیست و
هفتم موسویه اند که در موت و حیات موسی کاظم ع تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی
سلسله امامت را جاری نمایند و بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم ع اند و گویند او حی لایموت
است و اوست مهدی موعود و منتظر و تمسک کنند بحدیث لفظی سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة و اینها را
ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون
عندنا من الکلاب الممطورة از آن این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند قائل اند بموت
موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف
می دارند فرقه سی ام احمدیه قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موسی کاظم و کلمه امامیه که گویا فرد کامل
آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند اثنا عشریه اند قائل بامامت علی بن موسی الرضا ع
و بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی المعروف بجواد و بعد از وی بامامت پسر او علی نقی ع معروف بهادی و بعد از وی با
پسر او حسن عسکری ع و بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی ع و او را قائم و منتظر دانند و متوقع خروج او باشند و با هم
در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل
اند باین حساب عدد فرقهای امامیه بسی و غیر سه فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری ع بامامت
جعفر بن علی ع که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری ع اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی ع اند قول
و به نستعین آنچه در وجه محل بحث است اول آنکه مرادش اینست که هشامیه قائل بتجسم حقیقی اند غیر مسلم است
و اگر مراد تجسم غیر حقیقی بمعنی ما الکف است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جمیع
لوازم جسم را از خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم معرا و منزه از لوازم جسمیت بر وی تعالی و تقدس
می کند و مرادش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتی
نیست با آنکه جمهور محدثین اهل سنت نیز مجسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی می نمایند چنانچه
علامه دوانی در شرح عقائد عضدیه تصریح بآن فرموده و مراد از العابد قول هشامیه معنی متعارف نیست

[illegible] است که لائق جلال و عظمت او تعالی نبوده باشد و کلام آنها که بعد کالا [illegible]
پس [illegible] در بیان تجسیم بالکلیه و در بیان این فرقه که بر تجسیم و [illegible] است دیگر آنکه گفته اند [illegible]
[illegible] تشبیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی و اما است که مجسمه موافق با حکمت اند که خدا را
بصورت انسان اعتقاد کنند و در محل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوالیقی جعفی مولای بشر بن مروان
ابو الحکم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و ثقه جلیل القدر است و
روایات بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لائق بیان نموده شود و [illegible] در حق
او فرموده ظاهر آنکه صحیح العقیده معروف الولایه غیر مدافع انتهی و نسبت [illegible] از آن رفیع تر است در حق
باری تعالی قائل شود بچیزی که منافی جلال و کبریائی او باشد و اینکه [illegible] گفته که او معبود خود را
بصورت انسان اعتقاد کنند و آنچه بعضی علمای رجال گفته اند بر حکم او این است که خدای تعالی
صورت دارد و آدم مخلوق بر مثال رب است تعالی شأنه مدفوع است بدو وجه اول آنکه این روایت
ضعیف است زیرا که در طریق آن محمد بن عیسی همدانی [illegible]
هشام واقع اند و اول ضعیف و آخرین مجهول هستند با آنکه این [illegible]
از این فرقه ضاله [illegible] است [illegible]
شایع است که معنی شکل و حقیقت باشد [illegible]
شی و گاهی بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال شی و گاهی بر وجود حجت که تعلق [illegible] دارد مانند
ذوات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می کنند و [illegible] ذات خدای تعالی [illegible] و حقیقت
المتعالی است گویا عمر او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقه است بحیثیتی که محتاج است بصورتی
که او را پیرایه صورت بیاراید و از حد قوت و امکان بسر حد فعل و وجود رساند پس برین تقدیر اطلاق
صورت بر او تعالی اعتقاد تجسیم لازم نمی آید خواه تسمیه آن از طرف شارع ماذون باشد یا نه با آنکه
مثل این قول از [illegible] کاملین نیز صادر شده و نیز حدیث مشهور میانه عامه و خاصه وارد است
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و مراد از این حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه
جل شأنه و میان [illegible] فرق است و اول مستلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک او است

در تمام حقیقت او و مثال مثل او است در نسب و اضافات و جناب اقدس الٰهی از مثل ذات و
صفات منزه است لیکن مثال که بعض شباهات در سلوب و اضافات که خارج از ذات اقدس او ست در
حق او مستحیل نیست کما قال عزّ من قائل و لله المثل الاعلی فی السموات الآیه چنانچه صدر المحقّقین
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده با آنکه این قول از خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس
نمیری که یونسیه از فرقهٔ مرجئه باو منسوبند نیز باین قول قائل است شهرستانی در احوال او میگوید
و زعم انّ الله تعالی علی صورة انسان و حمل قوله علیه السّلام خلق آدم علی صورة الرحمان انتهی
دیگر آنکه نعمانیه را قائل بتجسم دانستن غلط محض و مخالف تصریحات ارباب مقالات است چه
محقّقین تصریح نموده اند که مذهب محمّد بن نعمان این است که او تعالی جسم و جسمانی نیست لیکن
از آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیحه بر جناب باری تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده
انّ الله خلق آدم علی صورة الرحمن و غیر ذلک اذعان و ایمان بصحت این اخبار ما را لازم است
لاجرم تجویز صورت بر و تعالی می کنیم و آن را از متشابهات می دانیم درین قول اصلا شناعتی نیست
بلکه مذهب فرق اسلام که قائل بصحت این اخبارند همین است که این روایات را مانند دیگر متشابهات
یا تاویل کرده شود یا علم آن را بجناب اقدس الٰهی تفویض نموده آید در ملل و نحل گفته النّعمانیة اصحاب
محمّد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقّب بشیطان الطاق وافق هشام بن الحکم فی انّ الله لا
یعلم شیئاً حتی یکون والتقدیر عنده ارادة قوله تعـ و قال انّ الله تعالی نور علی صورة انسان و یابی
ان یکون جسماً لکن قد قال قد ورد فی الخبر انّ الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلا بدّ من تصدیق الخبر
و یحکی من مقاتل بن سلیمان مثل مقالته فی الصّورة و کذلک یحکی عن داؤد الخوارزمی و نعیم بن حماد
البصری و غیرهما من اصحاب الحدیث انّه تعالی ذو صورة و اعضاء و حکی عن داؤد انّه قال اعفونی
عن الفرج و سلونی عما وراء ذلک فانّ فی الاخبار ما ثبت ذلک و قد صنّف ابن النّعمان کتباً جمّة
للشّیعة منها افعل لم فعلت و منها افعل لا تفعل و یذکر فیها انّ کبار الفرق اربعة القدریّة
والخوارج والعامّة والشّیعة ثم عیّن الشّیعة للنّجاة فی الآخرة من هذه الفرق و ذکر عن هشام بن سالم و
محمّد بن النّعمان انّهما امسکا عن الکلام فی الله و رویا عمّن یوجبان تصدیقه انه سئل عن قوله تعـ

وان الی ربک المنتهی قال اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا عن القول فیه والتفکر حتی ها تا آنکه دیگر آنچه گفته
که زراریه قائل بحدوث صفاتند اگر مراد از صفات معنی مصدری است قائل بودن فرقهٔ زراریه بحدوث
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اضافی نسبتی بغیر تحقق منتسبین متحقق نمیشود
کما لا یخفی دیگر آنکه اگر مرادش این است که بدائیه قائل اند ببدا بمعنی لغوی و بدا ندامت یعنی ظاهر شدن
امر بر جناب اقدس الهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فارسی تعبیر از آن به پشیمانی میکنند درجیز
منع است وبغیر نقل از کتب معتبرهٔ آن فرق و تصحیح نقل صریح و معتبر نیست و اگر مرادش این است
بدائیه قائل اند ببدا بمعنی مصطلح و آن سنوح مشیت و ارادهٔ جدیده است در عالم النفوس یا در عالم الاعیان
بعد از آنکه ظاهر نبود و بعبارت دیگر سنوح امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب
ارضیه و سماویه هیچ یک از نفوس عالیه و سافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب وقوعش مسلم
است و محذوری ندارد زیرا که ظهور و اختفا و تردد ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع عدیده
از کلام آنها نص و تصریح واقع شده در علم اجمالی عین ذات واجب تعالی و در مرتبهٔ قضائی الهی و در
بعضی علوم قدریه که عبارت از لوح محفوظ باشد محال و ممتنع است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه
قدریه است که نفوس منطبعهٔ فلکیه و نفوس انسانیه و غیر آن باشد و از آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از
لوح محو و اثبات است و نفوس انسانیه و غیر آن از مراتب علم تفصیلی واجب است تعالی شانه و
تقدست اسمائه لاجرم اسناد آن بجناب اقدس الهی واقع شده و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور
المرام و از آنجا که در بحث بدا باستیعاب تمام در باب الهیات مذکور است بنابر تطفلیت مقام در این موضع
بر قدر الکفاف رفت فمن شاء المزید علیه فلیرجع الیه بعد ذلک تخصیص این قول ببعضی از امامیه غیر مسلم
است چه جمیع فرق امامیه ببدا بمعنی مصطلح قائلند و احادیث نبویه و امامیه بمضمون آن ناطق است
قوله اولیس دنیا بما فیها پیدا کردهٔ محمد است الخ اگر مرادش این است که مفوضه قائل اند باین که
حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام بغیر از استفاضه از جناب باری عز اسمه افاضهٔ وجود
سائر کمالات بر ممکنات می نمایند این معنی غیر مسلم است و مصادم ضروریات است هیچ عاقل قائل
بآن نمی تواند شد و قائل باین قول قابل خطاب نیست فلعنة الله علی من قال بهذا القول و

maablib.com

اندله عند ما مهینا زیرا که ایجاد فرع وجود است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش یا قطع نظر از آن نسبت
بجانب تعالی مجده هالک و فانی و معدوم محض است پس ایجاد و افاضه سائر کمالات چگونه از و
متصور تواند بود و اگر مدعای او این است که واجب تعالی شانه افاضه وجود و سائر کمالات ممکنات
بواسطه و وسیله که حضرت سرور کائنات و امیر المؤمنین علیهما السّلام می نمایند مسلم است لیکن این
قول بعینه مذهب صوفیه است چه محققین این فریق موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی
پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق و ایجاد انسان کامل که حضرت رسول
مختار و حیدر کرار باشند افاضه وجود و سائر کمالات بجناب ایشان موکول و مفوض فرموده نه بایں معنی
که ایشان موجد و محیی و ممیت و خالق و رازق اند تعالی عما یقولون الظالمون علواً کبیراً بلکه باین معنی
که آنحضرت وسیلهٔ فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند هر یکی از موجودات را در خور استعدادات
بکمالی که لائق باو بوده ممتاز ساخته اند پس فکر جواب و تصحیح این قول که مختار مرشدین او است بر ذمه
مخدوم می است نه بر ذمهٔ اثنا عشریه که مفوضه را کافر و مشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح سلّم میفرماید
واعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان فی النشاۃ العنصریۃ کان هو بنفسه متصرفاً فی العالم و مبقیه
وکل واحد من اجزاء العالم مظهر لاسم اسم و کل اسم یطلب ظهور نفسه دون غیره و کل موجود ضد لآخر
یستدعی عدمه و انما یبقی کل بابقاء الله سبحانه و لما خلق الله الانسان الجامع لجمیع الاسماء و حقائق
العالم و سائر الاشیاء بالنسبة الیه کالقوی جعله خلیفة یتصرف فی العالم بایصال فیضه علی حسب
استعداد کل و اعطاء العطایا و یبقی العالم و لیس المراد ان الجاعل و المبقی الانسان بل المراد ان
المبقی و الجاعل و المعطی هو الله و الانسان وسیلة فیه فجعله الله ختما علی خزائن العالم و الخلیفة
المتصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد مقدم الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه
علیه و آله و ازواجه و اصحابه و اتباعه اجمعین و قبل محبته فی عالم العناصر کان سائر الانبیاء و
الاولیاء صلوات الله علیه نواباً له علیه و آله الصلوة و السلام و اذا بعث هو انشاء بنوره العالم
و بعد وفاته الاقطاب نواب لهم لحفظ العالم و اذا انتقل الانسان الفاضل بان یموت خاتم الولایة
المطلقة ینتهی الستار و یقوم القیمة و ینتقل العمارة الی الدار الآخرة فهذه عقائد حقة علیها الاولیاء

الکلام انتهی این کلام بر طریق مجادله بر مذاق مختار محققین مفوضه واقع شده والآ هر که باین قول قائل باشد نزد اثنا عشریه کافر و مشرک است و در تبصرة العوام بعد ذکر معتقد مفوضه گفته معتزله ولوا صب این حکایات را بر علمای امامیه بندند و بالیشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون سدیر صیرفی و مفضل و غیرهم ایشان را گوئیم که هر که دعوی کند بر چیزی و بآن حجت و بیان ندارد و اشارت نتواند بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل باشد و بادی سخن گفتن از اصول کلام و سائر شرعیات حرام است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب بنیاورند که محل تشنیع بود و ترک آن بجهت دفع تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید ترا که اهل مذهب تو همه دهریه بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیا را دروغگو دانستند و دفع تشنیع را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو او را گوئی آن جواب تو باشد از آن سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین حدیث علتی هست لازم شود که قیاس و رائی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی هست اگر گفت شاید که خدا خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل و ائمه نزد ما کافر و ملعون باشد و بغیر از مغیره و ابو الخطاب و احمد و شریطه و عذافر ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از ایشان تبرا کرد و هیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند که نبوت باستحقاق بود و آن جزای عملی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه که نبوت باستحقاق بود معنیش آنست که هر کرا بنبوت فرستند او را اهلیت آن نبوت باشد و آن وقت اهلیت دارد که بهترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاد چنانچه گویند فلان مستحق امارت یا قضاست لازم بود که او را اهلیت آن باشد تا امر او را حکیم توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت این است که گفتیم انتهی خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرموده اعتقادی

کہ بعضے غلات دارند کہ حق تعالی رسول خدا و ائمہ ہدی صلوات اللہ علیہم را آفریدہ و خلق عالم را بالیشان گذاشتہ است کفر است انتہی در عین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاۃ کہ ائمہ علیہم السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچہ ابن بابویہ رحمہ اللہ بسند معتبر از یاسر خادم روایت کردہ کہ بخدمت حضرت امام رضا علیہ السلام عرض نمودم کہ چہ می فرمائید در مذہب تفویض حضرت فرمود کہ خدا امر دینش را بہ پیغمبر تفویض فرمود آنچہ پیغمبر بسوئی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید و آنچہ شما را از آن نہی نماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی دادن را باو نگذاشت بعد از آن فرمود کہ خدا آفرینندہ ہمہ چیز است چنانچہ در قرآن می فرماید کہ آن خداوندی کہ شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زندہ می گرداند آیا از شریکہا کہ از برای خدا قائل میشوند ہیچ یک از این کارہا میتوانند کرد منزہ و متعالی است خدا از آنچہ ایشان شریک او می گردانند و از ابی ہاشم جعفری روایت کردہ است کہ از حضرت امام رضا علیہ السلام پرسیدم از حال غالیان کہ ائمہ را خدا می دانند و مفوضہ کہ می گویند کہ خدا خلق عالم را بائمہ گذاشت حضرت فرمود کہ غلاۃ کافرند و مفوضہ مشرک ہر کہ با ایشان نشیند یا مخالطت نماید یا با ایشان بخورد یا مہربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدہد یا ایشان را امین گرداند بر امانتی یا تصدیق گفتہ ایشان نماید یا اعانت ایشان کند بہ نیم کلمہ از دوستی خدا و رسول و دوستی ما اہلبیت بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است کہ ہر کہ گمان کند کہ خدا امر خلق کردن و روزی دادن را با ائمہ گذاشتہ بتفویض قائل شدہ است و ہر کہ بتفویض قائل شود مشرک است شیخ ابن بابویہ در رسالہ اعتقادات می فرماید اعتقادنا فی الغلاۃ والمفوضۃ انہم کفار باللہ جل اسمہ شر من الیہود والنصاری والمجوس والقدریۃ والحروریۃ ومن جمیع اہل البدع والاہواء المضلۃ نیز در رسالہ مذکورہ می گوید وکان الرضا علیہ السلام یقول فی دعائہ اللہم انی ابرأ الیک من الحول والقوۃ فلا حول لی ولا قوۃ الا بک اللہم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللہم انی ابرأ الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللہم لک الخلق ومنک الامر وایاک نعبد وایاک نستعین اللہم رب خالقنا و خالق آبائنا الاولین وآبائنا الآخرین اللہم لا یلیق الربوبیۃ الا بک

ولا یصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاهئین لقولهم من بریتک
اللهم انا عبیدک وابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا اللهم
من زعم انا ارباب فنحن الیک منه براء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منه
براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا
ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا ونیز می فرماید روی عن زرارة قال قلت للصادق علیه السلام ان رجلا من ولد
عبدالله بن سبا یقول بالتفویض فقال وما التفویض قلت یقول ان الله عز وجل خلق محمدا و
علیا ثم فوض الامر الیهما فخلقا ورزقا واحییا وامیتا فقال علیه السلام کذب عدو الله اذا رجعت
الیه فاقرا الآیة التی من سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل
الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار قال زرارة فانصرفت الی الرجل فاخبرته بما قال الصادق
علیه السلام فکانما القمته حجرا وقال فکانما خرس وقد فوض الله عز وجل الی نبیه امر دینه فقال عز و
جل وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا وقد فوض ذلک الی الائمة علیهم السلام انتهی
دیگر آنکه قول او این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند محل نظر است
بدو وجه اول آنکه بودن این فرقها از جملهٔ غلاة در حیز منع است زیرا که غالی بنابر اصطلاح کسی را
گویند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده جناب ایشان را از حد و مخلوقیت برآورده اجرای
احکام الهیه بر ایشان نموده باشد و از حکمیه وسالمیه ونعمانیه وزراریه ویونسیه وبدائیه قولی که دلالت
بر غلو آنها دارد مروی نیست من ادعی فعلیه البیان واگر مراد از غلو معنی لغوی آن باشد که
درگذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقهای باطله داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقه
باین اسم تخصیص بلا مخصص دوم آنکه تکفیر این فرقها غیر مسلم است چه نهایت آنچه ازین فرقها
منقول گردیده اطلاق بعضی اسماء و الفاظ بر جناب اقدس الهی است که بغیر تاویل و صرف
از ظاهر اطلاق آنها بر جناب اقدس سمت جواز ندارد یا قول بحدوث بعضی از صفات الهی است
ظاهرست که هیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیرا که معتبر در ایمان راوی بالکه در ایمان مکلف

maablib.com

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق واذعان بتوحید واجب تعالی وصفات ثبوتیه وسلبیه او که
او تعالی شانه احدی حیّ عالم قادر مرید سمیع بصیر ومتکلّم است واقرار بعدل وامامت ونبوّت ومعاد
وتحقیق ما جاء به النبی صلعم بطریق اجمال ومعرفت این عقائد بتفصیل که صفات او تعالی عین
ذات اند یا غیر ذات است یا نه عین ونه غیر قدیم اند یا محدث وعلم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع
دیگر است وکلام او تعالی عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی ودیگر دقائق که محققین علما در تحقیق
آن همت صرف نموده اند واجب ولازم نیست بلکه الزام وجوب آن مودی بحرج ودر بعضی
وتحقیق آن مستلزم تکلیف بما لا یطاق است ازینجا است که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله وسلّم
مردم را تکلیف بایمان تفصیلی نمی فرمود ودر صحت اسلام بر مجرّد ادای شهادتین اکتفا می فرمود وهمین
مختار محققین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا وامام رازی ومحقق طوسی و
صاحب بزدوی ودیگر محققین ودعوی اتّفاق بر تکفیر این فرقها از عجائب است بلکه محققین اهل سنت
بر خلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقف میفرماید لنا علی ما هو المختار عندنا وهو ان لا یکفر احدٌ
من اهل القبلة ان المسائل التی اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالماً بالعلم او موجداً
لفعل العبد او غیر متحیز ولا فی جهة ونحوها ککونه مرئیا اولا لم یبحث النبی صلّی الله علیه وآله عن اعتقاد
من حکم باسلامه فیها ولا الصحابة ولا التابعون فعلم ان صحة دین الاسلام لا یتوقف علی معرفة الحق فی تلک
المسائل وان الخطأ فیها لیس قادحاً فی حقیقة الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر آنچه مختار است
نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند
بودن او تعالی عالم بالعلم یا موجد فعل عبد وبودنش غیر متحیز ونه در جهت ومانند آن مانند بودن او تعالی
مرئی وامثال آنها از آنجمله است که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در حکم باسلام مکلف
بحث وتفتیش ازین مسائل نفرموده اند وهمچنین صحابه وتابعین پس معلوم شد که صحّت دین
اسلام متوقف بر معرفت آنچه حق است درین مسائل نیست وخطا در آن قادح در حقیقت اسلام نه
نیز در مواقف وشرح آن نص بر عدم تکفیر مجسّمه فرموده از معرض جواب مکفرین می فرماید آنچه
محصلش این است که مجسّمه را بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسّم او تعالی را جاهل دارد وجاهل بخدا

کفر است وجوابش منع کلیت کبری است چه جهل بخدای تعالی ببعضی وجوه مضر نیست و مفضی
بتکفیر نمی گردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که
مجسّم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می کنند در حق خدای رازق عالم قادر انچه اطلاق آن براو
روا نیست از انچه آمده است در شرع بتاویل واو تاویل نکرده است پس کفر او لازم نیاید
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در
کلام الٰهی تکفیر جماعتی که قائل اند بانیکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده و این از آنجهت است
که آنها غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسّمه چنین است چه مجسّم جسم را که غیر خدا
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی انچه اطلاق آن براو تعالی
جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که فرق مذکوره مجسّمه حقیقیه نیستند بلکه مجسّمه بلکفه اند
یعنی می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر واو را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر ونسبت او بسوی حیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها
نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است و بلا کیف است پس فرقهای مذکوره جمیع
خواص جسمیّت را از او تعالی مسلوب و منتفی میسازند بنوعی که سوای اطلاق اسم جسم
امری که منافی الوهیت باشد بر ذمه آنها نمی ماند و تکفیر مجسّمه بلکفه بالاتفاق جائز نیست علّامه
دوانی در شرح عقائد عضدیه می فرماید ومنهم من تستر بالبلکفة فقال جسم لا کالاجسام وله
حیز لا کالاحیاز ونسبته الی حیزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها وهکذا ینفی جمیع خواص الاجسام
عنه حتی لا یبقی الا اسم الجسم وهؤلاء لا یکفرون بخلاف المصرحین بالجسمیة واکثر المجسمة هم الظاهریون
المتبعون لظاهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون ولابن تیمیه ابی العباس احمد واصحابه میل
عظیم الی اثبات الجهة والمبالغة فی نفیها انتهی یعنی بعضی از مجسّمه تستر نموده اند بلکفه که مخفف
بلا کیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بیچون و بیچگون واو جسمی است نه مانند دیگر اجسام
واو را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها نیست

و همچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از وتعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و این بعض
را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجسمهٔ مصرحه و اکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب
و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند و ابن تیمیه ابو العباس احمد و اصحابش را میل عظیم
است در اثبات جهت و مبالغه است در قدح نفی جهت و تکفیر قائل بدان هم محل نظر است
چه اطلاق بدا بر جناب اقدس الٰهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و
سلم روایت کرده بدا لله ان یبتلیهم پس این لفظ از جملهٔ متشابهاتی باشد که در کلام نبوی صلعم
اطلاق آن برو تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است
و بر طبق دیگر متشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن باو تعالی مجده یا بقائلش علیه و آله
الصلوٰة و السلام لازم است تکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند امامیه بآن
دل را از جناب دگرگون نمی کنند فان البلیة اذا عمت طابت دیگر آنکه تقسیم اسماعیلیه
بباطنیه و قرامطه و سبعیه محل تامل است زیرا که در مواقف و شرح آن تصریح واقع شده که
تغایر درین مقام در عنوان معتبر است نه در معنون و معبر عنه همان یک فرقهٔ اسماعیلیه است
که بجهات مختلفه ملقب گردیده اند هذه عبارته و الاسماعیلیة لقبوا بالسبعة القاب بالباطنیة
لقولهم بباطن الکتاب دون ظاهره فانهم قالوا للقرآن باطن و ظاهر و المراد منه باطنه لا ظاهره
المعلوم فی اللغة و نسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر و المتمسک بظاهره معذب
بالمشقة فی الاکتساب و باطنه مود الی ترک العمل بظاهره و تمسکوا فی ذلک بقوله تع فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و لقبوا بالقرامطة لان اولهم
الذی دعا الناس الی مذهبهم رجل یقال له حمدان قرمط و هی احدی قریتی واسط و بالخرمیة
لاباحتهم المحرمات و المحارم و بالسبعیة لانهم زعموا ان النطقاء بالشرائع ای الرسل آدم و
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و محمد المهدی سابع النطقاء و بین کل اثنین من
النطقاء سبعة ائمة یتممون شریعته و لا بد فی کل عصر من سبعة بهم یقتدی و بهم یهتدی فی
الدین امام یودی عن الله و حجة یودی عنه و ذو مصة یمص العلم من الحجة و ابواب و هم

التماد واکبر رفع درجات المؤمنین وداع ماذون باخذ العهود ومکلب ثم محیج وترغیب الی الداعی کالکلب
الصائد ومؤمن متبعة لو اذ لک کالسموات والارضین والبحار وآیام الاسبوع والکواکب السیارة وهی
المدبرات امراً کل منهم سبحکم امره المعمور ولقبوا بالبابکیة اذ تبع طائفة منهم بابک الخرمی فی الخروج بآذربیجان
وبالمحمرة لتسمیتهم الحمرة فی ایام بابک وبالاسماعیلیة لاثباتهم الامامة لاسماعیل بن جعفر الصادق و
قیل لانتسابهم بزعمهم الی محمد بن اسماعیل انتهی مختصراً و دیگر آنکه آنچه گفته که اسماعیلیه می گویند عمل
بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن ظاهر این کلام مشعر است ازین که اسماعیلیه تجویز عمل بظاهر
کتاب فی لدن قصر و انحصار عمل بباطن کتاب می نمایند این معنی در حیز منع است چه مذهب اسماعیلیه
جمع در ظاهر کتاب و باطن است نه قصر عمل در باطن بلکه جماعه را که عمل فقط بباطن کتاب می کنند
ضال مضل می دانند چنانچه رجوع بکتب اسماعیلیه شاهد این دعوت است و در کتاب تنبیه
الهادی والمستهدی که از کتب معتبره اسماعیلیه است تنصیص بر این معنی کرده بلکه از رجوع بکتاب
مذکور دریافت می شود که باطنیه سوائی اسماعیلیه فرقه از غلات اند چنانچه در باب معقود برائی
تنبیه بر ضلال غلات نصیریه واسحاقیه می گویند فیقول ان اضل الضالین من حیث ان اعمال
الشریعة عذاب وظن ان التوفر علی ما یهوی النفس ثواب وان کل الفرق قد تعلق من العبادتین
علما وعملا غیر هؤلاء الغلاة علی ما ینقسمون الیه من الاسحاقیة والنصیریة وغیرهم ممن شبه بهم فلا جرم
انهم قد انسلخوا من المعارف الدینیة وترکوا احکام الملة الحنیفیة وبعدوا من البرکات الابدیة وعدموا
الخیرات السرمدیة بخروجهم من ربقة العمل ولزومهم بالیورث نفوسهم رذالة واسفالا وعن الصراط السوی
عماية وضلالا ابعد حینئذ فصل در بیان مطاعن غلاة می گوید فقیل ومن ضلالهم انهم یجعلون لکل قانون
من قوانین الاسلام تاویلا علی شخص من الاشخاص ویعتقدون انهم اذا عرفوا هذه الاشخاص التی
منهم العبادة والتکلیف فبالعقول یعتقد ذلک ما استحقها وبالنفس یتصور هذه الرذائل من
الله تعالی ما ابعد بالقد ضلوا ضلالا بعیدا ولو عرفوا فضیلة ما دعوا الیه من العلم والعمل لما قالوا
ذلک الا انهم خصموا فی ترکه ویتبین فساد اعتقادهم ذلک قولنا لهم اعلمونا فضیلة النفس فیم اقی
الصدق ام فی الکذب افی الخشوع ام فی الکبر افی السخاء ام فی البخل افی الشجاعة ام فی الجبن افی

العفة والطهارة ام في الهتك او النجاسة في الشوق الى الملأ الاعلى ام في القساوة ام في القربة الى
الله تعالى ام في البعد فسيقولون في الصدق والخشوع والسخاء والشجاعة والعفة والطهارة والشوق
والقربة والا لضحك منهم ان يقولوا اضداد ذلك ثم يقول هذه الفضائل موجودة في النفس لا يحتاج
الى اكتسابها او يحتاج الى الاكتساب فسيقولون يحتاج الى الاكتساب والا لكذبهم ما يشهده في
خلو النفس في مبدء وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان النفس محتاجة الى اكتساب الفضائل و
هي لا تخضع لاولياء الله ولا يميزهم فتكتسب الخشوع والخضوع ولا يميل الشهادة ولا اخبار بالصدق
فيكتسب فضيلة ولا يتقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتسب القربة من الله تعالى ولا يعطي
ماله في الله كما امر فيكتسب السخاء ولا يصبر على القيام باعمال العبادة فيكتسب بذلك الشجاعة
ولا يحج فيكتسب بمشاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المناسك والمشاعر والشوق الى النبي محمد
المصطفى صلى الله عليه وللملاء الاعلى ولا يصوم فيكتسب العفة والطهارة فهل في تركها بهذه
الاعمال التي يكتسب الفضائل الا الاكتساب الرذائل التي هي اضداد الفضائل اذ النفس اذا لم يكن خاشعة
فهي متكبرة واذا لم يكن صادقة فهي كاذبة واذا لم يكن متقربة فهي مباعدة واذا لم يكن السخية فهي بخيلة
واذا لم يكن شجاعة فهي جبانة واذا لم يكن شائقة فهي قاسية واذا لم يكن عفيفة فهي متهتكة وهذه
كلها امارات الهلاك والضلال واذا كانت اعمال العبادة بهذه المثابة في اكتساب
النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال لها وهل في اسقاط التكليف الا جمع
الرذائل الى النفس نعوذ بالله من الضلال وسوء المقال ولو لا هذه
الاكتساب كلها لما كان الانبياء والاوصياء والائمة الابرار يلزمون انفسهم
من امر العبادة رشد حالة ابتغاء للزلفة والقربة فقد ظهر بذلك كونهم على
ضلال مبين نعوذ بالله من هذا ولا ينكر ان يكون لما جاء به النبي صلى الله
عليه وآله تاويل لكن الامر ان يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى ابطال العمل
والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحد استماعه والتاويل هو معرفة الحدود والموصلة
الى التوحيد هي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكوة وغيرها عبادة الله هذه

ثابت بود دعا کت بالسنة انتهی و ایراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر ینقدر اکتفا رفت پس
بثبوت پیوسته که انکار ظاهر شرع باسماعیلیه غلط است و منشاء آن عدم فهم مودای بعضے عبارت
است که از بعضے از ائمه آنها ورود یافته و عند وضوح المرام لا بأس بظاهر الکلام بالجمله مذهب
ائمه ما درین باب بعینه مذهب محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام بنا بر
آنچه بعضے اکابر افاده فرموده است هر چیز را صورتی و معنے و جسدی و روحی هست خواه اخلاق
و عبادات و خواه عبادات و خواه غیر اینها و جمعے که حشوتیه اند بظاهر الفاظ دست زده اند و باز
آن بیگذانند و خود را از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند و جمعی بیواطن و معانی چسپیده اند
و از ظواهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را
بسمع یقین بشنود و هر دو را ادا حان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی هست که عبارت از در و
دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قرب لذات معنوی
است که در بهشت صوری می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و
آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در و دیوار و درختی نمی دارد و همان لذتهای
معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است
اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوے
حاصل میشود و همچنین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده
که اهل بیت صراط مستقیم اند انتهی مطالعه تفسیر نیشاپوری و تاویلات کاشی دافع
استبعاد اهل عناد است در تفسیر قول او تعالیٰ یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت
لکم بهیمة الانعام الا ما یتلیٰ علیکم غیر محلی الصید و انتم حرم ان الله یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا
لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد ولا آمین البیت الحرام یبتغون
فضلا من ربهم و رضوانا و اذا حللتم فاصطادوا ولا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام
ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقویٰ ولا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله ان
الله شدید العقاب حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة

والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام
ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون ثمّ فرمایا اوفوا ايها
العشاق بالعقود التي جرت بينهما يوم الميثاق ليوم التلاق فمن صبر على عهده فقد فاز
عند بذل وجوده احلت لكم ذبيحة النفس التي هي كالانعام في طلب المرام الا النفس
المطمئنة التي تليت عليها ارجعي الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها فهي كالصيد في الحرم
وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصل واحرام الشوق الى حضرة الجمال والجلال ان الله يحكم ما
يريد لمن يريد فيامر بذبح النفس اذا كانت متصفة بصفة البهيمية ويترك ذبحها اذا كانت
مطمئنة بذكر الحق ومتسمة بسمات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الضمائر فقال
يا ايها الذين آمنوا شهود القلوب فقصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وسافروا
عن ديار الاغيار لا تحلوا معالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وعظموا الزمان و
المكان والاخوان والقاصدين لكعبة الوصول الى الرحمن الذين ابدوا للقربان نفوسهم وقلدوها
بلجام الشجرة الطيبة ليامنوا عن مكر الاعداء الخفية واذا حللتم اتممتم مناسك الوصول فاصطادوا
ارباب الطلب بشبكة الدعوة الى الله ولا يجرمنكم صد الحساد الذين يريدون ان يصدوكم عن الحق
على ان تعتدوا على الطالبين فيكونوا قطاع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل
الحق الميتة وهي الدنيا باسرها والدم ولحم الخنزير اي حلالها وحرامها قليلها وكثيرها لان من
الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اي كل طاعة هي لغير الله
والمنخنقة والموقوذة يعني الذين يخنقون انفسهم بالمجاهدات ويقذونها بالرياضات ريا وسمعة و
المتردية والنطيحة الذين يتردون انفسهم الى اسفل سافلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و
التفاخر بالعلم والتزيد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتهارشون الدنيا تهارش الكلاب
الا ما ذكيتم بالكسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب ما يذبح عليه النفوس
في المطالب الفانية وان تستقسموا بالازلام اي يكونوا مترددين في طلب المرام فاذا انتهيتم عن
هذه المناهي وتخلصتم عن هذه الدواهي فقد عاد ليلكم نهارا وظلمتكم انوارا اليوم يئس الذين كفروا من

النفس و صفاتها و الدنیا و شهواتها من ذنبکم فلا تخشوا به و اخشون فان کیدی متین انتهی الطریق نموذجی
درین مقام تحریر یافت و تاویل هرگاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوای
قومی و منحصر در قولی دون قولی نیست دیگر آنکه آنچه مذهب حنفیه بیان نموده که صلوة و صوم
و زکوة و حج و امثال آن سوای معنی لغوی معنی دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست و اگر
مذهب آن فرقه این است که باوجود عمل بمعانی مصطلحه شرعیه مراعات لغویه نیز ضرور است محذوری
ندارد و انکار قیامت و بهشت و دوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر والد معاویه
باآنکه نزد اهل سنت از اجل صحابه و حسن الاسلام است همین اعتقاد داشت و منکر بعث و نشر و
بهشت و دوزخ بود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که طائفه روایت
می کنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده و در جاهلیت منسوب بمذهب
زندیقان و دهریان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان در آمد بر امیرالمومنین عثمان
وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود و بعرض رسانید که گردیده است
خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن و نیست مگر ملک و من نمیدانم
بهشت و نه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت با تو خدا آنچه بکند و بد کرد
اندیشی خود و نیز شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمت
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتهی دیگر آنکه قول این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه در
اعداد قرامطه داخل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقهای اسماعیلیه هشت گفته اند و
الا زیاده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست کما لا یخفی علی المتامل دیگر آنکه قول او نزاریه را مسقطیه
و سفسطیه گویند نیز اکه مذهب ایشان آن است که امام مکلف بفروع نیست و او را می رسد که بعضی
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است که جمیع نزاریه باین قول قائل اند
الخ بمحض ممنوع است چنانچه متعاقب از کتاب روضة الصفا مذکور می شود و اگر مراد حرمت است
لبعض از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعض باین قول التسمیه کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

صاحب مغنیة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایسته از ایشان در وجود آمده بود مثل قلع حجر اسود وغیر ذلک جوهر او را بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفهٔ دیگراند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند و مؤید این نسبت آنست که چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن تعریض بآل ابیطالب نمود و تعریض بخلفای علویهٔ مذکوره نمود باآنکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیدهٔ گفته و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده **بیت**

انتسبت افعال القرامطة کاذبا — الی عترة الهادی الکرام الاطایب

انتهی دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین واربع مائة تا سنة اربع و خمسین وستمائة بود نوشته استخراقاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیعهٔ اثناعشری بود بعد از آن بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت و شیعهٔ اسماعیلیه شده نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه ثمانین واربعمائة بر قلعهٔ الموت استیلا یافت دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند عمدة الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید و منهم المصطفی لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیة و من ولده علاء الدین محمد بن ابی عبد الله حسن المصطفی لدین الله نزار المذکور و رامیه خورشاه فقتله المغول محمد قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج به قول حضرت رسالت مآب صلعم در رؤیای صادقه که برهان نظام شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است فرزند خوانده و نیز ه عبارته الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامهٔ تحقیق خواهد گردید در عالم رؤیا به برهان شاه گفته که فرزندم

شاه طاهر آنچه بگوید بران عمل نمایند چنانچه خواب بمقتضی حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی باتفاق جمهور
اسلام شیطانی نمی تواند بود بالیقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعبد الله
المشهور بمهدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن شاه مومن بن محمد روز
الملقب بشمس تبریز بن شاه خوارزم شاه بن احمد العالم بن المولی محمد بن المولی جلال الدین بن حسن بن کیا محمد بن حسن العالم
بن علی بن محمد بن شاه مولی نزار بن مولی منتظر احمد بن محمد بن علی الطاهر بن امام بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القائم بن عبد الله
المهدی و نسبت عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام برین نهج است عبد الله بن الرضا
بن المتقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی انشاء الله تعالی بعد این ذکر احوال شاه طاهر در وقایع برهان شاه بمعرض بیان خواهد آمد
فاستنظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة
الصفا وغیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلیه
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت
می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از روضة الصفا منقول شد قرامطه ورای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر بمعروف
و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچ کس به بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و
ظروف خماران شکسته شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماندند و موکشادن
در پس جنازه وغیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر
بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساختند اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است آن
در اصل شیعه امیر المومنین علی بود در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران

متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فائز شده
از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن
خلیفه بهم رسید امرای لشکر بر و حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند ماند لاجرم حسن بحلب
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده
چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و جمعی کثیر دعوت
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده و از آنجا بولایت دماوند
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد
و تعبد مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بقلعه الموت صعود نموده بر
معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل
زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در آورد نا انصافان مذهب دیگر میگویند که غرض او ازین
آن بود که بر مهمانیان روشن شود که مقصود او از ریاست این صورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند
در آن مقام می گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی دهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال می نمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی
را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان
دولت او بسیاری از رؤسای اهل خلاف که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند
برغم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از [illegible] اسماعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اعیان
خلاف را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو [illegible] دیگر دولتشاه رئیس اصفهان
و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و چندین جمعی کثیر

از داعیان قوم بدست فدائیان کشته شدند در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بر دست
فدائیان مقتول گردید و بسیاری از داعیان و امرا و قضاة و علمای اهل خلافت بقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان بتفصیل در بعضی تواریخ مسطور است مؤلف گوید که چون در این امور باعث شد جمهور اهلسنت
جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باین جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر داعیان
مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد
ایشان گشادند و مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور
ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر
نوبتی بولایت ری سید سوال بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند
آن جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و باید
دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بر آن ناطق است بجا باید آورد و بانچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد
القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما این است اگر پسندیده سلطان
باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را از ایشان رضا پیدا شده دست از تعرض آن
طائفه کوتاه گردانید این است تمام کلام صاحب روضة الصفا بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه بنابر
عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که
آسمان و زمین بر فضل او گواهی می داد سخنان مزخرف بر بندند و افتراها نمایند تا آنکه معویه صاحب
او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفته که روایت نماید که این آیه ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علی

علیه السلام نازل شده و آیهٔ دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شأن آن امام
او این هم وارد گشته عجب نمی نمایند که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح
را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان عامهٔ اهل ایران اندازد و ایضا
مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیهٔ صباحیه بجلال الدین محمد نام که از متأخرین
آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و ابتداعات
تمام نمود و شایعهٔ اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و
زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایات رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت و
نماز جمعه و جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود
ارباب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسلهٔ اسماعیلیهٔ صباحیه بعضی بوده اند که
هوا و هوس بر ایشان غالب بود مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او را بلفظ
خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم
گشتند پسر او محمد بن حسن بمخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و
الحاد پیش گرفته اند صاحب تحفة الضعفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن
بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار الموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعهٔ الموت
واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید
و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را
در ضلالت و غوایت افگند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان [illegible] نوشته
آورده که شبی از تمهید و توکید قواعد مذهب آن جماعت مشعر است بآن که ابواب رحمت و رافت
بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده است
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از آن
مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده و در

maablib.com

نماز گذارده و مائده‌ها نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و
سرور مشغول شدند الغرض صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده‌ام که بر کتابهٔ
خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت

برداشت غلّ شرع بتائید ایزدی   از گردن زمانه علی ذکره السلام

و بالجمله این فعل شنیع و حرکت قبیح ازین حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار
گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورند
بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت
کما ینبغی بجای آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه
اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت
را با طوائف شیعه می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت
و جماعت اند مثل یزید علیه اللعن اللعین ابن یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت
عمدهٔ خود را بر خود مباح فرمود و از قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این
بیت بیان عذر نمود که بیت

فان حرمت یوما علی دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن مریم

و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را بعد تهدید می نمود و لکن ایشان
اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای
آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع شجرهٔ ملعونه جاری سازند و اگر احیاناً کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ
بغضب و قتل قائل می پردازند با آنکه از آن طائفه عند التحقیق ورای معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز
ملحدین و بی دین [illegible] نهاده اند [illegible] گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذهب
اباحت در آن فرق احداث نموده از جملهٔ متصوفه بود و بسبب اباحت و مجاهدات [illegible] مقام
جمع گردید نقش دوبینی از پیش دیدهٔ بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت بینش کثرت را در مرآت وحدت
مشاهده می نمود لاجرم مردم را بوسعت مشرب ضلالت میکرد و این مقام بسیاری از متصوفه را روی

داده

داده چنانچه از مرآة الاسرار وغیره عنقریب ان شاء الله تعالی بمعرض بیان آید و در آمدن
علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذهب باطنیه کرده بود در حلقه ارادت
شیخ جلال الدین کیلی نیز مؤید این معنی است در روضة الصفا آورده که علاء الدین محمد بغایت
مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی
و شیخ آن وجه را بماکول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که
او را از ملک فارس بر درهم می دهد و مال ملاحده می خورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود
که ائمه دین چون مال این جماعت را که غصب کرفته باشند حلال می دانند چون ایشان باراده
خود دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید انتهی اقوال و سیجیء ان شاء الله تعالی نقل اینکه
بالجملة اطلاق اسم ملاحده بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصرحات ارباب تاریخ
است و نیز اطلاق اسم ملاحده بر بعضی از آنها که اظهار اباحت نموده بود نیز نابود و اشتراک بعضی
صوفیه با آنها در استحلال اباحت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است بالجملة
تکفیر الموتیه با این امور محل نظر است نیز اکثر عاکفان مقام جمع را از این قبیل بسیار وقایع در پیش
می آید در تاویلات کاشی در ضمن تفسیر قول او تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر می فرماید ای
ولتکن من جملتکم جماعة عالمون بالله عارفون اولو الاستقامة فی الدین کمشایخ الطریقة
یدعون الی الخیر فان من لم یعرف الخیر لم یدع الیه والخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یمکن
للانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی والوصول الیه والاضافی ما یتوسل به الی المطلق اذا
الکمال المخصوص لکل احد بحسب ما استعداده [illegible] المدعو الیه الحق تعالی
واما الطریق الوصول الیه والمعروف کل امر واجب و ندب فی الدین و متقرب الی الله تعالی
والمنکر کل محرم او مکروه یبعد عن الله تعالی و یجعل فاعله عاصیا او مقصرا [illegible] لم یکن له
التوحید والاستقامة لم یکن له مقام الدعوة ولا مقام الدعوة [illegible] الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر لان غیر الموحد لا یجد [illegible] فی الدین
الکان [illegible] امرا بما هو معروف عنده منکر فی نفس الامر و اثما نهیا عما هو منکر عنده معروف

maablib.com

فی نفس الامر کمن بلغ فی مقام الجمع و احتجب بالحق عن الخلق فاشیا اما بتعجیل مع ما بالبعض المسکرات
والتصرف فی اموال الناس و نحوهما الا بل منه و بالتواضع الخلق و مکافات الاحسان و امثال
ذلک و اولئک هم الامنا آه با صلاح الدین المهتدین باب هم خلفا آه فی ارضه در مرآة الاسرار
در احوال شیخ جلال الحق والدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و یکی از محبان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعی کریم و لطیفه
عجیب و جای مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
رجوع نفس آماده بصورتی موهوم مقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده بر استقامت او
هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوال وی رونما بود که هرگز بکاری
دیگر بود نمی آورد مگر در اوقات صلوٰة خمسه مریدان که طالبان بر آن می آوردند و هرگاه سر از مراقبه
بر میکرد و در سر چهار لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و
سالکان مقام ناسوت را باندک توجه بمقام جبروت و لاهوت میرسانید و بعالم نیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از تربیت مریدان و به هدایت مستفیدان در آنوقت نظیری بوجود نداشت از ینجا قیاس باید
کرد که شغل شیخ احمد عبدالحق شاه باز پرواز جمیع مشائخ دهلی آن یارا دریافت و دست تصرف هیچ یکی از
مشائخ وقت بروی کارگر نگشت الا آنکه مرکمند ولایت شیخ جلال الحق افتاده بدام تربیت او پرورش یافت و
گویند پدر شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان صاحب دولت بود در قصبه پانی پت سکونت داشت و سلسله نسب
او بچند واسطه با میرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق جمالی با کمال
داشت و از دولت پدر با اسراف در لباس و بساط و غیره بسیار میکرد و علیشن بی دغدغه میراند و بخشش
بی اندازه مینمود روزی ذا اتفاقات حسنه در عمر شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار
مالیده باسپ عراقی بارادهٔ حرم سوار پیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا
اثر آنحضرت بر حال شیخ جلال افتاد و از تصرف ولایت او را نجود جذب نمود چنانکه از اسپ فرود
آمده سر در قدم آنحضرت نهاد و بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی
ترک و تجرید حاصل نمود با قدم صدق در خدمت آنحضرت در آمد و سالها بخدمتش قیام داشت

تربیتها یافت تا آنکه بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او به ارشاد
متمکن گشت و گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را بجادهٔ حق هدایت مینمود و جای کثیر و شهرتی عظیم داد
و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردن گرفتند و تصرف در خرج سفره و بسط و بخشش بسیار
ظاهر شدن گرفت چنانچه معامله از شمار و قیاس گذشته بود هر چند از تصرفات کوشش بلیغ مینمود
اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم
دادم و آنهم دادم بنا بر آن هیچ نوع اسباب معیشت کمی نمیکرد املاک و اسباب از اسپ و شتر و غیره
هر خوبات بیشتر از بیش بنظر بندگان می‌آمد و ذات بابرکات او از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق مدت
جذب بر روی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندریه راه باطنیه بر نفس خود بر پا
میداشت و بهیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقهٔ مریدان و در آمد
و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکن طبیعت او که از عالم التجرید و التفرید الفت گرفته بود از این اسباب
معیشت متصرف گشت چنانکه شیخ عبدالقدوس در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روزی بعضی
مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند و همراه طعام چیزی مسکرات بر آورده بودند
چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از مجلس برخاسته پیش جلال
الحق آمده پس داده برآمد و از آبادی شهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هر چند در بادیه گشت
هیچ طرف راه پدید نمی‌آمد بی علاج شده بر سر درختی برآمد مردان غیب نمودار شدند قریب آنها
رسیده پرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم کردی تا آنکه مرتبه
همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را الیقین شد که ایشان
رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که گشود کار تو بر در حضرت شیخ جلال الحق و
الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرد و در کمال ندامت متوجه خدمت آنحضرت
گشت دید که آنحضرت طاقیهٔ مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظر وی بر در ایستاده است
و را از آن محبوب القلوب می بیند پس [illegible] آنحضرت آورد و از کمال مهربانی سر
او را برداشته در کنار خود گرفت و از [illegible] پیش نهاد و با سر حق [illegible]

گردانید و بلسان وحدت فرمود که بابا عبد الحق امروز میهمان من باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود
امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون وی طعام و مسکرات از
هر اقسام آورده بر سفرهٔ اخلاص آراسته ساخت شیخ احمد عبد الحق را با دیگر یاران محرم طلبیده
پیش خود نشانده روی مبارک بسوی شیخ احمد کرد و بر زبان احدیت بنا فرمود که بابا عبد الحق
بر آوندی که از حضرت احدیت او جدا دانی و بعید پنداری دست بر آن [illegible] و از وی اعراض گشته
بجز شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاده [illegible] تجلیات الله نور السموات و
الارض [illegible] آورده در هر جا مشاهدهٔ اینما تولوا فثم وجه الله رونما گشت و از غایت
تجلیات ظهور [illegible] شده بخود در افتاد و زار زار گریست و مدتی در گوشهٔ خانقاه افتاده
ماند و ماسوای حق مطلق از لوح سینهٔ او محو گشت بیت

چو ممکن گرد امکان برفشاند — بجز واجب دگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال الطاف بر سر وقت او رسید و فرمود بابا عبد الحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی و بخور سر از استغراق بر آورده بعرض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از که اعراض
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی درین مقام گفته بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت — لاجرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که والله محمد حجاب آمد ورنه روی پاک حق را حجاب
نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عراقی
آورده چه گویم که درین روزگار ناهموار صوفیان بی صفائی بی وفا بمعنی پیدا شده اند چنانچه در
طریقهٔ اسلام هیچ خلل [illegible] اند و خود را در صف محققان برنگ و تعبیهٔ زینت و لباس آراسته
اند و بوئی از طریق معرفت و خداشناسی بمشام ایشان نرسیده و کفر و غفلت و اباحت و الحاد را
توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدای را بطاعت ما چه حاجت
است او غنی بی نیاز است و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

و بعضی گویند ما از بهشت او نمیخواهیم ما را دیدار میباید ما عاشقانیم چه پروای نماز و روزه داریم نماز
و روزه کار زاهدانست انتهی چون مکتوبیکه حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است با رقعهٔ سلطان
درینمقام مذکور میشود در رقعهٔ سلطان اینست تو که حسن بن صباحی دین و ملتی نو پیدا کرده
مردم را میفریبی و پروای روزگار بر آن می آوری بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و
سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای
بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر تعیین فرموده ایم
موقوف بآمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنند و
خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که
اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک
یکسان نمائیم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان
را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده
را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد
خود باز بنمایم امید میدارم که احوال راندگان درگاه سلطان اصغا فرمایند و در آن نا
فکری کنند و در کار من ارکان دولت که خصمای ایشانم با من سلطان را معلوم است تخصیص
با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هرچه رای جهان آرای سلطان از سخنان من
در دل قرار گیرد و بتحقیق بپیوندد بر آن عزیمت دارد از آن گریزی نباشد و اگر من که حسنیم از آن
بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده اما اگر سلطان
با من و در کار من بسخن خصمان بیغما یش شود و هر آینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کرد زیرا
مرا که خصم قوی در برابر ست که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق توانند
نشانید و اینچنین بسیار کرده اند در حق بنده نیز اینحال واقع شد و شاید که برای

سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در
مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید من از ایام چهار سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد
از آن چند دین پیدا آمد در کتب شافعی بر فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم
و امامت ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نمود دائم در جستجوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلائق
فرا ایشان گرفتار شده اند افتادم و از آن جد و جهد مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خواست
مخلوق نهادم و کار خالق پس پشت انداختم حقتعالی آن کار از من نه پسندید خصمان
بیرون گماشتند تا مرا با ضبطه از آن بیرون انداختند و من گریزان شدم و در بیابانها و
شهرها میگشتم و مخافت و زحمت بسیار بروی من میرسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده
نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حقتعالی مرا از آن ورطه بسلامت بیرون آورد
دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد مردانه
بکار دین و طلب آخرت میخواستم و از ری به بغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم احوال و
اوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی
را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری
و امامت و خلافت ایشانست کفر و زندیقی از آن دین بهتر است و از بغداد بمصر شدم
خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و
امامت او از امامت ایشان برحق تر دانستم و اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه
بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند
تا مرا ببند بگیرند حقتعالی مرا از آن ورطه خلاصی داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسیه ساختند و از ... بامیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر پذیرفتند
که حسن صباح را با ... الفرستید چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر

است شامل احوال من بنده بود از آن و جمله خلاصی یافتم چون خلفای عباس امیر الجیوش را بمن غالیه
بودند مرا نامزد بجردم کردند با کفار فرنگ ادعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش
گرفت بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را براه راست آرم و از امامت
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم در طالع باشد هر آئینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع و قمع ایشان
برخاسته است شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کنند و اگر روزگار یار آید که کسی اینکار کند و آن
ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله که من جستم دین و ملت نو
پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده تا
قیامت مذهب اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله مرا به بنیاد کار دنیا هیچ التفاتی نیست اینکار که
میکنم و این گفتگو که میگویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان
پیغمبر علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعدها از فرزندان عباس
با مردمان نیکو زندگانی باشند لائق تر و بر حق تر و اگر تو که ملک شاهی روا داری که بعد از این زحمت
و مشقت که بتو رسیده است و بسه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از محاذی
قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و ممالکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل رسانند خدا از
ایشان نیز روا باشد تکلیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده
کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی
باشند که از حال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان بر حق شناسند اما
من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بر حق دانم اگر حضرت سلطان بعد
از این که بر این حال واقف شود بقصد دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کم
نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد بر حق است چه گونه باشد تا بوده ام

دین من این بوده و تا باشد چنین خواهد بود و انکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام و نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است اینمذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و اندین و دیانت آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مرا بحضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از مرق دیار خدا اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت جهان را بعدل و انصاف بیاراست با او چه گونه عذری کردند خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشها و ویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیده تا جان بر کنار اند اختلف نشدند و نه ستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود و خواهر بود یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را از دخول مجلس منع میکرد تا جعفر برمکی که یکی از مقیمان مجلس و بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد و پسر او را از هرون پنهان کردند تا آنسال که هارون بحج شد پسر آنجا دید و جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خورد تر بود و در حسن و جمال بجمال هرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد مقصود امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بکر بودی چه حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت

دیگر بزرگی چون ابوحنیفهٔ کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور حلّاج مقتدای را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان برشمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان خلفای راشدین و امینان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل پرسندگار با آنکه جهال را فریفته ام تا در قصد کسان میشوند این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف‌تر نیست و هر کسی از سر جان برنخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعت و کی تواند که متصدی چنین کار شوم از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دراز دستی میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوان بی انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه استغاثه بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید نظام الملک کدخدای ملک است خواجه ابونصر کندری را که در هیچ عهد از پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای پای در میان کار ننهاده بود بستر و بر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوامان را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصیر ده درم میگرفت بخزانه میرسانند و پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بغوریان او بند میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند و هر انچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس کجا بود خواجه ابونصیر را پسر و دختر کدام روز یکدینار صرف کرد در چوب و گل عمر مردم بروزگار را در چندین عجز و فرو ماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از حضار در عار بر لب جان خود بگویند و دفع جور یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کنند معذور باشند بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز　　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

ببینند که تقدیر آسمانی ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکنند فیها و الا اشتغال
فرمایم نعوذ بالله که از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما
چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آوردم
و پناه خود ساخته باید که من حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغ
حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست
من برآید در بهبود کار دنیا دیپرافتاد کار آخرت سلطان را بگویم و الا آنکه از من بخلاف
این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مراد در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک
خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در
حق من چیزها افترا کنند که من از آن علم با فهم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد
به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک
و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکنند بخدمتکاری سلطان بپیش آیم دل در کار نظام
الملک ناتنج دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید کرد و از فرمان ایشان گریز
میسر نمیشود و منازعت ایشان بسلطان معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی
میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند
و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا اراده قصد من
کرد و اگر نه عیاذاً بالله المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و
آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان بر راه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار
فرنگ را دعوت کنم بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت
بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی
مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه
در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم مردم بسیاری از رفیقان و مومنان

وشیعهٔ علویان بر من جمع شدند و عباسیان آنهمه نوع از من خائف و ترسانند هر آئینه مزاج
مبارک سلطان را متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب
دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد از شنعهٔ خالی نباشد
اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها القا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور باشد و
اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان
دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در سراب پیاده رفتن چه بود و نادادن حسن صباح و تحمل
که میان جانبین مکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که باآخر با چه آید اما حدیث از
سر سنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در نمیغنی سقیمان این
سر سنگ را از سخن محق روزگار وثوق هست که بدبهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد
شد کار آن تعلق بعنایت اله دارد و حالا منکه درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت
گردانیده اند بجا می آوریم و از خدا و پیغمبر در میخواهیم تا سلطان و ارکان دولت براه راست
آیند و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فسق و فساد عباسیان از میان خلق بر دارد
داگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله
را اینکار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته و از تربیت سید علاء الدین خداوندزاده را بپا دارد
و بخلافت بنشاند سلطان نیز از این کار بزرگ خیر و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و شر
ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند تا بروزگار باشد که پادشاه عادل
با روی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی
بالجمله آنچه بر جوع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور معروف
بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای آن عصر و سائر ارکان دولت ملکشاهیه
بپاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق مقابح و رزائل وانموده اولا تکفیر او
نموده و قدح در نسب نزاریه که دست آویز جاه و حشمت حسن صباح بود نمودند تا طوائف
انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذهب دانسته در محاربه و مقاتله و دفع آنها متفق گشته

دلستیصال آنها کمر سعی بمیان جان بسته دقیقه از دقائق جد و اجتهاد فروگذاشت نمایند ظاهر است که قول خصم بغیر بینه عادله مسموع و معتبر نیست هرگاه در مقدمات حسابیه که بدیهی اند تشکیک مشککان ادا آن از پیش نبرد و بنوعی تدلیس و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام کالانعام گردیده دفتر جمع و خرج ممالک محروسه ملکشاهیه که حسن صباح ید بیضا نموده در کتابت چهل روز بکمال جودت و متانت درست نموده بود ابتر کرده و آن همه مساعی جمیله و توغل او را که در علم سیاق داشت و در نظر پادشاه ملکشاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال ملک بیخبر بود و بعدم تدرب در حسابیات جلوه گر ساخت بحدیکه او را روی ماندن بحضور پادشاه نماند اگر در مسائل نظریه که حسن صباح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس و تدلیس نموده در تکفیر و تجهیل و تحمیق و تفسیق او و متابعانش جد و جهد نمایند استبعادی ندارد استبعاد در این است که متاخرین که مرهون احسان نظام الملک نیستند اینهمه هذیان سرائیها را که ساخته و پرداخته نظام الملک و هواخواهانش بود صدق و صواب انگاشته در کتب خود درج نموده بمنزله وحی منزل تصور مینمایند و از آنجا که اینمقدمه بغیر ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت نظام الملک و ملکشاه با او واضح نمیشود لاجرم از تطویل نیندیشیده بذکر عبارت روضة الصفاء و وصایای نظام الملک که برای بعضی اخلاف خود نوشته مبادرت نمود و بذکر مجملی از احوال سائر سلاطین حمیریه نزاریه الموتیه نیز بطریق تذئیل اقدام نمود تا سبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و متابعانش درباره حسن صباح و ملوک نزاریه بر لبسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن گردد در روضة الصفا میگوید حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درینباب قلم فرسوده خواجه مذکور گفته که امام موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار معزز و متبرک سن شریف از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او انسی و

الفتی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن صباح در نو رسیده بودند هم در آن مجلس با من با جودت فهم و قوت طبع در غایت تحمل و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده میکردم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی مزور و متشید بد مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رزی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بوده چنانچه از عادات اهل سنت کنند معادات تمام با آن مفسد اظهار مینمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت دفع تهمت رفض پسر را از نشاپور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد و زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی نقل میکردند و وقتی بلغو و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او در روستاهای این ولایت بودند القصه آن مخذول با من و حکیم چنین گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کدام دولت مرزوق گردد علی التسویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیح نکند خود را القصه چنین باشد برین جمله عهد و پیمان واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقصد او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترک بهمت شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتماد برسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تو در لطفها

این مکارم ترغیب میکنند والاخوان من ضعیف را چه حد آنکه در زیر مشرق و مغرب با من این تواضعها
کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بحسب علو شان و رفعت
مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو در حق من متکثر است و اگر همه عمر در مقام
شکر باشم از عهده که اکنون سفر پای بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مشتهی آنست که همیشه با تو
در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه حب
غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بتعلیم
و به نشر فوائد علمی و بدعای عمر و جاندرازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم
که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا
بر امال نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصاً فن هیئت و
در آن بدرجه رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان الپ ارسلان بمرو آمد و در علم حکمت
تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما
آن مخذول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام کم بود و در زمان دولت ملکشاه پیدا شد و
در آنسال که سلطان از مهم قاوردشاه فارغ شد و تسکین مواد فتنه او کرد و در نیشابور مخذول
نزد من آمد و آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال
و اکرام حق القدوم باو بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد باو واقع میشد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است
[illegible] که [illegible] است و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله
[illegible] گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بنهایت [illegible]
[illegible] میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعة جاه و منصب [illegible]
[illegible] بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در مجال آن مناسب
تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان انکه [illegible]
[illegible] سیر مرضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید [illegible]

نیز بهجوان پدر شخصی مشعبد و حزوّر و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت مخفی نمود تا
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرّف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که درستی امور خطیره و
مهمّات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضای
آن بقول او اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از
قبح سریرت او مفسدها پدید گشته که بشآمت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء
منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او
به بدترین وضعی متولّد شد و در اوّل که نفاق میورزید محقّر سهوی و جزوی خللی که از دیوان
واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورت انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تهییج کردی تا از روی
کیفیّت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجّه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی
و از جمله قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام هست که از آن ظروف سازند مگر وقتی
آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده
شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود بعد از مراجعت سلطان دو کس از
مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف
دهم و هر یک از آن دو تن پانصد من بار خاصهٔ خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را
بر جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را مساوی
بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت
فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد
دینار و صاحب چهار شتر را چهارصد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت
خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده حق مستحق بذمّت سلطان باقی گذاشته
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالک چهار شتر چون
این خبر بسلطان رسانیدند مرا طلب فرمود پیش او رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان خندان
شده قصّه پرسید مخذول جواب داده و خود را مقبوض و عبوس گرفته این سخن آغازه کرد که ما

سلطان بنا واجب داده اند حق مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند ندما و اصحاب مجلس گفتند
بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد
و چهار آن یکسان در سه دوازده و شش آن یک هیجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد
و باقی فاضل اکنون صاحب هیجده قسم راکه صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
و صاحب دوازده قسم راکه مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه خام
پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو
قسم القصه این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی
که فهم کنم گفت ده شتر است دو هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس را
شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر
نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد
من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست باین اگر از روی حساب و
راستی است دستوری غیر ازین نیست و الا که الغام است ملاحظه بار نمیباید کرد و چون محتوی این
تقریر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطائبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام
کرد و از آن گونه خباثت بسیار از او صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود
بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در اندک
زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا و همه مبتنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون
عنایت الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی باو لاحق شد که بر
درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکسار نمیافت
تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله وصایا که نظام
الملک برای اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضة الصفا میگوید بعضی مورخان
گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از مهم خواجه
نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری

منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود
که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنابر التماس او مجموع
نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نمود
و در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر شنیده مضطرب شده و بروایتی
غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفترش از هم فرو ریخته و ابتر
گردانی هزار دینارت دهم و آزادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته
دفتر را منتشر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه
سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن بنما تا ببینم که چگونه دفتری
مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بتصفح آن دفتر وقوف یافت
آن اوراق را بر زمین زد چنانکه پراگنده شد و گفت کلب نره و مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره
آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خواجه خویش این قصه را پنهان داشت و بعرض حسن نرسانید
و بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان می پرسید
حسن در جواب حیران بود چون نمیگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در
اتمام دفتری که دو سال مهلت طلبند و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب
آن جز حیرت چون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافته به تنظیم و
ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجیل مینمود و هر چه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تأخیر میکرد
تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او طیشی
تمام است سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما
چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان
ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد
و در آن ولایت در خانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند

پنهان شد و از آنجا بطرف مصر روانه شد چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر بالله که از خلیفهٔ علویهٔ
اسماعیلیه در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته فرمان داد که تا جمعی داعی الدعاة ابوداود و شریف
طاهر قزوینی وغیرهم رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خواص و مقربان
خود را بنزد او فرستاد و صنوف احسان و برّ و امتنان درباره او مبذول داشت و بروایتی حسن
یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر
پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زبان بمدح و ثنا و تحسین او میگشود و چندان ستایش و
مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اعتقاد گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش
که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب
خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را به بیعت او
دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطهٔ آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود و او را از ولایت عهد خلع فرموده و آن
امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب
این دو شخص بسرحد افراط رسید حسن از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بحلب رفت و
از آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد
جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت و سائر قلاع و بقاع
فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از ری
بگذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک ابومسلم رازی را تکلیف می کرد که بهر وجه که باشد حسن را
بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنابرین بجانب ساری عنان
عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بالسیه که قرب الموت بود در آن قصبه برید و تعبیه مشغول گشت و بعد از آن حسن تدبیر بلکه بارادهٔ

ملک قادر بر قلعهٔ الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا
میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار و اعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم
مصر دعوت کنند حسین قائنی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر
سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب
فرمودهٔ سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت من یکی از شما ام و در معنی منکر این طریقه بود عاقبت مهدی چون دید
که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را
قبول کرده بود بنشیب فرستاد و در را بسته گفت که این قلعه از سلطان است مناسب چنان می نماید
که از مخالفان او هیچ کس درینجا نباشد بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعهٔ الموت راه داد و اسمعیلیان چون
بحصار درآمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اهمال
ثبت گشت و درین اثنا شخصی از هواخواهان ابن صباح را در القلعه بالا بردند بالکلیه مهدی را
دیگر اختیار نماند و این واقعه در رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمائة اتفاق افتاد مشهور است که
در قدیم آن قلعه را اله اموت می گفته اند و اله اموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و عدد حروف
این کلمات بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن مبتنی بر اشاعت
زهد و تقوی بود با علوی گفت که بهای آن مقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد ازین قلعه بمن
بفروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بلسان الفی را راست کرده بر گرد قلعه
کشید و بهای آن را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول
کرده بود نوشته مهدی را از الموت بشاه ام لا اخراج کرده و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود
اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمند عظیم الشان است و محال می نماید که برقعهٔ این مرد خاملی آن
وجه را تسلیم نماید بنابرین در ایصال رقعه تاخیری می نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان قرار گرفت
فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتهٔ حسن پیش رئیس مظفر برد فی الفور سه هزار دینار زر
سرخ بر وی شمرده گویند حسن صباح رقعه را بغایت مختصر و موجز نوشتی عبارت رقعهٔ مهدی

علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند علی
النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل و بالجمله چون حسن صباح بر الموت مستولی شد بحفر
نهری فرمان داد از دو دست پای قلعه آب آورند فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانند و مردم بزراعت
اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود ابن صباح عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد
از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود و مجموع
دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت التسخیر و حیطه التصرف آورده حسین قاینی را که ذکر او گذشت با
طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته مغشای
دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند
چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به بند و فریب برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد
گردانیده در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور
و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیتش
در حرکت آمده با نمقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر کرا یافت
از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاده و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد چون هنوز
آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد
ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند
و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام
یعنی المستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت نباید از آنمکان نقل و تحویل کنند که
در آن موضع ایشانرا اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر
شدائد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلدة
الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و ایذاء و
اهانت او نسبت با اهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و
ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار

الیه با طائفه‌ای از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند بسد رمق روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اجتهاد بجای می‌آوردند و در این اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او فرود آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای سخت می‌کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخواسته لشکر او متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرمود حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت قلیل ایل اسمعیلیه دست تعرض از آستین بیرون آورده امراء و معارف که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت می‌کردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان میدادند و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان نفس الزبانی در می‌آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می‌نمود مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد حبشی بن التونتاق از برکیارق

رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از سناقشنه کوتوال قلعه خادم وکشته شدن
او بعضی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداود آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت جلیشی بگردکوه
رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداود از نقود و
اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه
مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و
حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سیصد گز
عمق داشت چون بآب نرسید ترک آن داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شده چشمهٔ آب
خوش گوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سیدی
متبع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی بترفع نهاد کیا بزرگ امید را با طائفهٔ از رفیقان بقلعهٔ
لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه
خمس و تسعین واربعمائة دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان
که سلطان سنجر از خراسان بعراق می رفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشغول تحف
پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان سنجر مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و
ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان
رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان را و اعیان حضرت
او را تحف و هدایا کرامت داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مراتب سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت
وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی
و خزینهٔ امیرداود را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان
دیدم و غرض من از مطاوعت آنجماعت نه مال بود و نه حرمت و جاه و حشمت ببین که اندیوان
سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان

مفارقت جائز نداشتی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین قصهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر که خدا ایش نیکی مزید کناد چنین کند و چنان داند وزیر ازین حدیث تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمانبردار و در این نوبت جمعی از نواب السلطان گفتند که اموال امیر داد در از رئیس طلب باید داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض داشت که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام اکرام او خوگر شده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده رئیس را بتشریفات خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یک سال و پنج ماه بود چون برکیارق جهان فانی را وداع کرد نوبت جهانبانی بالسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار الطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسماعیلیه کمر بندد و احمد اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با شلیغ لشکر کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسماعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضئیق و محاصره اهل الموت ولا امسر مبالغه تمام نمود امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازینجهت لشکریان مضمون کلمه من نجی براسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر بقهستان فرستاده مدتها آن اهلسنت و جماعت و اوباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود درین اثنا حسن صباح مکری برانگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بر بالای سر او فرو برده

چون سلطان بیدار شد بر آنحال اطلاع یافت اندیشه‌مند شد بنابر آنکه معلوم نشد کاین دست برد که کرده
اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان اراده خیر بودی
آن کارد که در آنشب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان سنجر از
استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد فرمود که صلح من با آنجماعت مشروطست بسه شرط
اول آنکه قلعه مستحدث بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم
را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکردند خلایق سلطانرا بمحبت آن طایفه
متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی
آن سالی سه هزار دینار بسبیل ادرار بایشان گذاشت و منشوری فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و رونده طریق
باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان
بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه
این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت او نه صورت نبود که پسرانش بعد
از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد پیوسته بتدبیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهبش بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فداییان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و
چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه لمسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدهدار ابوعلی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورد و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن مهر بتنظیم و تنسیق مهام ارباب
مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده بتوالتفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و

ششم شهر مذکور حسن صبّاح بمرکز اصلی و منزلی که برای او مقرّر و معیّن بود شتافت بعد از وفات حسن
بن صبّاح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدّت بست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق مسلوک
داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین رصین بساخت و لشکر باطراف و
جوانب و لایاتی که قریب باو بود فرستاد همه را در حیطهٔ التصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد در چهارم محرم سنه
عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعهٔ لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند
بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان
بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر را
بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید
فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی مشرق و مغرب ابوسعید هروی است
دیگر پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شده و دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین
جمعی دیگر از اعیان دین و دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال
یافته در بدایت دولت اقبال او راشد بالله پسر مسترشد بالله عباسی که بعزم انتقام خون پدر بجهت قلاع
اسماعیلیه نهضت نموده بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید هفت
شبانروز نقاره بشارت کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته
روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند
باطراف و جوانب تاخت کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داد در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صبّاح در اقامت رسوم اسلام و احیای
سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغهٔ تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در
اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت
معتقد ایشان استفسار نمودند آنجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدا را عزّ و جلّ بیگانگی

باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلّت کلمته و مطابق فرموده
رسول او بود و رعایت احکام شریعت غرّا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید
آورد و بانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و
نشر ایمان آوردن از جملهٔ واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرّف کند و
حرفی از آن تغییر دهد القصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر
پسندیدهٔ سلطان باشد فبها و الّا یکی از دانشمندان ملّت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم
چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از
تعرض آنها کوتاه گردانید و کیا محمّد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی
را وداع کرد در ایام دولت خویش چند قلعهٔ مرتب مستحکم گردانید در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان
و امراء و قضات علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از
تواریخ مسطور است بعد از ارتحال او حسن بن محمّد بن کیا بزرگ امید که او را علی ذکره السّلام گویند
بر سریر حکومت متمکّن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث و اقاویل دین و
مذهب اسماعیلیه دامن گیر او شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه مدّتی بهر اسم التعلم و تلمّذ مسائل عقلی
و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد چون پدرش
از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال عوام او را در جنب پدر عالمی متبحّر تصوّر کردند گمان بردند
که امام موعود که حسن صبّاح بظهور او وعده داده حسن بن محمّد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ
او سمت ازدیاد پذیرفته در طاعت و متابعت و مبالغه مینمودند و حسن نیز اراده آن میکرد که امام
زمان است چون کیا محمّد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت با حضار خلق فرمان او بر پسر
انکار بلیغ نموده در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعات
آنحضرتم و هر که داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر مرا در دعوی
امامت مصدّق داشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورده دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه
بیرون کرد و حسن نیز از این سبب خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که با آن

اعتقاد موسوم بود نه بکشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات کیش پدر خویش بالغه
نمود در رسائل نوشت و الحاج حسن در ینباب بجائی رسید که انصورت بالکل از ضمیر
امید محو گشت چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون
غرا کوشیده هیچ کس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده روز بروز آثار الحاد و سوء
اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرمودهٔ او مردم
ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله نصب کنند و چهار
رایت بزرگ که بلون چهار لون که عبارتست از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر
منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و
آن مصلی میدانی بود فسیح عریض و واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر برآمده بر
دایماً سامعان را در غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و
بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و
مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این
طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشانرا معاف و معذور داشته و خط
عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشانرا بقیامت رسانیده
آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را
بر پایهٔ منبر نصب کرد تا ترجمهٔ آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند
و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جائز ندانند و فرمان او را ما انگارند
و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشانرا بخدای عز و جل رسانیده حسن بن محمد
این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهاد و قوم
را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و
فرح و حبور مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده بغند هم

رمضان الی اعید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا قیام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که روزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشاهده کرده نوشته دیدم **بیت**

برداشت غل شرع بتائید ایزدی — مخدوم روزگار علی ذکره السّلام

وبالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیّه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند ظهار آن کرد که او پسر محمّد بزرگ امید ست امّا در فصول ابی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر ست از جمله مکتوبات او که مشهور بانیقول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل وی نائب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر ست مردم آنرا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلائق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کردند و در پای منبر دف و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند و جماعتی از اهالی آن ممالک که اعرق اسلام در ایشان راسخ بود بتنگ آمده جلای وطن اختیار کردند و جمعی از اسماعیلیّه که در رودبار قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیّدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقّب بابو الحسن صعید بود بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم اللئیمان مستقرّ امامت بود همراه خویش آورده ابو الحسن این سر را جز با حسن صبّاح با هیچ کس در میان ننهاد و سیّدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمّد بزرگ امید پسری که عبارت از علی ذکره السّلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در یک روز از منکوحه محمّد بن بزرگ امید نیز

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در
خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد
در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد الی آخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی
ذکره السلام از حد بیعداد تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه اسلام
والتقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای
درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر با خلافت او بجای پدر محمد بن حسن نشست
چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن آن زن را با تمامیت اقربا از ذکور و اناث بانتقام
خون پدر کشت این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و مصر تر
ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول
و منقول و فروع و اصول زدی سخنان بی اصل روایت کرده اند چون آن کلمات بسیاق تاریخ نسبتی
ندارد ایراد آنها بی تقریب می نماید آورده اند که امام فخر الدین رازی که از تعریف و توصیف مستغنی
است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت
انداخت و بافاده علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از
دعاة ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان خاطر شد و از برای اظهار
برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر بالای منبر رفته و زبان بطعن و لعن اسماعیلیه گشاد این خبر بان
رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاده تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال
کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین
استسعاد یافته معروض امام گردانید که مردی فقیه ام و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و
مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب
داد که بجهت مولانا طعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمای که من مسئله چند مشکل دارم
میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمده در

خانه را زنجیر کرده خنجر بر کشید و امام را بر زمین افگنده بر سینهٔ او نشست امام گفت ای فلان غرض تو
چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بر درم امام پرسید بچه سبب فدائی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت
کردی امام ازوی زنهار خواست فرمود که توبه کردم که دیگر زبان به طعن و لعن شما نگشایم در اینباب
سوگند بر زبان آورد فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص شوی بمهم خویش مشغول شوی سوگند
را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفّاره یاد کرد فدائی از سینهٔ امام بر خواست و گفت
بقتل تو مامور نبودم و الّا التقصیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمّد بن حسن ترا اسلام رسانده و التماس
نموده که بقلعه تشریف حضور را ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت
و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال جوز
است بر گنبد و باید که شما زبان بملامت و مذمّت ما دراز مکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر
ارتسام میپابد امام گفت رفتن من بقلعه میسّر نمیشود امّا من بعد از من هیچ امری صادر نگردد که
مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن باینمقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت دینار زر
سرخ از میان کشاده گفت که این وجه وظیفهٔ یکسالهٔ شما است و هر سال از دیوان اعلی مقرّر
شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون رم ملازمان
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مع لانا جهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای اینکلمات همان لحظه
غائب شد و امام زر و خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین غور غیاث الدّین و شهاب الدّین
رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمّد خوارزمشاه بسر برده
بر مدارج سروری و حشمت ترقّی نمود آورده اند که امام فخر الدّین رازی پیش از ملاقات با فدائی مذکور
در اثنای درس و افاده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی خلافاً للملاحدة لعنهم الله و دمّرهم
الله و خذلهم و چون صحبت امام با او در گرفته چون بمسئلهٔ خلافی رسید می فرمودی خلافاً للاسماعیلیه
و بدین لفظ کلمهٔ دیگر نیفزودی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه را نتوان لعنت کرد از آن جهت
که برهان قاطع دارند بالجمله محمّد بن حسن در نوزده سالگی بر رتق و فتق امور سلطنت مشغول گشت

موازی

[illegible]

مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد یکی از شعرای اسماعیلیه در سال او گفته

غم را کجا وجود بماند چو یاد ریم	نام محمد بن علی ذکره السلام

تا در سنه سبع وستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشئید قواعد شریعت غرّا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده در سنه ثمان عشرین وستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاؤ الدین در نه سالگی بجای پدر بنشست او پیوسته بلهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای و رویت زنان گشت چون علاؤ الدین بر روش پدران کار کرد بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاؤ الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره بقلعهٔ الموت برد تا ایام نزول رکن الدین خورشاه خواجه آنجا باند علاؤ الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را باکول خویش صرف نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که ادرار ملک فارس را بمردم میدهی و مال ملاحده میخوری این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرموده که ائمهٔ دین خون و مال آنجماعت را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه باراده خود دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید علاؤ الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت درمیان ایشان نبودی خاک قزوین را تو بره ایشان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاؤ الدین داد فرمود تا آن شخص را صد چوب زدند و بادی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مقتول شد بعد از ارتحال او رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست [illegible]

بدست لشکر ہلاکو مقتول شد وتمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب
فائده چند در تتمیم وتذییل این باب واجب التحریر اندک گوش را متوجه آن فوائد ضروریه
باید داشت فائده اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعة از مهاجرین وانصار وتابعین ایشان
باحسان اند که متابعت ومتابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند وملازمت
صحبت ایشان اختیار کردند وبا محاربین ایشان جنگ نمودند ومطیع اوامر ونواهی ایشان
ماندند وایشان را شیعه مخلصین گویند وابتدای این لقب در سنه سی وهفت بود از هجرت باز
بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند واز جمله آنها ابو الاسود دئلی است واضع نحو واو تلمیذ
امیر المومنین بود وبامر وتعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود واز انجمله ابو سعید یحیی بن یعمر
عدوانی است واو تابعی بود وبا عبدالله بن سوید عدوی ملاقات داشت وعالم بود بقرأت در
تفسیر ونحو ولغات عرب ویکی از قراء بصره است ودر نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین
بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم واز جمله آنها سالم بن ابی حفصه
است که راوی حدیث است از امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام واز جمله آنها
عبدالرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است واز اهل سنت وجماعت واز جمله آنها
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف به ابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق
بعد ازان ظاهر شدند شیعه سبیه که اعاظم صحابه وامهات المومنین را سب وطعن میکردند وایشان
متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت واین ترتیب بنا بر ظهور مذهب است والا حدوث اینها همه در
عهد امیر المومنین بود باغوای عبدالله بن سبا وکیسانیه در سنه شصت وچهار ظاهر شدند ومختاریه
در سنه شصت وشش وهشامیه در یکصد ونه وزیدیه در سنه یکصد ودوازده وجوالیقیه
وشیطانیه در سنه یکصد وسیزده وزراریه ومفوضه وبدائیه وناوسیه وعمائیه در سنه
یکصد وچهل وپنج واسماعیلیه در سنه یکصد وپنجاه وپنج ومبارکیه از اینها در سنه یکصد وپنجاه
ونه و واقفیه امامیه در سنه یکصد وهشتاد وسه وحسنیه در سنه یکصد ونود وپنج

و اثنا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند با مامت
محمد بن عبید الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه
و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سنه مذکور
در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه ثلثمائه صد مستولی گشت نسب خود را باین طریق
میرسانید هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر و علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و ابن محمد در بغداد لا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و سائر
شیعه نیز منکر نسب او بیند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند
که از اولاد عبد الله بن سالم بصریست و پدر او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او
از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه
آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی
راس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب
و اصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل
عقیده اسماعیلیه انکار شرائع و برهم زدن دینست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود
در مصر حکم کرده بود که هر گاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی
با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای
مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام
شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب جمیع نیز بعمل
آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند
و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از
حاجیان خانه خدا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود
و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور میبرد

موسم حج بمکه معظمه با خلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسب خود را صغیر کرد تا در مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکنند و او را در کوفه برکناسه ورز بله انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سی صد و سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعض علامات حجر در آن مذکور است وهو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة وله عینان یبصر بهما ولسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق وانه حجر یطفوا علی الماء ولا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب ننشست و بر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور حمیریه از عهد وی که آثار الموتیه نیز گویند در سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و سی و شش بود و سقطیه از بنیام پستر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تاریس سقطیه آخر فرقه اند اندوی ظهور انتهی اقول وبه نستعین آنچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه مردود است اول آنکه قول او اول کسیکه بشیعه ملقب گردید جماعة از مهاجرین والانصار و تابعین ایشانند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند اگرچه این قول در نهایت صدق و سداد است و عین مدعای شیعه است لیکن آنچه در تحدید این تسمیه و تعیین وقت آن گفته غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام در سال پانزدهم هجرت نبوی نیست زیرا که بعد ارتحال حضرت سرور کائنات علیه وآله اکمل التحیات الافضل التسلیمات و وقوع قصه سقیفه و تقرر خلافت بخلیفه اول

صحابه دو گروه شده جمهور باتباع خلیفه کمر سعی بمیان جان بستند جناب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنابر وفور کمالات ظاهری و باطنی و فضائل
صوری و معنوی و وقوع نص درباب خلافت خود خود را مستحق خلافت و شائسته
امامت دانسته در بیعت خلیفه ابا و امتناع فرمودند بنی هاشم و جمعی از صحابه درین باب
متابعت و مشایعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلافصل بعد حضرت رسالتمآب علیه و آله
الصلوة والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر متابعان حضرت ولایتمآب شیوع یافت
در حقیقت واضع این تسمیه حضرت سرور کائنات اند علیه وآله الصلوة والسلام و احادیثی که از
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اهلسنت و جماعت مروی است
و در کتب این فرقه مذکور در مباحث سابقه نبق ذکر یافت فاضل ناصب بتبعیت بعضی از علمای اهل سنت
چون دید که ورود این احادیث منافی غرض اینانست در صدد تاویل آن روایات درآمده
تهمت متابعت و مشایعت آنحضرت علیه السلام بر خود بسته تقسیم شیعه باقسام ثلثه نموده خود را در
عداد شیعه مندرج ساختند اطلاق این اسم که در حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور است بر خود کردند
ولن یصلح العطار ما افسده الدهر دوم آنکه قول او بعد از سنه ۲ سال تفضیلیها شهرت یافتند
محل نظر است و دعوی ظهور این فرقه درین سنه محض اختراع و افترا است بغیر دلیل نقلی که شایان
اعتماد باشد ممنوع است معهذا لک شیعه تفضیلیه معنی محصلی ندارد زیراکه توصیف مذکور متناقض
و متهافت است چه معنی تفضیلیه آنست اینکس اعتقاد بحقیت خلافت خلفای ثلاثه داشته
با وصف آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشد این اعتقاد
منافی تشیع است زیراکه شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلافصل بدانند
محقق شریف در شرح مواقف میفرماید الفرقة الثانیة من الفرق الاسلامیة الشیعة
ای الذین شایعوا علیا رضی الله عنه وقالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما
جلیا واما خفیا واعتقد وان الامامة یخرج عنه وعن اولاده فان خرجت فاما

بظلم یکون عن غیرهم واما بتقیة منه او من اولاده یعنی فرقهٔ دوم از فرق اسلامیه شیعه است یعنی آنانکه بمتابعت و مشایعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قائل اند بانکه آنحضرت بعد رسولخدا امام است بنص جلی یا خفی و اعتقاد میکنند که از آنحضرت و از اولاد امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار تا بجهت تقیه از آنحضرت و از اولاد ابرارش پس شیعهٔ تفضیلیه قسم ثانی نفس و غیر محصل المعنی باشند و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهلسنت و جماعت اند نه از فرقهای شیعه سوم آنکه سبعیه را فرقهٔ علیحده شمردن محل تامل است زیرا که سب و دشنام دادن نزد امامیه حرام و ممنوع است آری اشخاصی که نزد امامیه بتواتر ثبوت پیوسته که آنها بر اهل بیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نمودن و دعای بد در حق آنها کردن نزد این فرقه سمت جواز دارد و معهذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست بر تقدیر تنزل انچه و تعیین وقت ظهور این فرقه بغیر دلیل نقلی که موجب اعتماد در کون نفس باشد مسموع نیست دیگر آنکه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نموده اند الخ کلامی است ناشی از عدم توغل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر رفقه مقام بر وجه صواب با بطلان این قول بدو وجه مردود است اول آنکه قائل شدن بانکه محمد بن اسمعیل لا ولد مرد مخالف تحقیق علمای انساب است زیرا که در معقب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب فرموده واعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر ابا جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل فمن ولده هو البغیض و هو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن جعفر الصادق تا آنکه گفت و هو عدد کثیر بمصر بعد از ان فرموده قال الشیخ ابو الحسن العمری و منهم من هو بالمغرب و ربما کان قد اولد فمن ثم یجب ان لا یکذب من ینسب الیهم بل یطالبه بصحة دعواه الی اخر ما قال و خلافی درین باب ذکر نکرده و بعد بیان اخلاف جعفر شاعر گفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق فاعقب من رجلین محمد و احمد فمن ولد محمد بن اسمعیل الثانی

الحسین المنتوف و اسمعیل الثالث ابنا احمد فمن بنی الحسن المنتوف جماعة کثیرة
بمصر وغیرها منهم نقیب الطالبین بمصر ابو علی عماد الدولة الحسین بن حمزة بن علی
لشجاع بن الحسین المحترق بن اسمعیل نقیب دمشق بن الحسین المنتوف ومنهم
نقیب الملك وهو عقیل بن علی بن محمد بن حمزة بن یحیی بن جعفر بن موسی بن علی
بن علی الاصم الملقب علوسه بن الحسین المنتوف و دوم آنکه انکار بعضی خلفای
عباسیه نسبت سلاطین عبیدیه اسماعیلیه را و مداهنه نمودن اعزه و اکابر بغداد در این باب نزد علما
اعتبار نیست و قول خصم بغیر بینه و برهان غیر مسموع و از نهج صحت و سداد خارج است بیانش
آنست که چون تباشیر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال دمیدن آغاز کرد و پرتو لوامع
انوار آن اکثر آفاق عالم را فراگرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفای عباسیه بود مانند مصر و
یمن و نواحی آنها در قبضهٔ اقتدار و تصرف امنای عبیدیه مهدویه درآمد و روز بروز سطوت و شوکت
آنها متزاید و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح کار خود دران دیدند که از در حیله و کید
درآیند و در باب انکار نسب و سیادت عبیدیه مهدویه محضری درست نمایند تا گروه انام از خاص و
عام از انها متوحش شده با منای دولت عبیدیه رجوع نکنند باستصواب بعضی وزرا اولا ازین
امر ممتنع شدند چنانچه در روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند
وخواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منبر بخوانند وزیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایات آن را
بخوانند و هیچیك ازین دو طائفه شما را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قصه
درگذشت انتهی بعد مدتی بنهایت حسد و عناد و نهایت لجاج و لداد عزم قادر بالله عباسی که در امضای
این مرام مصمم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدویه محضری نوشتند ارکان دولت
عباسیه و اعزه و اکابر بغداد که محکوم او امر دیوان او بودند چار و ناچار بران خط مزور شهادت
زور خود ثبت نمودند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سائر سادات و اشراف
و قضات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جملهٔ ایشان ابو الفرج ابن جوزی در آن محضر

نوشته که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطهٔ وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با تحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند همچنانکه سادات و فقها و قضات و کبرا درین محضر بران رفته اند بنسبت حاصل استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین مهدویه بر منصف خبیر سخافت آن کالشمس فی رابعة النهار روشن است بنا بر تنبیه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص بیادرت نموده شود و از انجمله بعضی اعلام چند وجه ذکر فرموده اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و درین مقام قدح در نسب بعضی از سادات اهلبیت علیهم السلام میکنند و عبد الله ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند و از جملهٔ غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب استداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی ع آخر الزمان ع و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته هذا الکلام وقع فی البین فلنرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اول مرتبه که اکابر و علما باستدعای خلیفه قادر بالله عباسی خط مهر بران محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بران محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن محضر و اظهار آنچه در انجا نوشته شده از روی اکراه قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

داشت یک بیت او اینست بیت

الیس الذل فی بلد الاعادی	و بمصر الخلیفه العلوی

و خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین درین باب سخن گفتند گفت من این قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب محضر کس را نزد سید رضی الدین فرستادند او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفته ام انگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند داد و در عمدة الطالب فرموده و قد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا علی المغرب و مصر و نفاهم العباسیون و کتبوا بذلک محضرا اشهد فیه جل الاشراف ببغداد و انضم الی ذلک ما ینسب الیهم من الاحادیث و سوء الاعتقاد و قد تاملت بعض ما حکی من الطعن فیهم فوجدته لا یمشی لکونه بناء علی ان المهدی اولهم منسوب الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق لصلبه و زمانه لا یحتمل ذلک و الشریف الرضی النقیب الموسوی مع جلالة قدره صحح فی شعره نسبهم حیث یقول نظم

ما مقامی علی الهوان و عندی	مقول صارم و انف حمی

احمل الضیم فی بلاد الاعادی	و بمصر الخلیفة العلوی

من ابوه ابی و مولاه مولای	اذا ضامنی البعید القصی

در انوار الربیع فی انواع البدیع در بحث افتنان فرموده و من امثلته قول الشریف الرضی علیه من الله الرضا جامعا بین الحماسة و المدح و الهجو و الشکوی تعریضا لا تصریحا

قطعة

ما مقامی علی الهوان و عندی	مقول صارم و انف حمی

وإباء محلق بي عن الضيم ... كما راغ طائر وحشي

أي عذر له إلى المجد إن ذل ... غلام في غمده المشرفي

ألبس الذل في ديار الأعادي ... وبمصر الخليفة العلوي

من أبوه أبي ومولاه مولاي ... إذا ضامني البعيد القصي

لفّ عرقي بعرقه سيد الناس ... جميعاً محمد وعلي

إن ذلي بذلك الجو عز ... وأوامي بذلك النقع ري

قد يذل العزيز ما لم يشمّر ... لانطلاق وقد يضام الأبي

إن شراً علي إسراع عزمي ... في طلاب العلى وحظي بطي

أرضى بالأذى ولم يقف العزم ... قصوراً ولم تعز المطي

تاركاً أسرتي رجوعاً إلى ... حيث عندي بذي قار وعليني و

كالذي يخبط الظلام وقد ... أقمر من خلفه النهار المضي

فتقسم د مدح الخليفة العلوي بمصر ومن اليه النسب وعرّض بهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى منهم سيداً ان آوروه ولما ظهرت هذه الأبيات وبلغت القادر بالله أقامته واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فعقد مجلساً احضر فيه النقيب أبا أحمد الطاهر والد الرضي وابنه أبا القاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وأبرز اليهم هذه الأبيات قال الحاجب للنقيب أبي أحمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد يعني الرضي أي هوان قد أقام عليه عندنا وأي ضيم راه من جملتنا وأي ذل أصابه في ملكنا وما الذي يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يصنع اليه أكثر من صنيعنا المولّه النقابة المولّه المظالم المستخلفه على الحرمين والحجاز وجعلناه أمير الحجيج فهل كان يحصل من صاحب مصر أكثر من هذا وهل كان لو حصل عنده إلا واحداً من أفناء الطالبين فقال النقيب أبو أحمد ان هذا الشعر مما لم نسمعه منه ولا رأيناه بخطه ولا يبعد ان يكون بعض أعداء الرضي عزاه اليه فقال القادر

باللّه ان كان كذلك فليكتب محضرا يتضمن القدح من انساب وُلاة مصر فكتب محمد خطه فيه فكتب محضرا بذلك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد وابنه المرتضى حمل المحضر الى الرضى ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يخرج من ابوه على ان يسطر خطه في المحضر فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلتهم فقال ابوه واعجبا تخاف من بينك وبينه ستمأة فرسخ ولا تخاف من بينك وبينه ست اذرع وحلف ان لا يكلمه و كذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقيةً وخوفاً من القادر باللّه وتسكيناً له فلما انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه عن النقابة ورعمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضى آورده وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب وعقبه من الحسن المعروف بالبغيض وعبد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهو من انساب القطع في صحيح واول الخلفاء العبيديين عبد الله ابو محمد واحد الروايات انه ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر لسلجماسة من المغرب يوم الاحد سابع ذى الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية وانتقل اليها في شوال سنة سبع وثلثمائة وملك افريقية من اعمال مغرب وسير ولده فملك الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر البغيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر منهم وانتقل اليها في سنة اثنتين وستين وثلثمائة ثم ابنه العزيز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه الحاكم ابو على المنصور بن نزار ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر ابو تميم معد بن على ثم ابنه المستعلى ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب تاج الدين

وقيل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامير ابو الحسن على بن الامير ابو القاسم
محمد بن المستنصر في قول الشيخ تاج الدين وقيل ابو على منصور احمد بن معد
ثم ابنه الحافظ ابو الميمون عبد الحميد بن ابى القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه
الظافر ابو منصور اسمعيل بن الحميد ثم ابنه الفائز ابو القاسم عيسى بن اسمعيل ثم
العاضد ابو محمد عبد الله ابن ابى الحجاج يوسف بن الحافظ وهو اخرهم قبض
عليه الصلاح بن ايوب سنة سبع وستين وخمسمائة واخرج الملك منهم
بعد ان ملك هؤلاء الاربعة عشر وكانت مدة ملكهم منذ قيام المهدى الى
ان قبض على العاضد مائتين واحدى وسبعين سنة منها بمصر مائتين و ست
سنتين ومنهم المصطفى لدين الله نزار بن المستنصر بالله معد بن على بن الحاكم
كان صاحب الدعوة الاسمعيلية ومن ولده علاء الدين محمد بن ابى عبد الله
حسين بن المصطفى لدين الله نزار المذكور وابنه خورشاه قتله المغول ولهم
اعقاب كثيرة بمصر والشام ديگر آنكه قول او اگر نيک تامل كنيم اصل عقيده اسمعيليه
انكار شرايع و برهم زدن دين است الخ خبطى است ناشى از كمال تعنت و عناد چه اكثر
پادشاهان اسمعيليه چنانچه در كتب معتبر سير و تواريخ مسطور است و خود ش هم بران نص
فرموده در زهد و ورع و پرهيزگارى و صلاح و تقوى و ديندارى و ترويج مراسم ملت
بيضا و تنفيذ احكام شريعت غرا قصب السبق از اقران و امثال خود مى ربوده اند و دعاى
آنكه اگرچه در ظاهر سلاطين مذكوره بصلاح و تقوى آراستگى داشته اند لكن در باطن در برهم
زدن دين ساعى بوده اند چنين دعوى مردود است اول آنكه بناى احكام ملت حنيفه بحكم
نحن نحكم بالظاهر بر امور ظاهريه است از نجاست حضرت رسول الثقلين مقتداى خافقين
بعضى از اصحاب را در باره كافرى كه زبان بكلمه طيبه گويا گردانيده بود بمظنه آنكه اسلام
او بنا بر خوف جان و مال است كشته بودند معاتب ساخته خاطر اقدس از اين حركت
ناهنجار او بغايت آزرده گشته در جواب اعتذار و طلب آمرزش او هلا شققت قلبه

م علاء الدين صاحب قلعة الموت وهو ابن جلال الدين حسن بن صح

ولا غفر الله لك ولا عفی عنك ارشاد فرمودند شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة
آورده آنچه مفاد وشرح آنست که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از غزوات
عبد الله ابن رواحه را بر طائفه امیر گردانیده بجانب اضم که دوازده گروه از مدینه است
فرستاده در آن سریه محلم بن جثامه بود عامر ابن اضبط در راه پیش آمد بر اصحاب تحیه
وسلام داد مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم
او را بقتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت علیه السلام بر محلم عتاب کرده
گفت چرا مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانی کرده
آنحضرت فرمود ملا شققت قلبه یعنی چرا نشگافتی دل او را تا قصد او را بدانی فرمود زبان ایلچی
وترجمان دل است پس کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا الایة ای آن کسانیکه ایمان آورده اید
هرگاه سفر کنید در راه خدا برای جنگ پس طلب کنید بیان امر او و نگوئید کسی را که برساند
بسوی شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آیه در اینجا نازل شد پس محلم آمد و در برابر آنحضرت
بدو زانو نشست والتماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم از آن حرکت ناملائم کوفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله
لك ولا عفی عنك نیامرزد خدا ترا و نه عفو کند از تو پس محلم برخاست حال آنکه پاک
میکرد اشک ها را بردو چادر خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان
بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن
کردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده گذاشتند
واین خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین قبر میپذیرد کسی را که بدتر از وست اما خدا تعالی
خواست که پند کند شما را تا متنبه شوید انتهی نقلا عن تسهیله واز اسامه بن زید نیز مانند
این حرکت ناهنجار بوقوع آمده معاتب گردید بالجمله سلاطین اسمعیلیه دشمن خاندان
نبوت ورسالت نبودند که در صدد انهدام اساس شرع متین و در پی هدم دین

قواعد دین مبین نبود بلکه از آنجا که سلسلهٔ نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه
وآله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصوصاً قدماء آنها سعادت خود در
احیاء مراسم شریعت مطهرهٔ آنحضرت دانسته واجرای احکام که سعی بجان وجان بهیچ
دقیقه فروگذاشت نکردند چنانکه کتب سیر وتواریخ بآن ناطق است وخود اعتراف بآن
فرموده که دین ایشان ظاهر ایشان با باطن دمساز بود وزعم خلاف آن کرنا تو دارند جماعت خوارج
اسماعیلیه هست بغیر نقل از ایشان معتبر گرشان اعتماد توانند بود سمع معتبر نیست تعجب
دریں است که اهل سنت با وجود خلاف شنایع افعال وقبایح اعمال بنی امیه و بنی مروان
را که دشمن خاندان حضرت رسول کریم ومخرب بنیان شرع متین بودند با آنکه اکثر
آن کفر وزندقه بود ودر کتب معتبره اهل سنت مسطور است کان لم یکن انگاشته بر محامل صحیح
حمل میکنند وان فجار نابکار را مروج دین مبین می پندارند وحکم بکمال اسلام وقوت ایمان
آن قوم سراپا لوم میکنند وخصائل حمیده وشمائل پسندیده اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل
بر نفاق وزندقه والحاد می نمایند آری منشاء این غیر از بغض وعداوت اهل بیت سرور انس
وجان ودوستی ومحبت خاندان بنی امیه وبنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا
یا اولی الابصار درینجا بعضی از اطوار نکوهیده رؤسای امویه ومروانیه وحسن ظن
اهل سنت درباره آنها رقم زده کلک بیان میگردد از آنجمله احوال خسران مآل ابوسفیان
بن حرب است که از مؤلفة القلوب ورأس رئیس مشرکان وسرور گردهٔ احزاب
واصحاب طغیان وپشت وپناه منافقان بوده وبارها با جناب سرور عالم محاربات نموده
ابن عبد البر که از اکابر محدثین اهل سنت است در استیعاب در ترجمهٔ او آورده که طائفهٔ روایت
بکنند که وی پشت وپناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورد ودر جاهلیت بمذهب
زنادقان ودهریان بود واز حسن بصری مرویست که ابوسفیان درآمد نزد امیر المؤمنین
عثمان بن عفان وقتیکه مسند خلافت یافته بود ودر آنوقت نابینا شده بود وگفت گردیده
است خلافت بسوی تو بعد از تیم وعدی پس بگردان ارکان آن بنی امیه را ونیست آن مگر ملک

دمن درحق پیغمبر بهشت را دند و دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان و گفت بکند خدا با تو
آنچه بکند و بد کرد او را از پیش خود و شیخ عبدالحق در مدارج النبوة آورده که چون در روز
حنین هزیمتی بر مسلمانان واقع شد ابوسفیان گفت بطل السحر محمد بل کلام آن شقی آنست
که محمد که کار خود را بسحر و جادو از پیش برده بود اکنون باطل گشت [با این همه جفا کرد دیده از ملسنت]
در حق او میگویند حسن اسلامه از آنجمله والی شام معاویة بن ابوسفیان اهلسنت او را خال
المومنین گویند جنابش استخفاف شرایع اسلام می نمود چنانچه روزی برای خواندن
خطبه موعظه بالای منبر برآمده گوزی رها کرد و گفت یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا
وجعل فیها ارواحا فما تمالک الناس ان یخرج منهم پس صعصعة بن صوحان که
دران مجلس حاضر بود برخاست و گفت اما بعد فان خروج الارواح فی المتوضات
سنة وعلی المنابر بدعة واستغفر الله لی ولکم کذا فی ربیع الابرار للزمخشری
صاحب الکشاف دیگری عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای کتابت وحی معین فرموده بود و بعد چندی
گمراه شده میگفت که محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواستم مینوشتم و در اینکه
گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید بالجمله مرتد گشته بکفار پیوست و او
که هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس پناه جست بعثمان در
عفو و شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرچند خواست عثمان
روزی بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را در میان مردم آورده ایستاده
کرد و گفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبدالله قبول کن بیعت او را پس روی آورد
آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی
وقتیکه باز داشتم دست خود را از دست وی و بکشد وی را گفتند ای رسول خدا
اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو می کشتیم او را فرمود که نمی سزد پیغمبر را که چشمک زدنی
از وی بوقوع آید کذا فی مدارج النبوة وغیره و بعد از ان خلیفه ثالث او را بصوبه‌داری مصر

سفر ساختند الواع ظلم و ستم که بر رعایا نموده از ولبظهور آمد از غایت اشتهار حاجت ببیان
نیست در مباحث گذشته شرح آن ببعض بیان آمده با اینهمه قبایح اعمال وی
شیخ عبد الحق در ترجمهٔ وی منقول است آورده اند که بیرون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله
و چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمل مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او
شیخ محقق بعد این روایت ضعیف موضوع میفرماید که ازینجا معلوم میشود که توبهٔ وی صحیح
بود و عاقبتش بخیر گذشت کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد انتهی بر متامل زکی خبیر مخفی
نیست که قول او کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد در مقابلهٔ قبول نفرمودن آنحضرت
بیعت عبد الله را در کمال اسارت ادبست چه این سخن مجمل موهم تعریض بآنجناب ست
لیکن حبک الشیء یعمی و یصم جناب شیخ را برین اسارت ادب آوردان
هذا الشیء عجاب و دیگری یزید بن معاویه بن ابی سفیان است با تسلیم نظر از سفک دمار
و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمهٔ خود را بر خود مباح فرموده و در قصیدهٔ مشهوره که از
منظومات او ست در استحلال خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده که

فان حرمت یوما علی دین احمد — فخذها علی دین المسیح ابن مریم

دیگری عبد الملک بن مروانست بنا غدر در اسلام اول او نهاده و اول کسی است که نهی از معروف
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید و قال عبد الملک لسعید بن المسیب یا ابا
محمد صرت اعمال الخیر فلا اسر به واعمال الشر فلا اساء له فقال الان تکامل
فیک موت القلب وکان عبد الملک اول من غدر فی الاسلام و قد تقدم
قوله لعمرو بن سعید وکان اول من نقل الدیوان من الفارسیة الی العربیة
و اول من نهی عن الکلام بحضرة الخلفاء وکان الناس قبله یراجعونهم و اول
خلیفة بخل وکان یقال له رشح الحجارة و اول من نهی عن الامر بالمعروف
فانه قال فی خطبة بعد قتل ابن الزبیر ... والله لا ضربت عنقه

انتهی دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده واش زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله درین مقام بذکر بعضی اکتفا رفت در تاریخ خمیس گفته عن صالح بن سلیمن قال اراد الولید ان یحج وکان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبة ونقل من کفریاته وفسقه کثیر من ذلک انه دخل یوما فوجد ابنته جالسة مع دادتها فبرك علیها وازال بکارتها فقالت له الدادة هذا دین المجوس فانشد شعر

من راقب الناس مات غمّاً ... وفاز باللذة الجسور

یعنی از صالح پسر سلیمان مرویست که گفت ولید اراده حج نموده بر بام کعبه مجلس شراب آراسته تجرع راح رحراح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از انجمله اینکه روزی در نکبت سرای خود زحمت ادبار برده بود در انجا دختر جمیله خود را یافت که با دایه خود نشسته بود آن بد اختر در آویخت و ازاله بکارتش فرمود شعر

در طالع نحس و وقت منحوس	کافاق ز خیر بود مایوس
مه در الم محاق بوده	برجیس در احتراق بوده
در بهره و ستاره از نظرها	تربیع و مقابله مهیا
از زلف و رخ مه دل آرا	در عقرب بوده ماه را جا

این قران النحسین در برج ناری اتفاق داد دایه عرض کرد که این عمل شنیع از آئین مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که مضمونش آنست که هر که نگاهداشت مردم کرد بغم جان داد و مرد جسارت کننده بلذت فائز گردید دمیری در حیوة الحیوان میفرماید قال الحافظ ابن عساکر وغیره انهمك الولید من شرب الخمر ولذاته ورفض الآخرة وراء ظهره واقبل علی القصیف واللهو والتلذذ مع الندماء والمغنیین وکان یضرب بالعود ویوقع بالطبل ویمشی بالدف وکان انتهك محارم الله تعالی قیل له الفاسق وکان من اجمل بنی امیة وادبائهم واشدهم وظرفاً واعرفهم باللغة والنحو والحدیث وکان جوادا مفضلا ومع ذلك لم یکن فی بنی امیة اکثر ادماناً

الشرب و السماع و لا اشد مجونا و تهتكا و استخفافا بامر الامة من الوليد بن يزيد يقال انه واقع جارية له و هو سكران فجاءه المؤذنون يؤذنونه بالصلوة فحلف ان لا يصلي بالناس الا هي فلبست ثيابه و تنكرت و صلت بالمسلمين و هي جنبة سكرى و قيل انه اصطبغ بركة من خمر و كان اذا طرب القى نفسه فيها و لا يخرج منها حتى يتبين النقص من اطرافها و حكى الماوردي في كتاب الدين و الدنيا عنه انه تفأل يوما في المصحف فخرج له قوله عز و جل و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد فمزق المصحف و انشأ يقول

اتوعد كل جبار عنيد	فها انا ذاك جبار عنيد
اذا ما جئت ربك يوم حشر	فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شر قتلة و صلب راسه على قصره انتهى

محصل معنی آنکه ولید در شرب خمر و لذات دنیا منهمک و آخرت را پس پشت انداخته بود و در لهو و لعب و مجبت و اشتغال آن با ندما و مغنیان مصروف بوده و انواع مزامیر مانند دف و طبل و دنی منه اخت و هتک محارم الهی نموده تا حدیکه ملقب بفاسق گردیده بود و در ادب و فصاحت و بلاغت کاملترین بنی امیه و در لغت و نحو و حدیث عارف ترین آنها بود و بصفت جود و بخشش اتصاف داشت با آنکه در بنی امیه در مداومت نمودن بر شرب خمر و سماع و مسخرگی و هتک و استخفاف بامر امت کسی از و زیاده تر نبود مرویست شبی در حالت مستی با کنیزکی مقاربت نموده بود و وقت باره موذن اعلام القیام جماعت نماز اعلام نمود آن پلید اختر سوگند یاد کرد که امروز نماز با مردم بغیر این کنیزک کسی نگذارد پس آن کنیزک پوشاک او پوشیده در حالت جنابت و سکر بامر امامت مسلمین قیام نمود و گفته اند که ولید حوضی ساخته و وی را از شراب پر کرده بود و هر گاه در طرب می آمد خود را در آن حوض می انداخت و آنقدر شراب میخورد که اثر نقص در اطراف او دیدید آمده ماوردی که از اکابر علمای شافعیه است در کتاب دین و دنیا روایت کرده روزی ولید مصحف مجید بطریق تفال باز نمود این آیه کریمه بر آمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید آن ناسعادتمند مصحف را پاره کرد و این ابیات انشا نمود و حاصل مضمون آنها اینست آیا هر جبار عنید را وعید میکنی پس اینک منم آن جبار عنید

و هرگاه روز محشر بحضور پروردگار خود حاضر شوی شکایت من بحضرت عرض برسان که گواهی پروردگار
من ولید مرا پاره کرد انتهی با اینهمه خصائل پسندیده و شمائل حمیده شان از اهلسنت آنها را از
اثنا عشر خلیفه میشمارند و وجود نامسعود شان را باعث تقویت و اعزاز دین متین می انگارند
از انجمله حجاج بن یوسف که قدوهٔ اشرار و عمدهٔ ظلمهٔ بدکردار و روسیه سالار عبد الملک و والی و حسنهٔ
از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزی جماعهٔ زوار را دید که بزیارت حضرت
رسول مختار مشغول اند و بطواف حجره مبارکه مشغوف آن نابکار گفت انما یطوفون باعواد رمة
یعنی بدستیکه این گروه گرد چوبها و استخوانهای پوسیده را طواف میکنند هکذا نقل المبرد فی الکامل
و دمیری شافعی در حیواة الحیوان بعد ذکر این قول و بیان انکه بعضی فقها تکفیر او باین قول نموده اند
کم سعی در انتصار آن ظالم البته سیفرماید لکن یروی عن عمر بن عبد العزیز انه رای الحجاج
فی المنام بعد موته و هو جیفة منتنة قال ما فعل بک قال قتلنی بکل قتیل
قتلة الا سعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال له لما انت
تنتظر قال ما ینتظره الموحدون فهذه ینفی عنه الکفر و یثبت انه مات علی التوحید
یعنی از عمر بن عبد العزیز مرویست که او حجاج را بعد مردنش بخواب دید حالانکه او جیفهٔ بدبو بود
گفت خداتعالی با تو چه کرد حجاج گفت مرا عوض هر مقتولی یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص
او هفتاد بار مرا کشت عمر پرسید اکنون منتظر کدام چیزی گفت منتظر انچه موحدین انتظار آن مینمایند
و دمیری فرموده این خواب که بزعم او برهان قاطع است کفر را از و نفی میکند و مردن او را بر توحید
باثبات میرساند ملخص کلام آنکه ناصبیان و اقران او خود را مالک القلوب و عالم الغیوب تصور نموده
میفرمایند که زهد و ورع و تقوی و مبالغه اجرای احکام شرعیه و امر معروف و نهی از منکر که از قدمای
سلاطین اسماعیلیه بوقوع می آمده و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که بعلم غیب و کشف میدانیم
که همه آن بجهت ریا و سمعه بود و در حقیقت مقصود ایشان هدم اساس شریعت بود و از خلفاء و امراء
امویه و مروانیه اگرچه بظاهر انواع ظلم و جور و سفک دماء و اقسام فسق و فجور و هتک حرمت حرمین شریفین

صادر می‌شد همه آن عند الله ماجور و عند الناس مشکور است اگر چه این جماعه بظاهر هتک
حرمت شریعت نموده‌اند لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترویج دین مبین بود و آنچه درباره حاکم
نوشته بچند وجه مدفوع است یکی آنکه مراد از سجده مجرد انحنا بطریق خضوع و سجده تحیت و
تعظیم است نه سجده عبادت و آن مستلزم محذوری نیست و قریب این
از سلاسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ تیموریه در عهد سلطان
جلال الدین اکبر بادشاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که
وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه بسجود مبادرت مینمودند و در خاندان
چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی
شیخ فرید الدین شکرگنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا وغیرهم مریدان مراسم سجدات بتقدیم
میرسانیدند تا الآن این سنت سنیه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر
شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان بسجده اقدام مینمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم
سجده میکنند و از انجا که این بحث بتفصیل هر چه تمامتر در باب منهیات بمعرض بیان آمده درین
مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت آنچه بر حاکم جرمیه اثبات نموده اینست
که مردم را بسجود و خضوع بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد
اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها در حقیقت مقتضی
تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام است در سلسلهٔ عباسیه شنیع تر ازین بوقوع
آمده و تکلیف مقتبس از مشکاة انوار آن مقتدیان است بیانش آنست که زبیده خاتون حرم
محترم هارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام است بوزینه پرورش نموده بود و برای او
جاه و خدم و خیل و حشم مقرر فرموده بیشتر ناس را که اشرف مکونات اند امر فرموده بود که در پیش آن بوزینه
که از مصنوعات و اخس مخلوقات است کورنش نموده باشند که نهایت مرتبه تذلل و خضوع است و در حقیقت
این معنی محض اتباع رسوم جاهلیت است چه مشرکین هنود بنا بر آنکه این حیوان خسیس متصور بصورت

هنوما نست که یکی از صنادید کیش آنها بود و بسیار معظم و مکرم می شد ارند ابوفراس بن حمدان که یکی از مشاهیر شعراست در مدح سلاطین اسماعلیه مصریه مهدویه بطریق تعریض بخلفای عباسیه میگوید قطعه

ما فی دیارهم للخمر معتصر	ولا بیوتهم للسوء معتصم
ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم	ولا یری لهم قرد له حشم

در انوار الربیع گفته الخنثی عبارة عن ندیه المتوکل و بالقرد قرد اکان لزبیدة طالبت الناس بالسلام علیه وجعلت له حشما واتباعا حتی قتل یزید بن مرید الشیبانی انتهی اقول وبه نستعین تمام قصیده برین نهج ست

قصیده

الحق مهتضم والدین مخترم	وفیء ال رسول الله مقتسم
یا للرجال اما لله منتصر	من للطغاة وما للدین منتقم
بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم
محلئون باصفی وردهم وشل	عند الورد واوفی شربهم لمم
للمتقین من الدنیا عواقبها	وان تعجل فیها الظالم الاثم
لا تطغین بنی العباس ملکهم	بنوا علی موالیهم وان زعموا
اتفخرون علیهم لا ابا لکم	حتی کان رسول الله جدکم
وما توازن یوما بینکم شرف	ولا تساوت لکم فی موطن قدم
ولا لجدکم مسعاة جدهم	ولا نثیلتکم من امهم امم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم	والله یشهد والاملاک والامم
حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها	باتت تنازعها الذؤبان والرخم
ثم ادعوها بنو العباس ملکهم	ولا لهم قدم فیها ولا قدم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة	وکم دم لرسول الله عندکم

انتم له شيعة فيما ترون وفي | اظفاركم من بنيه الطاهر ندم
هيهات لا قربت قربى ولا نسب | يوما اذا اقتضت الاخلاق والشيم
يا جاهلا في تساويهم تكتمها | غدر الرشيد بموسى كيف ينكتم
يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم | لمعشر بيعهم يوم الهياج دم
خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا | يوم السؤال وعمالين ان علموا
لا يغضبون لغير الله ان غضبوا | ولا يضيعون حق الله ان حكموا
تنشى التلاوة في ابياتهم سحرا | وفي بيوتكم الاوتار والنغم
منكم علية ام منهم وكان لكم | شيخ المغنين ابراهيم ام لهم
ام من تشادله الالحان سائرة | عليهم ذو المعالي ام عليكم
اذا تلوا سورة غنى امامكم | قف بالديار التي لم يعفها القدم
ما في ديارهم للخمر معتصر | ولا بيوتهم للسوء معتصم
ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم | ولا يرى لهم قرد ولا حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم | وزمزم والصفا والخيف والحرم

شارح قصيده گفته قوله منكم علية هي علية بنت المهدي كان الرشيد لا يصبر عنها وعن اُختها واخيها عباسة وعن جعفر بن يحيى البرمكي وكان يخاطبهم في مجلس الشراب فكان ينزو بعضهم على بعض كالعير ولما ملك الرشيد بويع لابنه الامين قال لعمته لما نكحها السيف بكرا فقالت له وهل ترك ابوك بكرا قال الشاعر

في المهدي يزني بعماته | يلعب بالدنوق والصولجان
ابدلنا الله به غيره | ودس موسى في خبر الخيزران

وموسى هذا هو الملقب بالهادي والخيزران امه وكان مولعا بنكاحها انتهى

بر تقدیر تسلیم میگویم که حاکم آخرها بسدرقہ توفیق از امتثال این امور توبہ و انابت نمودہ تا بحدیکہ زمین بوس را کہ در وقت مشرف شدن بحضورش معمول بود منع کردہ و مردم را از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نہی نمودہ و ابن خلکان در وفیات الاعیان میفرماید و فی سنۃ ثمان و اربعمائۃ امر بہدم الکنیسۃ المعروفۃ بقمامہ و جمیع الکنائس بالدیار المصریۃ و ذہب جمیع ما فیہا من الآلات و جمیع ما بہا من الارباع و الاجناس المسلمین و تتابع اسلام جماعۃ من النصاری و فی ہذہ السنۃ نہی عن تقبیل الارض لہ و عن الدعاء لہ و الصلوٰۃ علیہ فی الخطب و المکاتبات ان یجعل عوض ذلک السلام علی امیر المومنین بس بنفع ای التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ از وزر و بال این امر شنیع بری الذمہ بودہ باشد و تشنیع مشنعین کہ تدرب در فن سیر و تاریخ ندارند روا نخواہد داشت دیگر آنکہ دعوی مناجات با و تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد چہ بسیاری از مشائخ صوفیہ دعوی مکالمہ با جناب باری عز اسمہ نمودہ اند و احدی از اہلسنت آنہارا تکفیر نکردہ در نفحات الانس آوردہ عین القضاۃ ہمدانی در مصنفات خود آوردہ کہ شیخ احمد غزالی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الٰہی ما الحکمۃ فی خلقی جواب آمد کہ الحکمۃ فی خلقک رؤیتی فی مرآۃ روحک و محبتی فی قلبک انتہی و در نفحات در ترجمہ شیخ الاسلام احمد جامی در واقعہ طویلی مینویسد کہ بر دراز گوش بار کردم یعنی خم را در از گوش در رفتن کیدی میکرد و من سخت ویرا میرنجانیدم تا زود باز آیم کہ دل بحریفان متعلق دائم ناگاہ آوازی سخت بگوش من رسید کہ احمد ابن حیوان را چرا رنجہ میداری با او را فرمان نمیدہیم تا بر و دار شحنہ عذر میخواہی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواہی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نہادم و گفتم الٰہی توبہ کردم کہ بعد از ان خمر نخورم انتہی نظائر این بسیار اند مقام از تفصیل و استیعاب ابی است و رسالہ غوثیہ جناب پیر دستگیر رضی اللہ عنہ متضمن سوال و جواب باری جل شانہ سائر و دائر است شہرت آن مغنی از ایراد ان درینمقام ہست الحاصل اگر مخدومی را اطلاع برین اقاویل حاصل ہست ایراد برادعای حاکم وجہ محصلی ندارد و اگر این اقوال بنظر سامی

گذشته است اولا تفصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد ازان متوجه نقض و ابرام قول خصم
شدن دیگر آنکه اگر مدعای اینست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر
استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد یعنی در حیز منع است و اگر ادعای بعضی از علم غیب
بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب بتعلیم و تلقین
علام الغیوب بالهام یا تسخیر روحانیست یا طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئیه که اخبار از سوانح و
وقایع آینده مستقبله با کیس نمایند بعید و مستبعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده استیعاب
آن درین مقام متعسر است لاجرم بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر برخی ازان اکتفا نموده
در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی
گفته هیچ ماهی از ماهها نبوده مگر آنکه پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانکه
درو بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر
شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رجبم آمده تا ترا تهنیت بگویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ ندیدند
مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در
بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه سرجا گفته بود واقع
شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشایخ
پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بها و
وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که ترا اعتذار کنم از
آنچه مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که آخرین اجتماع منست با تو پس باز گشت و در ربیع الاخر
سال دوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات آورده شیخ

خود ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن عریف بر آمدم در صحرا
سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که فلان علّه را نفع میرسانم و فلان ضرر را
دفع میکنم و از سر حال حیرتی روی داد و پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را باز گفتم شیخ فرمود
ما ترا از برای این تربیت نکرده بودیم این کان منک اضار د النافع
حین قلت الک انها نافعة ضارّة فقال یا سیدی التوابة القصه و دیگر آنکه
آنچه گفته افاعیل منکره او را از تواریخ باید دید نه و یکی سست فضیحت کنند آمر با تقول را چه امتثالاً
للامر الارفع الاشرف رجوع به کتب معتبره تاریخ نمودیم آنچه مصدّق قول او ست در تواریخ مذکور
نیست بلکه صاحب روضة الصفا تصریح به تکذیب نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله امر
بمعروف و نهی از منکر بجائی رسیده که حکم شد تا تحکیس بریج و شرابی خمر و سایر مسکرات اقدام
ننمایند و اوانی و ظروف خمار ان شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور مانند
کندن مو و گشادن روی در پس جنازه و بخز آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری
بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود انتهی
آنچه ارباب تواریخ در احوال حاکم نوشته اند ابن خلکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله میگوید
منها انه نهی عن بیع الفقاع والملوخیا المتخذة بها والجرجیر والسمک الذی لا قشر له وامر بالتشدید
فی ذلک والمبالغة فی تادیب من یتعرض لشیء منه ومنها انه فی اثنین واربعمائة نهی عن بیع النبیذ
قلیله وکثیره علی اختلاف انواعه ونهی التجار عن حمله الی مصر ثم رجع بعد ذلک منه جملة کثیرة
واهرق جمیعها ویقال ان مقدار النفقة الذی غرموا علی هراقه کانت خمسمائة دینار وفی هذه
السنة منع عن بیع العنب وقطعوا کثیرا فی کرومها ورموها بالارض وجمیع ما کان

فی مجازنها من العسل فکانت خمس جرة وحملت الی شاطئ النیل وکسرت وقلب فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری والیهود ان یلبسوا العمائم السود ویعمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق الیهود الجلاجل وان یکون رکبهم من الخشب ولا یستخدموا احدا من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة اربع واربعمائة امران لا ینجم احد ولا یتکلم فی صناعة النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد فجمعوا واحضروا الی القاضی مالک بن سعد الحاکم بمصر وعقد علیهم توبة واعفوا من النفی وکذلک اصحاب الغنا وفی شعبان هذه منع الناس من الخروج الی الطرقات لیلاً او نهارا ومنع الاساکفة عمل الخفاف للنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج الی ایام ولده الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین واشهر انتهی مختصرا

اگر بعضی معاندان بنابر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده اش را صورت اعمال نکوهیده اظهار نمایند مناط اعتبار نیست بالجمله خلفای اسمعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا دقیقه فرو گذاشت نمی فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصریح کرده وانچه بقرامطه و بعضی از الموتیه نسبت میکنند ایشان ازان بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و در کتب معتبره تاریخ که سائر و دائر است چیزی که بر تخریب دین از سلاطین مذکور دلالت داشته باشد مذکور نیست از اطالت کلام نیندیشیده برای اطمینان خاطر عوام بذکر برخی از احوال سلاطین مذکور از روضة الصفا مبادرت نموده میفرماید نخستین کسی که از اسمعیلیه متصدی حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و او در سنه ست وسبعین ومائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و با هر که محاربه مینمود مظفر و منصور میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد

نهاد و بمهدیه موسوم گردانید و در ایام دولت خویش با نهاد و اطراف ولایت مغرب
لشکر با فرستاد مجموع را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس
و امثال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد مقتدر عباسی
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاده محاربات روی نمود و مونس در آن معارک
مردانگی را بجای آورده گویند ده نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاده دیار مصر
و صعید بمهدیه استخلاص گشت چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت رخت حیات
مهدیه روی بعالم آخرت آورد زمان عمر او شصت و دو سال بود بعد از وی پسرش قایم بامر الله
بر سریر خلافت جلوس فرمود پدرش مهدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بیعت
او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه رانق و فاتق گشت دوازده سال
و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسرش
منصور بالله بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات
پدرش یزید خارجی با عساکر پدرش را منهزم ساخته مهدیه را با لشکر سنگین محاصره نموده بر در
حصار بود منصور مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او یزید از ظاهر شهر
کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره منصور بعد از کشش و
کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخذول را بپاداش رسانید منصور
در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که از عظمای ملت بود و بداد و دهش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت اهل ورود لها قرار گرفته بضبط و ربط امور
مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربهٔ او شدند چون فریقین متقارب شده آتش
محاربه زبانه بفلک کشید حسن منهزم گشت مقارن این احوال فرخ غلام منصور با طایفه از
میمون بمعاضدت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده در جنگ پیوستند
اهل روم شکستی یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند چون هفت سال از سلطنت

منقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود و در روز وفات او که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با پسرش المعز لدین الله
بیعت کردند او بادشاه صاحب رای شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو
میدانستی کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آورده در سنه سبع و اربعین بنده وجود
خادم را بانواع عواطف بادشاهانه اختصاص داده بالشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است در آن
ممالک معروف است صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام سلطنت خودش به سجلماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد از این فتح لشکری عظیم
بجزایر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر مخالفان
غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسیده بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز شده
و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بتسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر با مجنده
و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه
کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلاثمائه با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک
و مفاوز بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشنی پذیرفت و سورت جوع ایشان بعد
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده در میان فسطاط و مصر و عین الشمس
به بنیاد شهری مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تسخیر علویه در آمد
و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قائد فلسطین را

فتح کرده عزم دمشق فرمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را گرفت و بعضی
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک
جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آنجماعت گریخته در ولایت شام متواری گشتند
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگراند و عباسیان هواخواهان
ایشان بجهت بغض عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کرده‌اند و در سنه احدی و ستین و
ثلاثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرم را با خود
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر
رسیده است والعهدة علی الراوی که در آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر از عسکر معز
زر سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا
بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محروسه معزیه
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبوده
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست
و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و ثلاثمائه نقد حیات به قابض ارواح سپرد و هنگام وفات پسر خود العزیز بالله
را ولیعهد خود نموده و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود و مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله گذشته
خلائق مغرب و مصریان با پسرش العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز بغایت حلیم بود

بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر موعظت و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت اکثر
کردند چنانچه اهل مجلس رقتی عظیم کردند بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام بلاد
مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آوردند در زمان دولت البتکین که از موالی بنی بویه
از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی باو منضم شده اظهار مخالفت کردند و عزیز
با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود و چشم البتکین بر رایت
منصوره عزیز افتاد خوف و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را
بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت
کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمده بمصر مراجعت نمود
بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه
جهان فانی را وداع نموده بعالم عقبی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم بامر الله بر سریر
خلافت تمکن یافت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائه
اتفاق افتاده نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان
و تسعین و ثلاثمائه حکم شد که شب دروازهای مصر نه بندند و جهت بیع و شرای اسباب کالنهار
در شب بر دکانها و در کوچهها نیز مشاعل بر فروزند و شب همه شب در اسواق
و مسالک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت
و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر
بنا کرد و همدرین حال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید
و درهای خمار خانها شکسته شرابها بریخت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل

و گشادن روی در پس جنائز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخالی در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زبیب و عسل هر چه از آن ساخته بودند در نیل بریزند و از آنرو که این حکم نافذ شد و ظروف لا متناهی شکسته شد و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش را کشتند مگر کلاب اهل صید را و اکثر لیالی در شهر سیر میفرمود و در شبی از شبها بعضی از اعادی کمین کرده بقتل او مبادرت نمود و او بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت خلافتش بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و بعد از وی خلافت به پسرش الظاهر لدین الله منتقل شد و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیر و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و در سنه عشرین و اربعمائة حاجیان خراسان براه مصر و شام بازگشتند ظاهر آنجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که شنیده ام که حجاج خلعتهای حاکم مصر که بد مذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا اثواب را از حاجیان ستانند و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر آنجماعت

غالب شده مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبخون زده در میان منهزم شدند و از
کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آوردند و وقایع بدر و حنین
را بسمع اعراب رسانیده و در سنه سبع وعشرین واربعمائه در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت
بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت
شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بر سریر
خلافت جلوس فرمود سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در
پانزده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت در آن روز تاجی مرصع
بر سر نهاده بود از جنس درّی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت را
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تصرف
علویان در آمد همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و غلبه
بر اعدا غالب آمد و او را درین مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس وثلاثین واربعمائه والی
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرد و قایم بجهت
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع
واربعین واربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بانجانب فرستاد
تا دفع مخالفان نمایند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة المار مراجعت نمودند بار دیگر بتهیه اسباب حرب
اشتغال نموده متوجه حلب شدند درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن
مملکت استیلا یافتند درین ایام طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
و درین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسبت ایشان بمهدی منتهی بمجوسی و جماعتی از
محبان و مقربان آل عباس گواهی خود بران ثبت کردند و نسخه استشهاد که نسخها باطراف
ممالک فرستادند تا در محافل و منابر آنرا خواندند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد بالجمله دولت
مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یک سال قایم عباسی را
بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باشاره او از خراسان بمصر رفت هفت سال در انجا بود
بعد از ان از ان مملکت مراجعت نموده در بلخ و نواحی دعوت علویه آغاز نهاد و همچنین
حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفته یکسال
دران دیار بود و بعد از ان رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسید و متصدی
دعوت علوی گردید چون شصت سال بر حکومت مستنصر در گذشت در محروسه قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت و هیچکس موازی او سلطنت نکرده است از وفات او
فتور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از ارتحال و پسرش
مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت و مستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را
ولیعهد کرده بود بعد از ان از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر امون انکار نه کرده
و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنابر معتقد
خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم
نزاریه قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص و نزاری
دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود
نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بنده پدرش که والی آنجا بود
رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم باسکندریه

فرستادند تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت
عمر او بیست و هشت سال بود بعد از موت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش الحافظ
لدین الله بیعت کردند تا هشت سال مستقل خلافت بوده آخر الامر در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه در سن هشتاد سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش الظاهر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب ظهیریه خواست که
خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیده خطیب را از زدند و
منبر را سوختند آن مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر مقتول شده
مدت خلافت ظاهر پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفائز بنصر الله
بیعت کردند در آن وقت پنج سال بود و او جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از عمر و حکومت
زیاده بهره و برخورداری نیافت و حظی برنگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت
قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود بعضی
زمان سلطنتش کمتر از این نوشته اند در روز وفات او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله
بیعت کردند او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و
مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ
روی بمصر نهادند چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب
صلح گشتند بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن
نقد و بعضی نسیه تسلیم نموده آید شاپور وزیر عاضد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده باداء
باقی مال از او مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود والی شام نوشته
از استیلای فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را

با هشتاد هزار سوار به دفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند شیرکوه در ربیع الآخر سنة اربع و ستین و خمسمائة بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف برادرزاده اسدالدین شاپور وزیر را بقتل رسانید وزیر بعد قتل شاپور اسدالدین شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه در وزارت بعد چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او عاضد زمام ارادت را بکف کفایت صدر را برنا یوسف نهاد او بحل و عقد مهمات اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه بود که نام عاضد را از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند دولت خلفای علویه اسمعیلیه انقطاع پذیرفت و مجموع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده بعد مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از بلاد مغربی بخلافت قیام نمودند چون نوبت بمعز رسید مصر را در تحت تصرف آورد آن بلده فاخره را دار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظاهر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند از مبدء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و هشت سال بود بالجمله خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان از مصر به بغداد رسید و وضیع و شریف امر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند و شهر را آیین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراختند و کوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای نور الدین محمود خلاع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه به عطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشت دیگر آنکه قول او در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سیصد و نوزده بود و رئیس ایشان ابوسعید جنابی قرمطی بوده و بعد از وی پسر او ابوطاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلائق آمد الی آخر صحیح است و آنکه ابوسعید قرمطی

در سنه سیصد و نوزده باعساکر خود در مکه معظمه وارد شده بقتل حجاج و نهب اموال
آنها قیام نمود اینهمه غلط محض خطائی فاحش است بچند وجه اول آنکه آنچه باتباع
بعضی نوشته که این واقعه در سنه سیصد و نوزده در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما واقع
شده خلاف تحقیق است در کتب معتبره تواریخ در وقایع سنه مذکوره ازین مقوله چیزی
ننوشته اند چنانچه رجوع بکتب سیر و آثار شاهد عدل این دعوی است اطمینان قلب عوام را
بذکر عبارت مرآة الجنان یافعی وغیره مبادرت نمود و سنة تسع عشرة وثلثمائة فیها استوحش
مونس من المقتدر والوزیر وجعل حتی علی المقتدر یحکم علیه العاد ناو تقریب غیرهم ثم خرج
اصحابه الی الموصل غضبان فاستوی الوزیر علی حواصله و فرح المقتدر بالوزیر وکتب اسمه علی
الملاوی کارس فی ثمانمائة فحارب جیش الموصل وکانوا ثلثین الفا فهزمهم وملک الموصل فی لیلة عشرین
لم یحج احد من بغداد واخذ الدیلمی الدینور فقاتل باهلها و وصل الی بغداد من انهزم وهم المصاحف
علی القصب واستغاثوا وسبوا المقتدر وغاقت الاسواق وخافوا من هجوم القرامطه وفیها
توفی الحافظ ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشی محدث دمشق وفیها الکعبی شیخ
المعتزلة ابو القاسم البلخی وفیها السید الجلیل بن محمد بن الفضل البلخی الواعظ قیل مات فی مجلسه
اربعة انفس وفیها او قبلها ابو عبد الله الزبیری الفقیه الشافعی المعروف بالزبیری نسبة الی
الزبیر بن العوام کان امام اهل البصرة فی عصره ومدرسها وحافظ المذهب حظه من الادب
قدم بغداد وحدث بها عن جماعة وروی عنه النقاش صاحب
التفسیر وآخرون وکان ثقة صحیح الروایة وله تصنیفات کثیرة منها الکافی
فی الفقه وکتاب ریاضة المتعلم وکتاب التنبیه وکتاب الهدایة وغیرهما وغیر ذلک
من الکتب وله من المذهب وجوه بالجمله این واقعه در سنه سیصد
و هفده بوقوع آمده بود نه در سنه سیصد و نوزده دوم آنکه
بعضی که در سنه سیصد و هفده بجانب مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما لشکر کشیده بقتل

حجاج و دیگر افعال شنیعه اقدام نموده بود ابو طاهر قرمطی پسر ابو سعید جنابی مذکور بوده و ابو سعید سطور پیش ازین واقعه بچندین سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نموده بود و محمد بن دیار بکری در تاریخ خمیس آورده فی سنة احدی و ثلثمائة قتل ابو سعید الجنابی راس القرامطة قتله صقلبی راوده فی الحمام وخرج فاستدعی قایدا من اصحابه الجنابی فقال السید یدعوک فلما دخل قتله وخرج فطلب اخر فقتله حتی قتل ربعة من رؤسائهم واستدعی الخامس فلما دخل فطن لذلک فمسک الخادم فصاح بالناس فقتلوه انتهی یافعی در مرآة الجنان فرموده سنة احدی وثلثمائة فیها قتل ابو سعید القرمطی صاحب هجر قتله خادم فی الحمام راوده ثم خرج فاستدعی رئیسا من خواص القرمطی فقال السید یطلبک فلما دخل قتله ثم آخر کذلک حتی قتل اربعة یستدعیهم واحدا بعد واحد فصاح النساء فتکاثر الناس علی الخادم فقتلوه وکان هذا الملحد قد تمکن وهزم الجیوش ثم هادنه الخلیفة واسمه الحسن بن بهرام انتهی یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنه سیصد و هفت آورده وحج بالناس منصور الدیلمی فدخلوا مکة سالمین فوافاهم یوم الترویة عدو الله تعالی ابو طاهر القرمطی فقتل الحاج ذریعا فی المسجد وفی فجاج مکة فقتل امیر مکة ابن محارب وقطع باب الکعبة واقتلع الحجر الاسود واخذه الی هجر ولم یرد الا فی سنة تسع وثلثین وثلثمائة کما سیاتی وکان معه تسعمائة نفس فقتلوا فی المسجد الفا وسبعمائة نسمة وقیل ان الذین قتل بفجاج مکة وظاهرها ثلثون الفا وسبی من النساء والصبیان حوالی ذلک واقام بمکة ستة ایام ولم یحج احد انتهی

در تاریخ خمیس از کامل نیز چنین نقل نموده بنا بر خوف اطالت کلام بنقل آن مبادرت نموده سوم آنکه در بیان این وقایع تهافت و تناقض نموده چه خود در مباحث سابقه تصریح نموده که ابو سعید جنابی در سنه سیصد و یک مقتول گردیده پسرا و ابو طاهر قائم مقام او شده و قوت و مکنت بسیار پیدا کرده بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت

آورده و درینمقام فرموده که ابوسعید جنابی در سنه سیصد و نوزده با انبوه بسیار در مکه آمده
سه هزار کس را از حاجیان کعبه شهید ساخت و با قطع نظر از تهافت و تناقض این قول
اخیر درست نمی شود مگر آنکه برجعت ابوسعید قرمطی قایل شده بگویند که آن شقی بعد از وفات
چه بچندین سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده انتهی و هو خلاف
واقع و منافی مذهبش بلکه مخالف اجماع است است چهارم آنکه قول او تا بیست سال
نزد آن لعین بود که باتباع بعض مجازفین واقع شده از حیز سداد خارج است زیرا که از کتب
کتب معتبره و تواریخ بثبوت پیوسته که قرامطه ملاعنه در سنه سیصد و هفده حجر الاسود را بهجر
بردند و در سنه سیصد و سی و نه باز بمکه معظمه رسانیدند و خود هم بمقدمه اخیره تصریح نموده
بنابراین مدت بودن حجر الاسود نزد قرامطه زیاده از بیست سال میشود نه بیست سال چنانچه زعم
نموده است یافعی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی و هو سکران
فصفر بفرسه عند البیت وقتل جماعة ثم ضرب حجر الاسود بدبوس فکسر منه ثم قلعه
ونقل الحجر الاسود بهجر نیفا وعشرین سنة انتهی دیگر آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه
احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند و قرامطه
زنادقه درین باب تتبع آنها نمودند متبوع ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده الله الله فی الی
مولاء الفراغ الذین جمعوا بین بداع العمل مرقعات و بین اعمال الخلفاء الملاحدة اکل و رقص
وسماع ووجد واهمال احکام الشرع ولم یتجاسر الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جاءت
المتصوفة فوضعوا اسماء وقالوا حقیقة وشریعة وهذا قبیح لان الشریعة ما وضعه الخالق
بمصالح الخلق فکل من رام الحقیقة فی غیر الشریعة فمغرور ومخادع فان سمعوا احد المحدثین یحدث حدیثا
قالوا مساکین اخذوا علمهم میتا عن میت اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت فمن قال
حدثنی ابی عن جدی قلت حدثنی قلبی عن ربی فهلکوا بهذه الخرافات قلوب الاغنیاء
وانفقت علیهم لاجلها الاموال لان الفقهاء کالاطباء والنفقة فی ثمن الدواء اصعب

والنفقة على هولاء كالنفقة على المغنيات والحق ثقيل كما يثقل الزكوة وما اخف
صدور المغنيات واعطاء الشعراء على المدائح وقد ابدلوا ازالة العقل بالخمر
بشئ سموه بالسماع والوجه والتعرض بالوجد المزيل للعقل حرام كفى الله تعالى الشرع
شر هذه الطائفة الجامعة بين في الكيس في العيش وخداع بالفاظ مغسولة ليس
تحتها سوى اهمال التكليف وهجران الشرع ولذلك خفوا على القلوب
ولا دلالة انهم على باطل اوضح من محبة طباع ارباب
الدنيا لهم لمحبتهم ارباب العهود والمغنيات انتهى ودیگر انکه
قول او که مقتدر عباسی خروج کردند الخ که مشعر است از انکه ابتدای خروج قرامطه در عهد
مقتدر بود خطای فاحش است چه ابتدای خروج این فرقه در عهد معتضد عباسی پدر مقتدر
پیش از خلافت مقتدر بیازده سال اتفاق افتاده چه خروج فرقه مذکوره در سنه دوصد
وهشتاد وپنج هجری بوقوع آمده ومقتدر در سنه دوصد ونود وپنج متولی امر خلافت گردیده
چنانچه در کتب معتبره سیر وتواریخ نص بران واقع شده یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان
است در وقایع سال دوصد وهشتاد وپنج آورده وفی السنة المذكورة ظهر بالبحرين ابو سعيد
القرمطي فقويت شوكته وانضم اليه جمع من الاعراب والزنج واللصوص حتى تفاقم امره
وهزم جيوش الخليفة مرات فعاث وافسد وقصد البصرة فحصنها المعتمد قيل وذبح
ابو سعيد المذكور في حمام بقصره وخلفه ابنه ابو طاهر وفي الحقيقة ابو الحسن القرمطي الذي
اخذ الحجر الاسود ولم يرجع الا بعد سنين كثيرة قيل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ
خميس مبدا خروج قرامطه را سنه دوصد وهشتاد وشش دانسته میگوید وفي سنة ست
وثمانين ومائتين ظهر بالبحرين القرامطة وعليهم ابو سعيد الجنابي وقويت شوكته وافسدوا
قصد البصرة فحصنها المعتضد وكان ابو سعيد كيالا بالبصرة رجا بقرية من قرى الاحواز
فخرج الى البحرين وانضم اليه بقايا الزنج والحرامية حتى تفاقم امره وهزم جيوش المعتضد

مرات ثمانه ذبح فی الحمام و بعده ابنه ابوطاهر انتهی و در وقایع سنه دوصد و هشتاد و نه نوشته فیها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع سنه دوصد و نود و پنج مرقوم نموده و فیها المکتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعد ابیه و کانت دولته ست سنین و نصفا و ولی بعده اخوه المقتدر و له ثلث عشرة سنة و اربعون یوما و لم یل امر الامة صبی قبله انتهی

دیگر آنکه قبول او خلیفه عباسی ابو القاسم المطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر سی هزار دینار از ایشان خرید نیز از حلیه سداد عاطل است چه محققین فن سیر و تواریخ نص نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر گرفتن مبلغی و عوضی در سنه سیصد و سی و نه بمکه معظمه رسانیدند و یا آنکه او لا بعضی امرا در وجه استرداد آن مبلغ پنجاه هزار دینار بایشان تسلیم میکرد و قبول نکردند و در سنه مذکور خود بخود باز بمکه معظمه زاد ها الله شرفا و تعظیما نقل نمودند و گفتند که ما حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر مجلس رسانیدیم و پیش از رسانیدن آن بمکه معظمه اولا در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا ببینند بعد از آن بموضع او در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فیها اعادت القرامطة الحجر الاسود الی مکانه و کان بعض الامراء قد دفع الیهم خمسین الف دینار فابوا انتهی محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة تسع و ثلثین و ثلثمائة اعادت القرامطة الحجر الاسود الی مکة و فی سنه معلطای اعید الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة و قالوا اخذناه بامر و اعدناه بامر و کان بجکم قد بذل لهم فی رده خمسین الفا فلم یجیبوه و قیل رد و ها فی ذی القعدة و لما ارادوا رده حملوه الی الکوفة و علقوه بجامعها حتی راه الناس ثم ردوه الی مکة و کانوا اخذوه من رکن بیت الله الحرام سنة سبع عشرة و ثلثمائة و کان مکثه عندهم اثنین و عشرین سنة کذا فی الفاصل انتهی و دیگر آنکه

آنچه در باب استخفاف و هتک حرمت حرم مکه معظمه که از قرامطه ملاعنه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است
فما ذلک باول قارورة کسرت فی الاسلام چه قرامطه ملاعنه درین باب مسبوق و مقلد نواصب سابق و
زبیر اند که استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و تعظیماً از اوایل
صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم صادر شده و قرامطه ملاعنه
احیای سنت سنیه آن نواصب نموده‌اند در حقیقت وزر و وبال این حرکات شنیعه بروزگار آن
گروه نابکار که شارع و بانی این سنت سنیه اند عاید میشود و بیت

هر گل و سبزه که در باغ نمودی دارد   آخر ای باد صبا این همه آورده تست

امور مقتضی بهتک حرمت حرمین شریفین که از خلفا بجور صادر یافته بسیار است از آنجمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود وقتیکه از شام بمدینه قدوم آورد خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشام
برد چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستاره‌های آسمان
نمودار شدند معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت
که مقصود من تفحص و تفقد آن بود تا اورا زمین نخورده باشد بعد از آن شش پایه دیگر
زیاده کرده منبر نبوی را بالای آن برداشت کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب
للشیخ عبد الحق الدهلوی دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود نهری از خود
استنباط کرده که از طریق این مشهد مقدس یعنی مقبره شهدای احد روان کرد و اکثر قبور شهدا
بجهت آن مکشوف شد شهدا را از قبور بدر آوردند و امام تاج الدین سبکی در شفاء الاسقام می آرد
که چون معاویه استنباط عین کرد و امر کرد بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم سید الشهداء
حمزه بن عبد المطلب رسید و خون ازوی سایل شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه
ندا در داد که همین امیر المؤمنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید و از آنجا نقل کند و در جای
دیگر برد کذا فی جذب القلوب و ولد ارشدش پا ازین فراتر نهاده در هتک حرمین
شریفین دقیقه فرو گذاشت نه فرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره محرره

کلک بیان گردیده و درینمقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود میفرماید از اشنع
شنایع واقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما
وقوع یافته واقعه حره است که آنرا حره واقم و حره زهره گویند و آن موضعیست در شرقی مدینه
مطهره بر مسافت یکمیل هرچه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد
باشد درین قضیه بوجود آمده اگرچه ذکر آن باعث کدورتی در صفاء وقت طالبان
صافی ضمیر بود لیکن چون بوقوع آن مصداق قول مخبر صادق است که پیش از آن وقوع
بآن خبر داده بود و مرجع و مآل آن بظهور فضائل و خصائص این بلده عظیم الشان بود بتقریب
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا
و آخرت بعذاب و نکال عاید گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد بدین
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود از ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی
بیاید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون کند ایشانرا گفت
امرا شود و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک امت بر دست قبیله از قریش بود
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله یار ا دران زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث
دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدای که ذات من در قبضه قدرت اوست که در مدینه
مقاتله واقع شود که دین را چنان ستره پاک برد که موی سر ستره بیرون روید در آن روز
از مدینه اگرچه مقدار یک منزل باشد و نیز وی میگفت خداوندا مرا از حوادث سنه ستین
و امارت صبیان نگاهدار و پیش از رسیدن آنوقت مرا از دنیا بردار اشارت به زمان حکومت
یزید پلید و دولت کرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حره هم در زمان شقاوت
نشان او وقوع پذیرفت واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر روایت می آرد که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه وسلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بحره زهره رسید بایستاد
و آیت مصیبت نمایت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ برخواند صحابه دانستند که مگر در عواقب

امور این سفر امریکه موافق مدعا بود معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب پرسید
یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود امریکه تعلق باین سفر شما داشته باشد
خود نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است بدانیم فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنها که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه که باین موضع
می رسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من صلعم
و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت کرده اند که گفت در
توریت آمده است که در سنگستان مشرقی مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان بروز قیامت
مثل ماه چهارده هم باشد ابن زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المومنین عمر باران
بسیار باریده بود وی با یاران خود بسیر سواد مدینه بیرون آمده تا بموضعی رسید که او را
حره واقم گویند و سیلهای آب از هر کنار وادی روان میرفت کعب احبار در میان بود
گفت بتحقیق والله یا امیر المومنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردد چنانچه این
آب میرود و عبد الله زبیر نزدیکتر آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا ابا اسحق کعب احبار
گفت که بپرهیز و بترس که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سیر
و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده درینجا عبارت هریکی از ائمه بر
نهجیکه تقریر کرده مترجم گردد تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغیر و نقصان راه نیابد والله اعلم
قرطبی میگوید که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث واقع شده یعنی واقعه حره است
که در حوالی این بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده بود و بقایای
اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار از تابعین اخیار علما و مشحون بود حوادث
و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار رحلت
ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکاتست نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مری
را با لشکری عظیم از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شناعت

دیانت

و اباحت بقتل رسانیدند و سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او اباحت و الحاد
دادند از جهت این را واقعه حره نام آمده و وقوع این واقعه در حره واقم بود که
بمسافت یک میل است از مسجد سید انبیا صلعم و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین
و انصار و علمای تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم ناس سوای نساء و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قران مجید و نود و هفت تن از اقوام قریش را در تحت
تیغ ظلم در آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا جائیکه آورده اند که هزار زن بعد
ازین واقعه اولاد زنا زائیدند و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند
و در روضه شریفه که نام موضعیست در میان قبر و منبر شریف و حدیث صحیح در وی یافته که
روضه ایست از ریاض جنت اسپان بول و روث کردند مردم را بر بیعت یزید بر عهد عبودیت
که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند و خواه بمعصیت جبر و اکراه
نمودند و چون یزید بن عبد الله بن زمعه ذکر بیعت بر حکم قران و سنت بر زبان آورد در حال
گردنش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در ان زمان مطلق از مردم خالی
ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه
ساختند و مصداق اخبار مخبر صادق بدان خبر داده بود بظهور پیوست انتهی ترجمه کلام قرطبی
و طبرانی که از اعاظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروه بن زبیر روایت کرده است
که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید
کرانه نمود و از نقد بیعت ابا آورد و بسب و شتم وی زبان بگشاد چون صورت اینحال بیزید
رسید سوگند یاد کرد که او را غل در گردن بیارند شخصی را ابو الطلب نام فرستاد یاران عبد الله
بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای مبرت سوگند یزید در گردنت
بنهی ازین و بالای آن جامها بپوشی هر آئینه صلح تو با وی بطریقه امن و سلامت اقرب باشد
عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راست گو نگرداند و من هرگز

برای خروج نشوم تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از ان عبد الله بن الزبیر
بنیاد دعوت کرد و مردم را بطاعت خود خواند یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مری را با لشکری
از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه گردد
و کار عبد الله بن الزبیر نیز باخر رساند چون مسلم بن عقبه بمدینه در آمد بقایای اصحاب که درین
بلده طیبه بودند روی بگریز نهادند مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه شریفه داد اسراف و فساد
داده بجانب مکه معظمه روی نهاد هم در اثنای راه بر بستر هلاک افتاد و بمرد و حصین بن نمیر
کندی را خلیفه خود گرفت و بمحاصره ابن الزبیر درگرمی منجنیق و احتراق کعبه وصیت نمود در سخت
اقامت بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بگریخت و قدوح این مهام
انصرام نیافت انیست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنین و ستین در آمد یزید بن معاویه
عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که پسر عم وی بود بمدینه فرستاد تا اهل آنرا ببیعت وی دعوت
نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه
از پیش یزید بحکم العود احمد بمدینه مطهره عود نمودند زبان به سب و شتم یزید بگشادند و بعد
و شرب خمر و ارتکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند
بیعت او خلع نموده تبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قصد بیعت و اطاعت او
بیزار ساختند منذر که یکی از آن جماعه بود گفت و الله وی مرا صد هزار درهم جایزه داد و
احسانها نمود ولیکن من راستی را از دست ندهم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد
از خلع بیعت یزید شقی اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن حنظلة الغسیل دادند و عثمان بن محمد را
که عامل مدینه بود اخراج نموده ساحت کرامت این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک
ساختند و عبد الله بن حنظله میگفت و الله از بیعت یزید بیرون نیامدیم و بر وی خروج نکردیم
تا نه ترسیدیم که سنگ از آسمان ببارد و هم ابن الجوزی از ابو الحسن مداینی که یکی از ثقات
روات است نقل میکنند که اهل مدینه بعد از ظهور دلایل فسق و فساد یزید بر منبر بر آمده خلع

بیعت یاد نمودند عبد الله بن ابی عمرو بن حفص مخزومی عمامه خود را از سر بر آورد و گفت اگرچه
یزید مرا صله و انعام فرموده و جائزه من بفزود ولیکن وی دشمن خدا دائم السکر است
من او را از بیعت خود بر آوردم چنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست
و نعلین خود را از پای خود بر او زد بر همین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس پر از عمائم و نعال
پر شد بعد از آن عبد الله بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار والی ساخته
هر کرا از بنی امیه بود همه را در دار مروان محاصره نمودند مروان و جماعه که با وی بودند استغاثت
و استغاثت به یزید آوردند و از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه
بر انگیخت و وی پیر مرد بود با وجود ضعف حال در مقام جرأت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده شهر طیبه برگماشت منادی بحکم یزید ندا در داد تا هر که قدم در مسیر حجاز نهد اسباب و
و اسلحه جنگ از سرکار خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام وجه انعام هم
در ساعت بدستش دهند دوازده هزار کس را باین طریق براه قتال و فساد روانه ساخت و
باین جماعه حکم فرستاد تا بغزای ابن الزبیر رود و ابن مرجانه در امتثال امر توقف نموده گفت
لا والله هرگز جمع نکنم برای فاسق قاتل فرزند پیغمبر با غزای بیت الله زادها الله تشریفا و تعظیما
مسلم بن عقبه را فرستاد و بوی وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه
خود کند و گفت اینها را که من بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول
در آمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را
اباحت کن و هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز
دست تطاول از ایشان برگیر و با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی در اتفاق داخل
این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر باهل مدینه ایشان نیز تهیه و استعداد مدافعه اهل فساد
بخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که مکر و فساد برنخیزید و جاسوسی
و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا و امداد ایشان نمائید و اگر نه فی الحال تمامه شما را در تحت تیغ

سیاست و هلاک میکشیم بنی امیه از برای مدافعه وقت و اضطرار حال صورت عهد و اتفاق
با ایشان بربسته بطریق نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه بیرون رفتند. از مدینه
برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه بمسلم بن عقبه بفرستاد تا از ناحیه حرم
درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز برای مشاورت با اهل مدینه
آورد گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده شود مروان گفت اشارت مادهٔ فتنه و فساد خوب نیست
گردن اطاعت و امتثال بنهید و با یزید بیعت نمائید که مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند
نیفتاد قرار بر محاربه داده برآمدند عبد الله بن حنظلة الغسیل سوار شده و در صف قتال
درآمده داد شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعلت ضعف و مرضی که داشت
او را بر سریری نشانده در میان دو صف برداشته بودند تحریص و ترغیب لشکریان
خود می نمود و عبد الله بن مطیع نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید
مسلم بن عقبه سر او را به یزید فرستاد آخر الامر قهر و غلبه بنام لشکر یزید گشته تا سه روز بموجب
حکمی که وی کرده بود اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق با زنان شعار
ایشان بود واقدی نقل میکند که اهل مدینه بعد از مقاربهٔ لشکر یزید در حفر خندق مشاورت
نموده هم بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه وسلم خندقی حفر نمودند و پانزده روز
در آنجا مشقت کشیدند و گرداگرد مدینه قلعه های محاربت بنیاد نهاده راه درآمد بر دشمنان
بربستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت برآمد آهنگ ساختند
مسلم بن عقبه از هول این واقعه در گوشه حیره درخزید و مروان کس فرستاد تا در کشف
این واقعه حیله برانگیزد مروان نزد بنی حارثه آمده بعضی از ایشان را در دام طمع
درآورده گفت که اگر از یک جانب سراهی گشاده دهید من آنرا به یزید بنویسم تا به
انعام و صلات و جائزات سنیه مکافات شما کنند جماعه از بنی حارثه بگفتهٔ مروان گرفتار

ام حیله و فریب آمده سر راه بر ایشان گشاده دادند تا لشکریان مسلم بن عقبه را در آن
یافتند و طوائف اهل مدینه در ناحیه گرفته ایستاده بودند بمداخل اهل شام رسید بمقاتله
و محاربه در افتادند و ابن ابی خیثمه بسند صحیح رسانیده میگوید که اشیاخ مدینه حدیث میکردند
که معاویه در حالت احتضار و موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم که ترا از اهل
مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه بمسلم بن عقبه کنی که هیچکس را ناصح تر از وی
درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه بر نهجی
که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده مهم اهل مدینه را بانصرام رسانید و القصه اسلم
آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمده در باب پسر خود که در بند وی بود تضرع
بسیار نمود حکم کرد تا نوجوان را از بند بیرون آورند و گردن زدند و سر او را بدست
آن زن دادند و گفت ترا بسلامت حیات خود شاکر نمی کنی تا استسقا عنقه پسر بر آمده
آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بوی طعام و شراب بمشام ایشان
پس سعید بن المسیب را که از کبار تابعین است پیش وی آورده گفت بیعت به یزید
بکن وی گفت بیعت کردم بسیرت ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مردی برخاست
و بر جنون سعید بن المسیب گواهی داد تا از سر قتل او درگذشت و این مسلم بن عقبه را
مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و واقدی در کتاب الحره
نقل میکند که یزید به مسرف ... که تو بعلت فالج گرفتار هست و بر بستر هلاکت افتاده
گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم که مخلص تر و ناصح تر از تو
کسی دیگر درین امر نمی دانم امیر المؤمنین یعنی والد بزرگوار معاویة بن ابی سفیان مرا در مرض موت
خود وصیت نموده است که اگر ترا در جهت اهل حجاز واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه
جوی مسرف بغایت ... و گفت سوگند بخدا بر تو باد یا امیر المؤمنین اگر دیگری را غیر من متولی
این امر سازی حریف اهل مدینه درین مهم جز من کسی نتواند بود درین باب خوابی دیده ام که

وحشی را از درختان غرقد می بینم که با شاخهای خود در انتقام خون عثمان بن عفان بفریاد است
پیشتر رفتم میشنوم که آن درخت میگوید که بعد از این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از آن
روز باز بقتال اهل مدینه زده ام و دل خود را بجا آوردن الم انتقام از قاتلان عثمان تسلی
داده ام چون هر دست او در امضای این عزم مصمم یافت گفت پس زود باش و علی برکة الله
بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه و قبول بیعت
و اطاعت من سر باز شوند تیغ بیدریغ قهر و سیاست برگیر و از صغار و کبار ایشان
اثری باقی مدار و تا سه روز دار نهب و غارت بده و اگر براه خلاف و جدال تو نروند
تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و با منتهای همه عبد الله بن الزبیر متوجه شو آورده اند
که چون ابن مسرف نا عاقبت اندیش برگشتگان حرم نظری انداخت میگفت اگر با وجود
کشتن ایشان بدوزخ بروم دیگر از من بدبخت تر در عالم کسی نخواهد بود و از ذکوان که از
موالی مروان بود روایت است گفت مسلم بن عقبه بعلت مرضی که داشت و دوا
بکار برده بود بعد حصول آن طعامی طلبید تا بخورد طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استعمال
دوا صبر کنی بهتر باشد تا دوائی که خورده کارگر افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات
برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان
با آب شمشیر بنشانم اکنون که این مراد حاصل وقت من شد هیچ چیز محبوب تر از موت نزد
من نیست که من بیقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل آن زنا پاکان از جمیع ذنوب
و معاصی مطهر ساخت سعد علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حمق و جهالت و شقاوت
او بود زیرا که قتل این جماعه موجب جرم و معصیت بود که بر آمدن از وبال و نکال آن در غایت
صعوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق جبر بقتل رسانیدند عبد الله بن حنظلة الغسیل که با هشت
پسرانش بقتل رسید و عبد الله بن زید حاکی وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و معقل بن سنان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و لوای قوم خود در دست او بود نیز آورده اند

که ابن مسرف ثقفی و مروان بن الحکم بر کشتگان طوفی میکردند و بصفت سیر و تفرج بر سر
مظلومان بگذشتند عبد الله بن حنظله را دیدند که انگشت شهادت را بسوی آسمان دراز کرده
افتاده و بدست مروان گفت الله تو اگر بعد موت انگشت بآسمان برداشته چه انگشتها که ما در حیات
از دست شما بسوی آسمان برداشته ایم و بدرگاه مولی تضرع نموده دعا نکرده ایم مردی از اهل شام
چون این حرف بشنید بمخاصمت در گفت اگر احوال این جماعه بران نهج است که تو میگفتی پس
وعده همه در قتل اهل جنت بود گفت ایشان مخالفت دین کردند. و بعد مسلمانی شکستند نقل است
که چون مروان بعد از این واقعه قدم بر دولت گذاشت شکرانه سعی او که در واقعه نموده بود باحسن طریق بجا آورد
و او را انجو دستقرب گردانید و این که اورا ست متصل سعید بن المسیب می آرد که وی گفت
که در ایام نیکی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر من نمی شود و اهل شام که در مسجد می در آمدند
میگفتند که این دیوانه در اینجا چه میکند. و هیچ وقت نمی در آید که من آواز اذان و اقامت از
حجرهٔ شریف نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچ یکی در مسجد با من نبودی
و از جمله قبایح و شنایع این واقعه شنیعه آورده اند که ابو سعید خدری رضی الله عنه را دیدند
که موی ریش او همه برکنده است پرسیدند که این چه صورت است مگر تو بلحیهٔ خود لعب میکنی و میخوری
گفت نه چنین نیست این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیده طائفه در خانهٔ من
در آمدند و هر چه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را پاک بردند جماعه دیگر رسیدند چون هیچ
چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد گفتند که شیخ را برنجانید هر کدام از ایشان
از ریش من موئی برکند. و باین حال که مرا می بینید میرسانیدند و نیز بهمین قیاس شنایع و قبایح
این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور است و آنچه عاقبت کار این ظالمان ناعاقبت اندیش
من و لالتی واضح دارد به خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن مسرف
بد کردار اهل مدینه را بدعوت یزید باختیار عبودیت او و اطاعت در معصیت و طاعت
اکراه و اجبار نمود و اکثر مردم بیعت کراهیت طریقه اضطرار و جانب او نمودند و بر ایمان

مردی بود از قبیلهٔ قریش گفت بیعت کردم ولیکن در اطاعت نه در معصیت مسرف قول
این بیعت از وی نموده بقتل او حکم کرده والدهٔ این مرد مقتول سوگند خورد که اگر قدرت
یابد این مسرف را زنده یا مرده بسوزد و بعد از انکه وی از قتل و نهب اهل مدینه روی
بداندیشی بجانب مکه آورد تا کار عبد الله بن الزبیر بسازد بعد از دو سه روزی بمرضی
که داشت رخت بدار البوار کشید آن زن با چند غلام بر سر قبر او رفت تا او را از قبر بیرون
آورده بسوزد و سوگند که خورده بود راست آرد چون قبر بگشاد دید اژدهای دیگر بگردن مسرف پیچیده است
و استخوان بینی او را گرفته می مکد قوم همه از معاینهٔ این حال ترسیدند و با زن گفتند که قادر مطلق
جزای اعمال او داده و از قصد انتقام تو کفایت کرده است همین عذاب او را بس است
گفت لا والله تا من عهدی که با خدا کرده ام وفا نکنم از سر مسرف نگذرم گفت او را از جانب
قدمهای او بر آرند در آنجانب نیز دیدند که اژدهای بهمان طریق پیچیده است آن زن وضو کرده
دو رکعت نماز بگذارد و دو دست تضرع بدرگاه حضرت بی نیاز برداشت و دعا کرد خداوندا تو میدانی
که غضب من بمسرف از برای رضای تست مرا فرصت ده و قدرت ده تا او را از میان مغاک
بر آرم و بسوزم بعد از ان چوبی برداشت و بر دم آن مار زد تا از جانب پایان قبر او بر آمده دور رفت
و نمود تا او را از قبر بر آورده سوختند. و واقدی میگوید که پیش ما چنین ثبوت رسیده است که زن
ام یزید بن عبد الله بن زمعه بود و بعد از توجه مسرف بمکهٔ معظمه بمسافت دو سه روزه راه از
لشکر با قوم خود میگشت چون خبر مردن مسرف شنید بیامد و او را از قبر بر آورده و بر دار کشید
ضحاک میگوید کسانیکه او را بر دار کشیده دیده بودند با ما حکایت کردند که مردم همه او را سنگسار
میکردند و ذکر سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دو سه روز که
بر دار کشیده بودند باشد پس آنکه سوختن را روایت نکرده در حالت اول دیده باشد که هنوز
از دار فرود نیاورده بودند والله اعلم قرطبی می آرد که مردن او بعد از واقعه بسه شب
بود در راه مدینه شکم او تمام از زرداب و ریم پر شده بود بغایت شناعت و فضاحت جان داد

ولیکن ولی او جهت غایت حماقت و فسادی که داشت در وقت مردن بگفت خداوندا از من
بعد از شهادت لا اله الا الله عملی که محبوب ترین اعمال بنزد من باشد و شایان قبول
درگاه تو بود بوجود نیامده الا قتل اهل مدینه اگر مرا باوجود این عمل در آتش اندازی دیگر بدبخت تر
از وی کسی نخواهد بود بعد از ان حصین بن نمیر سکونی را طلبید و گفت ترا امیر المومنین بعد
از من والی ساخته است زود متوجه مکه شو و در کار ابن الزبیر تاخیر مکن و در قتال او از خود
تقصیر راضی شو و مناجیق نصب کن و اگر بنیاد بخانه کعبه آزرد مترس دلیکار خود باش
حصین بن نمیر سکونی بوصیت او بمکه آمد و شصت و چهار روز این بلده معظمه را محاصره کرد
و داد محاربه و قتال داد و مناجیق را بکعبه معظمه انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتشی را
بر نیزه گرفته بود و بادی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در اثنای همین حال خبر مرگ
یزید رسید که عالیجناب ذات الخبیث رخت حیات بدار البوار کشید پریشانی در اهل شام
و بنوامیه در افتاد و خوار و زار برگشتند و روی بهزیمت و فرار نهادند و وقوع واقعه حره روز چهار
بیست و هفتم یا بیست و هشتم شهر ذی حجه بود سنه ثلث و ستین و موت مسلم بن عقبه غره محرم الحرام
سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن
یزید اول ربیع الاخر بعد از واقعه حره سه ماه است تفصیل واقعه بر نهجی که سمهودی در
کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی دیگر آنکه هرگاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد
مبارک نبوی نموده به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود نوشت که هر کرا
در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروختن راضی شود از وی بخرد هر که از فروختن ابا آرد خانه را بر روی بنیاد از وی
و بدل او از مال بدهد و اگر نگیرد مال صرف فقراکن و حجرات ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت
و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بمدینه مطهره آمد و حجرات پیغمبر را هدم کرد
مصیبتی عظیم بود میان مردم بغایت هیچکس در مدینه نبود که برین حال گریه نمیکرد و سعید بن المسیب

میگویند کاشکی حجرات رسول را هم بحال خود میگذاشتند تا مردم میدیدند که سرور کائنات
چه گونه درین دار فناحیات بسر برده است این نواله از بعض اهل علم روایت می آرد
که چون ولید بن عبد الملک بحج آمد بعد از اتمام مناسک حج قدم بمدینه مطهره آورد و روز
بر منبر مسجد خطبه میخواند در اثنای آن نظرش بر جمال حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم افتاد
که در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنها نشسته بود و آئینه در دست داشت که در وی جمال همایون
خود را مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز را طلبید زجر نمود که چرا ایشانرا
هنوز درینجا گذاشته و بیرون نیاورده نخواهم که ایشانرا بعد ازین درینخانه بینم خانه را
از ایشان بخر و داخل مسجد کن فاطمه بنت حسین و حسن بن حسن و اولاد ایشان سلام الله علیهم
اجمعین درون خانه بودند از بر آمدن ابا نمودند حکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را بر ایشان
بیندازند و اسباب خانه را بی رضای ایشان بدر می آوردند و خانه را ویران میکردند بحکم ضرورت
بر آمدند و هم در روز روشن مخدرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند و موضعی برای سکونت
اختیار کردند و همچنین در بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بود نزاع شد چون
گفتند که هرگز نخواهیم بر آمد و عوض خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم زر نخواهیم ستانید
حجاج بن یوسف در ان وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را هم بر سر ایشان بیندازند و لیکن
چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد
عمر بن الخطاب تقصیر راضی نشود ثمن خانه را بده و اگر نستانند ایشانرا اکرام کن و بقیه از خانه
با ایشان بگذار و ایشانرا وری بجانب مسجد نیز بگذار قال انما اهل الله احسب

فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهری و در هر اقلیم دعات ایشان
میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و کنکاش ها میکردند بسبب آنکه
اصل مذهب ایشان مبتنی می شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون تیغه ریاست است
بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او

اغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب
ایشان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاد و
ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی را
استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چند روزی باطل جلوه داد و باز مضمحل گشت
باین جهت [illegible] ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دویست در بغداد بکثرت تمام بودند
[illegible] مسماة واکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان
منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب و در دست
افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغواها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار
اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی نماند از شیعه الا قلیلی از غلات و باطنیه
و اکثری از زیدیه اما امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علویه اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجوداند و هیچ
عبادتی ندارند مگر آنکه در سالی نه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغرا از بلاد ترک
نیز این جماعه هستند پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام
و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نفس میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد
مگر پادشاه ایشان که ریش برآورده بود و در بعضی دیهات زابلستان نیز پاره از انجماعه را
[illegible] دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علویند مفضلیه و نصیریه اند
[illegible] تا این وقت در بلاد گنجه موجوداند و نصیریه را نیز عمر طویل شد.
و در کوهستان [illegible] جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از اینها
در هندوستان نیز [illegible] بسلطنت محمدشاه بادشاه در دهلی آمده بودند و در خانه امیرخان
فروکش گردیده و چندکس از مردم معتبر باو ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان
لاهیجان نام [illegible] است که سکنه آنجا همه غلات نصیریه اند و در آن ده امامی هست که خود را

از عامیان میگیرند و در هر شهر از شهرهای خراسان نائبی میفرستند و واقعه نویسی معین میکنند
و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس
اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نمیدانند مگر ادای خمس بسوی امام
میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات
ایشان هست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابرا که بان زینه
پایه گردد بالا می برآید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقائد ایشان است
که محمد فرستادهٔ علی ست و منکر معاد اند قائل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح
اشقیا از بدنی به بدنی انتقال مینماید و جنت عبارت از بدن انسانی ست که صاحب ثروت
و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی است که صاحب فقر و مسکنت باشد
و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد
یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف
ملک یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر
که جانب نشیب است و بر سواحل و ریاست شافعی مذهب است که باطنیه از اسماعیلیه
نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود
اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را ایمن گویند و چیچک میمنان که اسپ خوب از انجاست از زمره
شهر معمور ایشانست و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود
و به بلاد مغرب در سنه دوصد و نود و شش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه داران
نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد و گذشت مصر و مغرب در دست
اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دوصد و شصت
سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دورهٔ آنها گذشت و بریک طریقه بودند تا آنکه

حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نموده در کوهستان طبرستان جمعها
خروج کردند و حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهارصد و هشتاد و سه
بوقوع آمد و بعد از تسلط بیرون حصن الموت قلعه‌ها ساخت و در آن به ریاضت شاقه مشغول گشت
و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد
او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای مسلمین اهل سنت و جماعت
افتاد و اعظم مکرهای او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهای اسلام میفرستاد و آنها
را میگفت که علما و امرای و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت
طلبه علم نزد علمای متلمذ می شدند و در جلوت و خلوت باوی مصاحب بوده انتهاز فرصت
کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر می شدند و
وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات کثیره از علما و امرا و صلحای اهل سنت را بقتل
کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمد
و بسابق گذشت چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت
و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشته و او پسر خود را که حسن بود
و ادعای نسب خود بهادی بن نزار میکرد خلیفه گردد این گروه یک صد و هفتاد و
یک سال درازی کشیدند و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از انها نماند
گویا فتنه تتار برای استیصال آنها مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان
قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچیک نمانده مگر محمدویه و مستعلویه
طائفه قلیله در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در
ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت
که در بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه هیچ نسبتی نیست اینها فرقه جدا اند
در بحث امامت دخلی ندارند و در بعضی مسائل دیگر با اهل سنت و جماعت خلاف میکنند مثل

[illegible]

رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیر آنها باتباع سید محمد جونپوری که خود را مهدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط در احادیث صحیحه نوشته است
و علامات مهدی موعود بتفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات
متفرقه بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را در اعداد اهلسنت می شمردند و در خفیه و اختفا
دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه متولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود
که به پادشاه صلعه خود غلبه کرد و نزع ملک از و نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات
عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر او و برادران او از فرقه صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند و در همین
حال در کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته
در بر کرده و ترتیب لباس و رخت ساخته نزد امیری رفتند او را از قوت و حلاوت کلام آنها
فریفت نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان
ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله
که از روی عقل و تدبیر به آمد خانه خود برد و پادشاه شد و پادشاهیت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین و ثلثمائة
و پادشاهیت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از
غلاة شیعه اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربیجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود
غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند
لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر فرقه در رای معتزله مستتر
می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب ابن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن
رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه

در تسبیر را اعتقاد نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام مخفی میکردند تا آنکه فتنهٔ تتار
برخاست و تر و خشک را سوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساخته
داشت او را جلوه نمود در آخر خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زائل
گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند
تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغاخان بن هلاکو بن تلو بن چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد
و این واقعه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار از اهل و
اتباع و خدم او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت تمام عمر خود را گذرانید بعد از وی برادر وی سلطان خدابنده قائم مقام او شد
و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغول بود ناگاه با وی شخصی از فقهاء
اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان
باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت
علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را بکمال رونق داد و او هیبتی
نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیستند چون سلطان نو
مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت و سلطان را
با جمیع اهل و تبعه او بدین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج الکرامه و
امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع اوست و درین زمان
علوم اثنا عشریه انتشار زائد یافت مطهر الغنین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی حلی
برای این فرقه پرداخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض
توبه کرد و بدستور اسلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود و حلی بکار
باز گشت و سائر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمانیه که در اصل از فرقهٔ
اثنا عشریه بودند در دیار بکر و گرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ستین و ثمانمائة

باز علما بکار این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت ترکمان اظهار غلو و سب
و تبرا دادند بعد ازان دولت ترکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را صفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت ترکمه بر ملک
دست یافتند و کان ذلک فی سنة ست و تسع مائة در عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان
و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند
یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داده
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقریب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را
برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را سمت جیب نحرف سازد و خطیب را امر نماید که بر سر منبر سب عائشه و حفصه و گرامی
صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت پادشاه همه احوال
و افعال او فرمان پذیر شده جماعه کثیر از علمای اهلسنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد
و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مانند عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین
بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند
مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری
آنکه سائر مشایخ هرات در امتداد این فتنه ملجا و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود و هر که تا
از دست شان رهائی می یافت بتوران زمین خود را می برد و اسمعی نزد ملوک ماوراء النهر بی دریغ
معروض ملتمس شد تا آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد
خاقان اعظم عبید الله خان عرق حمیت او را بجوش آوردند و فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها
داشتند و هر سال از ازبکان ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز همچنان

همیشه مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسیر و بند و قتل و نهب اینها فرو گذاشت
نکردند و قیاصره روم نیز از طرف شهر بزوار به بیخ کوبی و استیصال اینها همت گماشتند تا آنکه بعد از دو صد سال
که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اهل رعایا و اول برایا یعنی افاغنه
قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار
و طوع و انقیاد و تسلیم نمودند یکی از افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند
انداخت و نمود و بنگاست منصرف گشت در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که مذهب
باین مذهب بودند علیحده بر کفر خود نداء حق و سند بر یافته هجوم آوردند و رفته رفته مذهب
ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صلوبه و امیرهای هندوستان تعلق
نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان و مداهنه ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند
شیوع مذهب ایشان در رنگ خراسان و عراق برو داد انتهی کلامه اقول و تشنیعیکه درین مقام
مدفوع لسان مخدومی بکند بوجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب
بریاست در مذهب امامیه و نفی تعلق مذاهب دیگر بان در حیز منع و مخالف عقل و نقل است
چه هر که ادنی بهره از ادراک و شعور دارد کالشمس فی رابعة النهار روشن است که بنای
جمیع ملل و نحل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است در امور دین و دنیا
و رواج دین هر نبی بغیر دعوت نمودن بان و نصب دعات که در اطراف و اکناف عالم
رفته اظهار حقیقت دین و آیین او نمودند و مردم را معتقد او سازند و در اغلب بآن گردانند
متصور نیست بعضی را انبیا موافق تقدیر اتباع مردم بسیار دست بهم داده مطیع و منقاد او
گشتند و بعضی را با آن همه جد و جهد که در اعلای کلمه نمودند فائده بر آن مترتب نگشت
تا آنکه برحمت الهی انتقال فرمودند و جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام
در اعلای کلمه اسلام مساعی جمیله که بتقدیم رسانیدند واضح و لایح است از کفار قریش
چه قدر جور و جفا کشیدند و هنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند سنگ

آن بلده را توفیق رفیق نگشته آنحضرت بانواع رنج و محن مبتلا ساختند تا آنکه اراده الهی متعلق باعزاز دین مبین گردید عبادة بن صامت و چند سعادتمند دیگر رضی الله تعالی عنهم در عقبهٔ اولی بشرف بیعت آنحضرت استسعاد یافتند آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنها الف الف تحیة و سلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام مشرف گردیده آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام بآن بلدهٔ طیبه هجرت فرمودند و به اعلای کلمه اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران مشعشع انوار ایمان مستنیر گردید بالجمله دعوت نمودن بمذهب حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایمان شناعتی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان قصداً و بالذات انتصار اهلبیت نبوی علیهم الصلوة و السلام و انتزاع ملک از خلفای امویه و عباسیه بود که بظلم و ستم غصب حقوق اهلبیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام بتغلب تا لبض [?] منصرف بودند و در قتل و قلع و قمع و استیصال ذریت طاهره دقیقه فرو گذاشتنی کردند و بفحوای انما الاعمال بالنیات هر یک از آنها که بهمت بمیان جان بسته جد و جهد درین مقدمه بتقدیم رسانیده عند الله ماجور و عند الناس متشکر خواهد بود نواصب که شیعیان مخلص خلفای جور اند اگر درین باب تکفیر داعیان شیعه نمایند مناط اعتبار نیست دیگر آنکه انچه گفته که اصل عماد الدوله که اولین پادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند اگر مرادش اینست که نژاد دیالمه از فرقه صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او مشعر از آن است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا به تحقیق ارباب تاریخ از نسل بهرام گور اند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضة الصفا بمعرض بیان آید و اگر مرادش اینست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی مرتکب این شغل شده اند علیمی و عاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار اکثر اوقات

گرانمایهٔ خود را صرف این شغل نموده اند و می نمایند. ص

شهان را ضرور است شغل شکار ‌ ‌ ‌ ‌ که آید پی صید دلها بکار

در روضة الصفا آورده یکی از یاساهای چنگیزیه آنست که قوم مغول و تاتار در امر صید جد تمام نمایند چه او گفته صید وحوش مناسب امر جیوش است و این امر نزد این طایفه از معظمات امور است و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست مردم بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند بعد از تحقیق جار لشکریان برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هرکس از محل خود در حرکت مدت یک ماه راه بل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین بانواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری بتدریج و آهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از تقصیر قطمیران بحث و استکشاف واجب دانند و بر امیر هزاره و صده و ده چوب زنند و گاه باشد بقتل برسانند و اگر صفی را که جرگه گویند راست ندارند و قدری بیشتر بالیسته نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش زانو بزانو باز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند نخست خان با چندی از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند چون ملول شود در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کند پادشاهزادگان و امراء و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و در ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک باشد رها دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر اندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلامه

برخی از صحابه عظام در صید افگنی منهمک بوده حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام تقریر این امر
فرموده احکام و آداب صید تعلیم فرمودند در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه
روایت کرده قال قال لی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک
علیک فادرکته فاذبحه وان ادرکته وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل
فلا تاکل فانما امسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل
فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله واذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله فان غاب
عنک یوما فلم تجد فیه الا اثر سهمک فکل ان شئت وان وجدته غریقا
فی الماء فلا تاکل نیز از عدی بن حاتم مرویست قال قلت یا رسول الله انا
نرسل الکلاب المعلمة قال کل ما امسکن علیک قلت وان قتلن قال
وان قتلن قلت انا نرمی بالمعراض قال کل ما خزق وما اصاب بعرضه
فقتله فانه وقید فلا تاکل نیز در صحیحین از ابو ثعلبه خشنی روایت کرده قال قلت
یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب فنأکل فی آنیتهم وبارض صید اصید بقوسی
وبکلبی الذی لیس بمعلم وبکلبی المعلم فما یصلح لی قال اما ما ذکرت من آنیة اهل
الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت
بقوسک فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک المعلم فذکرت
اسم الله فکل وما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکوته فکل
و روایات درین باب بسیار وارد یافته بنابر رعایت مقام تحرز از اطالت کلام برین تقدیر اکتفا رفته
درینمقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نمود در روضة الصفا گفته صابی
در کتاب ناجی آورده است که نسب آل بویه به بهرام گور منتهی می شود و نام ابا و اجداد را تا بهرام گور
ثبت نموده ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از
اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضی از فرزندان یزدجرد که

maablib.com

ایشان نسب خود را بجماعت میرسانیدند گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند و در کامل التواریخ
قول او را معتبر داشته آنرا از ابو نصر بن ماکولا روایت کرده میگوید که آل بویه از دیالمه جهت آن شمرده اند
که مدتهای مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر
داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلاد تافته
هر لحظه ساطع تر می شد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از ان آن آتش منشعب بسه شعبه گشت
و بلاد و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود بمنجمی اظهار کرد منجم گفت ترا سه
فرزند باشد بر ان بلاد که آتش روشن گشت حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش
منشعب شد و چون ماکان بن کالی بر طبرستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منتظم گشت و پسرانش
نیز در اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کالی
خروج کرده او را گریزانید و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت
مرداویج قایم مقام او شده رستمدار و مازندران و ری و قزوین و آذربیجان تخلیص گردانید و در اخلاص
دیگر بلاد تلاش نمود علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر خلیفه در ان آوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده پیش پدر رفت یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
یاقوت همه را فرمود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قارورها
انداختند بسبب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جامهای پیادگان
افتاد بازگشتند از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان عزیمت
از معرکه تافتند یاقوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او با قوت شدند
و متوجه فارس شد عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته

تسخیر دیگر بلاد پرداختند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود ملکی ملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد
با عدل و داد بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذائل ذمیمه و خصائل
ردیه پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت با عامه خلائق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده
و ضعفاء و رعایا را استمالت فرمود در روضة الصفا گفته او مردی کریم حلیم خردمند عادل بود در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و مواد شان و شوکت
کارکنان قضاء و قدر بغیر سعی و جد و جهد تمشیت می‌دادند از آنجمله در تاریخ روضة الصفا آورده که بعد از
انهزام یاقوت عماد الدوله بسرای او رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرد
سپاه بجد طلب مرسومات خود میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود ناگاه
چشم او بسقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله توهم نمود
از آن موضع چیزی بیرون آمد فرمان داد تا آنخانه را شکافتند مبلغی نقد با نفائس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله
نقود را بر لشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزد چون خیاط
را نشاندند بر زبان عماد الدوله چوب گز بگذشت خیاط کر بود پنداشت که او را مطالبه نمایند تا از وی به
لت اقرار کنانند گفت خداوند چه احتیاج بچوبست بیش از چند صندوق رخت یاقوت پیش من نیست
عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شد و [illegible] مشغول گشت
یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید ابناء بویه کانوا ثلثة اخوة عماد الدولة و رکن الدولة
و معز الدولة و لجمیع ملکوا و کان عماد الدولة اکبرهم و سبب سعادتهم انتشار صیتهم و استیلاؤهم
علی البلاد و ملکوا العراقین والاهواز و فارس و ساسوا السواد و الرعیة احسن سیاسة ثم
ملک عضد الدولة بن رکن الدولة اتسعت مملکته و زادت علی ما کان لاسلافه
و ذکر ابن المامونی فی تاریخه ان عماد الدولة اتفقت له اسباب عجیبة کانت لثبات مملکته
منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به و اشرف امره
علی الانحلال فاغتم لذلک فبینا هو مفکر قد استلقی علی ظهره فی مجلسه اذ رأی حیة

maablib.com

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس و دخلت فى موضع آخر منه فخاف ان تسقط
عليه فدعى الفرّاشين وامرهم باحضار سُلّم وان يخرج الحيّة فلمّا صعدوا وبحثوا عن الحيّة
وجد واذ لك السّقف يُفضى الى غرفة بين السّقفين فعرفوه ذلك فامرهم بفتحها ففتحت
فوجدوا فيها عدّة صناديق من المال والمصاغات قدر خمسمائة الف دينار فحمل المال
بين يديه فسرّ به فانفقه فى رجاله وثبت امره بعد ان كان قد اشرف على الانخرام ثمّ انّه
قطع ثيابا وسأل عن خياط حاذق فوصف له خياط كان لصاحب البلد قبله فامر باحضاره
وكان اُطروشا فوقع له انّه قد سعى به اليه فى وديعة كانت عنده لصاحب البلد
وانه طلبه بهذا السبب فلمّا كلّمه قال ليس عندى الا اثنى عشر صندوقا لا ادرى ما فيها فعجب
عماد الدّولة من جوابه ووجّه معه من يحضر تلك الصّناديق فوجدوا فيها اموالا وثيابا
بجملة عظيمة فكانت هذه الاسباب من اقوى دلائل سعادته ثمّ تمكّنت حاله واستقرّت قواعده
بالجمله عماد الدّوله برادر خود رکن الدّوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معزّ الدوله را
بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معزّ الدوله به بغداد رفته بر در دولت خلیفه استیلا یافت
در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معزّ الدوله با مخالفان محاربات نموده بسیاری از
ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع وثلاثین وثلثمائة عماد الدوله مرضی پیدا کرده آن پسر مهین
برادر بزرگتر برادر خود رکن الدوله از پیش پدرش طلبید ولیعهد و صاحب اختیار سلطنت خود گردانید
و در سنه ثمان وثلثین وثلاثمائة ازین سرای سپنج بمنزل خانه رنج رحلت کرد و چون خبر وفات عماد الدوله
برکن الدوله رسید متوجه فارس گشت از اموال آنجا مبلغی گزاف پیش معزّ الدوله به بغداد فرستاد و از
اسلحه وادوات حرب مقدار سنگین بآن منضم گردانید بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد
میان او و امرای سامانیه حرب دست داد و میان ایشان و شمگیر محاربات روی نمود نقلست که نوبتی و شمگیر
از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت بامیر رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت
کثرت جنگجوی پلنگ خوی مهیا و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت مملکت از دست آن تندخو

خاتمه طلوع ان ۹

نمایم و ترا خوار سازم والله که چون بر تو دست بیابم آن کنم که دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن
نامه مندرج گردانید و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی نمود که بخواند منشی
در نامه نگریست خاموش ایستاده بود چه یارا نبود که آن کلمات را بر زبان راند رکن الدوله نامه را از
دست منشی گرفته خود بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط
بعنایت حق اکبر است و اگر تو درباره من آن اندیشه فاسد داری والله که مراد خاطر چنانست که اگر تو در دست
من گرفتار آیی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد
بتقدیم رسانم خود در اندک وقتی نیت هر کسی در شان ضمایرش بظهور آمد فی الجمله در آن آوان که وشمگیر با رکن الدوله
منازعت می ورزید روزی اسبان خود را اختیار میکرد خنگی از نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند بران
اسب سوار شده بشکار رفت در سیرگاه خوکی زخم خورده رسید زخمی به اسب وشمگیر زد از اسب افتاد
هلاک شد کذا فی روضة الصفا و رکن الدوله مدتها بر سریر سروری متمکن بود تا آنکه در سنه ست و ثلثین
و ثلثمائه این جهان فانی را بدرود نمود و پیش از وفات خود بخشید ممالک محروسه را بفرزندان خود عضد الدوله
و فخر الدوله و مؤید الدوله تقسیم فرمود تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله
داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان به فخر الدوله لطف فرمود و مؤید الدوله را بر اصفهان
و اعمال والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند ایشانرا باتفاق و ترک
خلاف وصیت کرد و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان پادشاهی نمود
و او پادشاهی بود نیکو سیرت صافی سریرت عدل گستر بود و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی کذا
فی روضة الصفا شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه که از محدثان شیعه اثنا عشریه است معاصر او بود رکن الدوله جهت
ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نمود و چون شیخ اجابت فرمود سلطان در مجلس اول سؤالی
چند بر شیخ عرض نمود جواب باصواب استفاده فرمود شیخ را تعظیم و اکرام تمام نمود جوایز و اقطاع مقرر نمود شیخ یافعی
در مرآة الجنان فرموده فی سنة ست و ثلثین و ثلثمائة توفی رکن الدولة صاحب اصفهان
والری و همدان و جمیع عراق العجم و هو والد عضد الدولة و مؤید الدولة و فخر الدولة

واخو معز الدوله وكان ملكا جليل القدر عالى الهمّة وكان ابو الفضل
ابن عميد وزيره والصّاحب بن عبّاد وزير ولده مؤيّد الدّوله قالوا
وكانوا مسعودى الرزق السعادة فى اولادها الثلاثه وقسم عليهم
الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدوله انتهى

معز الدوله احمد بن بويه در سنه اثنى وعشرين وثلاثمائه باشارت برادر خود عماد الدوله باشجعان ديالمه بتسخير كرمان
توجه نموده باحكام آن نوع محاربات متكاثره نموده بر دشمنان غالب گشته چون مملكت كرمان را از خار معاندان
پاك ساخت انگاه عزيمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده كه ميان او و گماشتگان خليفه واقع شد
آن ديار را استخلاص گردانيد بعد از ان متوجه دار الخلافه شد چند بار با امراى مستكفى عباسى محاربات نموده
با آنكه در سنه اربع وثلثين وثلاثمائه بغداد بحيطه تصرّف او آمد با مستكفى بيعت نموده وخليفه با معزّ الدوله عهد و
ميثاق موكد نمود در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش على و حسن را عماد الدوله و ركن الدوله خوانده
و بر منابر و دراهم و دنانير القاب ايشان باين نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله در ايام حكومت فرمود
تا بر درهاى مسجد دار السلام كنند كه لعن الله معاوية بن ابى سفيان ولعن الله من غصب
فاطمه رضى الله عنها ولعن الله من منع ان يدفن الحسن عند قبر جدّه عليه التحية والثنا ومن نفى اباذر
الغفارى ومن اخرج العباس عن الشورى وچون خليفه محكوم حكم معز الدوله بود نتوانست كه منع اين سخن كند شبى
در بغداد بعضى از ان منقولات را حك كردند معز الدوله فرمود تا باز نقر كردند و آن فتنه قايم بود تا وزير او محمد
مهلبى بمصلحت چنان ديد كه در لعن نام غير معاويه را نبرند و بجاى آن كلمات اين دو سه كلمه نوشتند كه لعن الله
الظالمين لآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم بصوابديد او اين غوغا تسكين يافت معزّ الدوله در سنه ست وخمسين
وثلاثمائه فوت شد پسرش عز الدوله بختيار بجاى پدر نشست و معز الدوله بيست و يكسال در بغداد امير الامرا
بود و در ان اوان كه مريض بود تصدقات لا تعد ولا تحصى كرده مماليك خود را آزاد نمود و بالجمله معز الدوله
ملكى بازل و درياد ل و پادشاهى هنرمند فاضل در رتق و فتق امور سلطنت و ضبط و انتظام و نسق مملكت و
مهابت و سياست بر اقران امثال خود فايق بود شيخ يافعى در مرآة الجنان مى فرمايد فى سنة ست

وخمسین وثلثمائة توفی السلطان معز الدولة احمد بن بویه الدیلمی ما زال ترقی فی
مراقی الدنیا الی ان ملک بغداد نیفا عشرین سنة ومات بالاسهال وکان حازما
سائسا مهیبا ادیبا فضیًّا عالما وهو عم عضد الدولة انتهی
عضد الدوله شهریاری صاحب شوکت وجهانداری عالی همت بود و کیاست وشجاعت باکمال و گنجینه سینه از
نقود جواهر علوم مالامال داشت شیخ یافعی در مرآة الجنان آورده عضد الدوله بن رکن الدوله
وهو اول من خوطب بشاهنشاه فی الاسلام واول من خطب له علی المنابر ببغداد بعد
الخلیفة وکان ادیبا فاضلا محبا للفضلاء مشارکا فی فنون من العلم وله صنف ابو علی الفارسی
الایضاح والتکلمة فی النحو وقصده الشعراء من البلاد کالمتنبی وابی الحسن السلامی
ومدحوه بالمدائح الحسن وکان شیعیا غالیا عالما شهما مطاعا حازما ذکیا مهیبا
سفاکا للدماء وله عیون کثیرة تاتیه باخبار البلاد القاصیة ولیس فی
بنی عمه مثله یعنی او اول شهریاری است که در اسلام بشاهنشاه ملقب
شده واول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور کردند ادیب
فاضل محب فضلا و ماهر در فنون علم و شیعی غالی صاحب شهامت و مطاع و حازم
و زکی و جواد مهیب خونریز بود جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار باو
میرسانیدند ابو علی فارسی ایضاح و تکمله در نحو برای او تصنیف کرده و شعرا مانند متنبی و ابو الحسن سلامی
قصد بارگاه آسمان جاهش نموده در مدح او قصائد غرا در قید نظم کشیدند در میان عم زادهای او کسی مانند
او نبود و شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة ذکر کرده
و گفته او یکی از علماء عربیت و شیعی فاضل و نحوی بوده و بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیت ابحاث
خوب واقوال مرغوب دارد و گفته ابن هشام در کتاب ایضاح از سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او
کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسة والعقیدة بعید الهمة صاحب رای ثاقب و محب فضائل و تارک
رزائل بود و در ذکر ابو علی فارسی آورده که او چون کتاب ایضاح را تصنیف فرمود بنظر عضد الدوله رسانید

عضد الدوله آنرا پسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی یاد از معلومات من که در وقت صبا
کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی تکمله التصنیف نموده بخدمت آورد چون عضد الدوله آنرا مطالعه نمود فرمود که ابوعلی
از این سخن ها که در باب کتاب ایضاح گفته بود هم بتقلید افتاد همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که
ما آنرا نمی فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابوعلی
پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استثنی چیست و چرا
انتصب تقدیر نکنند تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شد و گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع
بتامل نموده جواب نحو بعرض رسانم شمه از مآثر عربیت دانی او در مسئله اول ما اقول لی انی احمد الله
و شرح کتاب خاقانی مذکور است از علمای شیعه اثنا عشر شیخ الطائفه المحقه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر
او بود و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم در نهایت می نمود شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر
و اربعمائة گفته فیها توفی عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة شیخهم
المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا هو البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر
اهل کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات
عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار
الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین و له اکثر من مائتی تصنیف و کانت جنازته
مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان
و در روضة الصفا در سنه ثمان و ستین و ثلثمائة آورده که عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته
مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا را باز طلبید هر یک را مشاهره
مقرر کرد بادیه‌ها را آبادان گردانید و اصحاب املاک حراث را الزام فرمود تا انهار را عمارت کنند هر جا نهری از بود و جاری
ساخت و اخراجاتی که در ازمنه از حجاج میستاندند و از بغداد تا مکه هر جا چاهی که نیاشته شده بود بحال اول برد
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المومنین علی و سرور شهدا الحسین مظلوم
صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

مرسومات تعیین فرمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که کلیساهای ترسایان عمارت
کند و از اموال خاصه خود برای طائفه نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان
جانب غربی بغداد تمام کرد و هرچه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید انتهی
نیز گفته عمارتی رفیع بر سر تربت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابی طالب ساخت نیز صاحب روضة الصفا
گفته عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از آنجمله
صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله طوائف انام در مهاد امن و
امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بندی ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز نیز از آن
آب میخوردند با نیکسان اجابت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر و بسته است نزدیک شیراز که بند امیر
معروف است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن یاد نمیدهند و از وصف آن عمارت همین بس است که
آب بدان عظمت بند کرده است و بر بالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند
و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد در سنه ثنتین و سبعین مرض
صرع بر عضد الدوله استیلا یافت در بستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که
فرموده بود دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و بر این
قیاس چند کس از آن سلسله بر سریر سلطنت جلوس نموده تا مدتی کامیاب و کامروا بودند مانند مؤید الدوله
بن رکن الدوله و فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد که از مشاهیر وزراء ذوی الاقتدار و در
فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود بوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله و صمصام الدوله بن عضد الدوله و بهار الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله
و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهار الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهار الدوله و ابو کالیجار بن
سلطان الدوله بن بهار الدوله و جلال الدوله بن بهار الدوله و قوام الدوله بن بهار الدوله و
خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهار الدوله و ابو منصور فولاد ستون
که سلطنت آن سلسله رفیعه دیالمه بر وی ختم شد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه سلطنت این سلسله

منقرض گردیده وبنابر اجنبیت وطفلیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین ذوی الاقتدار
اعراض نموده که کتب تواریخ وسیر بشرح وبسط تمام مذکورست من شاء فلیرجع الیهما دیگر آنکه
قرار دادن علمای امامیه رسم سجده را هنگام حاضر شدن بحضور پادشاهان صفویه در حیز منع ست
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علمای امامیه تجویز سجود بپادشاهان صفویه نموده بود نیز اگر
در خاندان صفویه اولاً معمول رسم زمین بوس و زمین بوسی موجب تشنیع ولوم نمی شود و بر تقدیر تنزل
سجده تحیت بود نه سجده عبادت و سجده تحیت موجب تکفیر ولوم نیست چنانچه در اشباه ونظائر گفته
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبل احد بین یدی السلطان الارض او انحنی له او طأطأ راسه لا یکفر
لانه یرید تعظیمه لا عبادته واذا سجد واحد لهؤلاء الجبابرة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به
العبادة یکفر وان اراد به التحیة لا یکفر ولا یحرم علیه ذلک انتهی مختصرا نیز معارض است تجویز علمای اهلسنت سجده را برای
مشایخ چشتیه مانند شیخ معین الدین چشتی وشیخ فرید شکر گنج وشیخ قطب الدین وسلطان المشایخ شاه
نظام الدین نیز معارض ست تجویز غازی خان که از علمای اهلسنت بود سجده را هنگام مشرف شدن
بحضور پادشاه جلال الدین اکبر پادشاه چنانچه در تاریخ بداونی مسطورست نیز در تاریخ مذکور گفته که [illegible]
[illegible] این رسم از ابتدای سلطنت اکبر پادشاه تا اوائل جلوس شاهجهان
پادشاه بر سر سلطنت خاندان علیه تیموریه معمول بود از انجا که این مسئله در باب فقهیات باستیفا
بعرض بیان آمده درینمقام برینقدر اکتفا رفت دیگر آنکه منحرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد
قلمرو صفویه را بسمت چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتهاد و تحری کردن در محراب مسلمین وانحراف آن
بسمت یمین ویسار منافاتی ندارد بلکه عبدالله بن مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم بانحراف بسمت چپ
نموده بود شارح نهایة الاحکام از فضلای شافعیه میگوید جاز الاجتهاد فی محراب المسلمین بحسب الیمنة
والیسرة علی اظهر الوجوه قال به الرافعی وبه قطع الاکثر اذ لا یبعد الخطأ بل یمکن الخطأ فیهما وکان عبدالله
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول تیاسروا یا اهل مرو نیشاپوری در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه
قوله وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبدالله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

نیا سرو ایا اهل مرو انتهی فاضل برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید قد اختلف الحنفیة فی القبلة فحکی عن عبد الله بن المبارك قال اهل الکوفة یجعلون الجدی خلف القفاء فی استقبال القبلة ونحن نجعل الجدی علی المنکب الایمن وقال بعض المشائخ فی غیرها اذا جعلت بنات النعش الصغری علی اذنك الیمین وانحرفت قلیلا الی شمالك فتلك القبلة ومن عبد الله بن المبارك وابی مطیع وابی معاذ انهم قالوا قبلتنا بعد از نقل اقوال می فرماید لا یخفی علیك ان القبلة یختلف باختلاف البقاع وما ذکره هولاء المجتهدون فانما یصح النسبة الی بقعة معینة وامر القبلة انما یتحقق بقواعد الهندسیة والحساب بان یعرف بعد مکة عن خط الاستواء الی آخر ما ذکر پس اگر علمای امامیه نیز حکم بنابر منحرف ساختن قبله بسمت چپ نموده باشند استبعادی وشناعتی ندارد دیگر آنکه منع نمودن بعضی علمای امامیه جمعه وجماعات را مطلقا در حیز منع است آری اگر بعضی علما بنابر عدم تحقق شرائط قائل بعدم وجوب شده باشند مضائقه ندارد و نزد حنفیه نیز مصر واذن سلطان یا نائب او در وجوب جمعه شرط است نزد فقدان شرائط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضی علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط وجوب جمعه نموده باشند کدام تشنیع بآنها لاحق میشود دیگر آنکه نبش قبر مشائخ وفضلا بر تقدیر فرض صحت نقل ابتدائی نمود وسلاطین صفویه باوصف این امر شده بودند بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صدور یافته زیرا که در زمانهای سالفه اهلسنت در بغداد ونواحی آن قبور بسیارے از فضلا وصلحای امامیه نبش کرده بودند وبه متوکل خلیفهٔ عباسی حکم کرده بودند که مرقد مطهر

حضرت امام همام سید الشهداء ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام را ختم کنند چنانچه در کتب سیر و تواریخ
مذکور و در السنه انام مشهور است شیخ یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ضمن وقایع سنه چهار صد و چهل و سه
نوشته فیها الهرش بین الشیعة و السنیة و عاد و الی اشد ما کانوا
علیه من الشر و اللعن و احکم الرافضة سور الکرخ و کتبوا علی الابراج
محمد و علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر و اضطربت الفتنة
و اخذت ثیاب الناس فی الطرق و غلقت الاسواق و اجتمعت السنة جمع لم یر
مثله و هجموا دار الخلافة فوعد ابالخیر و ثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل جماعة و نبشت عدة قبور
للشیعة و احرقوا و تم علی الرافضة خزی عظیم فعمدوا الی خان الحنفیة فاحرقوه و قتلوا مدرسهم ابا سعید السرخسی رحمه الله انتهی
محصل معنی آنکه درین سال جنگ و جدال در میان شیعه و سنیه باز شد و کرده و عود کردند بسوی شدیدتر از
آنچه بر آن بودند از شر و لعن و استوار کردند رفضه سور کرخ را و نوشتند بر برجها محمد و علی خیر البشر
فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر و فتنه بشوران آمد و گرفته شد پارچهای مردم در راهها و بازارها بسته شدند
و اجتماع نمودند سنیان اجتماعی که مثل آن دیده نشده و اهل کرخ بشوران آمدند و هر دو گروه باهم ملاقی شدند
جمعی بقتل رسیدند نبش کرده شد چندی از قبرهای شیعه خزی عظیم بر رافضه لاحق شد و رافضیان بمدرسه
حنفیه رفته آتش کشیدند و مدرس آنها ابو سعید سرخسی را کشتند و دیگر آنچه نوشته که مدت سلطنت صفویه
نه صد سال بوده غلط محض است چنانکه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در
واردات احوال خود نوشته میفرماید از نوادر اتفاقات آنکه در حالی که اصلا خیال متذکره متوجه آن
حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است
چون ملاحظه نموده دیدم که مطابق بوده چه جلوس خاقان سلیمان شاه اسمعیل بر سریر سلطنت در
دار السلطنت تبریز اگر چه بتاریخ تسع و تسعمائة است اما خروج از دار السلطنت لاهیجان در سنه سبع و
تسعمائة بوده و خلع عباس مرزا از تمام سلطنت و جلوس نادر شاه در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف
در رفته شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست و چهل و دو سال است دیگر آنکه بر وفق

و بی نسبتی سلطنت سلاطین صفویه در حیز منع و مخالف و مصرحات ارباب فن تاریخ است چنانکه از انچه عنقریب بطریق نقل از روی تواریخ معتبره مذکور میگردد واضح میشود و دیگر انچه از روی تعنت و عناد و خصومت ولد اکر از اباء و اسلاف بمیراثش رسیده است درباره سلاطین صفویه که سادات صحیح النسب و اولاد حضرت سید الثقلین بوده اند پاس خاطر عاطر جد امجد آنها را مرعی نداشته برخلاف آداب مناظره در انتهای مباحثات علمیه مانند سوقیان رعاع زبان بسفاهت و دشنام کشاده گفت که قیاصره روم از طرف اردبیل میخ کوبی در اقبال آنها می نمودند خامه بدایع نگار ارباب فن سیر بلسان حال بطریق خطاب در خدمت مخدومی مضمون این بیت

میخی عجمی تراش دادم	در جای بد تو خارش دادم

بعرض رسانیده گذارش مینماید که کلام مخدوم الانام که ناشی از کمال سفاهت و رزالت است مردود و خلاف واقع است چه انچه از روی تواریخ مستفاد میشود آنست که سلاطین صفویه پادشاهان ذی شوکت فرمان روائی بودند که قوائم ارکان دولت شان مصدوقه کانهم بنیان مرصوص و ساحت پیشگاه عرش اشتباه ایشان نص من جعله کان امنا منصوص بود سلاطین زمان و خواقین دوران غاشیه اطاعت ایشان بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشتند از طلوع نیر دولت و اقبال شان مصداق کانها یوقد من شجرة مبارکة بوده انوار امن و امان و هدایت و ایمان از کران تا کران رسیده صفحه گیتی از ظلمات ظلم و عدوان و جهل و طغیان منجلی گردید و شعشعه شمشیر صاعقه کردار شان بفحوای یکاد سنا برقه یخطف بالابصار نور بینش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده زنگ جور و اعتساف از لوح جهان زدوده از اسیای میزاب معدلت شان نخل باسق ملک و ملت بعیوق کشیده از دیده حولت کشورکشائی و عالمستانی آن کشورکشایان عالم صورت و معنی اکاسره دوران و قیاصره زمان در حجاب تواری و اختفا محتجب گردیده و از طنطنه آوازه صمصام قهر و دهشت سوزی آن رایضان مضمار شجاعت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب در خاک و خون طپیده چمن پیرای دادگستری شان چمن زار جهان را طراوت تازه و نظارت بی اندازه بخشیده همواره به تیغ دودستی که انموذج ذوالفقار حیدری بود در خرمن امانی و امال خواقین توران

و قیامه و رسوم آتش زده خون معاندان و خیم العاقبه را بر خاک هلاک می‌ریختند و بباد سموم قهر قهرمان سوز
اکسیرمای نکبت اثری از آنست گرداد بار بر مفارق مخالفین می‌بیختند اگر احیاناً از گردش دهر دون و
فتنه انگیزی سپهر بوقلمون چنیاری مخالفان خفاش طبیع ورشب دیجور محن وفتن پر و بال میکشادند و از
شعشعه شمشیر مهتاب آن شموس ملک و ملت رخ در نقاب تواری و احتجاب می‌نهادند قطعه

آید چو روز وقت سقوط و زوال اوست		خفاش گر بشام زند و از لاف زد	
باروز لاف نور زدن کی مجال اوست		تا بد بشب اگرچه دم گرم شب فروز	

و بسیاری از اعاظم سلاطین جهان از حوادث زمان پناه ببارگاه آسمان جاه شان آورده بمیامن امداد
و اعانت شان ملک از متغلبه انتزاع کرده بر سریر سلطنت تمکن گردیده و بسیاری از خوانین زمان
بهنگام تطارق دو ایر دوران عتبه علیه شان را ملجا و ماوای خود ساخته بتوجهات ظاهری و باطنی آن خواقین
تاج بخش بکام دل رسیدند ولنعم ما قیل فی شانهم

هر یک بفلک کشیده خرگاه		شاهان ملک سپاه جم جاه	
و ز زردی فرنگ رنگ برده		صد ناخنه بر دم و زنگ برده	
آتش زده در نهاد گبران		از شعله تیغ آتش افشان	
بر درگه شان ستاده دوش دوش		شاهان چو غلام حلقه در گوش	
برده گرو از ریاض رضوان		اسلام ز آبیاری شان	
چوپانی میش کرده گرگان		از عدل بعهد آن بزرگان	
در دولت او فراز کیوان		افراخته سر لوای ایمان	

اگرچه برجوع کتب سیر و تواریخ مغنی از تحریر و اقعات احوال خجسته مآل آن سلاطین ذوی الاقتدار
است بنا بر اطمینان قلب از تطویل نبذ پشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهد نگارش
یافته تا کتب ویاده نوکی فاضل ناصب بر همگنان کالشمس ابعة النهار روشن و مبرهن گردد اولا
مبدء دولت جالی که در کتاب مشکاة الاسرار عبدالرحمن مداری که از مشائخ کبار متصوفه اهل سنت است نقل نموده

در اثنای تحریر کلام او موید ات آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود. بالجمله در مراة الاسرار میفرماید شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن صالح ابن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید بن محمد حافظ کلام الله بن عوض بن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه ابن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم ابن جعفر بن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن اعرابی ابن ابو محمد القاسم حمزه بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام سید الشهدا ابو عبد الله الحسین ابن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام مردم عراق و خراسان او را در ابتدای حال میرزا بزرگ گفتندی و بعد از ان شیخ صفی اردبیلی شهرت یافت و مرقد وے نیز در اردبیل است از بزرگان وقت بود و قبولیتی تمام داشت و تربیت مریدان دستی قوی و وی بی نظیر زمان خود بود و خوارق عادات بسیار از وی روایت کنند او مرید و خلیفه شیخ زاهد گیلانیست و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی و او از حضرت شیخ شهاب الدین ابهری و او از حضرت شیخ رکن الدین سنجاسی و او از حضرت شیخ قطب الدین ابهری و او از حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی از حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر محمد سهروردی وی از حضرت شیخ محمد عبد الله معروف بعمویه سهروردی وی از حضرت شیخ اخی فرج زنجانی وی از حضرت شیخ احمد اسود دینوری وی از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی وی از حضرت سری سقطی وی از حضرت معروف کرخی وی از حضرت امام علی بن موسی الرضا وی از حضرت امام موسی کاظم وی از حضرت امام جعفر صادق وی از حضرت امام محمد باقر وی از حضرت امام زین العابدین وی از حضرت امام المومنین حسین شهید دشت کربلا و وی از حضرت امام المطلق اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و وی خلیفه و وصی امام الجن و الانس خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی سادات مشهد و اکثر مردم معتبر ایران گویند که حضرت شیخ صفی از جانب مادر سهم سیادت دارد و الله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای او ملفوظی جمع کرده اکثر احوالات و کلمات و کمالات حقائق و معارف و خوارق عادت که از وی سرزده فصل فصل تحریر نموده است در انجا مینویسد که با در حضرت شیخ صفی صوفیه و مرتاض بود در شش سالگی شیخ قدس سره پدرش

امین جبرئیل برحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات بیگانه شد و از خوارق
عادات که درین ضمن از شیخ پرتو ظهور رسید او لبسیار است بالجمله آنکه حال او بر وی کشوده و واقعات
غریب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عفیفه قدسیه مژده بزرگی صوری
و معنوی میرسانید و میگفت که شهرت مشهوری خواهی کشید و گوهرت با فسری خواهد رسید بعد از ان
احوال شیخ در ترقی و تزاید بود و کشف باطنش می شد و فرشتهای ثواب و عقاب در قبر مردگان
میدید از نیمش تب شدید و بیمار شد و والده اش اطبا را جمع کرد معالجت مفید نیفتاد و والده ماجده چون
از علاج نجات نه دید حال را بمبالغه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بحکم ضرورت
حال خود بازگفت چون والده اش صورت حال بشنید دانست که علاج این مرض بجز اولیاء الله
نکنند بنا بر آن هر کس در آن حدود اردبیل در ولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی و حقیقت
بسیار با ایشان عرض میکرد و از همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی والده شیخ را
محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت و احوال ها پیش آمد
که از عالم دل حاجتمند بالضروره بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد
که همه پیشوایان اردبیل بگشت دوای دل علیل او نمیگشت از والده خود اجازت سفر میخواست
که طلب مرشد کند والده اش اجازت سفر نمیداد و چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف
شیراز رفته بود و مدتی طویل ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر بروم این معنی ابهانه
کرده بطلب مرشد برفت تا قریب دوازده سال گرد عالم گشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا
میرفت و صحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ از بزرگان
وقت بیعت دست نداد و بغایت متحیر شد تا از زبان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ زاهد
گیلانی است لاجرم متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود و از شیخ
تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخواست و در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد
[illegible] فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت شبی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه

maablib.com

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا در خدمت هیزم کشی افگنده و بحال وی نمی پردازی بعد ازانکه
از خواب بیدار شد شیخ صفی را پیش خود طلبیده خرقهٔ خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود
در عقد ازدواج وی آورد و بعد از تکمیل وی را خلافت داد بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت
فرمود او در اردبیل آمده بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی تولا نمود طالبان و مریدان بسیار گرد آمدند اکثری
بمرتبهٔ تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود چنانچه در چهل مجلس می نویسد که روزی درویشی بخدمت حضرت شیخ حکایت
شیخ صفی الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت او آنجا بازار مریدی نشسته و پیوسته در طلب طالبان
است و بکثرت مریدان تفاخر دارد و میگوید بغیر از من کسی مرشد نیست همه خلق را آنجا باید آمد حضرت شیخ
فرمود که روزگار عجب روزگاریست بمن خبر او رسیده میگویند که مریدان را بخوردن لقمهٔ حلال میفرماید
و بذکر حقتعالی مشغول میگرداند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته بایست که درین زمانه
هزار مثل وی باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهد و بذکر حقتعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه
حق آنست میکند یا نمیکند اینقدر میکند نیکست که مردمان ازو منفعت یابند و در وی برکت هست که بسیاری
مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد بدست
شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقهٔ خود را باو داد و از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقه را پایمال نکنی
یا سر می افراز و بعد از مدت از غلبهٔ بشریت آن شخص باز بدزدی بر آمد آن خرقه در بر داشت در اثنای
رفتن از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقاً بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میگردد و تا بر آمدن
آفتاب جان بملک الموت می سپارد و هم آنجا می آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کمال
و صاحب حال چنانچه در سماع پنج شش روز در بیخودی می افتاد روزی بخدمت شیخ آمده بود و سخن گرم گفت و قدم
بسجادهٔ شیخ نهاد آنحضرت از راه غیرت فرمود که سنگسار شوی چون مرید بجیلان باز گشت حالش دگرگون شد
و کار بجایی رسید که او را سنگسار کردند و هم آنجا می آورد که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقاً میان
راه برف باریدن گرفت چندانکه او در برف پوشیده شد رمقی از جان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

آورد شیخ بر اسب خنگ سوار بر سر او رسید و دست مرید گرفته از زیر برف بدر آورد چون چشم او باز شد خود را در اردبیل دید پس بشرف قدمبوسی حضرت شیخ فائز شد الغرض ازین قسم خوارق عادات و کرامات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق اردبیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان وفات یافت در اردبیل اذربیجان مدفون گشت مرقد وی قبله حاجات خلایق آن دیار است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه حاوی علوم ظاهریه و باطنیه بود و از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقولست که در سلطانیه در زمانیکه سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفه شیخ العارفین والمکاشفین والواصلین شیخ صفی الدین قدس سره الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین درس تصوف میفرمودند و در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه دیگر [illegible] میگفتند و در صفه دیگر درس صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سهو نمودند و [illegible] سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردند حضرت فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذوالیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند دو رکعت دیگر بجا آوردند شاگرد با استاد گفت که این چه معنی دارد اول سهو کردن نبی در عبادت دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است شیخش گفت کل ذلک لم یکن نمیدانم که نبی سهو نکرده است و میدانم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد بخدمت هر یک از علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه بخدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک لم یکن ولیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است و در آن روز سیر و شهود حضرت سید المرسلین تند بود زود بمقام حضور رسیدند سلام دادند صحابه این رتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سهو را بر خود زدند

و برخاستند و دو رکعت بجا آوردند تا مردمان حکم سهو را بدانند آن قاری مطمئن شده باز نزد شیخ رفت و همه
تحسین نمودند و اقرار کردند بحقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات
شیخ رضی الله عنه بسیارست من شاء فلیرجع الی مظانها برگشتیم بکلام صاحب مرآة الاسرار می فرماید
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در جمیع کمالات
صوری و معنوی آراسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک می نمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
بزیارت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت
چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیازمندی بجا آورده
الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب نود سال زندگانی یافته
در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در اردبیل بپهلوی پدر مدفون گشت رحمة الله علیه
پادشاه جهاندار از زبان امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در تزک خود می فرماید چون در سلطانیه
پا در رکاب نهاده سوار شدم از راه قرادره و اردبیل بجانب قراباغ روانه گشتم چون باردبیل
رسیدم بخاطر خطور کرد که رفته سلطان الطریقه شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت نمایم چون عازم بود
که مملکت روم و مصر و شام را مسخر گردانم از ایشان دریوزه همت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون
با ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون بمجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه
اسیری که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه بدیشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت
بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تسخیر مملکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا نه بیکمرتبه آمده بطریق
سپاهی بمجلس ایشان در آمدم هیچکس مرا نشناخت در آن وقت شیخ در نماز بود من با ایشان اقتدا
کردم در صف آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند و اوراد خواندند بمریدی که با ایشان اقتدا
کرده بودند نظر کردند هیچکس نظر بمن از اعتقاد در نظر اول نشناختند در پیش خود بنشاندند از روی تجاهل العارف
پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتم که اراده و خیال وی بر ضمیر انور شما روشن است ایشان آیه
کریمه از قرآن مجید تلاوت فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض چنین مفهوم شد که روم مغلوب تو گردد

و پاره خاک ماکول مشکوی بدست من دادند که این خاک را بگیر تا مالک گیر شوی و فرمودند که خوردن شما اکثر گوشت
اسپ است انگاه اسبی حاضر آوردند فرمودند که این اسبی است که ایلدرم بایزید بمن فرستاده من بتو میدهم
خواهی ذبح کن و خواهی بنده نگاهدار انگاه مرا شالی که هفت گز بود بدست خود بر سر من بستند و شمشیری
بمن دادند و گفتند الله معک یعنی خدا با تست چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال و شادمان
یافتم و دران وقت امرای الوسات آن نواحی بدرگاه من حاضر آمدند پیشکش بسیار از اسپ و گوسفند بمن آوردند
من همه را بخدمت شیخ صدر الدین فرستادم انتهی از روی ترجمه تزک تیموری که بموجب حکم پادشاه
گیتی پناه شاهجهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبره تصحیح نموده چیزی چند زوائد و
ملحقات نیز اضافه و اسقاط نموده است منقول شد در مرآة الاسرار مسطور است که شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین
موسی بعد وفات پدر قائم مقام او گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از ان قصد زیارت بیت الحرام کرد
و بعد مراجعت بتاریخ […] ربیع الاول در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه در بیت المقدس وفات یافت همانجا
مدفون گشت […] شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و بتاریخ سنه سبعین
و ثمانمائه در اردبیل وفات یافت رحمه الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قائم مقام پدر نشد اما با خدام طریق سلاطین
سلوک مینمود و بنا بر عداوت شیخ جعفر عم خود و از وهم جهان شاه پادشاه آذربیجان جلای وطن اختیار
کرده بدیار بکر رفت از اوزون حسن والی ولایت بکر بنا بر عداوت جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را
در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر ازوی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل
والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قائم مقام او
و سجاده اجداد عظام گشت و از اوزون حسن که در ان ولایت جهان شاه را کشته پادشاه آذربیجان
و عراقین شده بود بنا بر ارادتی که بدین سلسله داشت عالمشاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر
در آورد شاه اسمعیل از وی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نمود بطلب
خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یسار پسر سلطان خلیل جمعیتها را فراهم رسانیده بجنگ پیش آمد تیری
بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه برحمت حق پیوست رحمة الله علیه شاه اسمعیل

بن سلطان حیدر قایم مقام پدر گشت و در عمر سیزده سالگی بتاریخ پانزدهم ماه محرم سنه خمس و
تسعمائه لوای جهان کشائی برافراخت باتفاق مریدان ظاهر بین وراثت پدری گذاشته
بحال وراثت مادری توجه نمود و رسم مشیخت آن سلسله از شاه اسمعیل بر افتاد و وی پادشاه
عالمگیر شد و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربیجان وغیره در تصرف خود در آورد و بر پادشاه
روم غالب آمده بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات
و چیزهای عجیب بسیار از وی نقل میکنند که عقل و قیاس حیران است و بعد از سلطان محمد خدا بنده
بن ارغون خان که در سنه تسع و سبعمائه بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ علاء الدوله
سمنانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست و تسعمائه که کلمه مذهبنا حق تاریخ
اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج داد و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه
در حوالی تبریز وفات یافت در اردبیل مدفون گشت و از وی سه پسر مانده شاه طهماسپ مرزا
و بهرام مرزا و سام مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم
داعیه سلطنت و پادشاهی از ضمیر منیرش سر برزده سلطان جنید است ارباب ارادت از
اطراف و جوانب روی اخلاص بعتبه علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت
بغزو و جهاد کفار نابکار بود و روز بروز اسباب حشمتش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص زیاده می گشت
میرزا جهان شاه ترکمان که پادشاه آنزمان و فرمانفرمای عراقین و آذربیجان بود از انجناب
متوهم گشته باشاره او آنحضرت از دار الملک او هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرمود
امیر کبیر حسن بیگ آق قوینلو که در انوقت والی نصف ولایت دیار بکر و با میرزا جهان شاه ابواب
مخاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقدوم اعزاز و احترام استقبال کرده همشیره اعیانیه
خود را در عقد ازدواج آنحضرت در آورد و سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف داشت
از امیر حسن بیگ دستوری خواسته بدار الارشاد اردبیل معاودت فرمود و از انجا بخیال سلطنت لوای
دولت افراخته بثواب غزا و جهاد مطمح نظر ساخته با موازی ده هزار کس از غزاة صوفیه بداعیه غزا

چرکس بجهت شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت کوفته
مانع رفتن او بجانب چرکس گردید لشکر رزم آزما جمع آورده بمقاتله و مقابله او شتافت غازیان
جان نثار دفع شر آن اشرار که فی الحقیقه دفع صایل بود واجب شمرده بقدر طاقت و توان
کوشش می نمودند سلطان جنید دران معرکه به نفس نفیس شریف مباشر حرب گشته چون شهادت
آنجناب بر لوح قضا ثبت شده بود در حین کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید
و نسب آنجناب بحضرت خاتم الانبیاء و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد بدین طریق سلطان جنید بن سلطان ابراهیم
المشتهر بشیخ شاه بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل
بن صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد شرفشاه
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن
الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام الناطق جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام
زین العابدین بن الامام ابی عبدالله الحسین بن امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب علیهم السلام بعد از واقعه سلطان جنید فرزند ارجمندش سلطان حیدر قائم مقام پدر عالیجاه
گردیده شیوه رضیه اش احیای سنن آبا و اجداد و مکنون خاطر شریفش فرمانروائی بلاد و عباد بادشاه
و حسن بادشاه که بنیروی اقبال میرزا جهانشاه را از پای در آورده بر مسند فرمانروائی تمکن داشت
صبیه جمیله خود حلیمه بیگم را بحباله نکاح او در آورد آنجناب بیشتر از بیشتر بر معارج دولت و سروری صعود نمود
علی الدوام عتبه علیه اش محل اجتماع خواص و عوام بود از رؤیای صالحه شبی درخواب دید که او را از شهنشاه عالم غیب
مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترک که علامت اثنا عشری است از سقرلاط قرمزی ترتیب داده تارک
اتباع خود را بآن افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شادمانی بر تارک سر نهاده
طاقیه ترکمانی را که متعارف آنزمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع گرامیش اقتدا
باو کرده تمامی منسوبان این خاندان باین افسر گرامی از سائر الناس امتیاز یافتند بدین جهت آن قزلباش
اشتهار یافتند بالجمله آنحضرت را روز بروز اسباب مکنت و حشمت زیاده تر میگشت و هجوم ارباب اخلاص

بر درگاه سپهر مدارش بیشتر از بیشتر بود چون امیر کبیر حسن پادشاه و پسرش سلطان خلیل سلطنت را
وداع نمودند بعد از و سلطان یعقوب بر مسند فرمانروائی بر آمد سلطان حیدر را که احراز مثوبات
غزا بر طبیعت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که پسر خال آنحضرت بود بر وفق دلخواه
مشاهده نه فرمود تا امرای صوفیه و هواخواهان سلسله علیه صفویه مشورت نموده یورش
بجانب داغستان که ساکنانش از حلیه ایمان عاری و سالک طریق جهل و ضلال بودند و غزای
چرکس قرار یافته بدان صوب نهضت فرموده شیروان شاه بن سلطان خلیل بتصور آنکه سلطان حیدر
طالب خون پدر و قاصد ولایت شیروان خواهد بود باتفاق سپاه سلطان یعقوب که بکومک او
آماده بودند در صدد مقابله و مقاتله آنجناب در آمده بعد وقوع محاربات قوی چون هنوز طلوع
آفتاب دولت این خاندان را میعادی مقرر بود در اثنای جنگ و جدال تیری جانگزا از شست
قضا جسته بر مقتل آن شهسوار عرصه وغا رسیده کارگر آمد کمر به تسخیر عالم عقبی بسته این جهان ابدرود
نمود این واقعه در شهور خمسه و تسعین و ثمانمائه روی داد و از آن سرو بوستان فتوت پنج شهزاده نیک اختر
ماندند سلطان علی میرزا که بابن الجمهور سلطان علی پادشاه اشتهار دارد اسمعیل میرزا سید ابراهیم میرزا
سید محمود میرزا سید سلیمان میرزا صوفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی پادشاه که
بحسب سن بسال شایسته سریر سلطنت و ارشاد شده بود اظهار عقیدت و تجدید بیعت نموده و بر اسباب
حرب و لشکرکشی آماده میساختند چون این معنی مقروع سمع سلطان یعقوب گشت سایر ارکان عالی مرتبت
را در قلعه اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه مدتی از وجود شریف شان نمونه خلد برین گشته از نوادر
اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سنه ست و تسعین و ثمانمائه باشد بعد از فوت
سلطان یعقوب و کشته شدن برادر او مسیح میرزا و استقرار سلطنت بر بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب
بعضی از امرای بایسنقری میرزا رستم ابن مقصود میرزا ابن پادشاه مرحوم امیر حسن بیگ را از حبس میرزا
بایسنقر بر آورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و با امرای ترکمان غاشیه اطاعت او بر دوش
افگندند و بایسنقر میرزا بشیروان شاه که خال و خسر او بود پناه برد میرزا رستم شاهزادگان را

از قلعهٔ اصطخر بیرون آورده بنابر مصلحت ملکی در مقام تربیت اینها آمده دو دفعه سلطان علی در شادی آباد با بعضی از امرای خود بدفع بایسنقر میرزا نامزد کرد مرتبهٔ اول هر دو لشکر بکنار آب ارس خیمهٔ اقامت نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستوه آمده بایسنقر بشیروان معاودت نمود مرتبهٔ دوم بایسنقر بقتل رسید و سلطانعلی پادشاه مظفر و منصور بکمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده امیرزاده رستم میرزا لوازم محمدت و تواضعات دوستانه بظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صوفیان و دعاگویان ارباب ارادت بر عتبهٔ علیهٔ آن دودمان مناصب بیشتر از بیشتر می‌شد آتش حقد و حسد در کانون سینهٔ رستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلاک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم آنحضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبی بیخبر از تبریز سوار با هفتصد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رستم ابه سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان عالمیقدار فرستاد هنگام تلاقی فریقین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را از صفحهٔ تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از شهادت خود در آن معرکه خبر داد برادر نیک اختر فرخنده سیر خود اعنی خاقان سلیمان شان را که انوار جهانداری از ناصیهٔ همایونش میدرخشید ولیعهد و قایم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتمدان سپرده سفارشات بلیغ نموده و بزبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت دودمان مرتضوی از فروغ بخت نشسته سعید ماهچه لوای آسمان سای دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز معدلتش بر مفارق عالمیان خواهد تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاده بنحوی که بر زبان صداقت بیانش گذشته بود مخالفان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقگی بمیانه ارباب عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و بقولی در شهور تسعمائه اتفاق افتاد بعد از واقعهٔ شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن دُرّ درج ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطهٔ صلاح و عفت مدینه بسمت گیلان و از آنجا بخطهٔ آذربیجان بردند کارکیا میرزا والی آن ولایت که از دودمان

سیادت بعظم شان و رفعت مکان از سائر ولایت گیلان معزز و ممتاز بود مقدم آن نوباوه
بوستان جلالت را بقدوم اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مردمیهای مهربانه
بظهور آورد و در انوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود چه ولادت در روز
سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه تسعین و ثمانمایه روی داده طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ است اگرچه صغر سن
بود اما در فهم و فراست آیتی و در عقل و کیاست علامتی بود و در مبادی حال آئین جهانداری از ناصیه
همایونش ظاهر و فر از جبین مبینش باهر بود و همیشه نقش جهانداری بر لوحه ضمیرش نگاشته شاهین بلند پرواز
همت بقصد صید عقاب مملکت در پرواز می آورد و چون مدت اقامتش در گیلان به شش سال و نیم
رسید زیاده ازان مصابرت در حوصله اش گنجایش نداشت بالهام ملهم غیبی بخروج از انملک
عازم و جازم گشته کار گیا را وداع نمود با معدودی از خدمتگاران و هواخواهان عقیدت کیش [illegible]
سنه مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان انجم روی توجه بمقصد آورد و روز بروز ارباب ارادت با اردوی کیهان پوی
جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیدت بجانب شیروان در حرکت آمده با فرخ یسار
والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حدود قلعه گلستان مصاف
نمود بظفر و نصرت اختصاص یافت فرخ یسار با بسیاری از عظمای شیروان و سپاهیان به تیغ
انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهریاری آنحضرت ازان دیار بلند آوازه گشت ازانجا
متوجه آذربیجان شده با میرزاده الوند که با سی هزار سوار که بمقابله آنجناب آمده بود در حدود
نخچوان در شهور سنه سبع و تسعمائه صفوف قتال آراسته ظفر و نصرت قرین حال عساکر ظفر مآل گردید
امیرزاده الوند مغلوب گردید و بسیاری از امرا و اعیان ترکمان دران معرکه مقتول گشته غنایم موفور
بدست سپاه منصور افتاد خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بدار السلطنت تبریز رسیده بتخت
سلطنت و بادشاهی تمکن یافت شعار مذهب حق کریمه اثنا عشر ظهور یافته فراز منابر بخطبه و القاب
شاهیه زینت پذیر گشته وجوه دنانیر بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اسم سامی
آن برگزیده آله سکه و آرایش یافت رسوم مبتدعه ارباب ضلال مندفع گشته شیعیان اهلبیت طیبین و

maablib.com

حمایه بین که با غایت تقیه زندگانی میکردند علانیه شعار مذهب حق پیش گرفته مخالفین در زوایای اختفا خزیدند
صیت صلابت و جباری آنحضرت باطراف و اکناف رسید بعد از ان با دوازده هزار کس بعزم مقابله
سلطان مراد ولد یعقوب بادشاه که مالک ممالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تا هفتاد هزار کس
سپه جرار و حرب ساز داشت در عراق بخیال استقلال از مرکز دولت خود در حرکت آمده بود شتافته بران لشکر بیقیاس ظفر یافته
همدان معرکه جولانگاه دمار از جنود ترکمان بر آمد سلطان مراد که ملقب به خاقان سلیمان او را نامراد میخواندند
چنانچه بر زبان الهام بیانش میگذشت سرگشته نامراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که طراز فتوحات
سلاطین عالم بود نصیب اولیای دولت شد از آنجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر شیراز بطریق
الیلغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوازه وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته تاب
توقف در برابر صولت دولت همایون نیاورده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شوکت
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دار الملک شیراز محل نزول آن خسرو سرافراز گردید اعیان
فارس و عموم فارسیان بظلال الویه معدلت شاهی استظلال جسته از حوادث روزگار اسودگی یافتند
بعد از ان بتنبیه امیر حسین کیا که تمامت ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند بضبط خود آورده
دوازده هزار سوار جرار و پیاده بیشمار داشت متوجه شد تمامی ان حدود را از تصرف او بدر آورده
و جمعی را بآتش قهر سوختند بعد از ان دیاربکر بتصرف آورده کمر همت به تسخیر عراق عرب بصوب
بغداد در حرکت آمدند سلطان مراد که دران حدود سرگشته بادیه ادبار باتفاق بعضی امرای ترکمان بود
از آوازه توجه رایات جهان کشای استقامتش از جا رفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت دار السلام
و دیگر ممالک متعلقه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بر منابر خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیب و زینت
یافت خاقان سلیمان نشان سعادت زیارت نجف اشرف و کربلای معلا و مزار فائض الانوار کاظمین و عتبات
عالیات سر من رای فائز گشتند و دران اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان بتقدیم رسانیدند
بعد از انتظام مهام عراق عرب بتنبیه اعراب مشعشع که در آنوقت ببادیه ضلالت افتاده بالوهیت
حضرت شاه ولایت قایل بودند و بعضی از ان طایفه قدم در بادیه ضلالت فراتر نهاده بالوهیت

بادشاه خود که در آن حین سلطان فیاض پسر سلطان محسن بود رایت فتح آیت بصوب خوزستان که حکومتگاه آنها بود افراختند بقول مولف حبیب السیر در ظاهر حویزه با فیاض مشعشع حربی عظیم وقوع یافت و زمین حویزه از خون کشتگان مشعشع حکم لعل مانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلال آن تیغ غازیان ظفر مآل بدار البوار شتافتند

زخون مشعشع در آن ساده دشت
تو گفتی زمین و زمان لاله گشت

ز بس خون بسر زمین کله بست
فلک تا کمرگاه در خون نشست

ز بس کشته بر روی هم اوفتاد
در آن بادیه بسته شد راه باد

چون در اوائل جلوس بر سریر سلطنت خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بایقرا در ممالک خراسان و مرو شاهجهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا بود در مقام مصادقت و خصوصیت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود خاقان سلیمان شان نیز تا آن بادشاه والاجاه طریقه پدر و فرزندی مسلوک داشته احترام سلسله علیه تیموریه و ارتباط سابق و لاحق بواجبی بجای می آوردند و همواره بین الجانبین ابواب مراسله وا بود و ایلچیان مفتوح بود و بعد از فوت آن بادشاه عالیجاه از بی اتفاقی فرزندان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و کمک میرزا اختلال باحوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیبانی که بین الجمهور مشهور بشاهی بیگ است بن بوداق سلطان بن سلطان ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلن از براد شیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از مرتبه نوکری سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان والی خطه سمرقند بمرتبه سلطنت ترقی کرده در آن ممالک بادشاه نافذ فرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده دود از دودمان بایقرائیان بر آورده ممالکت ایشان بحیطه تصرف اوزبکیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر کشید بخار نخوت و غرور بکاخ دماغش متصاعد گشته با ملازمان شاهی در مقام خلاف آمد از این طرف بکرر ایلچیان سخندان سیما شیخی زاده شروانی که از دانشمندان روزگار بود برسم رسالت فرستاده بترک فتنه و ستیز و لالت نمودند او سخنان خشونت آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نموده بود که گذارده

اسلام در دل رسوخ یافته اما وعده ملاقات در کدام محل از محال عراق و آذربیجان خواهد بود
خاقان سلیمان شان نیز جواب مکتوب بر نهجی مرغوب نوشته فرستادند که ما را نیز طواف مرقد منور
حضرت امام الجن والانس در دل رسوخ دارد ان شاء الله تعالی وعده ملاقات ما در مشهد مقدس معلی
است در شهور سنه عشر و تسعمائه با دلی قوی و املی فسیح روی توجه بخراسان آورده قدم در ولایت
خراسان نهادند حکام اوزبک که در ولایت خراسان بودند تاب توقف نیاورده هر یک مرکز
دولت خالی گذاشته بهرات جمع شدند شاهی بیک خان که در هرات بود از جرات و دلیری
خاقان سلیمان شان بتخویف و هراس در آمدن بخراسان خائف و هراسان گشته تاب مقابله آنحضرت
در خود ندیده برادر خود جان وفا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در حرکت آمده برادر او
نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان شان مبتهج و مسرور با دلی آسوده به
مشهد مقدس معلی در آمده جبهه نیاز بر آستان ملایک آشیان سلطان خراسان علیه السلام نهاده
بلوازم دعا و زیارت پرداختند و سادات مجاوران آن عتبه کعبه مرتبه بنوازشات ارجمند مخصوص
گردانیده و از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد همت کرده بتعاقب شاهی بیک روی
بمرو نهادند. جان وفا میرزا که بمقابله منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست عظیم خورده روی بهزیمت
نهاده لشکر ظفر اثر تا پای قلعه اوزبکان را دوانیدند و جمعی کثیر از طبقه اوزبکان بمعرض قتل آمدند در اثنای
این حال خاقان سلیمان شان بظاهر مرو رسیده خیام نصرت اعلام در برابر قلعه نصب نمودند شاهی بیک خان
بقیه از شمشیر خونفشان گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرائط مبالغه بتقدیم رسانیده
کسان بما وراءالنهر فرستاده باحضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات
وقوع یافته از طرفین جمعی نابود میگشتند چون چند روز برین منوال گذشت و صورت فتحی بنقش نسبت
خاقان سلیمان شان خواستند که شاهی بیک خان را که چون روباه از صولت شیر در سوراخ خزیده بیرون کشند
طبل ارتحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و بشاهی بیک خان نامه نوشتند که تو با ما وعده ملاقات در
عراق و آذربایجان کرده بآن وفا ننمودی و ما بوعده خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع هذا درینجا هم

بمقابله ما در نیامدی الحال بعضی قضایا در آذربیجان روی داده که برگشتن ما لازم شد بنابران کوچ کرده
میرویم هر وقت ایشان آماده کار و پیکار گردند و مقدر الهی شده باشد ملاقات دست دهد شاهی بیگ
این سخن را حمل بر عجز و زبونی نموده با سی هزار کس از جنود اوزبک عزم تعاقب جزم کرده از شهر
بیرون آمده امیر خان موصلو که بر ساقه لشکر بود بر طبق اشاره همایون از مشاهده لشکر اوزبک
فرار نموده بموکب ظفر قرین پیوست شاهی بیگ خان اضطرار لشکر قزلباش تصور کرده در تعاقب
دلیرتر شد خاقان سلیمان شان چندان صبر فرمود که او از جوی آبی که سه فرسخی شهر است گذشته
جمعی را بتخریب آن پل مامور فرمود عطفه عنان کرده با هفده هزار سوار در برابر جنود اوزبک
صف آراست شاهی بیگ خان دل بمحاربه نهاده روی بمعرکه کارزار آورده از طرفین بهادران
اوزبک و دلیران قزلباش در هم آویخته چنان کارزاری وقوع یافت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان
آن معرکه سوخت عاقبت نسیم فتح و ظفر بر شقه لوای جهان کشای شاهی وزیده شکست بر لشکر
اوزبک افتاد جانوقا میرزا و اکثر امرای اوزبکیه در آن معرکه کشته شدند شاهی بیگ خان با جمعی از
منهزمان جنود اوزبک سراسیمه وار اسپ فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهانده واژگون
بر زیر یکدیگر می افتادند و بصد حسرت و هوان جان بسختی میدادند جثه شاهی بیگخان یکی از غازیان
آورده سرش از بدن جدا کرده در سایه علم اژدها پیکر بر سم سمند جهان پیما انداختند آنحضرت سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانیده هر عضوی از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده
پر کاه کردند و بسلطان بایزید بن سلطان محمد غازی بادشاه روم فرستادند دست او را آقا رستم
روزافزون والی مازندران که با شاهی بیگخان شیوه یکرنگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه می گفت
که دست من و دامان شاهی بیگخان بدست یکی از یساولان داده فرستادند که بمازندران برده
در دامان آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو بدامنش نرسید حالا او دست بدامن تو زد آن یساول
در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت بانجمن در آمده بی خوف و هراس بخدمت
مرجوعه قیام نموده فی الفور باز گشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام

سراسر تهدید زهره اش آب شد دلش از واهمه و هم قصور یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشته
بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه بالقاب
مطهره ائمه اثنی عشر علیهم السلام الملک الاکبر فنام نامی آرایش یافت تا کنار جیحون در تحت تصرف امرای
قزلباش قرار گرفت شعار مذهب هدایت آثار امامیه در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت و ولات حکام
اطراف باستان اقبال آشیان شتافته دامان امید را از لالی آمانی و آمال مملو نمودند از انجمله اویس میرزا
مشهور بجان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بپایه سریر سلطنت
نشان درآمده منظور عواطف انیس بزم اختصاص گردید نشان ایالت حصار شادمان و بدخشان بنام او
منقضی المرام بازگشت بعد از آن رایات کشورگشا عزم تسخیر ماوراء النهر در اهتزاز آمده سلاطین
ترکستان بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لایق ارسال داشتند و تعهد نمودند
که اگر عنایت شهریاری آنطرف آب را بر ایشان مسلم دارد در دعوت الحمرا و خدمتگاری تقدیم رسانند
شهنشاه خاقان سلیمان انجاح ملتمس ایشان کرده از آن واقعه بازآمده آهنگ عراق کرد و حکام مازندران
بپایه سریر اعلی آمده نصفی از ولایت مازندران بمیر عبدالکریم که از اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر بآقا محمد
روزافزون تفویض شد حکام گیلانات و شیخشاه والی شیروان باج و خراج بر دست خود و غاشیه
اطاعت چاکری بر دوش گرفتند بموجب استدعای پادشاه والاجاه بابر پادشاه دو بار افواج نصرت
شعار بکومک آنحضرت تعیین فرمودند در امداد و اعانت و مراسم دوستداری هیچ دقیقه فرو گذاشت ننمودند
و بعد از محاربه با سلطان سلیم خواندگار روم که در چالدران واقع شده بموجب تجویز علمای اعلام
و احراز ثواب جهاد شاهد پدید روس و زنگ کشیده بغزا و جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین
و تسعمائه چنانچه عادت قدیم روزگار غدار است هادم اللذات بر ملک حیات آن خسرو عهد تاختن آورد
و در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تخت سلطنت را
وداع نموده خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریق
در سلک نظم کشیده

mdaablib.com

شاه عالم شاه اسمعیل		آنکه چون مهر در نقاب شده	
از جهان رفت و ظل شدن تاریخ		سایه تاریخ آفتاب شده	

با همه اشتغال جهانداری و لشکرکشی احیانا متوجه نظم اشعار شده و در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت
میداد اما بشعر ترکی رغبت می فرمود و تخلص خطائی بجهت آنکه با سلطان سلیم معاصر بوده منظور [illegible]
مولانا امیدی درین مطلع اشاره بآن کرده

قضا در بارگاه کبریائی		فگنده طرح اسلیمی خطائی	

در مراة الاسرار می‌فرماید شاه طهماسب بعد از موت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه به تخت
جلوس نموده بنده شاه ولایت طهماسپ تاریخ جلوس خاتم نگین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور و عدالت
گستر بود برادران عالیمقدار را بسیار معزز میداشت و در احترام و تبجیل آنها دقیقه فرو نمیگذاشت و از
ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی مقید بود و در تمام مملکت او رسوم فسق و فجور
و پوشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود کارش در پرهیزگاری و صیانت دین
بجائی رسیده که جمهور اعتقاد بامامت آن والاقدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین
دیده معروض داشت که کار تقوی و پرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین
و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لختی ازین حالت تنزل باید نمود من فتوای آن میدهم که آنحضرت
پیاله شراب برلب نهاده دستی بشاهد اندازد تا مردم از عقیده امامت باز آیند و فتوری در دین محمدی
راه نیابد حسب الالتماس قاضی آنحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از آن اعتقاد
باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند همایون پادشاه
بن بابر پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی
در احترام آن پادشاه ذی الاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت معاودت بهند داد ولادت
آن پادشاه عالیقدر در بیست و ششم ذیحجه سنه تسع عشر و تسعمائه بود و تاریخ پانزدهم شهر صفر سنه اربع و ثمانین
و تسعمائه وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت اوست مجمل این مفصل آنکه بعد از واقعه نازله خاقان سلیمان مکان

غفران پناه ابو البقا شاه طهماسب علیه الرحمة والغفران که از زمرهٔ اولاد والا نژاد آنحضرت اعز وارشد
وشایستهٔ تخت فیروز بخت کسری وکیقباد بود در روز چهارشنبه بیست وششم ذیحجة الحرام سنه تسع عشر و
تسعمائه در قریهٔ شاه آباد متولد شده بودند ودران وقت که یازده مرحله از مراحل زندگانی طی نموده
سریر آرای بزم پادشاهی گردیده بجای پدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات عجیبه

جای پدر گرفتی موافق تاریخ افتاده ۹۳۰

	سلطان شاه عادل کز نصرت الهی		جا بعد شاه عالم بر تخت زر گرفتی	
	جای پدر گرفتی کردی جهان مسخر		تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتی	

چون از غایت اخلاص وحسن اعتقاد بحضرت شاهی علوی دستگاه ولایت پناه محرم اسرار لی مع الله
خود را بندهٔ شاه ولایت طهماسب می نامیدند از اتفاقات حسنه بندهٔ شاه ولایت طهماسب نیز
تاریخ جلوس همایون شد خاتم فرمان شاه خورشید بارگاه بدین نقش مختتم گردید آنحضرت پادشاهی بود دین دار
شریعت پرور شهریاری معدلت پیرای دادگستر مؤید بتاییدات الهی وموفق بتوفیقات نامتناهی
دانش اندوز خبیر دران روزگار خاصه هفت وچهار در حکمت ودانش از ارسطو بیش ودر آیین
جهانداری از جم ملکی در پیش در ایام جهانبانی هرگاه از مشاغل دوام سلطنت فراغی حاصل شدی
اوقات شریف بانتظام مهمات وانجاح مطالب مقاصد ارباب حاجات مصروف داشتی در ترویج
شریعت غرا وتعظیم علما واحترام ارباب زهد واصحاب تقوی ورواج ورونق آستانها ومدارس
وبقاع الخیر وتعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته امر معروف ونهی منکر نصب العین
ضمیر انورش بود چنانچه از نیت حسن وحسن اعتقاد در عنفوان شباب واوان نشاء جوانی وعین اوان
نفسانی بتوفیقات آسمانی بتوبت وانابت اعتگشته در سنه تسع وثلاثین وتسعمائه که نه سال از جلوس همایونش گذشته
بیست سال بود زبان صدق بیان بکلمه طیبه توبوا الی الله تعالی گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع
مناهی توبه کرده وبنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد توبه بپیرامون خاطر شریفش نگردیده مجره
شرابخانه وقمارخانه وبیت اللطف را از دفاتر اخراج کردند رفته رفته جمیع امرا وارکان دولت

و اعیان طوائف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند در سنه ثلث و ستین و تسعمائه امرای عظام و ملازمان عتبه اقبال از مناهی گذشته در کل ممالک و بلاد از ارتکاب امور نامشروع ممنوع شدند

از غرائب حالات توبه نصوحا موافق تاریخ آمد قطعه

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل	سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را
سوگند توبه دادن شد توبه نصوحا	مهر آلهی است این منکر مباش این را

مجملاً در زمان دولت همایون آنحضرت خلائق از عباد الله تقوی و پرهیزگاری شیوه و شعار خود گردانیده بطاعات و عبادات میگذرانیدند در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمودند تا آنکه قصه خوانان و معرکه گیران از اموریکه در و شائبه لهو و لعب باشد ممنوع گشتند و آنحضرت بخیرات و مبرات راغب بوده بجهت مولود هر یک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام مبالغی معین نذر فرمودند و هر ساله وجه مولود را بیک طبقه از سادات عظام محال تعیین آنجا میدادند که در میانه خود بقاعده ای که شرط شده بود قسمت مینمودند و در اکثر بلاد سواد اعظم نان تصدق تعیین فرموده محتاجان بینوای آن شهر را میدادند و در بلاد شیعه تخصیص مشهد مقدس و سبزوار و استراباد و قم و تبریز و اردبیل چهل نفر از ایتام ذکور و چهل نفر اناث یتامی ماکول و ملبوس و مایحتاج تعیین فرموده معلم و معلمه پرهیزگار و خدمتگاران صلاحیت شعار داده تربیت میکردند و در هنگام بلوغ هر کدام را بدیگری تزویج داده بغیر بالغی در عوض میدادند تخفیفات و تصدقات که برعایای ممالک و برایای مسالک داده اند اول تمغاجی شوارع است که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار و مترددین باز یافت می شد و هر ساله موازی سی هزار تومان شاهی عراقی بحصول میگشت بر وفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوة الله الرحمن را دیده بودند و اشاره فرموده بودند بمعنی در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بتجار و مترددین بخشیده تمغاجیان از ممالک برطرف شدند

اثر نماند ز تمغا بغیر آن داغی	که در درون تمغاچی ز غم تمغاست

بال محترفه و مواشی مراعی اکثر ممالک خصوصاً محال شیعه تخفیف رعایا مقرر کرده از دفاتر اخراج فرمودند در اوائل سلطنت و فرمان روائی آنحضرت امور دولت در چندی اختلال پذیرفته اعادی مخذول العاقبة

زیادت ارزو و چنین روزی بودند شرقاً و غرباً طمع در ممالک ایران که خلاصهٔ معمورهٔ جهان و تختگاه ایشان
بوده نموده آغاز فتنه کردند میانهٔ امرا و ارکان دولت بجهت امر وکالت و تعصب او دیانت
منازعت پدید آمده منجر بقتال و جدال گردیده و نیز چند گاه یکی از امرای عظام و ریش سفیدان
دولتخواه متکفل امر وکالت و صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در اوائل حال ایامی بجهت
حداثت سن درین امور تغافل ورزیده و گاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند و گاه بنظرت عالی
و تعلیم نموده بتغافل گذرانیده عیار جواهر اخلاص ارباب عقیده و وفا می گرفتند و ایامی وجود شریف
خود را از سمر دولت طالبان ناقص عیار صیانت می نمودند به نیروی اقبال و رهنمونی بخت با وجود کثرت
اعادی و قلت انصار حفظ حال فرخنده مال و حراست دولت بی زوال میکردند و چون نهال طوبی
مثال اقبالش در چمن دولت و کامرانی بالا کشیده بدرجهٔ رشد و تمیز رسید بتائید الهی و متانت رای صائب
و وفور دانش عقل کامل امرای صاحب داعیه و سرکشان خودرای را بحسن تدبیر از میان برداشته بنفس
نفیس متکفل مهام سلطنت و فرمان دهی گردیده دشمنان دولت که در کمین مملکت بودند از شعشعهٔ تیغ
آبدارش نابود گشته غنچهٔ مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام جهانداریش
ارتفاع آسمانی یافته شقهٔ لوای جهانگشائی سر بفلک افراخت و از عهدهٔ امر خطیر سلطنت و فرمانروائی
کما ینبغی بیرون آمده بنوعی تمکن و استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال تخلف
نبود و اعادی مخذول العاقبت مخذول و منکوب گشتند اوصاف حمیدهٔ آن برگزیدهٔ الهی از
حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر
حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بظهور آمده بنوعی است که در احسن التواریخ تصنیف
حسن بیگ روملو و طهماسپ نامهٔ قاسم گونابادی مرقوم کلک بیان گردیده مجمل آنکه آن بادشاه جمجاه را
چند دفعه با سلاطین اوزبک سلاطین رومیه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله خان بن محمود خان بن ابوالخیر خان بن دوست شیخ اغلن که از نژاد شیبان
بن جوجی خان و عمزادهٔ حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بود همیشه در آرزوی

ملک خراسان و بدست آوردن بلدهٔ فاخرهٔ هرات از بیم شعلهٔ شمشیر عالمگیر خان سلیمان شأن و ظهور
واقعهٔ شیبک خان در ملک بخارا خزیده دم در کشیده بود بعد از واقعهٔ نازلهٔ خاقان سلیمان شأن
بجهت حداثت سن حضرت شاه جمجاه و اخبار تنازعهٔ امرای خود سر قزلباش بگمان اینکه ممالک
ایران بی صاحب و در دست چندین متغلب است دندان طمع بممالک تیز کرده شش مرتبه بعزم
تسخیر لشکر بخراسان کشیده در هر مرتبه که شاه جنت مکان بجهت دفع او در حرکت آمده آفتاب
شقهٔ رایت فتح آیتش بر ساحت ملک خراسان می تافت انجم صفت ناپدید گشته قرار بر فرار اختیار می نمود
تا آنکه بکرّات این حرکت خود رای از عود باز در غیبت موکب جهانگشا روی بدانصوب آورده به تسخیر
قلاع و خرابی مملکت می پرداخت در یکبار در میان او و پادشاه جمجاه جنگ سلطانی بوقوع آمده در این کرّه
آن خسرو ذوالاقتدار بعزم تنبیه او کمر همت بسته وارد بلاد خراسان شد و عبیدالله خان از سلاطین چنگیزی
نژاد استمداد نموده از تمامت ماوراءالنهر و ترکستان و اندجان و قلماق و اترار و کاشغر و قرقز و قزاق تا دشت
قبچاق گروهی انبوه و حشری کوه شکوه جمع آورده باتفاق کوچم خان و براق و فولاد سلطان و عبدالعزیز سلطان
و عبداللطیف سلطان و جانی بیگ سلطان و کلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان و سونجک محمد خان
و کسکن قرا سلطان و سایر سرداران اوزبکیه و امرای معتبر هر قبیله بافوجی که از آغاز خروج چنگیز خان
تا آنزمان بدان کثرت و ازدحام لشکری از آب آمویه عبور نکرده بود و بین الجمهور مشهور است در جنود اوزبکیه
سوای پیادگان و مردم اردو هشتاد هزار سوار جرار جوان کاری بودند مقابلهٔ آن پادشاه جم احتشام آمده
و در موکب همایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف تسویهٔ صفوف پرداختند میانهٔ آن دو گروه
رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سپه سالار فلک پنجم تیغ خون آشام از کف گذاشته انگشت تحیر بدندان
تحیر گزید آثار ضعف و انکسار در ناصیهٔ احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدمات پی در پی
جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند شاه جمجاه در عالم رویا مشاهده فرموده بودند که حضرات عالیات
ائمهٔ معصومین علیهم السلام آنحضرت را درین معرکه بفتح و ظفر مژده دادند آنحضرت از کمال وثوق
و وفور جلادت و شجاعت مطلقاً از جای خود حرکت نکردند و اصلاً آثار تزلزل در ناصیهٔ همایونش

نمایان نمود با سه هزار کس از مبارزان رزم آزمای که از جمله آن یکهزار و هفتصد قورچیان عظام و بهم امرا بودند چون قطب فلک مردانگی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بود از لحظه گرد و غبار فرو نشست علم سفیدی بنظر پادشاه جنت مکان در آمد که با گروه انبوه در معرکه ایستاده به آنحضرت چنین معلوم شد که عبید الله خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قلب ایستاده بهادران اوزبکیه که فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تهنیت فتح بخواتین میگفتند. درین حال شاه جم جاه مبارزان موکب اقبال را که در امکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه تاخته پایه علم سفید عنان اشهب تیز گام بازکشند و بجز تیغ خونریز دست بهیچ حربه نه برند و بهم زخمی نزنند تا تمام کارش نپرداخته متوجه دیگری نشوند جملگی فدای وار بهمراهی جنود غیبی بر سر آن گروه غدار اوزبکان خونخوار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه کردار دریکبار فرود آورده بهر کس زخمی زدند او را گذاشته بدیگری نپرداختند جنود اوزبک که زیاده از حد و چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مدافعه نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان و عبید خان چنان سراسیمه شدند که جز فرار چاره نیافتند و بیک حمله دلیرانه آن فدائیان جان نثار شکست بران لشکر بیشمار افتاد سلاطین اوزبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته بکام و ناکام راه انهزام پیمودند عبید الله خان که بضرب دست یکی از قورچیان که بر مغفرش رسیده بود سامعه اش قصور یافته بین الجمهور ناگی عبید مشهور گشته باتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن ورطهٔ خونخوار جان بسلامت بردند بطرفیت اللعنه هشت هزار از ان فرقه لشبعایه شمشیر برق ماثر و چهل نفر از علمای ماوراالنهر و تاشکند که همراه آورده بودند که در پای علم بجهت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون باایشان جنود دعا جهت کرده همگی در پای علم کشته شدند و بقیة السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش بازگشته هنگام شام چراغهای اردوی عبید خان تصور کرده بشب اردوی همایون فرود آمده بودند در دم طعمه شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظهٔ ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیمودند و به نیروی بخت بلند و دولت ارجمند چنین فتحی که در ازمنه سابقه کمتر بوقوع یافته قرین حال و لیای دولت

گردید. آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب شنوع بعضی سوانح بصوب عراق نهضت
فرمودند عبید الله خان که شیفته جمال ممالک خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه تسخیر خراسان
میشد چنین که آوازه توجه ارباب جهانگشائی مقروع سمع او میگشت راه فرار در پیش می گرفت
در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه بتنبیه عطف عنان فرمودند با آنکه معظم بلاد خراسان در قبضه تصرفش
درآمده بود بمجرد استماع صیت موکب همایون پای ثباتش از جا رفته راه گمراهی وادی ادبار و انهزام
شده بانجار اعنان باز کشید. بادشاه جمجاه در کمال عظمت و جلال در بلده ارم مثال هرات
نزول فرمودند سکنه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانبانی آرام گرفته از زحمت ابتلای روزگار
آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مهام خراسان متوجه فتح قندهار شدند. در اندک روزی که آن
دیار در قبضه تصرف آن بادشاه ملایک سپاه درآمده مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب هرات
منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید واهمه بر عبید الله خان
و سلاطین اوزبکیه استیلا یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ و سمرقند بدرگاه سلطنت آستان فرستاده
تهنیت فتح قندهار باور سانیدند عبید خان بعد از آن پای در دامن ادب پیچیده از آمد و شد بیفایده متقاعد گشت
و تا آنکه در شهور سنه ست و اربعین و تسعمائه مرض صعب بروی مستولی گشته در بخارا در مقام سیر خیابان پل [illegible]
جان داده بعالم عقبی انتقال یافت و همبرین نهج آن بادشاه جمجاه را بارومیه محاربات بوقوع آمده به نیروی اقبال بی زوال
تاب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده باوی صلح کردید مفصل این مجمل آنکه سلیمان بادشاه روم باغوای مفسدان
شقاوت لزوم چهار مرتبه لشکر بدیار کشیده با بادشاه جمجاه منازعه آغاز نهاد دو مرتبه بتحریک و اغوای
اولامه تکلو که در زمان خاقان سلیمان نشان شاه اسمعیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشتند
رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاهیانه بمرتبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار
چوهه سلطان امیر الامرای آذربایجان شده بود بعد از کشته شدن چوهه سلطان میخواست که بجای
او وکیل مطلق و موسس مراتب امور دولت باشد چون مقصودش بحصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان
بطاق نسیان گذاشته روی از این دولت برتافته بروم رفت در آنجا انگیز فتنه کرده خوندکار را به تسخیر

ولایت عجم سرگرم ساخت خواندکار در اوان حال فیل پادشا با پنجاه هزار کس بصوب ولایت عجم فرستاد شاه تهماسپ با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار فرموده فیل پاشا تاب مقاومت نیاورده توپها را انداخته گریخت بعد از فرار کرایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبید خان اوزبک بجانب خراسان بحرکت آمده عازم ماوراء النهر بودند سلطان بتحریک اولامه از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهریار عجم اقتدار از خراسان بطریق ایلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ بکبود گنبد آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنود عجمی بمقدمة الجیش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم باریده لشکر روم خلق بسیار از جنود رومیه مرده در برف مانده از برودت سرما هلاک شدند چنانچه یکی از شعراء در آن واقعه گفته قطعه

رفتم چو بسلطانیه آن طرف چمن	دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را	باد سحر از میانه برخواست که من

سلطان سلیمان را مجال اقامت در عراق نماند معاودت نمود و سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسعمائه بود سلطان سلیمان نوبت ثانی لشکر بدیار عجم کشیده قدم بملک عراق نهاد و تا درجزین آمد پادشاه جمجاه با لشکر قزلباش جهت دفع لشکر سلیمان در حرکت آمدند چرخچیان لشکر ظفر شعار در حدود درجزین بمقدمه سپاه خواندکار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود قزلباش و انهزام رومیان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج قلیل قزلباش مغلوب شدند با پادشاه قزلباش چگونه پرخاش خواهند کرد از این غصه ترک مقابله و مقاتله کرده از درجزین کوچ کرده عنان عزیمت بلکه هزیمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار بتعاقب او در حرکت آمده سنان پاشا که از امراء و پاشایان معتبر رومیه بود بقتل رسیده جمعی اسیر و جمعی غفیر طعمه تیغ و تیر نمایان گردید و مرتبه سوم باغوای القاص میرزا برادر آن پادشاه جمجاه که حقوق تربیت آنحضرت را بعقوق عصیان مبدل ساخته باستنبول رفته بسخنان کاذبه آفاقی و ایل باطله شورافزای دماغ خواهش سلطان سلیمان گردید در سنه خمس و خمسین و تسعمائه گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه از ممالک شامیه و حلب و دیاربکر و عراق عرب جمع آورده با توپ و عرابه و ضرب زن بسیار

و تکلجی بیشمار از استنبول بیرون آمده روی توجه بولایت عجم آورده شاه والاجاه مبارزان جنود
اقبال را باطراف و جوانب لشکر رومیان تعیین نموده و ستیزهای نمایان کرده شب و روز مخالفان را
آسوده نمیگذاشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانیدند چنانچه بطلب آذوقه از اردوی
خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آذوقه و علیق و غله در اردوی رومیه وجود عنقا گرفت غنی و فقیر
از فقدان نان یکسان بودند و رومیان از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از
جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد. در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت
داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت افتاده بجز اکاده عدم شتافتند سلطان سلیمان
طبل ارتحال کوفته احمال و اثقال پیش فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده صبحی راهی شد
اجامره و اوباش تبریز دست بقتل و غارت رومیان برآورده جمعی کثیر از زخم خنجر تیز اجامره و
اوباش شهر بیراهه عدم پیمودند شاه جمجاه بیست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره دستبردهای
نمایان میکردند و قلعهٔ فارض را که در مابین چخور سعد و ارض روم واقع است قهراً و جبراً گرفته ویران
نمودند رومیه و رعایای آنجا معروض تیغ یاسا گردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجوز نهب و
غارت نموده خود بنفس نفیس موکب اقبال الکای خنیس و تاسیس اتاخیه تا ولایت موش آباد و دیار بکر و آذربیجان
و دقیقه از دقایق قلع و قمع رومیان فروگذاشت نفرمودند درین نهضت قریب بیست هزار کس رومیه
به تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر پیکر راه عدم پیمودند غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد از انجمله پنجهزار
اسب و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر آنها را ازین قیاس باید نمود و مرتبهٔ چهارم که باغوای
سکندر پاشا بیگلربیگی ارزن الروم عزم توجه ولایت عجم نموده رای جهان آرا بدان متعلق گشت
که قبل از حرکت سپاه روم لشکریان مرز و بوم کشیده مخالفان وخیم العاقبت را گوشمالی بسزا دهند عساکر
نصرت نشان را چهار گروه کرده هر گروهی را بسرکردگی یکی از امرای عالیمقدار بطرفی فرستادند
امرای نامدار از الکای وان و تبلیس و تابسین و چخور و ارصیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت
کرده هر کس از امرای رومی و اکراد بمقابله ایشان اقدام نمود محاربات قوی و دستبردهای عظیم بظهور

و نصرت اختصاص یافتند و بسیاری از امرای رومیه و اکراد مقتول و گرفتار عساکر ظفر شعار گشته با غنایم
موفور باردوی همایون بازگشتند بعد از معاودت امرا متوجه گوشمال اسکندر پاشا شده فوجی از
امرای نامدار بسرکردگی شاهزاده کامکار اسمعیل میرزا بارزن فرستادند اسکندر پاشا که بخار نخوت
و غرور بکاخ دماغش راه یافته بود خاطر بمحاربه قرار داده باستعداد صف آراسته بعد از زد و خورد
بسیار هزیمت غنیمت شمرده سراسیمه وار خود در القلعه انداخت و دلاوران سپاه منصور تا دروازه
قلعه تعاقب هزیمتیان لشکر روم کرده قریب سه هزار کس از رومیان که از ینکچری طعمه شمشیر آبدار
غازیان شدند رمضان بیک برادر اسکندر پاشا و محمد بیک نام قوللر اقاسی غلامان خوندکار و چند نفر
از امرای معتبر روم خصوصاً حاکم مرعش حاکم ملاطیه و حاکم طرزون و سرباشی محمد بیک میران بخجن
اکسا و دستگیر شدند شهزاده کامگار و امرای نامدار در برابر قلعه ارزن الروم فرود آمده خیام ظفر افراختند
و افواج قاهره در اطراف و جوانب آن ولایت آتش نهب و غارت افروخته مظفر و منصور با غنایم
موفور مراجعت نمودند و شاه جنت مکان که کمر توجه بر تسخیر قلاع بلاد روم بسته بودند و قلعه اخلاط
را از دست رومیان گرفته حکم تخریب آن فرموده چنان حصار استوار باندک توجهی با زمین هموار گشت
از انجا عنان عزیمت بصوب ارجیش معطوف داشته قلعه ارجیش را محاصره نموده تا مدت یک ماه
مرور قلعه قلعه داری نموده آخر الامر به نیروی دولت قاهره قلعه ارجیش بدست در آمده بفرموده اعلی حضرت
ویران شد از انجا رایت نصرت آیت بصوب قلعه بارگیری افراخته همت والا بتسخیر آن حصار گماشتند
در اندک مدتی بدستور دیگر قلاع مفتوح شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده
بحلب آمده بود درین سال بجهت قلت آذوقه استعداد آمدن نیافته در سال دیگر که مطابق
سنه احدی و ستین و تسعمائه بود از قشلاق حلب در حرکت آمده روی توجه بدین دیار نهاده افواج منصوره
شاهی سر راه سپاه روم را سوخته از آبادانی اثری نگذاشته باردوی همایون پیوستند چون سلطان سلیمان
قریب بسرحد رسید شاه جنت مکان جمعی از مبارزان جنگ دیده را بسرداری مردان کار دیده و
شجعان جنگ آزموده بقراولی تعیین کردند که از چهار طرف رومیان خبردار بوده دستبردها نموده

صرفه کار از دست نمیدهند و دلاوران جنود اقبال در هر مرحله دستبردهای نمایان نموده هیچ روز نبود که سرها و اخترها و گرفتارها بنظر اشرف در نمی آوردند و تا رسیدن سلطان سلیمان نخجوان جمعی کثیر از رومیه به تیغ انتقام نمازیان راه فنا پیمودند چون خوند کار بنخجوان رسید شاه جنت مکان با چهل هزار سوار جرار بعزم قتال مخالفان در حرکت آمدند سلطان سلیمان بجهت قلت آذوقه در نخجوان مجال اقامت نیافته شهر را سوزانیده از همانجا طبل رحیل کوفته بطرف ارزن الروم بازگشت موکب همایون به تعاقب او در حرکت آمده در هر منزل جمعی از جنود رومیه بدست قراولان قزلباش قتیل و دستگیر میشدند از همان چند روز سنان بیگ که از مقربان و مخصوصان سلطان سلیمان بود با جمعی بقراولی از اردوی خود بیرون آمده بقراولان جنود اقبال دچار شده بعد از جنگ بسیار گرفتار گردید سلطان سلیمان از گرفتاری سنان بیگ پریشان ضمیر و از آمدن بی فایده دلگیر گشته بمحمد پادشاه وزیر اعظم که مرد سلیم النفس خیراندیش بود و همواره خواهان کار را بمصالحه ترغیب میکرد اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده باز فرستند چند کس بجهت امر مصالحه باو همراه نمایند چون خصومت و نزاع سلاطین موجب ویرانی مملکت و مصالحه فرمان روایان باعث امنیت و استقامت احوال سپاهی و رعیت است بجهت ترفیه حال عجزه و رعایا شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاجار که از زمره قورچیان بود همراه سنان بیگ فرستادند از آنجانب سلطان سلیمان به صلح و صفا مائل گشته شاه قلی بیگ را مشمول انعام و احسان باز فرستاد بعد از تکرار آمد شد مکاتیب ایلچیان قوانین صلح استحکام یافته محال متنازع فیه بعضی بآن طرف تعلق گرفته و بعضی باین طرف منسوب شد سنور و سرحد تشخیص یافت مستعدان نجم تاریخ مصالح مذکور الصلح خیر یافته در رشته بلاغت انتظام دادند بیت

منهی اقبال زین کهنه دیر | غلغله انداخت که الصلح خیر

تا حین حیات فیما بین طریقه محبت و دوستی مرعی و مسلوک در سنه اربع و سبعین و تسعمائه سلطان سلیمان بعالم بقا رحلت نمود پسرش سلطان سلیم صاحب تخت و دیهیم گردید بدستور پدر مسالک طریق

محبت و پدر و فرزندی گشته فیما بین ابواب و آمد شد ایلچیان معتبر و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و او [illegible]
سلطنت کرده در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه روی بجهان جاودانی آورد و پسرش مراد نامی بر مسند
پادشاهی نهاده او نیز تا حین حیات شاه جنت مکان و ایام جلوس اسمعیل میرزا بر منهج قدیم مصالحه و دوستی
مقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندر شان سلطان محمد پادشاه نقض عهود
و مواثیق پدران کرده عالم آرمیده را بشورش آورده ابواب بلا بر روی برایا کشود و چون همواره اوقات
بلوازم غزا و جهاد مکنون خاطر حق پرست شاه دین دار شریعت پرور بود بجهت مشاغل عظمی ممالک
و دفع دشمنان قوی دست شرقی و غربی در حیز تاخیر و تعویق می ماند معذلک در هنگام فرصت متوجه
غزای نصارای گرجستان و تسخیر قلاع آنجا گشته در آغاز فرمان روائی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی
چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشیده چند مرتبه دیگر لشکرها فرستادند در مرتبه اولی در شهور سنه سبع
و اربعین و تسعمائه ادراک مثوبات غزا بطرف گرجستان ایلغار نموده بشهر تفلیس ریخته و در آن ظلمت آباد
کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعمه شمشیر ابدار و نسا و صبیان اسیر و گرفتار
غازیان نصرت شعار گردید کلباد گرجی که از جانب لوارصاب حاکم تفلیس بود و با جمعی گرجیان بقلعه
گریخته بود از هیبت و شکوه سپاه اسلام رعب و هراس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام
دریافت بعد از آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس بدلالت توفیق ربانی بکلمه طیبه شهادتین گویا گردانیده
خلاصی یافتند و سائر کفره رخت بزاویه هاویه کشیدند و لوارصاب بالبیاری از کفره فجره از آنجا فرار نموده
خود را بکوههای سخت و بیشه های پر درخت انداخته از جنگل شیران بیشه ایمجا خلاصی داد و بعد استیفای
مراسم جهاد عنان رایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند مرتبه دویم در سنه ثلاث
و خمسین و تسعمائه که موکب همایون بعزم تنبیه القاص میرزا که در شیروان آثار خلاف از و بظهور می آمد در
حرکت آمده بود او والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان
فسخ عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده در قلب شتا متوجه
غزای گرجیان شدند چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند تیغ یمانی غازیان سر افشانی آغاز

نموده عرصهٔ آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساختند خانهای آن بدکیشان را آتش
تهرسوختند غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه افتاده مظفر و منصور با غنایم موفور از آن
یورش اقبال عود نمودند مرتبهٔ سیوم در شهور سنه ثمان و خمسین و تسعمائه که ولایت شکی مسخر اولیای
دولت قاهره گردید بعزم جهاد از شکی ایلغار نموده از راههای پر فراز و نشیب ناهموار گذار کرده
بولایت گرجستان درآمدند کفار ضلالت شعار بعضی بجبال صعب المسالک پناه برده و گروهی در
قلاع حصین متحصن گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر بادشاه سپهر احتشام روی جلادت بمقر و ماوای
مشرکان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعهٔ آن ولایت
مفتوح گردیده غنایم موفور بدست سپاه منصور درآمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع با چرخ
اخضر دعوای مساهمت می نمود و بسیاری از نصاری در انجا تحصن جسته بودند غازیان اسلام
از اطراف و جوانب هجوم نموده بتائید حضرت یزدانی سراسیمه بالای حصار برآمده نصاری از مشاهدهٔ
آن حال سراسیمه و حیران گشته انجاز دین راه حرکت برایشان مسدود ساخت نه راه گریز یافتند و نه
قوت ستیز داشتند مردان ایشان طعمهٔ تیر و شمشیر و نساء و صبیان اسیر و دستگیر شدند و کلیسائی که
دران قلعه از صنایع و بدایع آفریدگار هست و عقل در اندیشه قایل نمیشود که چنان صنعتگری از نوع
بشر امکان وقوع داشته باشد الحاصل درمیان قلعهٔ مذکور جوف کوه را ده ذرع بارتفاع سنگ را بریده
کلیسای مشتمل بر چهار صفهٔ وسیع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا صور اوثان و اصنام
بطلا و لاجورد مصور گردانیده هیکلی از طلای احمر با جواهر آبدار بران تخت نصب نموده دو قطعهٔ
لعل قیمتی درخشان در عینین آن هیکل بجای نشانیده بودند که جوهریان صاحب وقوف هر یک را پانصد
تومان قیمت کردند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب به یکصد و پنجاه ذرع بالا
بر سمت خانهای کلیسا در سنگ خارا بریده در گوشهٔ مختفی بملاحظهٔ حوادث زمان و انقلاب دوران
بجهت اختفا ترتیب داده بودند درهای فولادی در خانهای بیرون کلیسا یک در طلا در خانهٔ اندرون
مرتب ساخته بودند شاه جنت مکان بتماشای کلیسای مذکور قدم رنجه فرمود و بهیبت نفرا کشیشان

بی دین آن معبد کفر آیین به شمشیر آبدار آتشبار بدار البوار فرستادند ناقوس هنگامه کلیسیا را
که از هفتاد من مس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشه حیات گرجیان در هم شکسته در پای فولاد
و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بی شمار که در ان مخزن اسرار روزگار جمع آماده بود بخزانه
عامره نقل نموده آن قلعه را در یکدیگر کوفته حصارش بزمین هموار شد از آنجا مظفر و منصور بالکای کارتیل
در آمده سپاه منصوره اطراف و اکناف آن ولایت را تاخته از تبعه لوارصاب حاکم کارتیل هر کس بدست
در آمد بضرب تیغ جهاد کردند در ان ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بی شمار و مواشی و اغنام بدست
غازیان عظام در آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند مرتبه چهارم که در
شهور سنه احدی و ستین و تسعمائه بعد از وقوع مصالحه فیما بین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
بعزم جهاد و تنبیه لوارصاب والی کارتیل رایات نصرت آیات در حرکت آمده در ان ممالک آتش بلا بالا
گرفته بسیاری از گرجیان بی ایمان با آتش شمشیر صاعقه کردار مجاهدان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح گردید
پادر لوارصاب با اکثری پادران اسیر و دستگیر شدند غنائیم بسیار نصیب سپاه منصور گردیده از آنجمله
زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمد سالماً و غانماً عنان معاودت بمقر اقبال
انعطاف دادند بعد از چندی لوارصاب بنیروی سپاه اسلام قتیل گشته سیمون خان پسرش گرفتار گردید
تا مدتها در حبس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد پادشاه توفیق الهی شامل حال وی شده به دولت اسلام
مشرف گشت القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال به سعادت و اقبال ترددات امور
ملک داری پرداخته بعد از ان دار السلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت
اختیار کرده در آنجا طرح دولتخانه و باغ عالی انداخته بیست سال از دولتخانه قزوین بهیچ طرف حرکت نفرموده
سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جاهش توسل جسته میمن توجهات ظاهری
و سعادت باطنی بر نیل مرادات فائز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از آنجمله پادشاه مغفور
مبرور محمد همایون پادشاه بن بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از تقدیر
آسمانی و حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار از شیر خان افغان که پایه نوکری ملازمانش نداشت

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در حدود لاهور و کابل و قندهار نیز اقامت
نتوانست نمود چارهٔ کار منحصر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خانواده ولایت نشان آ
اردوی عالی و احمال و اثقال هرجا گذاشته شهزادهٔ کامگار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر را که در
همان ایام از کتم عدم قدم بعرصهٔ وجود نهاده بودند و طفل رضیع بودند به پروردگان عالمیان سپرده با شصت
هفتاد از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم الیشان بیرام خان بهارلو بود دل به بیابان شوق فرموده
از راه چول بولایت سیستان درآمده از انجا ذریعهٔ اخلاص مرقوم قلم مشکبار گردانیده بخدمت اشرف
فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد سواد مکتوب صداقت بادشاه جمجاه همایون بادشاه
که بخدمت شاه جنت مکان قلمی نموده‌اند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ خاص اصحاب
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل اللهی
که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید اگرچه چهرهٔ غرور او در حجلهٔ خدام با احتشام
انتظام نداده بود اما سر اریکهٔ محبت و اخلاص بر قبهٔ قلب چون اخلاص همیشه متعلق ساخته بسوی مستوی
حضور موفور السرور آنحضرت که موجب حصول و حصول انواع سعادات و کرامات است میکشند و هر لحظه
از توجه وجه شریف شهد لطیف می چشید تا آنکه از ممر دور دهر دون و گردش چرخ بوقلمون و اثر کون از قضای
سواد اعظم هند به تنگنای اظلم سند رسید بگذشت از سر ما آنچه گذشت چه بدریا و چه کهسار و چه دشت
اکنون همای اقبال از بهر مشاهدهٔ بال نیر عظمت و اجلال در طیران است امید از حضرت رحیم و رحمن آنست
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب حصول نسبی از مرادات است مقالات و حالات سانحه
آنچه قابل عرض باشد معروض شود انشاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب عالی همایون نامه بادشاه والاجاه
بحضور شاه جنت مکان رسید آن مظهر شیوهٔ فتوت و مصدر آثار مردمی از مژده و تشریف قدوم مسرت کردم
بادشاهی بانواع بشاشت و خرمی های بی اندازه بظهور آورده اشفاق و مهربانی ها که از آن حضرت نسبت
آن بادشاه والاجاه سمت وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصهٔ دودمان تیموریه
و توقیر و احترام ملازمان موکب عالی باسم محمد خان شرف الدین اعلی شرف صدور یافته و شیخ ابوالفضل نوشت

تاریخ اکبری من المبدا الی المقطع در طی وقایع زمان دولت همایون نقل نموده معلوم میگردد مجملا در شهور سنه احدی و خمسین و تسعمائه آن بادشاه عالی جاه بدار السلطنت هرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین اغلی امیر الامرای خراسان و شاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا بعز ملازمت فایز گشته بدستوری که از شاه جنت مکان مامور بودند دقیقه از دقایق تعظیم و احترام آن بادشاه جمجاه فرو گذاشت نکرده بخدمت لایق اقدام نمودند و پیشکشهای لایق بنظر انور میرسانیدند از آنجا بصوب قزوین نهضت فرمودند چندگاه در آنجا بفراغت و استراحت پرداختند از آنجا بیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده ارسال داشتند قطعه

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم / قله قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفله گندم نمای جو فروش / طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است

تا العمر تغییر است و عمری شد که بر من گرده بود / اینک از کین عداوت دی بمن کرده است

التماس از شاه دوران دارم که با مخلص کنند / آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

بعد از وصول بیرام خان بییلاق سورلق تشریف آورده فیما بین صورت ملاقات در آنجا روی نمود چون به یک فرسخی اردوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سام میرزا با قاضی جهان وزیر و سوندک بیگ قورچی باشی افشار و شاه قلی مهردار ذو القدر و سایر امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج ایشک آقاسیان عظام و قورچیان کرام و اصناف خدم و طبقات حشم با آراستگی و پیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشات و آداب تحیات بجا آورده چون بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده بپیاده قبر در آمدند شاه جنت مکان از خرگاه خاص بیرون فرموده ساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیموده بآئین بزرگان و رسم کیان با آن بادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آورده قران سعدین اجتماع نیرین دست داد و دست آنحضرت را گرفته بخرگاه در آوردند و با یکدیگر چون دو دوست یکدل و جهت و دو همتای بی نفاق نشستند و از جانبین سخنان دلاویز حقیقت پیرا نشاط افزا گردید بدا القصه

شاه جنت مکان دران چند روز هر روز بطرز خاص تحفه طرح انداخته جشنهای ملوکانه و بزمهای خسروانه
می آراستند و دران محفل بهجت افزا دم بدم بکلمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حزین آنحضرت و اکثر اوقات
بسیر و شکار کلفت زدای طبع اقدس آن پادشاه عالیجاه بودند بعد از فراغ از سیر و شکار در روز معین
جشن عالی ملوکانه و طوی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحف و هدایا و تکلفات که بجهت آنحضرت تعین فرموده
بودند از جواهر و تاج و کمربند مرصع و اقمشه زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و خطایی و چینی و اسلحه و یراق جنگ
از کر جبه و زره تنگ حلقه داودی و تفنگهای جوهردار و اسپهای تازی راهوار و استران بردعی
قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد و حرم و دیوانخانها و سایبانهای اطلس مخمل و دارای ساده
و منقش و خیام و کارخانهای جامع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق و نقارخانه چنانچه در خور مهمانی چنان
و شایسته همت میزبانی چنین باشد تکلف فرمودند و با امرا و مقربان آنحضرت نیز خلاع فاخره و انعامات
وافره فراخور حال مرحمت فرمودند و از زمره امرا بیرام خان را نیز علم و نقاره شفقت شد و منصب
ارجمند خانخانانی آن سلسله علیه اختصاص از شاهزادگان کامکار سلطان مراد با دوازده هزار کس
از طوایف قزلباش بسرکردگی بوداق خان قاچار که از امرای معتبر و لله و اتالیق مرزا بود
شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و سایر امرا و سیصد نفر از
قورچیان خاصه شاهی بریش سفیدی کچل شاه وردی و سایر امرا بکومک آنحضرت تعین فرمودند
مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان مرشد و ولی نعمت
خود دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند و بهر خدمتی که مامور گردند بجان و جنان بدان اقدام نموده
تا از آنحضرت مرخص نگردیده معاودت ننمایند القصه آن پادشاه والاجاه بعد سیر شهر تبریز و طواف
مرقد سلطان الاولیا شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده بدل قوی و امل فسیح روی توجه
بمقصد نهادند و در خراسان شاهزاده کامگار و امرا و عساکر کومکی پیوستند و بمقتضی نیت حق طویت
و موالفت و دوستی این دودمان در اندک فرصتی برادران نفاق سرشت نامهربان که اراده بغی
داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل و غزنین و بدخشان در ربقه اطاعت در آورده نواحی

ملک ستانی بجانب هندوستان افراخته کامیاب صورت و معنی گردیدند از پادشاهان و امرا
و ملازمان که همراه او مانده بودند بردی توجه بآستان فیض پاستان شاه جنت مکان آورده
چون بدرگاه معلی نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام بپذیره
شده بدرگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصالحه بجای آوردند
و تواضعات اشفاق آمیز و کرمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی
در منازل دلگشا فرود آورده مایحتاج سرکار او هر روزه مقرر گشته تا در خدمت اشرف بوده
معزز و مکرم بوده سوای علوفه یومی و سوای آنچه در تقریبات از نقود و جواهر و مرصع آلات و
ظروف طلا و نقره و تحفهای مرغوب و کتب نفیسه و قالیچهای کرمانی و خوشقالی زربفت و مخملهای
آوان و قماشهای هر دیار باو داده شده و آنچه بدفعات نقد باو تکلف فرموده اند یازده هزار تومان است
و با آنکه سلطان سلیمان پدرش مکرر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده خود قلمی نموده که او را
گرفته بدستهای فرستادهای اینجانب سپارند و اگر بمصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملایم طبع شریف
نباشد چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانند شاه جنت مکان این معنی را از طریق
فتوت و مروت دور دانسته مرکوز خاطر عاطر آن بوده میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت
فرموده بزلال موعظه آتش عناد و جدال فرو نشانند درین اثنا خبث باطن خود را بظهور آورده
با محرمان خود مواضعه نموده که شاه جنت مکان غدر نموده بدن بدلیش را آسیبی رسانند اگر
تواند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخوندکار فرستاده از و کمک طلب نموده والی ولایت
نجم گردد محرمان او صورت مواضعه بعرض اشرف رسانیدند لاجرم بجزای اعمال خود ماخوذ گردید
بالجمله لوای دولت آن پادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طایر اوج اقبالش بلندی
گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم موالات را در مزرعه دل خود کاشته بارسال تحف و هدایای
لائقه و منسوقات رائقه ارتباط صورت و معنی را بآنحضرت استحکام میدادند از جمله سلاطین نامدار فرمانفرما
اکثر ایلچی بخدمت اشرف فرستاده سر و قیاصره زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان سلیمان خان

روم است بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکرکشی و جنگ
و جدال خواهد بود بعد از وقوع مصالحه برخلاف قانون دودمان عثمانی که ایلچی فرستادن بر آن سلسله
معمول نیست اول سنان بیگ را که از مقربان خاص آن پادشاه بود برسم رسالت فرستاد و بعد
از رفتن سنان بیگ علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیرباشی خواندکار با سیصد کس که با ملازمان
و خدمتگاران مجموع هفتصد و شصت نفر بودند بایلچیگری آمده تحف و هدایا از مرصع آلات و کمر خنجر
و شمشیر و اقمشه نفیس فرنگ و نفائس هر دیار آورده گذرانید در سنه تسع و تسعین و تسعمائه خسرو پاشا
که از عظمای سلسله عثمانی و مرد با رای و هوش عالیشان صالح اندیش بود با علی آقای قاپوچی باشی
خوندکار با مکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیگ نامی از معتبران خواندکار
بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا و ارمغان قیصری به نظر شهریار عجم و فرمان روای ممالک کسری و جم
در آورده از جمله هدایا چهل راس اسب شامی بدو عربی بوده که هر یک براسه از نیکنامی و خوبی
دم یکتائی میزدند با زینهای مرصع طلا و نقره و مطلا و جلهای زربفت رومی و موازی پانصد هزار
عدد اشرفی و نفایس اقمشه و اجناس علی هذا القیاس بهمت بحر خاصیت خسروانه جمیع آن هدایا
بر طبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک قورچیان و اعیان طوایف
قزلباش علی اختلاف درجاتهم عطا فرمود و بجهت سلاطین عظام اوزبکیه نیز که پیر محمد خان حاکم بلخ و عبدالله خان
پادشاه بخارا و سلطان ابوسعید خان والی سمرقند و ابوالمحمد خان و حاجم خان سلاطین اورگنج
از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان که پسرش سلطان سلیم
مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیهیم گشت در سنه خمس و سبعین و تسعمائه محمد آقا نام ایلچی با شکوه و
حشمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه عنبرین ختامه محتوی بر تواضعات پدر فرزندانه و تکلفات
دوستانه آورده تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر فرزندی نموده در
سنه ست و سبعین و تسعمائه که وکیل السلطنت معصوم بیگ صفوی بحج رفته بود در راه حج
با جمعی رفقا و پسرش خان میرزا کشته درجه شهادت یافت رومیه این فعل شنیع را به قطاع الطریق

و اعراب بادیه استمداد میکردند سلطان سلیم علی اقا نام امین معتبر جهت تمهید معذرت و برائت
ذمهٔ خود از ان واقعه بخدمت اشرف فرستاده انحضرت ترفیه حال مسلمانان و امنیت استقلال
احوال جهانیان را منظور داشته عذر پذیر گشتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد اوزبکیه در
سنه ثمان و اربعین و تسعمائه کسکن قرا سلطان که دران حین حاکم بلخ و توابع بود و آدینه بهادر
مشهور بنجان چهره و عبد العزیز خان ولد عبید خان که پادشاه بخارا بود و خدای بردی بهادر
را برسم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار صداقت و رفع مواد خصومت
سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورگنج خود اکثر اوقات آمد و شد می نمودند و از جانب سلاطین
عظام دکن علی الخصوص نظام شاه والی احمداباد و قطب شاه والی کولکنده و حیدرآباد و علی عادل شاه
والی بیجاپور که دعوای محبت و ولای خاندان حیدر کرار نموده بود خود را شیعه امیه اظهار می نمودند
مکرر ایلچیان سخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان خطبه اثنا عشری بنام
والقاب انحضرت خوانده می شود می نمودند و تحف و هدایا گذرانیده سلطان محمود والی بکر بسید
ابو المکارم نام ایلچی خجسته پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلاطین فرنگیه پادشاه پرتگال و با
ایلچی کاردان با تحف و هدایا که در دیار اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در امده بود
آمده اظهار ارادت و اخلاص مورد تقی نمود و پادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور
بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای حرون صدور یافته خود نفرستاد
و در زمان جلوس نواب سکندر شان سلطان محمد پادشاه مرخص شده بدیار خود شتافتند بالجمله
روز بروز شوکت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می یافت تا آنکه در شهور سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در بورت شیروانی که در میان باغچه حرم و دیوانخانه بود بامانت
گذاشتند در زمان اسمعیل میرزا نقل مشهد مقدس کرده در روضه خلد آسای رضویه مدفون ساختند
بحسب اتفاق پانزدهم شهر صفر که طائر روحش بجانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر با الهام
غیبی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت با عدل و داد

بفیروزی و اقبال گذرانید و در عهد اسلام بغیر از مستنصر بالله هیچ پادشاهی پنجاه و چهار سال سلطنت نکرده در عهد همایونش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بود در جمیع مهمات کارخانه سلطنت را نظام و انتظام داده بودند در عرصه ایران مدتهای مدید اختیارات طبع وقادش قدوه قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی شصت و چهار سال و یک ماه و بیست و پنج روز بوده هشت سال در زمان والد خود سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز سریر آرای مملکت ایران بوده از مستحدثات طبع وقادش باروی طهران و باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدد و چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است از وقایع که در ایام فرخنده فرجامش بوقوع آمده یکی آنست که در شهور اثنی و ستین و تسعمائه جمعی قلندران بی سروپا و لوتیان قلندر نما لوتهای بنگیانه بکار برده در اسلاق سوریق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان درآمده در لباس عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را بمنصه ظهور آورده اسناد مهدویت بآنحضرت کردند هر چند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشانرا ازین عقیده فاسده باز آورده رجوع نکردند و مبالغه بسر حد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در مقام سیاست آن گروه بد اعتقاد درآمده تا سر یکیک را از ایشان بضرب تخماق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران بهمان کلمات لاطائل زبان گشوده از آن عقیده فاسد رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران بنگی بدین جهت سیاست یافتند در این مقام مناسب نمود که احوال استمداد نمودن پادشاه جمجاه همایون پادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان شاه طهماسب و سوانح واردات آن ایام تا حین مراجعت آن خسرو عالیمقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبالنامه جهانگیری تصنیف محمد شریف مخاطب بمعتمد خان که از تواریخ معتبره است تذکره نوک خامه بیان گردد میگویند از آنجا که هوای سیر هری مکنون ضمیر اقدس بود براه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشاه رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط

maablib.com

شاد فرمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقاره شادمانی نواختند و مکتوب در جواب نوشته استدعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقربان خاص ارسال داشتند و این بیت بر عنوان مکتوب مرقوم بود بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و اظهار شوق و شغف بیش از بیش نموده جلائل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر و اهالی آن دیار بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت خدمت آنحضرت را اشرف روزگار خود شناسند و منشوری که بمحمد خان نوشته بودند بخلیسه در سلک تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت و درایت گردد حق شناسی و قدر دانی و مروت و مردمی شاه مرحوم مغفور از این منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمد خان حاکم هرات نوشته فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمس لایاله و الاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو لائه فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف شاهی سرفراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه بدینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ بهادر امارت پناه قرا سلطان شاملو را به درگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ دوازدهم شهر ذیحجه رسید و مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامگاری دوحه چمن آرای فرماندهی و جهانداری نیر عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجره طیبه گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت نشین بادشاه والاحسب ملک عدل گستری خان سکندر شان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین سلطان صاحب هدایت و یقین جهانیان خداوند تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت جمشید حشم

سلاطین روزگار تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه خلد الله تعالی
عزه حسب الامال نوشته بود چه مقدار سرور و حبور روی نمود

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست
دل و جان گشت معطر ز شمیم ره دوست
باشد آنروز که در بزم وصالش یکدم
بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی ملال و توجه آن بادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که مبلغ آن خبر خجسته اثر حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای عمل توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستاده که مال واجبی و وجوهات دیوانی انجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بدستوری که درین نشان مذکور مفصل عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند. و پانصد کس از مردم عاقل روزکاردیده که یک اسب کتل و استر رکاب و یراق درخور آن داشته باشد یقین نماید که باستقبال آن بادشاه صاحب اقبال رفته با صد راس اسب بدو که از درگاه معلی معه زین کلان بجهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش راس اسب بد و آسوده خوش رنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش با غاشیهها زربفت و زردوزی که لایق اسپان و سواری آن بادشاه جمجاه باشد بر بالای اسپان مذکور نهاده هر اسپ را بدو نفر ملازم خود روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابا نام بنواب همایون ما رسیده بجواهر نفیس لطیف مکلل بود معه شمشیر طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و سوای چهار صد توب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصه آنحضرت است و تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی دو خابه طلاباف و نمد تکیه کرکی استر و اطلس و نه زوج قالین دوازده ذرعی کوتشکانی خوش قماش دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن سازند و روز بروز اشربه لذیذ سر براه نموده نانهای سفید که بار غنان

و شیر خمیر کرده باشند و زنیانه و خشخاش داشته باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشند
و جهت مقربان مجلس اعلی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال مینموده باشند و آنچنان قرار دهد که فردا
در هر منزل و مقامی که نزول نمایند امروز چادرهای بصفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای
اطلس و مخمل در کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه
ضروری آن مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو
خوش طعم ساخته و برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشککان مشهد و هندوانه
و انگور و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند و سعی نمایند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه
در آید و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر دارد که میکشیده
باشند و ایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و اقوام خود را با هزار کس
بعد از روزی که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد و در آن سه روز امیران مذکور لشکریان را
رنگ برنگ بنظر در آورند و اسپان تنچاق قزلباشی مقرر می دارد که ملازمان خود دهند که هیچ نسبت سپاهی
را از اسپ عجب بهتر و خوبتر نیست و سر و پای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهد که
چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین عزت بلب ادب بوسیده و یک یک خدمت نمایند و تاکید کنند
که ملازمان در سر سواری و غیره با ملازمان و امرای آنحضرت گفت و گوی واقع نشود و بهیچ وجه من الوجوه
آزردگی بنوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج بسته خدمت کنند
و نوبت کتنک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکهای محل قرار یافته باشد تر و خو نمایند و کتنک خدمت
در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه
منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن
امیر خدمت نماید و مهمانی بهمین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یک هزار و پانصد
طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مزکی به آن ایالت پناه تعلق دارد
و چون امرای مذکور بملازمت رسید و هر روز یکهزار و دویست طبق طعام الوان که لایق خوان پادشاهان باشد

در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود و هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه راس اسپ
پیشکش نمایند که سه اسپ خاصه آنحضرت باشد و به امیر معظم محمد بیرام خان داده و پنج دیگر با مرای
مخصوص بهر کس لائق باشد بدهند و نه اسپ تمامی را از نظر خجسته اثر گذرانیده ذکر نمایند که کدام کدام
اسپ از نواب کامیاب ست و هر یک که قبل ازین قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد
بگویند که آن حکایت هر چند بد نماید لائق خواهد بود و بد نخواهد نمود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان
رکاب ظفر انتساب مسرور دارند و انچه نهایت غمخواری و یکجهتی باشد بظهور آورند و خاطر انجماعت
را که از گردش روزگار ناهموار بقدر غبار دارند بدلداری و غمخواری که درین نوع اوقات لائق و خوش نما
مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ما رسند بعد از ان انچه لائق باشد
از جناب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام متصرفات حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده
باشند و مرباهای متنوع در شیشه خطائی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلس نهند
و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمت مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده بدار السلطنت هرات
هر که رفیق و ملازم بوده باشد دقیقه از دقائق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارند و چون بدوازده
فرسخی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از اتماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد
سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت سرحدها
از هزاره و نکدری و غیره تا سی هزار کس که بشمار صحیح رسد از ملازمان کوکلی آن ایالت پناه آنرا همراه
برداشته استقبال نمایند و چادر و سایبان و اسباب ضروری که از شتر و استر قطار همراه برده چنانچه
اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه در آید چون بملازمت آنحضرت سرفراز گردد پیش از جمیع
حکایات از جانب ما دعای بسیار رسانند و در همان روز که بملازمت ممتاز گردد به تنسق و قاعده
کم لشکویه و نزول نماید و آن ایالت پناه به سه روز در ان منزل مقام کنند روز اول جمیع لشکریان ایشانرا
بخلعتهای فاخره که اطلس و کمخاب یزدی و دارائیهای مشهدی و خوافی باشد مخلع سازد و مجموع را
بالاپوش مخملی بدهد و بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی خرج الیوم بدهد و طعامهای الوان

بدستوری که مقرر شده باشد سر براه نماید و آئین ملوکانه بدارد که زبان ها تحسین آن گویا باشد و از این
نگارش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار پانصد تومان تبریزی
از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنت مذکور میرسد بازیافت نموده صرف ضروریات
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد همت بجان داشته بظهور آورند و از منزل مذکور تا شهر
چهار روز بیاید و هر روز مهمانی طعام بدستور روز اول بکشد باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه
باشند چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بمیان جان لبسته آداب ملازمت بعمل آورند شاکرانه انکه این نوع
پادشاه که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت آنچه نهایت تردد باشد بجای آورند
و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت بتقدیم رسانند پسندیده تر
خواهد بود و چون فرد الشهر خواهد رسید مقرر دارد که امروز باغ عیدگاه و خیابان چادرهای
درون اطلس قرمزی میانه کرباس طلبیده بالا منتقال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده
ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و در هر کل زمین که در نزول آنحضرت
ملایمت اقتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه
نهاده حقائق اردو عرض نماید که آن اردو و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در
راه و کوچ هم خاطر اشرف را بمهربانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که
فرد الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعز ارشد
را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سرو پای که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم
پوشانده و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دار السلطنت
مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت
نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذارد که چون فرد نواب کامیاب سوار شوند از دو پیشتر کوچ کند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشد و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان آن
سرحد سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه باید

میانهٔ ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه از اسپ فرود
نیایند اگر قبول کنند در ساعت بازگردد و فرزند برخوردار را از اسپ پیاده ساخته به تعجیل
روانه گردد و آن فرزند رکاب آن بادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد حرمت و عزت
آنچه مقدور باشد بظهور آورد و زود خدمت فرماید اول آنحضرت را سوار کرده دست بادشاه
را بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه اردوی خود و مقام و منزل مقرر شوند
و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت بادشاه باشد که اگر بادشاه سخنی و حکایتی
از فرزند اعز ارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب چنانکه باید نتواند داد
آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند بادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور
که چون جا تنشگاه نزول فرمایند فی الحال سیصد طبق الوان بطریق ما حضر بمجلس بهشت آئین
آورده و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است
بمحمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده بمجلس
آورد و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشد پس هفت راس اسپ لائق
عیار از طوائل فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخملی و اطلس پوشانید و تنگ قصب بافی ابریشمی
بر جل مخملی منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر
قاق و مولانا قاسم قانون و استاد شاه محمد سرنای و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف
و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه بادشاه خواهند بی توقف
به نغمه ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آنمجلس تواند بود در خدمت
از دور و نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر گردند و اوقات خجسته ساعات ایشان را
بهر نوع که بتواند شگفته داشته باشد دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سرکار
فرزند و آن ایالت پناه و اولاد او بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی
از هر جنس و بهر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخملی و چادر او تکمه کلان بتو و طلاباف پوشانند

و چون بمنزل خود روند ملازمان ایشان از نظر خجسته اثر فرزند ارجمند در آورده آن فرزند بخلق کریم کرم
میراث آبا و اجداد اوست بایشان معاش نموده بهر یک از ایشان جدا جدا سر و پا و اسپ و آخور
هر کس بهر انعام زیاده از سه تومان نباشد و دوازده تقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخواب
فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد در سی کیسه اقمشه
مذکور بکشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهد و سه روز در سر
خیابان تا گازرگاه سیر صفر نموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که منزل پادشاهانه است با
سر خیابان که در باغ عیدگاه است بفرمایند که محترفه اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین کنند
و بهر صنفگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا بتعصب یکدیگر بصنعت و شیرین کاری که دانند
عمل آرند و چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم
عالمیان بوجود خود آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که بنظر کیمیا اثر
ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند در آورد که باعث سرور باشد و روز دوم
آئین که از چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چار باغ فراغ خاطر روی نموده باشند چار خیابان
در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارد که چار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم
در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاس انداخته باشند عورات
و بیگها بنشینند و چنانکه قاعده آن شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرین کاری و شیرین گوئی
در آیند چه از هر محله کوچه صاحبان لعبه بیرون می آمده باشد و در بلاد عالم مثل آن نباشد و تمامی
آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گوید که پای دولت در رکاب
سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسپ ایشان پیش باشد
برابر بوده آن ایالت نمود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر در آیند و چار باغ
را سیر فرمایند و در آنچه که در هنگام مسکن نواب همایون مادران بلده طیبه جهت بودن و خواب

کردن و مشق خوانان تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حمام
چهارباغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند
محل آسایش باشد روز اول فرزند بطعام وافر مهمانی نمایند و چون ایشان بفراغت متوجه
خواب شوند اول آن ولایت پناه خود بدان دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد و چون
بشهر در آیند بهمان روز عرضه داشت کند و روانه درگاه گرداند که مقرر شد که معزالدین حسین
کلانتر دار السلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعین نماید که از روزی که آن پانصد کس
باستقبال شتابند تا آنروزی که بشهر در آیند روزنامچه بنسخ نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانیده
و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس بهشت آئین گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان روانه درگاه
معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین
دستور باشد که طعام و حلاوه و شربه و میوه سه هزار طبق کشیده و بران ضرور می مذکور بدین دستور
سربراه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ لاتیه که جهت خاصه ترتیب نموده
عرض کرده بود با دوازده زوج قالی و دوازده درعی و بیست ورعی و هفت زوج قالی پنج درعی
و نه قطار مایه دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش
سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشند و نه قطار استر و دو تنقوز رونه مهمانی خود پیشکش نماید و امرای
مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند
و سه اسب و یک قطار اشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشد پیشکش نماید و حاکم
غور مالی و قوچ بیگ دکوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی کند و حاکم خواف در ترشیز
و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است مهمانی نمایند سوانح جدید
که در عراق روی نمود چون موکب معلی بنواحی هرات نزول سعادت فرمود ایلچیان شاهی فرستاده
حضرت جنت آشیانی رسید و از اظهار اشتیاق و خوشیهای شاه مرحوم مغفور این عزیمت مصمم
گشت و خاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد و تفرقه بجمعیت و از امیدگی قرین گردید و بعزم جزم

متوجه هرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان باستقبال شتافته بصدار مقربان درگاه ادراک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و خبوشان و اسفراین مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمد خان از خبر وصول موکب اقبال بنواحی زیارتگاه اطلاع یافت با اعیان امرا مثل اویس سلطان و شاه قلی سلطان و یادگار سلطان و اکابر فضلا مانند میر مرتضی صدر و میر حسین کربلائی و سایر اهالی و موالی بشرف استقبال شتافته در سر پل مالان که سیرگاه مقرر هرات است بعزت کاب بوس مفتخر گشتند و محمد خان از جانب شاه دین پناه مشفق آمیز رسانیدند مقرر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا راهها را بیار و بکشیده بزرگان و ظرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات پادشاهی بمنزل و قرار رسید سلطان محمد میرزا باستقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و بآئین که مامور بود ملازمت نمود و از زیارتگاه تا پل مالان و از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ مسافتی است مردم شهر و قصبات تمام دشت و کوه را فرو گرفته تماشای بود و غرهٔ ذیقعده سنه نهصد و پنجاه در باغ جهان آرا نزول فیض ورود اتفاق افتاد و محمد خان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لایق گذرانید و در مجلس اول حافظ صابر قاق که خوانندهٔ بی عدیل و نظیر بود در مقام سیرگاه غزل امیر شاهی را خوانده اند سخت مناسب و موثر افتاد مطلعش اینست

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و چون باین بیت رسید بیت که

بر بیع مدحت گیتی من جان آل مستوخرم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

حضرت جنت آشیانی رقتها فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در دامن امید او ریختند و چون هری سیرگاههای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نزدیک رسیده روزی چند در آنجا توقف افتاد و هر گاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمد خان ملازم بوده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانیده و زر را نثار میکرد گاه بتماشای کازرگاه تشریف می فرمودند و گاه به باغ جهان نما

وباغ زاغان وباغ سفید ه وبهر گل زمین صحبتهای داشتند و در همین ایام زیارت اولیای عظام
خصوصا پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره فرمودند هرجا تعریف درویشی وگوشه نشینی
می شنیدند از صحبت فیض منقبت او مستفید می گشتند و همچنین فضلا وشعرا وارباب فطرت واصحاب
طبیعت همواره در مجلس بهشت آیین فراهم آمده از انعامات وادرارات آنحضرت بهره وافی ونصیبه کافی
می بردند و بعد از نوروز از راه جام بجانب مشهد نهضت عالی اتفاق افتاد و در بیع راحمه سلطان
حاکم سیستان که بدوام خدمت وحسن عقیدت ممتاز بود مشمول الطاف بادشاهی شده رخصت انعطاف
یافت و پنجم ذیحجه این سال بجام رسیده زیارت مرقد منور حضرت زنده احمد جام قدس سره العزیز نمودند
چون نزدیک مشهد نزول اجلال واقع شد شاه قلی سلطان استاجلو که حکومت آن ملک داشت با نقباء
سادات واکابر واهالی بدولت استقبال مشرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه نهصد و پنجاه و یک بمشهد مقدس
رسیده بزیارت روضه رضویه علیه التحیة والسلام فایز گشتند چند روز در حوالی آن بقعه مبارکه اقامت
فرموده متوجه نیشاپور شدند شمس الدین سلطان که حکومت آنجا بدو مفوض بود با اهالی و موالی
باستقبال آمده انواع خدمات بتقدیم رسانیدند و التماس ضیافت نموده و خود را بدان سعادت
سربلند گردانیدند و از مردم صحیح القول باستماع افتاده که در روز ضیافت از جمله اطعمه هزار کاسه
ماهیچه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه
آشی چون سامان شد او بعرض رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه بیش است
هر کدام یک کاسه آش نموده آورده اند مجالس سیرکان فیروزه فرموده از آنجا بسبزوار و از سبزوار
بدامغان رسیدند از دامغان به بسطام و از آنجا بسمنان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا
بسعادت ملازمت شتافته در لوازم مهمانی و آداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره
از جانب شاه مراسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جوی می رسیدند و از نفایس الطاف
بخبر مبادت ارسال می داشتند چون دار الملک ری مخیم سرادقات عزت گردید حضرت شاه بعزم
ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین که پای تخت شاه

نزول فرمود اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت در خانهای خواجه عبد الغنی که کلانتر آن شهر بود در اوایل شاه دران منزل می بودند و آمدند و بیرام خان را پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بیرام خان بملازمت مستسعد گشته از همان منزل رخصت معاودت یافت و آنحضرت از قزوین کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند و حضرت شاه میان ابهر و سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حوالی رسید اول اکابر اطبقه طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد از ان بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه تشریف آوردند در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اتحاد و صوالط اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش و خاطر جوئی میفرمودند در عمارت بغایت عالی که مدت مدید مصوران سحر نگار و نقاشان نادر کار در آنجا کار کرده بودند بزم یکجهتی آراسته مجالس پادشاهانه داشتند میر شاه قاسم گونابادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده بشهنشاه نامه موسوم ساخته در باب ملاقات این دو شهریار چنین گفته

قصیده

دو صاحبقران در یکی بزمگاه	قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشم اقبال را	دو عید همایون مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک است زین	بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانی بهم همعنان	بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا	دو والاگهر را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستانی میسر شده به نیروی شمشیر جهانگشای شما بود و درین ولا چشم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب شد از نامساعدتی برادران بی اخلاص امرای ناحق شناس بود و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهم است آری باتفاق جهان میتوان گرفت اکنون مارا برادر خود تصور فرموده ممد و معین دانند که منت بر جان داشته انچه شرائط ولوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

کومک که در کار باشند سرانجام نموده خواهد شد و اگر مارا خود باید رفت بطریق کومک همراه
خواهیم بود ازین قسم مقدمات در خاطرجوئی آنحضرت بسیار فرمودند و چند روز جشن عشرت دران
داشته حضرت شاه هر روز خود بهمه کار و ارسیده مجلسی غیر مکرر می آراستند و در اظهار تکلفات
و عرض تجمل افراط تمام بکار می بردند و از اسپان عراقی و شتران بردعی با زینهای مرصع و مطلا
و شتران نر مایه با پوششهای فاخره و چندین کمر شمشیر و کمر خنجر مکلل بجواهر نفیس و قماشهای لطیف
و پوششهای گیش و حلفاوه و لباسهای فاخره از اقسام اقمشه و ادوات و آلات طلا و نقره و خرگاههای
عالی و فرشهای لائق و سائر اسباب سلطنت درخور سرکار آنحضرت بنظر اشرف گذرانیدند و جمیع ملازمان
سعادت را درخور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت بجهت مشغولی و انبساط خاطر حضرت
جنت آشیانی طرح شکار قمرغه افگنده در همین منزل چوگان بازیها و قیق اندازیها بعمل آمد و امرای
جغتائی چونها قبق زدند درین روز بجلدوی تیراندازی بیرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوکه
بلقب سلطانی سرافراز شد در آخر مجلس شاه طهماسپ طومار دوازده هزار سوار بسرداری فرزند
ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها بنظر حضرت جهانبانی در آوردند
اسامی امرای شاهی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادتمند
شاه بداغ خان قاچار لله میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان احمد سلطان شاملو ولد خلیفه سحاب سلطان
افشار حاکم فرح یار علی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خویش محمد خان یعقوب
میرزا آتغالی سلطان محمد خدابنده سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان آدهم میرزا
ولد دیو سلطان تهمتن میرزا ولد دیو سلطان حیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر پسران مشار الیه
مقصود میرزا اخته بیگی ولد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا ابنده جهانشاه میرزای مشهور بشاه
بردی بیگ کچل استاجلو علی سلطان چلاق جواهر محمد خان ابو الفتح سلطان افشار حسین سلطان شاملو یادگار
سلطان موصلو احمد سلطان الاش اغلی استجلو صافی ولی سلطان ولد صوفیان خلیفه روملو علی بیگ
و ذو الفقار کش محمدی بیگ قاجار و سیصد قورچی خاصه بسامان شایسته نیز تعین شدند و مرتبه سوم

مدان زیارت که آخرین منزل ییلاق سرباست شکار قمرغه فرمودند و در مقام میانه که بلطانیه و ...
شده باتفاق همت شاه تجاه بمنزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آوردند و وداع
کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه متوجه تبریز و اردبیل شده ...
حضرت مریم مکانی را با سائر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را نیز ...
مقرر داشته سرداران مردم کردند و دوازده هزار سوار کومکی را بجهت سامان و تهیه سفر رخصت
فرمودند و مقرر شد که چون ارباب اقبال بآب تلمند رسند شاهزاده مراد میرزا با لشکر آمده همراه شوند چون
موکب ... الی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا تا سرحدی که میرزا میران شاه بسته اند باستقبال آمده ... سلاطین
دریافتند بعد از سیر تبریز بصوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخلخال و از خلخال بطارم و از طارم
بقزوین رسیدند و در سبزوار برادر وی ... ملحق گشتند چون موکب جهانگشا بمشهد مقدس رسید بجهت
جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند درین حدود شاهزاده و امرای شاهی بآن حضرت
پیوستند امرا از آنجا ورود و اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدلالت خرد و خرده دانی رهنمونی
بخت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه آمدند اول دین محمد خان ...
الوس خان و علی سلطان برادر اوست که از اولاد شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود که در سنه
ثمث و اربعین و تسعمائة روی ارادت باستان گردون مناص آورده او لکامی نسا و ابیورد و توابع آن
بدین محمد خان اختصاص یافت بتوجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکور و آنچه در تمکن و استقلال
یافته رفته علی سلطان بر تمامیت اورگنج مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان
برادر اوست که بسبب انهزام از دست محمد خان با برادرش التجا بپایه سریر اعلی آورده در سنه اربع
و ستین و تسعمائة در دار السلطنت قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده آمدن خوارزم
تاریخ شد و از سلاطین روم سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمانفرمای روم بعد از آنکه با امرا و عساکر
پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته با چهل
پسر خود و ... هزار کس در گریبان گردون اساس حاضر شده چنانچه سبق ذکر یافت و در مرآة الاسرار گفته

اسمعیل میرزا بن شاه طهماسپ بعد از فوت پدر در عمر چهل سالگی بتاریخ سیزدهم ماه رمضان در سنه
خمس و ثمانین و تسعمائه وفات یافت بعد از وی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بصلاح
ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست چون در ایام صبی از زحمت آبله ضعف باصره بهم رسانیده
کالاعمی شده بود فخر النسا بیگم دختر والی مازندران را در حباله نکاح آورده چنانچه عباس میرزا و حمزه میرزا از
بطن او بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم تنگ آمده باتفاق
بیگم را کشتند و حمزه میرزا را در سن دوازده سالگی بوکالت پدر بر داشته چنانچه حمزه میرزا تا پنج سال با وجود
صغر سن بضبط و ربط تمام بامر سلطنت پرداخت آخرها بسعی بعضی اشرار و لاک پسری که در خدمت میرزا
می بود و شبی بخنجر کار میرزا اتمام کرد چون عباس میرزا در هرات بسعی علیقلیخان می بود بسعی و تقریبی
مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرافرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست استقلال
تمامی را دریافت مرشد قلیخان عباس میرزا الملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بپای تخت آمده متکفل
امر سلطنت گردیده امرا طوعاً و کرهاً آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود هم
روانه دریافت شاه عباس گردیده شاه عباس پاس نسبت فرزندی کرده در دولتخانه استقبال نموده
ملازمت کرد پدر بزرگوار را بتبجیل تمام نگاه میداشت و خود ملک رانی میکرد و در روزهای جشن شاه سلطان محمد
را بر تخت جلوس میداد و خود چوب در دست گرفته خدمت می نمود و در جمیع امور از آبا و اجداد خود ترقی
کرده و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین ما وراء النهر و روم جنگها کرده غالب آمده و مملکت آذربیجان و
خراسان وغیره که در فتور تصرف بیگانه در آمده بود انتزاع نمود و بعضی مخالفان و راندکه مدت مرشد قلیخان را
محروم کشتند و سوای ممالک دیگر نیز تسخیر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه اورا روی داد در جاده آبای خود
بود طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنا بران از هر ولایت
سوداگر و اکثر مردم از هر اقسام رفته در ولایت او جمع شدند و رونق تمام در سلطنت او پیدا آمد با سلاطین
چغتائیه ارتباط بهم رسانیده از طرفین روابط گرم شد آخر بر سر قندهار هنگامه محبت بهم می شد و بعد
از هفت سال شاه سلطان محمد بعالم بقا شتافت و شاه عباس تجدید خطبه و سکه بنام خود نمود و ظل الله

تاریخ این محاوره ثانی اوست در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت پیش از رحلت وصیت
کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه طیبه و یکی را بنجف اشرف
و یکی را بمشهد مقدس و یکی را باردبیل رسانید چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود
اگر احیاناً مخالفان بممالکت من دست بیابد اگر مزار در مظنه باشد دست بی ادبی دراز نتوانند نمود
تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد والی نژاد ان پادشاه بزرگوار هست چنانچه در اکثر کتب
تواریخ ذکر افتاده هست و الحال که سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری است حضرت شاه صفی بن
شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان
سلطنت می کند و می گوید که در امر عدالت بمثل اجداد خود سلوک می دارد انتهی کلامه تفصیل این
اجمال و تبیین این مقال درینمقام از تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد می گوید بعد نوید جهان قهرمان شهنشاه
قضا و قدرت قدر توامان خسرو کامگار کامبخش کامران عنوان صحیفهٔ خلافت آرای ارایش ایوان
معدلت و کشور کشائی زینت ده سریر سروری آرایندهٔ دیهیم عدل گستری فرمانروای خردمند دانش
یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چار بالش دولت و کامگاری زیبندهٔ اورنگ نصفت و
بختیاری سمی ختم نبی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاه مردان که از وفور عقیدت و پاک اعتقاد
خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میداند

مروّج التاج تارک اقبال	شاه بیت قصیدهٔ اجلال
فخر آل نبی شرع اساس	خسرو عهد شاه دین عباس

اعلی الله تعالی لواء دولته و خلافته که ذات کامل الصفاتش شیوهٔ ستودهٔ عدل و احسان موصول
و باطن فیض مواطنش بدین کریمه مفطور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان ذلک فضل الله
و بختیار توقیع سلطنت و پادشاهی فسحة الممالک ایران که خلاصهٔ ربع مسکون و بهترین عرصه جهان
از زمرهٔ شاهزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلند مکان
و زینت یافته منشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان توشیح پذیرفته بعد از آنکه

آن نزهت آباد را ارقام نهاد که ممدوح جمهور صاحب خردان عالم میسر است از انعکاس حوادث زمان و نوائب دوران پژمردگی یافته گلشن احوال ساکنان آن دیار از سموم هموم بی طراوت شده بود از تبسم صبح اقبال و نسیم عنایت ذو الجلال و زلال گوهر مثال جاه و جلال آنحضرت طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافته نضارت و خورمی از سر گرفت مقر خلافت ابد مقرون را بورود موکب مسعود رشک دار الخلود گردانید اعادی مخذول العاقبت که خس و خار گلشن همیشه بهار دولت ابد پیوند آنحضرت بودند. از نائرهٔ قهر قهرمان سوز راه عدم گرفتند. و آنحضرت بعنایت ملک منان و تفویض والد عالیشان بی منازعی و منازعی بر مسند فرمانروائی ایران و بر تخت فیروز بختی آبا و اجداد عالیمکان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگردانان بادیهٔ حیرت و بی سر انجامی بودند وجود گرامی آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از میمنت قدوم فرخنده لزوم ش آثار بشاشت و خورمی بظهور آورده غلغلهٔ بشارت و مبارکبادی بر خاکیان و ملکوتیان افتاد و فراز منابر بوجوه دنانیر باسم و لقب همایونش آرایش یافته صیت سلطنت و بادشاهی و آوازه خلافت و شاهنشاهی آن برگزیدهٔ الهی در اقطاع اشتهار یافت خلائق از اطراف و جوانب روی ارادت بدرگاه کیوان اشتباه شتر آورده پیشکش نثار ایثار می نمودند و زبان حال الکافه انام بدین مقال گویا بود ابیات

شها ملک و دولت بکام تو باد / فلک پیرو و تخت رام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهان / که بر تست زیبنده تخت کیان
بود از عنایات پروردگار / قضا با تو رام و فلک با تو یار

تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را استعدادان عراق ظل الله یافته بدین طریق در رشتهٔ نظم کشیده اند نظم

شده بر مسند شهنشاهی / چون جلوس آن شه همایون گاه
بود چون سایهٔ خدای جهان / سایه افگند بر عباد الله
سال تاریخ را طلب می کرد / هاتفی بانگ زد که ظل الله

و اسم شریفش عباس بهادر خان نیز تاریخ جلوس همایون از الهامات غیبی و اشارات لاریبی است

بارگاه آسمان نباهتش پایه بستهٔ مرجع و مآب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقتدار بوده. اگرچه در دو سه سال اوائل دولت ظفر مآل چون هنوز اختر بخت ایرانیان در حضیض وبال بود بعضی مکروهات که در لوح تصاریف ثبت شده بود بحیز ظهور آمده اما بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده ریاض مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام پادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبه تکلف سخن پردازی اگر بدیدهٔ بصیرت مشاهده شود کردار خجسته آثار این تائید یافته حضرت کردگار عبرت اولی الابصار کارنامهٔ سلاطین زمان و دستور العمل پادشاهان رفیع الشان است موافق و مخالف بعد از ارتحال شاه جنت مکان بروضهٔ رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و مطوت نماند پادشاه توران و خواندگار روم عرصهٔ میدان را خالی دیده دست تصرف بر ممالک خراسان و آذربیجان دراز نموده این ممالک را در قبضهٔ اقتدار خود در آوردند. از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت و فرمانروائی استخلاص ممالک محروسه از تاخیر متغلبه مکنون خاطر عاطر پادشاه جمجاه بود لیکن از آنجا که امرای قزلباش از غایت نخوت و سرکشی بر آمده هر یک دم از استقلال و استبداد می زد استیصال دشمنان خانگی از انتزاع ممالک از بیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبهٔ رجحان داشت لاجرم چند سال در قلع و قمع ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر مهمات ممالک که در حوزهٔ تصرف اولیای دولت بود حسب المدعا فیصل یافت داعیهٔ انتزاع مملکت از ید متغلبه که از دیرباز مکنون ضمیر الهام پذیر بود تصمیم یافته در تهیهٔ اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبدالله خان رسیده آن اراده در خاطر خطیر ازدیاد پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنهٔ الف که ساعت سعید بود از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند حاجی محمد خان پادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد او و نور محمد خان بن ابو المحمد خان والی مرو شاه خان نسا و ابیورد که از صولت سپاه عبدالله خان از ممالک موروث بر آمده بسایهٔ دولت همایون استظلال جسته در رکاب اشرف بودند چند روز در چمن بسطام دائرهٔ معسکر ظفر فرجام بود در خلال این احوال اخبار متواتره

که عبدالمؤمن خان میرقلیبا کوکلتاش حاکم هرات را بسیاست رسانیده با هرکس از سلاطین اده‌ا
که مظنهٔ فتنه داشت از میان برداشته تمامی اوزبکیه طوق فرمانبرداری او به گردن گرفته در
کمال و استقلال و غلبهٔ خیول و ازدحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردید و بعضی کوته اندیشان
که همت در این سال رفتن خراسان را مصلحت نمی‌دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین
بلندپرواز همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند التفاتی چنان سخنان سست بنیان
خطا اندیشان نفرمودند بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام سلطنت پناه حاجی محمدخان از استراباد بجانب
خوارزم روانه شد و حضرت اعلی بفیروزی و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند
در خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را به رسم رسالت
نزد عبدالمؤمن خان فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر پادشاهانه و وعده
و وعید باو قلمی فرمایند روح الله بیگ ذوالقدر یساول صحبت را متقلد این خدمت فرموده مکتوب
در قلم آمد خلاصهٔ مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک موروثی همه سال بطرف خراسان نهضت
می‌نماید و بجهت آنکه ما را در عراق و دارالمرز بعضی کارها پیش بود و او در هنگام فرصت مشهد مقدس
و بعضی از محال خراسان را متصرف شده در تسخیر سایر محال تک و دو می‌نمود هر مرتبه که ما آرزوی ملاقات
او از عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده فرار
بر قرار اختیار می‌نمود و باین بهانه متمسک بود که پدرم پادشاه است رخصت مقابله پادشاه قزلباش نمی‌دهد
از این آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر طرفین پایمال سم ستور و رعایا و زیردستان آواره
و بیخانمان شدند حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان و بلخ و بدخشان
بآن والاتبار قرار گرفت اضداد و دشمنی اعمام را دفع نموده او را منازعی نمانده و کمال تمکن و استقلال یافته
و عموم سپاه اوزبکیه مطیع و فرمان بردار اند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان کمر همت به تسخیر
آن بسته ایم ان شاء الله تعالی تا در این مرتبه استرداد آن دست ندهد معاودت بمرکز دولت ممکن نیست
اگر نصایح مشفقانهٔ ما را اصغا نماید اولی آنست که دست از ملک خراسان که قدیماً داخل ایران موروثی صد سال

این دودمان سست باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد ما نیز جهت جمعیت و ارامان و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لا یذکر عمل نموده بساط منازعت و انتقام را درنوردیده با او در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده بمال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر پنبه غفلت در گوش مصلحت خویش نهاده ابواب دوستی مسدود گردانند و در مخالفت و عناد و لجاج و اصرار نمایند و بطریق سالهای گذشته در مقام مکر و حیله بوده باشند و از عار فرار که در هنگام استیلای اقتدار پسندیده عالمیان نیست بی اندیشه ننگ پای در معرکه مردانگی ننهند که دیگر گنجایش بهانه نمانده و در هر محل که مصلحت دانند تلاقی فریقین که سالهاست که در آرزوی آن هستیم واقع شود تا رعایا از عبور و مرور سپاه و لشکر خلاصی بیابند و از او دانسته باشند که ما ملتفت بویرانه قلعهای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی اشهب تیز گام عزم رزم آن عالی نژاد در حرکت آورده تا بلخ و بخارا عنان یکران باز نمی کشیم و خدای داند که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه مندرج گردید

که ای دوحه خاندان کهن
ز من گوش کن عاقلانه سخن

ندارم تمنای آن مرز و بوم
که آرم به بلخ و بخارا هجوم

که این لشکر کینه ور بیشمار
گذار آورد جانب آن دیار

شود مال تاراج و مردم اسیر
وبالی چنین را بگردن مگیر

سخن بشنو از گفت من سر مپیچ
بدین ماجرا باش ازین در مپیچ

اگر ملک موروث ما بسپری
خرد را بدانش کنی رهبری

بخدام ماده خراسان زمین
مکن تنگ بر خود جهان اینچنین

که تا بلخ پاینده ماند بتو
چنان ملک فرخنده ماند بتو

روح الله بیگ یساول صحبت ذوالقدر را که حامل مکتوب مذکور بود روانه نموده موکب فرخنده نشان بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون کالپوش محل نزول سپاه دریا خروش گردید

امارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت و ولایت نیشابور بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نژاد سلاطین اوزبک والی آنجا بود از قرب وصول موکب همایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت فائز گشته افواج اوزبکیه متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا محمد سلطان بیات مفوض شد رایات اقبال از کالپوش از راه جوسقان و جور متعاقب فرهاد خان و امرا که مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون موضع استامین اعمال جوسقان محل نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب فرهاد خان و اهالی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبد المومن خان والی توران چون بعد از انتقال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام مملکت بسمت بلخ روانه شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری ایشک آقاسیان و سفاولان و اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب پیشتر امرا و چهرکان و سائر لشکریان یک تیر پرتاب بیشتر داده در میان جلوداران و دو سه چهره خدمتگاران و چندی از ندما و مطربان طی مسافت می نمود شبی از شبها که از پهلوی دیهی میگذشتند عبد الصمد بهادر میرآخور عبد الله خان و محمد قلی بهادر بیخت کمان بدیوار پشت آن دیهه در آمده در کنار راه پس دیوار نشسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار ورود او داشتند بعد از آن مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبد المومن خان با چند نفری که همراه بودند چون بمحاذی کمینگاه رسیدند هر دو در روشنائی مشعل شست کشادند از فضل الهی تیر هر دو بر هدف مراد رسید خطا نشد او از اسب غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیدند مشعلداران مشعل را ریخته گریختند ندما و مطربان تار یک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفتند ایشان فی الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخارا آوردند از سنوح این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میان اهل اردو پدید آمد امرا و لشکریان گروه گروه شدند ملازم قدیم عبد المومن خان و امرای بلخ از خزائن و احمال و اثقال آنچه توانستند برداشتند و روی توجه به بلخ آوردند و امرای عبد الله خان و لشکر بخارا اکثر بیوتات او غارت نمودند و بخارا باز گشتند چون کسی که شایسته سلطنت بوده باشد

ورنجی راضی نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از اطراف تاشکند کوکنار او را بکار آمده از تلاطم امواج بحر
غضب عبدالمؤمن خان یکبار افتاده بود راضی شده اسم سلطنت و خانی بر و اطلاق نموده
خطبه و سکه بنام او نمودند و آخر به بلخ رسیده بعضی اراده نمودند که پسر عبدالمؤمن خان که طفل
دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده الکا و ممالکی که در تصرف عبدالمؤمن خان بود از کنار آب
جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند. این رای تحسین نیفتاد و اراده داشتند که جانی بیگ سلطان
خواهرزاده عبدالله پدر دین محمد خان باقی خان از حبس برآورده امام سلطان بلخ و خراسان را
در قبضه اقتدار او بنهند بهمگی برین کنگاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبدالله سلطان
برادر عبدالله خان که بعد از فوت او بحباله عبدالله خان در آمده بود و یک دختر از عبدالله سلطان
و حباله عبدالمؤمن خان بود الکا را ضبط نموده پیش سفیران عرض کردند که چون ابن عبدالمؤمن
طفل است و دیگر از دودمان سلطنت کسی نیست چه علاج بسلطنت جهت خواهرزادگی راضی شده دایم آن
بانوی عظمی گفت از دودمان پادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار
نمودند گفت شوهرم عبدالله سلطان پسری از جاریه داشت عبدالامین نام بعد از شوهر چون در شش ماه
فوت شد من او را محافظت نموده‌ام و از خوف عبدالمؤمن خان اکثر تفتیش اقربا و بنی اعمام بسته بود
من او را تا غایت در لباس دختران پرورده نگاه داشته‌ام با نسبت ایشان از تعجب دست داد چه
برگزیده بودند که عبدالله سلطان را پسری باشد. آن مخدره بعد از آنکه ایشان را قسم داد که با او غدر
نکنند همان ساعت او را از لباس ذکور ساختند و اسم خانی بر و اطلاق نموده بر مسند سلطنت
نشاندند و چند روز نیز سلطنت از نیرنگی زمانه در نوردید و سلطنت با براهیم خان منتقل گشت
الحاصل از تدوین این واقعه هرج عظیم در اوزبکیه بوقوع آمده ابوالمحمد فی حاکم مشهد مقدس لوای
آمدن لشکر قزلباش بگوش شان عبدالمؤمن خان در یک دست در آمد ابن نیشابور خبردار شده چون
پای در شکیب اضطراب افتاده میخواست که بلوازم قلعه‌داری پرداخته تا وقتی که تشخیص شود که پادشاهی
جنود اوزبکیه بکی قرار خواهد یافت شهر را محافظت کنند درین اندیشه بود که از قلعه مسجد دژ الکان

اخبر رسید که فرهاد خان با ده هزار کس از لشکر قزلباش به سبزوار رسید ابو المحمد نی از این خبر سراسیمه گشته مجال توقف و قلعه داری نیافت و ازبکیه عموماً مضطرب الاحوال گشته اراده نمودند که شهر غارت کرده مجمر طلای ضریح مبارک حضرت امام و میل سر گنبد و آنچه حویلی و زیور در آستانه موجود گرفته شهر را خالی بکنند ابو المحمد نی ازبکیه را از حرکت متقاعد ساخته ازبکیه در همان شب نماز دیگر کوچ کرده از راه سرخس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان باستماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد مقدس آمده داخل شد و در شهر حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از ورود اخبار بهجت آثار که از عطایای ایزدی بوقوع پیوسته بود و شوق ادراک سعادت طواف و زیارت آستان ملائک آشیان امام الجن و الانس که مقصد اعلی و علت غائی این یورش بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانه طوس نزول اجلال واقع شد فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد باستقبال موکب همایون آمده در طوس بسجده اشرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا به تسخیر هرات روانه شوند و آن بلده را بتصرف آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان و جمعیت ازبکیه و قرار دادن خاطر او چنانچه واقع بود تحقیق آنجا نشده روز دیگر احرام طواف مرقد منور حضرت امام ضامن ثامن که مطاف ملاء اعلی ست بسته روانه شدند چون شعشعه عالم افروز گنبد مبارک که مهبط تجلیات انوار الهی ست خورشید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکرانه این عطیه ایزدی پیشانی مسکنت بخاک نیاز بسودند با جهانبانی شاهی عالم نیاز مندی برهنه پا و کشاده پیشانی طی مسافت فرموده زبان حال شاه بدین مقال مترنم بود

شکر خدا که از مدد بخت کارساز		کامی که خواستم ز خدا شد میسرم	
آن دولتی که می طلبیدیم از خدا		حاصل شدم ز عنایت حق در برابرم	

بعد از تلثیم عتبه علیه تقدیم لوازم دعا و زیارت بجا آورده باغ آشه لیف برده تولیت آن سرکار بقاضی سلطان تربتی تفویض یافت سه روز در آن بلده مکرم رخت اقامت انداخته بود و آن خان و شاه قلی سلطان با پانصد نفر از امرای عظام ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب

نساء ابیورد و فرستاد که مملکت موروث را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و ششم
شهر رجب از مشهد مقدس بیرون فرموده چون بجاجرم رسیدند در آن منزل محمود بیگ شاملو
که از عقب هرات بهند رفته بود از هند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کمال
حالات هرات عرض کرد که دین محمد خان بنوعی دل در سلطنت خراسان بسته که آسمان دست
از دامن آن نمیدارد حالا دوازده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزاره جات قبائل بر سر او جمع اند اما از
شنیدن موکب همایون شاهی بغایت اضطراب دارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند داده و بعد از آنکه وصول موکب همایون
نزد ایشان تحقق گردد و اگر قدرت مقابله نداشته باشد باقی سلطان با دو سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراء النهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچ جهة قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و نمیخواهد که باسانی مملکت از دست دهد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد خاطر
و متفکر گشتند که چه تدبیر اندیشند که منتج حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق ثبت صحیفهٔ تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجه احسن چهره گشود و تبیین این مقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب فرمود و بزبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
اوزبک در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند بیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و این معنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه است و محاربه لشکر
و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات بتوقیف امر نمائیم اوزبکیه بتهیهٔ اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جرار گذاشته خود
بماوراء النهر روند و مهم بمحاصره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و مستعد قلعه داری محتمل که معامله بدر و دراز
کشد بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستیم که یکمنزل بازگشته آوازه در اندازد که از
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند

و موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق باز گردیده هر گاه خبر بازگشتن قزلباش باوزبکیه رسد بدین اضطرار از اندیشه قلعداری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم دستبرد و تعاقب امرا و ضبط مشهد مقدس و آنحدود عاجلا از هرات بیرون آیند بار و او غروق را با جمعی که اسب زبون داشته باشد گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرهاد خان ملحق گردیم و مقید بآمدن لشکریان نشده بایلغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعداری و قلعه بندی ندهیم ان شاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که مهم حسب المدعا تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب رای این تدبیر را پسندیده داشتند علی الفور رقمی بفرهاد خان نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشد حسب الفرموده عمل نموده یک منزل پس نشستند و کس نزد الله وردی خان و گنجعلی خان که با لشکر فارس و کرمان و طلب آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاده که مقید بآوردن لشکر نشده خود با جمعی که اسب ایلغار داشته باشد جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون رسانند جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر پادشاه علی سلطان میر حمله کرکی سایر لشکریان و اردوی اغروق گذاشتند که بآهستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام سوار شده به میمنت قاید اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلغار روانه گشتند و در راه فرهاد خان و امرا که یک منزل از قلعه باغند پس آمده بودند بموکب همایون پیوستند و الله وردی خان و گنجعلی خان نیز اردوی خود را گذاشته با جمعی که اسب ایلغار داشتند ایلغار کرده در سر پل هرات نزد موکب همایون پیوستند مجملا موکب همایون مسافت ده روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حوالی سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بمخالفان رسید و صباح روز شنبه صف قتال آراسته گشته فیمابین در رباط پریان محاربه اتفاق افتاده ذکر محاربه شاه جمجاه با دین محمد خان اوزبک و ظفر یافتن بعون عنایت الله تعالی در فوق رقم پذیر کلک سوانح نگار شد که دین محمد خان از موکب همایون خبر نداشت آمدن فرهاد خان و امرا را شنیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباش بنوعیکه

مذکور شد در میانهٔ اوزبکیه شایع گشت او را از فکر قلعه و ترتیب اسباب قلعه‌داری انداخته بعزم استیصال ایشان پیش آمده بحوالی پل سالار فرود آمده بود که شب یکی از اعراب که حضرت اعلی شاهی را حضرت اعلی را در سرپل دیده بود آمده وصول موکب همایون شاهی خبر داده از کیفیت و کمیت لشکر پرسیده گفته‌اند که مردمی که با آنحضرت بودند اما لشکر قزلباش از عقب باز فاصله می‌آیند امرا و ریش‌سفیدان که کنکاش بمیان آورده راضی بمحاربهٔ قزلباش نمی‌شدند و مصلحت دیدند که بازگشته بهرات برویم و نامهٔ دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمائیم که بعون الله تعالی و حسن موافقت حضرت اعلی و یمن همت ایشان از تسلط و استیلای عبدالمومن خان فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق فرمان برداری این محب بر گردن جان نهاده اند اکنون متمنی جان است که عوض ترکه خراسان که بملازمان تعلق دارد دیار روی توجه بماوراءالنهر که مرکز دائرهٔ دولت این سلسله است داریم مشهد مقدس و نیشابور و توابع بعضی محال را که خالی کرده بملازمان سپرده‌ایم چون درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بود تکیه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت جبلی ایشان کرده فرزندان و اهل و عیال خود و امرا و اعیان اوزبکیه را که آنجا در قلعهٔ هرات گذاشته ناموس خود را بملازمان آنحضرت سپرده‌ایم همت دریغ نفرمایند که انشاء الله تعالی بعد از این معموره اعلی بتصرف درآید و بنیان سلطنت استحکام یابد در سپردن هرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت تخلف نخواهد بود یا بایلچی فرستاده گفتگوی صلح بمیان آوریم و محاربه با پادشاه قزلباش صلاح این دولت نمیدانیم دین محمد خان در جواب گفت که اگرچه این رای پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده قزلباش نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی بشهر آوریم نصف لشکر پراکنده میگردد و در شهر آنقدر فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه‌داری آماده ساخته روانه شویم و بی جنگ و جدال گرفتار عار فرار میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمعرکهٔ کارزار آوریم اگر غالب گردیم فهو المطلوب و اگر مغلوب شویم شکست یافتن از پادشاه بزرگ عالیشان عیب نیست بهادران اوزبکیه بجهت آنکه بجبن و بزدلی منسوب نگردند ناچار تن بمحاربه در دادند دین محمد خان از غایت جهل و غرور محاربهٔ قزلباش را

آسمان پنداشته بنوعی شعله غضب و نخوت و پندار در کانون ضمیرش زبانه کشیده بود که بجز شعله
تیغ آبدار انطفائی نپذیرفت صباح آنروز که جمعه ششم محرم الحرام بود طلیعه لشکر قزلباش ظاهر شد
و دین محمد خان لشکر چپچی و جوانغار و برانغار برآراسته و باقی سلطان برادرش را با میرزا عبد الله
منغط و حاجی بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول گذاشت و مقرر کرد
که هرگاه از جانب قزلباش غلبه لشکر ملاحظه فرمایند بی تأخیر با لشکر قول جلو انداخته همت بانهزام لشکر
قزلباش گمارند و خود دو هزار نفر از یکه جوانان گزیده اعتمادی همراه گرفته در دست چپ ایستاده مقرر
فرموده بود که اگر لشکر اوزبک غالب گردد و اگر مغلوب این هزار کس از وی جدا نشوند و رایات
جلال چون به پل سالار رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپها مانده بودند از ملازمان
رکاب اقدس زیاده از سه چهار هزار کس بموکب همایون رسیده بودند و باقشون فرهاد خان و امرای
چپچی بده هزار نمیرسید تا تکیه بر عنایات الهی و اقبال بادشاهی کرده فرهاد خان و ذو الفقار خان امرای
چپچی را با چهار پنج هزار کس بشمشیر فرستادند و قول همایون بوجود اقدس آرایش یافته امرا و قورچیان غلامان
دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در رباط پریان تلاقی فریقین روی داده
چپچیان هر دو گروه بیکدیگر آویختند غازیان عظام تیز عنانی کرده بیکبارگی بصورت اجتماعی خود را
بمخالفان زده چپچی اوزبک را منهزم ساختند و تمام لشکر بهوس مردانگی و داد دواسپه و اخته سپه
روی بمخالفان آوردند چنانچه برسر فرهاد خان کسی نمانده بود باقی سلطان چون انهزام لشکر چپچی مشاهده
نمود بالشکر جرانغار جلو انداخت جنود چپچی قزلباش تاب صدمه آن لشکر نیاورده باز گشتند و چون
فرهاد خان علمی که علامت سردار لشکر است همراه نداشت لشکریان چپچی در معرکه فرهاد خان را نیافتند
که بر سر او جمع شوند و از غلبه که هجوم آورده بود راه انهزام پیموده شکست فاحش خوردند چنانچه شکست
لشکر قزلباش بقول همایون رسید و نزدیک شد که موجب برهم خوردگی قول گردد و فرهاد خان
با چند نفر در میان معرکه مانده خود مباشر حرب شده و در اثنای کر و فر زخم دار گشته طریق انهزام پیموده
بین الاقران تهمت زده گریز و بدنام انهزام شده غبار فرار بر چهره روزگار او نشست چون حضرت اعلی

مشاهده نمودند که فرهاد خان و امرای چپنچی منهزم شده شکست بر لشکر آذربایجان افتاد الله وردی
و قورچی باشی و امرای عظام و قورچیان و غلامان دست راست و دست چپ را رخصت محاربه داده
حسب الامر اعلی بمدافعه اعدا اشتغال نمودند و از آنطرف نیز لشکر جرار انغار و برانغار بمعرکه کارزار شتافته گرد
سپاه بیکدیگر آمیختند گرد معرکه نبرد و لهیب آتش جنگ تیز گردید اگرچه اکثر ازبکیه در آن روز از وصول موکب
ظفر قرین شاهی واقف شده دل از دست داده بودند اما پای ثبات و مصابرت ورزیده جنگهای
مردانه نمودند آخر الامر از صدمات دلیرانه دلاورانی که از قول همایون در رکاب اقدس بجنگ مامور
شده بودند تزلزل باحوال اوزبکیه راه یافته از ستیز و آویز عاجز آمده روی بانهزام نهادند و نسیم
ظفر و فتح و فیروزی بر ناصیه احوال نمایان جان نثار وزیدن گرفت دین محمد خان که شکست لشکر
اوزبک مشاهده نمود با یکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول
همایون بود باراده آنکه خود را بر قول همایون اندازد پیش راند و از کثرت گرد و غبار مشاهده محاربات
نکرده بودند حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اشرف که کما بیش دویست نفر بودند در معرکه
ایستاده که سلطان علی سلطان چکنی ولد بوداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب همایون
بودند ملاحظه نمودند که از میان نیزاری که در آن حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده برق کلاه خود و درع
و مغفتان درخشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر داد ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالف و قلت جنود
مسعود اندیشیده بقدری پریشان خاطر گشتند حضرت اعلی از این معنی اطلاع یافتند بنور فراست دانستند
که دین محمد خان است که بعزم نبرد همایون آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب
خطاب کردند که چه ایستاده اید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهید که بمردی کشته شدن
به از زندگانی و حیاتی است که بی ناموس شده باشیم بیت

بیا تا همه تن بکشتن دهیم	مبادا که فرصت بدشمن دهیم

چنین مسموع شد که اول کسی که از جوانان قزلباش اسب جهانیده بهادری از بهادران ازبک
را انداخت علی بیگ میرسطار ولد احمد آقا کرا اتبار استاجلو بود همچنین یک یک از جوانان نصرت

بیشتر که پیشتر در رکاب موکب همایون بوده استقبال آن طبقه کرده هرکدام یکی از مخالفان را که اسب
جلادت بیشتر رانده بودند از صدر زین ربوده با پنجاه و چهل نفر بهادر را بر خاک هلاک انداختند
چون قضا گرد ادبار بر فرق دین محمد خان بیخته بود عنان یکران باز کشیده به پیش آمدن دلیری ننمود
گرد خوف و دهشت بران گروه استیلا یافته روی از معرکه برتافتند حضرت اعلی خواستند که بنفس
نفیس مباشر حرب گشته با دین محمد خان در آویزند و با قبال او را بدست آورند ملازم کیخلیخان
رسیده از جانب او پیغام آورد که غول دین محمد هنوز در عقب است از آنجهت حضرت اعلی از آن
اراده منصرف گشته صبر کردند که به غول او رسیده آنگاه غازیان دست از تعاقب بازنداشته
بسیاری از بهادران را به خاک هلاک انداختند دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت
کلول بیگ گرجی که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام
طاقیه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طاقیه از سر خود بر داشته و بر سر او نهاد و خود سر برهنه
معرفت دانستم که سردار لشکر او است و آن طاقیه را یکی از غازیان بر داشته اند اوزبکان
یک دو نفر تصدیق نمودند که طاقیه خان است و چند دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از
کلول بیگ قبول نمی کرد میرزاده طالش بدال بیگ نام او منازع بود میگفت که دین محمد خان را من
زخم زده ام مستوید اوراق گوید از مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابوطالب رضوی
بود و در فترت اوزبکیه بهرات افتاده منشی میر قلبا با کوکلتاش و بعد از آن منشی دین محمد خان شده در مجلس
کنکاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنوعی که تحریر پیوست از و
استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقت که بقصد غول همایون رانده در میان فی زار
بیرون آمد مشاهده نمود که اندک مردمی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران را تصور
که رایت همایون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از حمله دلیرانه آن جماعت و مشاهده آن سیاهی
رعب و هراس در دلها افتاده عیان اوزبکیه و اتالیقان که همراه بودند عنان او را گرفته عرض
کرده که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس پیش ما را در میان میگیرند و یکس را

از ما امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و از پیش
نرسیده و کار صعب تر شده بیرون می باید رفت چون خان آثار کراهیت حرب و خوف
در ناصیهٔ آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند
ناچار روی از معرکه برتافت اما چون عنان گردانیده دو گام پیش نهاد بنوعی تفرقه و پراکندگی
در میان آن جماعه واقع شد که با دین محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب می آمد
دو سه مرتبه داخل ایشان شدند و سر نیزه در حین فرار بایشان رسیده بود اما از رفقا پنهان کرده و جوان مسلح
چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در فوران آمده در آنجا بمن رخصت داده
گفت تو اهل و عیال در شهر داری تا بجائی آگاهی باز گرد من از آنجا باز گشته خود را بشهر انداختم که
تا وقتی که استقامتی میداشت و باقی سلطان باسی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف کهستان
افتاده راه شبرغان و اندخود پیش گرفته ببخارا رفت و حسب تقدیر الهی او را در ماوراء النهر
ترقیات عظیم روی داد القصه در آن جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرای ذوی حشم
خصوصا حاجی بی حاکم هرات و قاجوی بهادر و میرزا عبدالله منقط و محمد مرادبی و محمد یار اغلان
و سایر امرا بعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی بیرون
نرفت غازیان جلادت شعار باسر خیابان و حوالی کازرگاه و از آنجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب
نموده قتلی بافراط کردند عدد مقتولان بچهار هزار کس رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و بسیاری
تک و تاز در معرکه برد و حرارت هوا اکثر اسبهای لشکریان از حرکت باز مانده بیشتر نتوانستند رفت
و تعب نیز حایل شد و از جماعت اوزبکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون برده هر کس که اهل و
عیال و علاقه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از متملکات آنچه توانستند
برداشته راه میمنه و فاریاب پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از جنگگاه راه فرار پیمودند
حضرت اعلی شاهی ظل الهی بفیروزی و اقبال بکاروان سرای پریان سواد هرات رسیده بشکرانه
این موهبت علیه که از عطایای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استعمال بقیة السیف که اکثر

ضعفا و اطفال و عورات همراه داشتند شده اغماض فرمودند و لشکریان در سر خیابان فرود آمدند
و درین معرکه از عساکر منصوره کسی که نام و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوزباشی استاجلو
و قاسم بیگ چاوشلو شاملو ضایع نشد و عدد کشتگان قزلباش بصد نفر نرسید اهالی هرات و میران
قبایل و هزارجات قپچاق و تیموری و ظاهری و جمشیدی بملازمت اشرف سرافراز گشته بتلطفات
شاهی اختصاص یافتند از اهالی غوریان خواجه جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از
وصول موکب همایون بر سر قلعه غوریان آمده شاه تیم بیگ کلته حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباشیه
ملازمان نجم خان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شاه تیم کلته و برادران او چون از
حقایق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه
فرار پیمودند بیرونیان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از اوزبکیه مقتول و گرفتار شدند شاه تیم کلته
با چند نفری باز رفت اما چون ادبار بآن طایفه روی آورده بود شاه تیم کلته در حدود درّه و دبار بسر فالیز
رسید هیچ اسبی فی الحال از لشکرگاه شیر جنگ کام کرده و اشتبانی رسیده بی محابا بیچمان مطراقی بر سر او زد
که از اسب غلطیده بهمان حالت در افتاد یکدو ساعت بجوهر شمشیر نماده بود صاحبان فالیز رسیده او را
نشناخته مجهول متقید گردانیده در هرات بنظر اقدس آوردند درین اثنا خبر کشته شدن دین محمد خان
رسید بتحقیق پیوست اما طرفین اختلاف نمودند او که بچه نهج واقع گشته بعضی نوشته می گفتند که در معرکه
بقتل رسیده و جسد او میان کشتگان بوده که در آن بی روز افتاده اما تقریر مولانا ابراهیم منشی که بتحریر
پیوسته و گفته بود که تا چهل دختران همراه بود و منافی این قول است و آنچه بصحت پیوسته آنست
که چون بحوالی ماروچاق میانه ... رفته که غذائی بجهت او بهم رسانند جماعه مذکور از حال او
خبر یافته بر سر او آمده کار او را باتمام رسانیدند القصه در همانجا رخت بسرای آخرت کشید رقعه
چند او در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل الهی از آنکه عطایای الهی که بی نهایت آن غیر مالک
گشته بود بموازی یکصد تومان عراقی بعموم رعایا و عجزه و زیردستان عراق تصدق فرمودند
میرزا علی بیگ کرامیلو را برسم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب محبت آمیز

محتوی بر حقیقت فتح خراسان و بیان محاربهٔ دین محمد خان بحضرت بادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
مرقوم قلم عنبرین رقم گردیده و همچنین محمد قلی بیگ ایلک قاسی عربلو را برسالت روم تعیین فرموده مکتوب
محبت اسلوب بسلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمانفرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحات
کردی نموده بود اعلام دادند و بوداق خان فوجی از قورچیان را که همراه نور محمد بمرو شاهجهان
فرستاده بودند ایشان بآئین شایسته بآنطرف رفته چون بباغباد رسیدند محمد ابراهیم سلطان
ولد محمد جنان سلطان کرائی از اعمام عبد الله خان و خالوزاده عبد المومن خان جوان صبیح
هژده ساله بود در باغباد بحکومت قیام داشت از اخبار برهم خوردگی ماوراء النهر و آوازهٔ وصول
موکب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان بالشکر قزلباش که متقارن یکدیگر بوقوع پیوست
تزلزل باحوال او راه یافته متوهم است که فوراً خود را بمرو رسانیده از راه چارجوی بخارا رود
قورچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بطلب شتافته کالهالة بالبدر او را در میانه گرفتند
اوزبکیه که در ملازمت او بودند تاب صدمهٔ قزلباش نیاورده بعد از محاربه راه انهزام پیمودند
محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمد و همچنین ولایت نسا و ابیورد بتصرف در آوردند و
روی توجه بمرو شاهجهان نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که
در مرو بودند از آوازهٔ وصول موکب همایون و ورود نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل
که در ولایت مرو اقامت داشتند بل عامهٔ آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک
بود راغب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان دل از ملک و مال برداشته
از راه چهارجو بخارا شتافتند اهالی مرو شعار دولتخواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبال
او شتافتند اهالی و سرخیلان قبایل جلایر و علی ایلی و شاملو و سایر ترکمانان آنجا و فوجی کثیر
بر سر نور محمد خان جمع شده همعنان ظفر و اقبال بخطهٔ مرو در آمدند در آن ولایت خطبه و سکه
باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیامن دولت
ابد پیوند شاهی نور محمد خان را بر مسند سلطنت ملک موروث متمکن ساخته محمد ابراهیم سلطان

مصحوب فوجی از غازیان قزلباش بخدمت اشرف فرستادند دار السلطنت هرات بعز مجالست محفل ارم تزئین معزز گشته منظور انظار عواطف و الطاف شاهی گردید حضرت اعلی خاطر او را اتوجهات خسروانه اطمینان داده بودند عاطفت بخش از پیش یافت و او را بلطها سپ قلیج بیک کرچی غلام خاصه شریفه سپردند که معزز و محترم نگاهدارد همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز عرائض اخلاص آئین رسید که بهمین توجه و الطاف شاهی ممالک خوارزم بدستور زمان سابق بتصرف در آمد عرصه این ولایت از خار و خاشاک ارباب خلاف پاک گردید دیگر باره این دو نیکخواه بر سریر عز و جاه تمکین یافته همواره زبان حال باین مقال گویاست بیت

	اگر هر موی من گردد زبانی		بود هر یک ترا تسبیح خوانی	
	هنوز از بی زبانی خفته باشم		ز صد شکرت یکی ناگفته باشم	

در آغاز جلوس همایون که جنال اعلی محافظان بر قلعه نهاوند تعیین نموده بود بعد از آن زنیا بین حضرت اعلی شاهی و سلطان مراد خواندکار روم صورت صلح روی نمود چون شرط شده بود که مابین انعقاد صلح انچه در تصرف منسوبان طرفین باشد کما کان مستقر بود از جانبین تعرض نرود بدین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاوند خراب بود علوفه و مرسومات و محافظان از خزانه بغداد داده می شد هر چند درینطرف بنا بر درست پیمانی متعرض آن نمی شدند اما از امرا آن سرحد بغایت دشوار می نمود که رومیه روزه راه از میان الکای قزلباش گذشته به قلعه مذکور که وسط معموره قلم و علیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مکرر احقیقت بوزرا و ارکان دولت پادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری بیش نیست منفعتی از ان بدیوان پادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحه و اتحاد است اولی آنست که آن قلعه خراب شود رومیه بنا بر سست پیمانی و بملاحظهای دور قبول این معنی نکردند بعد از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان پادشاه شد در ممالک روم اوباش و بیدولتان هر طبقه سر بشورش و فساد بر آورده خود را اجلالی نام کردند و نهب و غارت ممالک می نمودند

و سررشته دولت از انتظام افتاده سلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تام بر رفع آن
اختلال نبود و سپاهیان آن سرحد نیز از وقوع این حالات اطاعت اوامر پادشاهی خود نمی‌نمودند
غلامان بغداد بخود سر حاکمی را که از پادشاه منصوب بود بیرون کرده از دن احمد نامی از
آغایان بغداد بسر خود حاکم کرده علوفه غلامان تنها وندر آکه از بغداد داده می‌شد باز گرفتند
بعضی از آن جماعت بجهت باز گرفتن علوفه و مرسومات پراگنده گشته بعضی دیگر حصار نهاوند
را پناه خود ساخته سر به طغیان بر آوردند و متعرض قری و مزارع آنجا گشته روز بروز
در طغیان و بی اعتدالی می افزودند آخر الامر باستصواب پاشای بغداد خراب شد بالجمله
بعد از واقعه سلطان مراد خان خوندکار روم و جلوس سلطان محمد خان اجامره و اوباش روم
و بیدولتان اکراد سر بشورش و فساد بر آورده خود را جلالی نام نهاده نهب و غارت ممالک می‌نمودند
چون سلطان محمد خان قدرت تام بدفع آنجماعت نیافت و از این شورش و آشوب احوال مملکت
بی سامان گشته پاشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاه نمی‌کردند و دماغ هر یکی را بسودای
خودسری شور رسیده داشت اما حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از نقض عهد و پیمان بر حسب و لا
تنقضوا الایمان بعد توکیدها احتراز فرموده اصلا فتور و اختلالی در امر مصالحه نمی‌دادند اما شرایط
و آداب صلح بنوعیکه از ینطرف مرعی بود از آن طرف مسلوک نبوده بر امور ناشایست اقدام
نموده بی ادبیها از ایشان بظهور می‌آمد و مکرر اعمال قبیحه پاشایان سرحد بپادشاه روم و وزرای
اعظم اعلام می‌شد نتیجه بران مترتب نگشت و در سلوک ناپسندیده اصرار می‌نمودند مجملا افعال ذمیمه
مردم سرحد از حد اعتدال تجاوز نموده بسر حدی انجامید که زیاده از آن تاب و تحمل بمقتضای غیرت
و حمیت شاهانه نمی‌نمود و بخاطر فیض مظاهر اشرف رسید که چون رومیه با قزلباش بدمظنه شده اند
در هنگام فرصت بالقوه خود را بالفعل می‌آورند و عذر نمی‌پذیرند درینصورت مملکت شیروان
و آذربایجان که ملک موروث همایون در تصرف جمعی بیدولتان و جلالی که از پادشاه خود هم
عاصی اند گذاشتن و فرصت از دست دادن از عقل دور است لاجرم استرداد ممالک موروثه

بخاطر فیض مظاهر تصمیم یافته باین عزم صواب از دار السلطنت اصفهان بر جناح استعجال در یازده روز به تبریز رسیده صبح روز دوازدهم در حینی که علی پاشا حاکم تبریز بجهت تنبیه و تادیب متمردان اکراد لشکر تبریز و نخجوان و ایروان جمع نموده بر سر ایشان رفته بود بحوالی شهر شدند چون قریه قوشچی که از آنجا تا شهر سه فرسخ است رسیدند رعایا و مردم آنموضع تا فوج قزلباش دیدند فی الفور شعار دولتخواهی ظاهر ساخته بی آنکه از تشریف قدوم همایون اعلی خبردار کردند تاجهای خود را که در زمینها و نهانخانها پنهان کرده بودند بیرون آورده فرق مباهات خود را بدان افسر گرامی داشتند و هر کس از رومیه که در آنجا بود بقتل در آوردند پیش جنود منصوره افتاده صدای بهجت افزای الله الله که شیوه و شعار طائفه رفیعه قزلباش است باوج آسمان رسانیدند و از آنجا جمعی را پیشتر فرستادند اگر فرصت یابند خود را بقلعه اندازند اما جمعی از اهل قلعه که بیرون آمده در میدان بازار بسودا و معامله مشغول بودند غلغله نشاط اهل تبریز بگوش ایشان رسیده تصور نمودند که اجامره و اوباش سرحد از خالی بودن شهر و قلعه خبر یافته بطمع مال و نهب و غارت آمده اند احتیاط کرده مقارن وصول مقدمة الجیش خود را بقلعه انداخته دروازه ها را بستند و اهل تبریز از آمدن لشکر قزلباش و موکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر در خیابان بسعادت رکاب بوسی فائز گشتند مردم آنولایت از رومیه آنچه در شهر و نواحی بود گرفته بپایه سریر اعلی آوردند بقتل ایشان مبادرت می نمودند و اجامره و اوباش سرحد بخیال نهب و غارت آمدن دلیری و جسارت نموده اند قاصدان سریع السیر نزد علی پاشا فرستاده او را از این حال خبردار گردانیدند علی پاشا عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساخته در موضع صوفیان که شش فرسخی تبریز است فرود آمدند علی پاشا خلیل پاشا محمود پاشا با پنجهزار کس کماهیش که همراه داشتند کوچ کرده پیش آمدند در همان شب رایات جلال از شنب غازان کوچ کرده بعزم رزم مخالفان در حرکت آمده در موضع حاجی حرامی که دو فرسخی شهر است نزول فرمودند روز دیگر ذوالفقار خان چرخچی لشکر ظفر اثر را بمقابله رومیان فرستادند هرچند مهم ایشان بمجرد توجه یکی از اعاظم امرا و فوجی از دلیران لشکر

ظفر انتما بکفایت مقرون می شد و احتیاج نهضت موکب همایون نبود اما حضرت اعلی از غایت
حزم و احتیاط که لازمه ارباب خرد و دانش است بمضمون این قول بیت

دشمن اگر پشه است سهل نباید گرفت	آتش اگر ذره است خرد نباید شمرد

شمل فرقه میمنه و میسره همایون را بمردان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود بنفس نفیس
در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند و مستعد رزم متعاقب توپچیان بحرکت آمد
صدای کرنا و نفیر کوس که در گنبد نیلگون فلک پیچیده از آنطرف نیز پاشای مذکور چنانچه
داب و عادت رومیانست عرابه‌های توپ و ضربزن را بیکدیگر استوار نموده با توپچیان و تفنگچیان
پیش انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته بآئین شایسته پیش آمدند تا آنکه
بین الفریقین تلاقی انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند در اول
حال رومیان آثار جلادت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه می نمودند تفنگچیان جیوش دریا جوش
قزلباش با فوج همایون نمایان شده شعشعه نیر عالم افروز موکب نصرت قرین شاهی بر ساحت
معرکه پرتو ظهور انداخت جنود رومیه تاب صدمات دلیران عرصه نبرد نیاورده از ملاحظه
اعلام بادشاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی متزلزل و بی دست و پا گشته این المفر گویان راه
انهزام سپردند جمعی از مبارزان فوج همایون نیز بمحاربه مامور گشته تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده
بطرفة العینی از آن گروه انبوه در آن صحرا و کوه دیار نماند از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا
بقتل آمدند علی پاشا اسیر ساروبیگ برادر مقرب الخاقان محمد بیگ گرفته او را بحضرت اعلی بنظر عنایت
والتفات در و نگریسته از غایت مروت جبلی او را دلداری بسیار داده خاطرش را بوفور
عواطف خسروانه از مکاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام پسر خود اضطراب
عظیم داشت که مبادا در معرکه بقتل آید همان لحظه او را نیز که جوان صبیح الوجه نیکو منظر صاحب جمال
بود نزد او آوردند که موجب اطمینان خاطر پاشا گردید شکر الطاف شهریاری که خلاف متوقع
او بود بجا آورد و جیوش منصوره هزیمتیان را تا مرو تعاقب نموده کمتر کسی از آن طائفه نجات یافت

مگر قلیلی که در بعضی لها حزیده در شب تار راه دوان پیش گرفتند غنایم موفور بدست سپاه منصور
در آمد حضرت اعلی بعد مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر شکر محامد الهی و عطایای ارجمند نامتناهی بجا آورده
بعد تسخیر عود فرموده همت والانهمت به تسخیر قلعهٔ معروف داشتند اطراف قلعه را بجنود نامحدود
قسمت فرموده خوف و هراس بیقیاس بر محصوران مستولی گشته عهد و پیمان نموده در چند روز در
قلعه را مانند بخت و اقبال روی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابدپیوند مفتوح ساختند بعد
تسخیر قلعهٔ تبریز و انتظام مهام آنجا کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر کل ولایت موروثی آذربایجان انداخته
عنان عزیمت خسروانه بصوب نخجوان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصتی هر دو موضع
را قهراً و قسراً از دست رومیان انتزاع نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی الله وردی خان شیروان
و جغال اغلی وزیر اعظم روم که با لشکر بیشمار خونکار او را بمحاربهٔ قزلباش فرستاده بود در وان
توقف نموده بودند فرستادند جغال اغلی تحصین قلعه‌داری قرار داده از شهر بیرون نیامد اما بعضی
پاشایان بیرون آمده چرخچیان پیش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده هنگامه در پیوستند
از جانبین داد دلاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قول که بسرداری الله وردی خان
آرایش و استحکام داشت ظاهر شده بود در میان دست و پایی زدند بعد از آنکه قول همایون
نمایان شد آواز کرنا و نفیر بگوش مبارزان معارک دار و گیر رسید چرخچیان سپاه منصور جلوریز
بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را بیکدیگر پاشیدند شکست بر جنود رومی افتاده تیغ آتش بار
صاعقه کردار سرافشانی نموده عساکر نصرت آئین به نیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ
رومیه احتراز نموده مردانه وار میکوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالف
بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زخمدار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت
از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی عود نموده باردوی امرا ملحق شدند و جغال اغلی صلاح
در توقف ندانسته جسری به آب زده کشتیها و سفاین بکنار دریاچهٔ وان که یکطرف آن بقلعه اتصال
دارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرافقت ایشان داشت بر سفاین در آمد کشتی

اندیشه را در پای ساخته پوشیده و پنهان بیرون رفت جنود قزلباش بعد از اطلاع از بنای
قلعه برخواسته متعاقب او شتافته با نهب و غارت باز گردیدند و زمینه مذکور بصحرائی عیش آباد رفته
در آنجا رحل اقامت انداخت چاوشان قمر سیر باحضار عساکر روم و عشائر آن مرز و بوم که
بهمراهی او مامور بودند باحکام و مناشیر بهر کدام فرستاده بسرعت و استعجال تمام طلب پاشایان
و بیگلربیگیان و میران سنجق رومی و اکراد بدو پیوستند و در اواخر فصل پائیز باگروه انبوه روی توجه
باذربایجان آوردند اعلی شاهی جمعی از جوانان دلیر و سپاهیان کارآزموده بقراولی تعیین فرمودند
که تا حوالی اردوی مخالف رفته بکیفیت و کمیت لشکر و نیک و بد احوال ایشان اطلاع یافته خبر تحقیق
می آورده باشند قراولان مذکور بنوعی که مامور بودند سپاهی لشکر را در وقت نزول و ارتحال ملاحظه
نموده از روی تخمین و قیاس سپاهی دویست هزار سپاهی کار آمدنی بیش در این میان بود دیگر کس را
نیز که بر سبیل زبانگیری آورده بودند مطابق آن تقریر کرد که سردار بیدار از غایت غرور و پندار اصلا
از لشکر قزلباش حسابی بر نگرفته کوچ بکوچ بر سبیل استعجال روانه شد اعلی شاهی عساکر منصوره
بچند قسم منقسم ساخته از موکب نصرت جدا کرده سفارشات بلیغ فرموده که فرصت جو بوده لوازم
حزم و احتیاط مرعی دارند موکب همایون نیز در متعاقب ایشان بهمراهی جنود و توفیق الهی در حرکت
اما چپچیان جنود رومیه بیشتر کوچ کرده در حوالی قریه ششکه که شش فرسخی تبریز است فرود آمدند
و عرابه و زنجیر در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود در هم کشیده ینگچریان همچنان
که قاعده رومیان است در میان عرابه جای دادند و چون سرداران روم که همراه بودند پاشایان
مثل کوسه صفر بیگلربیگی ارزن الروم که بشجاعت و دلاوری میان رومیه شهرت کرده بودند و عثمان
بیگلربیگی شام و علی پاشا و سایر پاشایان از قرب وصول لشکر قزلباش خبر یافته بمرتبه بشوکت
واقف از خود مغرور بودند که مطلقا التفاتی از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار نمی دادند که جنود قزلباش
را قوت مقابله و قدرت مقاتله ایشان باشد از باده هوش ربای نخوت و غرور سرمست گشته فوج فوج
سپاه سنجق از اردوی بیرون آمده در برابر صفوف صف آرا می گشتند حضرت اعلی شاهی بالهام

ملهم غیبی توجه دران ماده فرموده قرجغای بیگ چرخچی وغیره سرداران لشکر فیروزه طبقه علیه شاملو عموما با مقرب الحضرت محمد بیگ که از عظمای طبقه جلیله شاملو است با چند کربای عمده اردو وفوجی از جنود دست راست بکومک علی قلیخان بدانطرف ارسال نمودند وفوجی دیگر از افواج قاهره کومک ومدد قرجغای بیگ وامرای چرخچی مامور ساخته دفعه بدفعه لشکرهای دست راست ودست چپ را بآئین شایسته متعاقب یکدیگر فرستاده همه طرف را تازه بتازه بقدر مقدور بارسال کومک وفرستادن مبارزان نصرت نیزک که در ظل لوای ملک فرسای بودند استحکام دادند وخود بنفس شریف باوثایق الطاف الهی وبقیه جنود نصرت ورود که در قول همایون بود پیشتر آمده برپشته که مشرف بمعرکه قتال بود برآمدند مبشران اقبال دم بدم بشارت فتح ونصرت برسانیدند چون قرجغای بیگ وامرای چرخچی مامور بجنگ گشته وعلامات مدد وکومک مشاهده نموده بازار کارزار گرم ساختند چون مشاهده می شد که فوج فوج دالاتی آلای جنود رومیه از اردوی سردار بیرون آمده متوجه معرکه قتال می شدند رای صواب نمای اشرف اقتضای آن نموده که جمعی از مبارزان رزم آزمای از جانب دست چپ همایون قریب باردوی رومیان فرستند که درمابین جنگ اندازند که از دو طرف معرکه رزم گرم گردیده جمعی از جنود رومیه متوجه محاربه ایشان گشته غلبه وهجوم عسکر روم از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت علی قلیخان شاملو را با قشون آستارا که در دست راست مقام داشتند بدانطرف نمودند که بمقتضای عقل ودانش تحمل نموده لوازم مردانگی بظهور آورند والله قلی بیگ قورچی باشی را بفرستادند که بقشون خود که پیشتر فرستاده شده ملحق گشته باتفاق علی قلیخان بمصلحت دولت ابد بنیان عمل نمایند علیقلیخان قورچی باشی وغیره میان جنود رومیه واردوی سردار درآمده آتش محاربه را افروختند گرد معرکه هیجا بفلک تیز گرد رسید تدبیر صائب حضرت اعلی موافق تقدیر افتاده پاشایان وسرداران لشکر روم از مشاهده گرد وغبار وغوغای گیر ودار که در حوالی اردوی رومیه بظهور می پیوست بتصور آنکه موکب ظفر قرین شاهی بسر اردوی سردار توجه فرموده اند تزلزل تمام راه یافته اراده نمودند

که از آن بلندی بزیر آمده مردم بست است تو زرا مقابله آن گروه فرستاده خود مرتبه
بمرتبه لشکریان را بطرف اردو نزدیکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین عزیمت از
مقام خود حرکت کردند و مبارزان سپاه منصور آن حرکت را به انکسار مخالفان حمل کرده از
اطراف و جوانب صدای الله الله که شعار طبقه قزلباش است بلند ساخته از پیش و پس
و جوانب به اتفاق هجوم آورده از همه طرف جلوریز بر سر دشمنان تاختند و از صدمات دلیرانه
و حملات مردانه جنود اقبال کمال تزلزل و اختلال احوال رومیان راه یافته دیگر مجال صف آرائی
و مدافعه نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت دلاوران پرخاشجوی قزلباش
غلغله فتح و نصرت در طاس نیلگون فلک انداخته خاک معرکه را چون اعدا گلگون ساختند و هجوم سپاه
روم بمضمون الفرار مما لا یطاق عمل نموده روی بوادی هزیمت نهادند پاشایان و سرداران رومی
و کدخدا در آن بلندی ثبات قدم ورزیدند که شاید کاری از پیش برند صورت هیبت چون اژدری
خود را مسدود دیافتند عنان فرار بطرف طسوج و سلماس تافتند مبشران قضا و قدر بشارت فتح و
ظفر داده سروش غیبی ندای بهجت افزای انا فتحنا لك فتحا مبینا در داده طنطنه
ینصرك الله نصرا عزیزا بلند آوازگی یافت افواج قاهره از عقب هزیمتیان شتافته
در هر قدم فوجی را بنوک سنان جان ستان از صدر زین ربوده بخاک هلاک می انداختند در آن
صحرای وحشت انگیز از کشته پشته ها پدید آمد جمیع سرداران روم بعضی گرفتار و بعضی مقتول
گشتند کوسه صفر که سردار معتبر بیگلربیگی ارزن الروم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه
لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر ثانی پادشاه روم بود و تنها قائم مقام
وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم قارص و فوجی خان کرد برادر غازی خان کرد که ازین دولت
تافته بسرداران روم پیوسته بود از جمله گرفتاران بودند کوسه صفر بمکافات شیوه ناپسند مقتول
گردید و از مشاهیر قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بیگلربیگی شام بود و از امرای
پاشایان رومی و سنجق بیگیان و میران قبایل و همسایه کرد قریب شصت و هفتاد نفر مقتول و گرفتار

شد تا سردار رومیه بعد از شکست و انهزام لشکر و گرفتاری پاشایان و سران سپاه و
تفرقه بقیة السیف در معرکه قتال بصد اندوه و ملال گذرانیده علی الصباح فوجی را از
طائفه ینگیچری و چاوشان و جمعی از طبقه که بر سر او مانده بودند استحکام عرابه و سرکاری توپخانه
و خدمات مامور گردانیده قلقچیان اردو را نوید خدمات و مناصب عالیه داده تا محل
ظهر بفسون و نیرنگ سپاهیانه و تدبیرات بی خردانه پرداخته بعد از ظهر عجز و اضطرار او بر
همه کس ظاهر گشت از غایت سراسیمگی نمی دانست که چه کند حیران کار خود مانده هر ساعت
فکری می کرد درین اثنا خبر رسید که لسر خان فولاد با سپاه حلب در روز جنگ به طمع
آمده بود آخر روز که مقدمه لشکر شکسته باو برسید همان ساعت طبل رحیل کوفته در کمال
سرعت طریق امن و سلامت اختیار نموده بطرف وان رفت ازین خبر قلق و اضطراب مردم زیاده
شد پرده از روی کار برداشته شد و راه فرار را گشاده یافته هر کس ببهانه از معسکر جدا
شده جوق جوق میرفتند سردار بالضرورت ترک فسون و نیرنگ سپاهیانه کرده با خواص
و اعیان و قاضی و مفتی مشورت نموده رای همگی بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب را پرده
کار خود ساخته از غرقاب هلاک بساحل نجات رسند تا آخر روز بصد اندیشه و بیم گذرانیده
آخر روز راه گریز پیش گرفت و علامت روز رستخیز در میانه معسکر او پدید آمد قطع تعلق از تملکات
خود کرده مقید برفاقت سردار نشده در طی وادی فرار بر یکدیگر سبقت می جستند و در
باستان نامها شهریاران والاشکوه ثبت و ضبط دارد که چون دشمن راه فرار جوید آنرا مسدود
ساختن آیین فتوت و لایق پادشاهان صاحب مروت نیست بلکه ممانعت نکردن بصلاح دولت اولی است بیت

چو دشمن ره چاره جوید شگین
مشو مانع چاره جویان کین

مجملا آخر روز بود که تصمیم عزیمت ایشان ظهور یافت حضرت اعلی علیقلیخان را بجهت تحقیق
این حال امر فرمودند که تا حوالی اردوی سردار رفته کماهی احوال عرض نماید مشارالیه پذیرای
فرمان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک باردوی سردار رسید روشن شد

که بجز دو سه بیمار در آنجا دیار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده
مژده فرار سردار داد چون داب و قاعده سلاطین نبوده و دستور نیست که در شب
تعاقب دشمن نمایند حضرت اعلی تجویز تعاقب در ان شب نکردند اما جمعی مردم فرومایه و اوباش
قزلباش جهت اندوختن غنیمت سردار بنا نهاده الاغان باردار و استران کم رفتار که تاب ایلغار
نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق از ان نموده همراه برده بودند میگرفتند و هر کس هر چه میرسید
بتقاش می پرداختند مجملا النصف شب بر عموم سپاه قزلباش فرار سردار ظاهر گشته از جهت اموال
و اسباب نجابت اردو داشراق رو به یورت آورده تا صباح گرد از ان اردو بر آوردند جمعی که پیشتر
از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنادیق چیده و شتران در برابر خیمه‌ها
خوابیده و در اکثر انها طویله بقاعده مقرر بود چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیده
خانه ایشان بی‌صاحب مانده دیگران که در سپاه خود درمانده بودند پروای دست درازی
بانها نکردند جمعی که بجنگ رفته در خانه خود بودند نقد و نفایس اموال را با الاغان و شتران همراه برده
سائر اسباب را با اسب و شتری که تاب ایلغار نداشته بر جا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب
ایشان رفته بودند اسب و شتر در آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان
آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس آنچه توانسته همراه برده اما پسر می سلطان که اول شام
داخل اردوی سردار رفته بود نقل مینمود که بیان خرگاه خاصه سرداران رو هم پاره زر مسکوک
سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار مسند افتاده شمشیر مرصع برسم و قاعده مقرر که در
پهلوی امرا می گذارند نهاده شده بود بخزانه او در آمدم خیمه بزرگ طولانی بود صنادیق را
چیده و صندوق پوشهای زربفت و مخمل بر روی صنادیق کشیده اکثر مقفل بود دیگ و صندوق
را اشکسته دیدم از اسباب و اقمشه بود هیچ از ان برنداشته بودند چون تنها بودم یک قطار شتر
از اشترخانه در آورده چهارده صندوق بی آنکه بجانب الصندوق مطلع گردم بار کرده با شمشیر مزبور
بیرون آوردم وقت بیرون آمدن صدای مردم از اطراف و جوانب اردو می آمد که داخل شده

اسباب یراق می برند شخصی نشان سرداری بجلال اعلی را که ملتیان و مرا بآیات احادیث مناسب
موشح و مطلا و لاجورد تزئین داده بودند بدست آورده بنظر اشرف رسانید چون احکام و
اسناد در صندوقهای مخصوص میباشد. ازینجا قیاس توان نمود که بچه مثابه مضطرب و سراسیمه
رفتند که پروای برداشتن آن نکرده اند ماحصل کلام آنکه اموال و اسباب لاتعد و لاتحصی
از ان اردو بود بتمامی تاراج حادثات رفته بدست مردم فرومایه و اوباش الناس در آمد که کسی
اطلاع بر ان نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیمت خود را بنظر اشرف در آورده دیده و دست
همت بآن نیالوده بهمان کس عطا فرمودند پری سلطان آورده خود را بمعرض عرض در آورد
بدستور با و مرحمت شد او شمشیر مرصع را با شش هزار فلوری طلای که در یکی از صنادیق بود پیشکش کرده
استدعای قبول آن کرد و ما بقی اموال و اشیا را متصرف شد برخوردار بیگ ابن بولجی باشی
بضبط توپخانه مامور گشته قریب یکهزار و صد عدد توپ و ضرب زن بزرگ و کوچک بضبط در آمد
و سردار خود را با این بی سامانی و اضطرار که تحریر پیوست با معدودی خود را بتوقات رسانید
و از ان جا نیز بجهت آوازه ورود موکب ظفر قرین شاهی که بجانب سلماس نهضت یافته بود
مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و اثنای طریق بسر خان فولاد رسیده روبروی
در هنگام مکالمه و گفتگو با او عتاب آغاز نهاده گفته بود که این فضیحت و بی ناموسی بجهت بر آمدن
تو و لشکر حلب بر سر من آمده ناموس چندین ساله پادشاهان روم بباد فنا رفت و چندین خزانه
و توپخانه پادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد جمعی که باشاره سردار در کمین بودند
همان ساعت بقتلش پرداختند و پسر او خود را بمیانه سپاه حلب که اکثر لوندان بی نام و نسب بودند
انداختند تفرقگی بمیانه آن گروه افتاد راه حلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جلالی
شدند سردار بدیار بکر رسیده حقیقت احوال بدرگاه خوندکار عرض نمود چون مرد غیوری بود
سپاه غم و الم بر کشور جانش مستولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله بارگاه آسمان جاه
دیگر سلاطین صفویه ملجا و مآب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوارزم و توران

بوده هنگام حدوث حوادث دوران پناه آستان فیض آشیان ایشان می آوردند و استمداد و همت از ان
پادشاهان ایشان می نمودند و بمین امداد و اعانت ایشان کامیاب و کامران می گشتند شاه با اقبال
احوال خجسته مآل شاه عباس ماضی ثانی است که چند کس از پادشاهان ترکستان پناه بدرگاه ایشان آورده
کامیاب بموهبتی مخصوص گشتند از آنجمله ولی محمد خان اوزبک پادشاه ماوراء النهر و ترکستان جانی بیگ خان
خواهرزاده عبدالله خان بعد از فوت برادرش باقی بیگ خان بر سریر سلطنت ماوراء النهر و ترکستان
جلوس نموده امرای اوزبکیه پای در دایره متابعتش نهاده در امر سلطنت و فرمان روائی تمکین استقلال
یافت و ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و توابع و مضافات آن که در طرف آمویه است و در زمان برادرش
بحکومت بلخ باو تعلق نداشت و برادرزادگان جعفر و امام قلی سلطان و نذر محمد سلطان پسر دین محمد خان
تفویض نمود ایشان مدتها در اطاعت و فرمان روائی عم عالی قدر ثابت قدم بود پس از طلوع طالع
امام قلی سلطان که پسر بزرگتر بود از نشاء غرور و جوانی سرگشته مست دولت بتحریک طبع جاه دوست
و بدلالت و اغوای جمعی جاهلان فتنه انگیز که بدو در هم آمده خیال استقلال کرده با عم بزرگوار دل
دیگرگون ساخت افواج پرخاش جو جمع ساخته بعد قضایای گوناگون بعزم ماوراء النهر از آب آمویه
گذشته چون تاب مقاومت با عم بزرگوار در خود ندید طالب صلح گشته از قضای فلکی و حوادث
آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دو سه راس خوک از میان نی زاری بیرون آمده بمیان دو خیمه ها
درآمدند غوغای عظیم در میان اردو افتاد ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبخون آورده پای ثباتش
از جای رفته خیمه خالی کرد معارف سپاه بعد از یاس از دیدن پادشاه روی امید بدرگاه امام قلی
آوردند و او را تهنیت سلطنت گفتند ولی محمد خان چار و ناچار دل از مملکت بر داشته عزیمت
آمدن ایران و استمداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصمیم داده از معبر چهارجو گذشته از چهارجو
کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشرایط استقبال قیام نموده او را در کمال اعزاز
و احترام بشهر آورده همان ساعت کس بپایه سریر اعلی شاهی فرستاده حقیقت تشریف قدوم پادشاه
اوزبک را عرض کرد بالجمله چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی بخدمت پرداخت

از انجا روانه مشهد مقدس شدند داروغه مشهد مقدس و امرای حوالی آن بلوازم خدمت پرداخته قریب
بیست روز در مشهد توقف کرده از رنج راه و مشقت گاه و بیگاه آسوده عزیمت عراق نمود امرای عظام
که در سمت راه بودند بنوعیکه حکم صادر شده بود هر یک بر وجه لایق پیشکش کشیده منزل بمنزل خدمات و
ضیافت بعمل می نمودند چون قریب بدار السلطنت اصفهان رسیدند اهل اصفهان حسب الفرمان تا سمت چهار بازار
نقش جهان و قیصریه و خیابان و قهوه خانه ها را آیین بندی کرده از شهر تا دو دولتاباد که سه فرسخ است
تفنگچی دو رویه صف زده استاده بودند در روزی که ولی محمد خان داخل شهر شدند حضرت اعلی باتفاق
امرا و ارکان دولت که در پایه سریر اعلی حاضر بودند استقبال فرموده از کمال بی تکلفی با دولت آباد که
سه فرسخ است تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد از غایت عطوفت و اخلاق حمیده موروثی از
دولتاباد نیز چند گام پیشتر نهاده ملاقات کردند اگرچه سلاطین چنگیزی عموما بتوزه و یاسای بزرگ اند
ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین ادهی چنگیزی تکبر شعار و دستار خود ساخته از غایت تکبر و تجبر راکب
جهل و غرور شده از سمند آتشی پیاده نشده همچنان سر اسب فیمابین ملاقات واقع شد بلوازم مصافحه و معانقه
پرداختند اما حضرت اعلی از غایت مهمان نوازی انواع اشفاق و مهربانی اظهار فرموده پرسشهای
دوستانه و تواضعات یارانه بی تکلفانه بظهور آوردند آقا کمال دولت آبادی از حضرت اعلی رخصت
طلبیده به سر انجام ضیافت پرداخت انچه لایق دانست بمصلحت همایون پیشکش کرد از دولت آباد سوار شده
متوجه شهر شدند تا نقش جهان از جانب همایون اعلی قمشه و اجناس رسم پای انداز گسترده شد از دو طرف
تفنگچی سبیل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت می نمودند با ولی محمد خان تکلم آغاز کرده
مهربانیها بظهور می آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب جهت نزول
او معین شد علیقلیخان مهماندار بوده ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه سرانجام می یافت
شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده اند از انجمله خواجه شعیب جوشقانی
که از اکابر و اعیان جوشقان است درین هنگام در سلک وزرا برای اصلاح مهمات دیوانی منسلک است بسیار
شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته

قطعه

چون ز گردش های چرخ منقلب — گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولی خان آنکه هست — زیب بخش مسند افراسیاب
شد روان بهر دولت بادشه تا نهاد — رو بدرگاه شه مالک رقاب
شاه عباس قدر قدر که است — کامران و کام بخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو — گفتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت — ماه شد مهمان بزم آفتاب

دیگری گفته قطعه

عباس شه آن سپهر احسان — کز پرتو اوست زیب ایران
آمد بدرش ز روی اخلاص — بر دست گرفته تحفه جان
خاقان زمان ولی محمد — اورنگ نشین ملک توران
جستم ز خرد چو سال تاریخ — گفت آمده بادشاه توران

از انجمله امام قلیخان بادشاه ترکستان است که سلطنت آنملک را به نذر محمد خان برادر خود تفویض فرموده با یکهزار نفر از خادمان دیکهتان و جمعی کثیر از تجار و زوار بتقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بودند نذر محمد خان حکایت اخوان یوسف را سرخط تعلیم خود دانسته جمعی را از دنبال آن سرور مفقود البصر فرستاد آن گروه دیغمائی ایشانرا تعاقب نموده از نقود و اجناس انچه یافتند غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسپ تازیانه قرار بر فرار اختیار کرده داخل الکای هرد گردیدند کیفیت این واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان قاجار که در آنوقت بمرتبه امارت هرد سرافراز بود معروض گشته و الا پایه سریر معلی بادشاه جمجاه شاه عباس ثانی صفوی فرمان فرمای ایران گردانید بمقتضای شیمه کریمه مهمان نوازی خاندان قلی بیگ ایل دل صحبت را بمهمانداری تعیین فرموده فرمان قضا جریان باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام و وزرا و عمال و کارکنان ممالک محروسه از سرحد مرو الی پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که بهریک از محل که بادشاه مزبور و ملازمان و منسوبانش ورود کرده در لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف نعام و دادن لباس و ظروف و فروش

وسایر مایحتاج وسامان مطعوم ومشروب ارسال نزل وارمغان وتحف وهدایا وتحصیل مکنونات
خاطر ومرغوبات ضمیر آن خسرو دارا فراسیاب نظیر دقیقه فوت وفرو گذاشت ننمایند ونوعی نمایند که در حین ورود بدرگاه
خلایق پناه اظهار رضا وخوشنودی که مرتضی قلیخان بمضمون مسطور عمل نموده در بذل نقود واجناس
وسایر تکلیفات وتواضعات انچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننمود جمعی از طرز دانایان خدمت اندوز
را در رکاب آن خسرو ذیشان روانه نمود که تا دهر الکای هم بدین نهج حکام وصوبه داران ممالک محروسه
دار السلطنت که مقر دولت بادشاه جمجاه بود هر یکی بلوازم میزبانی پرداخته ونقود واجناس وسایر
اسباب مایحتاج پیشکش آن سالار نامدار چنگیزی نموده باعزاز واحترام تام رسانیدند چون وصول
آن خسرو دارا فراسیاب نشان بحدود قزوین بعرض اشرف رسید فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بر کنار شهر سرادق عظمت وجلال برپای کرده جشنی عظیم که روز رامشاکل بساتین نعیم سازد سامان نمایند
خدمتگاران فرمان پذیر بتهیه آن بزم خلد نظیر مبادرت نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تفقد ذاتی که
شامل حال خورد وبزرگ است بعزم استقبال بادشاه مزبور دیده رکاب را بنور اقدام مینائی بخشیدند
در حوالی هندوستان سن آنحال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد
مقارن آنحال از اسب فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده بایکدیگر معانقه نمودند چون از
تزیین لوازم رسوم وآداب بفعل آمد رهوار دولت واقبال عنان بعنان ورکاب برکاب روانه کریاس
گردون اساس گشتند ومقارن بهم بزم شادی وانبساط نشستند مطعومات ومشروبات بیرون
از قیاس کشیده شد وتنقلات وحلویات از حد حصر افزون حاضر کردند بعد از برخاستن سفره
ارباب طرب پیش گشتند داستان سرائی اغاز نهادند بعد از استیفای این امر نوبت رکوب بنجی طر
اشرف تصمیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دولتخانه مبارکه که قریب یک فرسخ بود پای انداز
زربفت واطلس ودیبا گسترده بآئین تمام روانه کردند بعد از ورود بدولتخانه مبارکه بادشاه را تکلیف
فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت ضعف داشت وباندک سواری علاوه آن شده بود
رخصت گشت که بمسکنی که بایشان اختصاص یافته بود روانه گردد صدر واعتماد الدوله وقورچی باشی

و ایشک آقاسی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده و سوای صدر
سایر ارکان دولت در رکاب آن خان والاشان تا دیوان عمارت رفتند خان را از اسپ فرود آورده
مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه هشت بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان
والاشان را طلب فرموده تا پیش ایوان هشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه
نمودند بدست مبارک دست آن خان والاشان را گرفته بدرون عمارت آوردند دلجوئی بیرون از
اندازه کرده بنوازشات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبهٔ معظم در ضمیر بود
و موسم حج می گذشت رخصت طواف ارزانی داشتند در ان چند روز که در پایهٔ سریر خلافت مصیر بود
هر روز باحسانی اختصاص یافت تبعه و ملازمانش بانعامات و خلاع ممتاز می گردیدند حاصل که بیست هزار
تومان از نقود و اجناس بکلفت آن خان عالیشان و رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام
و فرامین باسم بیگلربیگیان و حکام بصدور پیوست که نزل و ارمغان در هر منزل حاضر ساخته در خدمت
و اعانت ایشان لوازم سعی بتقدیم رسانند و تا دار السلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار مرتبه
جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که رخصت یافته روانه میگردید فاتحهٔ جهت
بقای عمر و دولت اعلیحضرت ظل اللهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریهٔ سین قزوین اعلیحضرت
جهانبانی بقصد شکار سوار شده بار دیگر با آن بادشاه والاجاه در قریهٔ مذکور ملاقات نمودند افواه
عموم خلایق ازین شیوهٔ ستوده لبریز شکر گذاری و السنهٔ جهانیان قرین سپاس داری گردید از انجمله
نذر محمد خان بادشاه ترکستان است که از لشکر هندوستان فرار نموده با ولد و پسرزادهٔ خود و معدودی
چند از اوزبکان بحوالی الکای مرو رسید علیقلیخان بیگلربیگی مرو غلام خاصهٔ شریفه از مشار الیه اطلاع
حاصل نموده جمعی را بمهمانداری تعیین کرده حقیقت معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید نواب
اعلیحضرت ظل اللهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که آباً عن جد شیوهٔ کریمهٔ ایشانست
محمد بیگ یساول صحبت را با مبلغ پنجهزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستادند
و ارقام و احکام باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید که هر

منزلی از منازل که سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده در لوازم خدمتگذاری
و مهمانداری دقیقه فوت و فروگذاشت ننمایند و نامه محبت ختامه باسم سلطنت پناه مذبور مشتمل بر
تفقدات گوناگون بحر صدور یافت نظارت و اقبال پناه شمسا محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتهای
مدید در زمان نواب گیتی ستان فردوس مکان علیین آشیان و نواب خاقان رضوان مکان از
باریافتگان بساط قرب راتق و فاتق امور است بخدمت مهمانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر
داشتند که با نقود و اجناس بیقیاس متعاقب محمد بیگ روانه شود و ایالت و شوکت پناه مهدی قلی بیگ
ایشیک اقاسی باشی حاکم الکای ری نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذبور روانه شده در حینی که
سلطنت پناه مذکور وارد الکای او میشود لوازم خدمت و میزبانی بتقدیم رسانیده مشار الیه را
بدرگاه ظل اللهی برساند سلطنت پناه مذکور از الکای مرو دو سه روزی بیش توقف نموده بر سبیل
ایلغار روانه مشهد مقدس شده آخر الامر ملاقات خان مزبور نموده باتفاق روانه درگاه جهان پناه
گردیده بودند مرتضی قلیخان بیگلربیگی مشهد مقدس و بیرام خان حاکم نیشابور و محراب خان بیگلربیگی
استراباد در حین ورود خان مذبور بالکای متعلقه ایشان هریک با قشون و لشکری زحد افزون استقبال
نموده پیشکش و هدایای لائقه گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعیین شده بود در الکای بسطام
ادراک ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بیشمار که از دربار اقبال ارسال یافته بود
با چند راس اسب مزین بزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی بنذر محمد خان مزبور رسانیده سلطنت پناه
مشار الیه را از مشاهده این حال استظهار ما لا کلام بهم رسیده در آمدن مسارعت می نمودند تا وارد
الکای ایشیک اقاسی باشی گردید ایالت پناه مذکور نیز نزل و ارمغان بسیار و تحف و هدایای بیشمار گذرانید
از ظرایف اجناس قیمتی که در عمارات دلپذیر آن خطه ارم نظیر از زمان نواب گیتی ستان الی الآن
مهیا و آماده است آنچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب بر آن می کشید برداشته بعنوان ملکیت
تصرف نموده باین عنوان با ساز و خان روانه خراسان گردید در مشهد مقدس معلی رحل اقامت
انداخته طوایف قلماق و سایر اوزبکیه که از آن خان ذیشان روی گردان شده بودند از بیم تیغ

پی امان عساکر ظفر نشان کشی و نذر محمد خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند نذر محمد خان بخلاف عهد و مصادقت شاه ظفر پناه مستظهر گشته در حوالی مارو چاق بجماعت قلماق ملحق گردیده در اندک روزی بسبب تسلط افواج هندوستان تسلیم ملک فسیح الفضا نمودند و بسبیل تعاقب توالی کس فرستاده نذر محمد خان را طلب نمودند نذر محمد خان بظاهر دل قبال روانه گردید و آن ممالک که اندیشه تسخیر آن بدشواری می‌نمود بآسانی بدست آورده به بند سلطنت متمکن شد و از این آمد شد سوای ملک متمردی که بتصرف سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقد و اجناس از سرکار خاصه شریفه واصل سلطنت پناه مذکور گردید نیست یاد از احوال بعضی از سلاطین صفویه هر که طالب استیعاب حالات آن سلاطین والاجاه باشد بکتب معتبره تواریخ رجوع نماید دیگر آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت ایران و حبس پادشاه جم‌جاه شاه سلطان حسین صفوی انار الله برهانه سکنه آن دیار که متمذهب بآیین مذهب بودند بلجا و مفر خود در کشور هند و سند تصور نموده هجوم آوردند رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه‌داریهای هندوستان نصیب گردید شد مکابره ایست مخالف ما ثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بر واقفان اخبار و آثار کالشمس رابعة النهار ظاهر و باهر است که از بدو تسلط پادشاهان نافذ فرمان سلسله علیه تیموریه بابریه بر ممالک وسیعة الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت علیه عالیه تیموریه بابریه و اغلب وزرای این سلطنت سنیه بهیه قاهره مردم ایران بوده‌اند این معنی از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست اگر خامه بدایع نگار در صدد ذکر احوال شان در آید دفاتر طوال وفا بآن نکند لاجرم بنابر تحرز از اطالت کلام بمضمون مالا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آن نامداران اکتفا رفت از آنجمله بیرام خان خانخانان است در تاریخ بداونی آورده که از اولاد جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان برده و در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط بملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافته بخطاب خان خانانی سرافرازی یافت بندگان پادشاهی در القابش نام افزودند بسیار درویش دوست و مصاحب حال و نیک اندیش بود و بهمین سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان مرتبه ثانی به تصرف شهنشهی

وهم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف واکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاد آب
می نمودند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بوده و زمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر
ارباب نفاق مزاج بندگان شاهی را باو متغیر ساختند دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که
در اینجا یک بیت اول است و در افواه متعارف این باقی آورده رباعی

	ارباب فنا بلند و پست ایشانند		و ز جام بقا مدام مست ایشانند	
	در معرض نیستی است هر چیز که هست	ایضاً	سیدان متقین که هر چه هست ایشانند	
	ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را		وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را	
	خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی		وارسته ز قید رسم و عادت ما را	

در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش این است

	شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او	اگر غلام علی نیست خاک بر سر او	
	محبت شه مردان مجو ز بی پدری	که دست غیر گرفته است پای مادر او	

واحوال ولد ارشدش عبد الرحیم خانخانان سپهسالار در علم و فضل و ریاست و شهامت عدیل و سهیم
والد ماجدش بوده شعر بکمال متانت میگفت این شعر از آن جمله است بیت

	گر بدل بد رخت فتد سر و کار	همه اعضای من دل آرد بار	

تسخیر بعضی از بلاد دکن بمساعی جمیلهٔ اش بوقوع آمده تقرب او بحضور پادشاه جمجاه اکبر پادشاه بمرتبه
بود که بر همگنان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل منشآت ابو الفضل می خوانند
نیز ظاهر و باهر است تا به واقفان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است در تاریخ بدایونی
آورده در سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات
و سایر علوم عقلیه و نقلیه و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نظیر خود در عصر نداشت رخصت فرمان طلب
از پیش عادلخان دکهنی بفتحپور رسید حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آورد و
منصب [illegible] گشته [illegible] تاریخ [illegible] یافته [illegible]

مصرع شاه فتح الله امام اولیا چون شنیده بودند که او شاگرد بیواسطهٔ میر غیاث الدین منصور شیرازی است که بنماز و عبادات چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشات خواهد کرد اگر او در ادای مذهب خود استقامت ورزید با کمال حب جاه و دنیاداری دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت در عین دیوانخانهٔ خاص که هیچکس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند بفراغ بال و جمعیت خاطر نماز بمذهب امامیه میگذارد و چون پادشاه مطلع شده آنرا از زمرهٔ ارباب تقلید شمرده از آن و ادای اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه فرو گذاشت نرفت و خطاب مظفرخانی از حبالهٔ او در آورده بابنهٔ خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند اما او دلیرانه در کار و بار راجه در آمده دار و مدار ملکی بتفویض او شد شیخ فیضی ملک الشعرا در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته این چند بیت از دست اعیان

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد	جهان عقل را در نیمه روز علم شام افتد
همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام آمد	همه توشهٔ ادبار در کاس کرام افتد
حقیقت گم کند سررشتهٔ تحقیق معنی را	معانی از بیان ماند و الفاظ از کلام افتد
زبان جهل جنبد بی محابا در سخن رانی	مطالب نیز درست آید دلایل ناتمام افتد
دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند	چو نارس میوه کز شاخ تاک نیم خام افتد
گرامی مهبط فضل از فرزند روحانی	ابو الآبای معنی شاه فتح الله شیرازی
دو صد بونصر فخر بوعلی تا او پدید آید	بسی ادوار در قبضهٔ ادریس و کان همه بازی
گهی با محمل شتابیان لرزه زمین کردی	گهی با تند و کشته اشتیاقان امری فلک تازی
مباهات از وجود کامل او بود دوران را	بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی
شهنشاه جهان از وفاتش دیده پر نم	سکندر بر شکسته حسرت بخت که افلاطون عالم رفت

دیگر میرزا انوری و میرزا رستم صفوی که در عهد پادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهار تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقبی که اسمعیل میرزا بسریر سلطنت ایران

متمکن گشت قطع صلهٔ رحم پیشنهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ
بگذرانند نوروز میرزا و رستم میرزا از خوف جان تن بهجرت در داده ملک قندهار را حواله امنای
دولت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه نموده خود بخدمت همایون آن پادشاه استسعاد یافتند بمناصب عمده
بلند و مراتب ارجمند فایز شده صوبه داری ملتان و غیره ضمیمه دیگر مناصب گردید از آنجمله حسین قلیخان
ناظم لاهور که ثانیاً بخطاب خانجهان مشرف شده بود و مصدر ترددات نمایان گردیده به تسخیر نگرکوت
نامور شده ترددات پی درپی در آن حدود بانبوه نمود و بعد از وفات منعم خانخانان مخاطب بخانجهان
بحکومت بنگاله مامور شد و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که خطاب آصف خانی یافته بدیوانی گجرات
و بخشیگری آن ولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رضوی که بنارس و جونپور بعهدهٔ او مفوض بود و
صادق محمد خان و رضویخان بخشی بنگاله و خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال
چندی مشرف خوشبوئی خانه بود بعد از آن نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد
از حادثه منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان ممالک
محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه گردانیدند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا یوسفخان
رضوی که در سنه ست و تسعین و تسعمائه حکومت کشمیر باو مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصفخان بن میرزا بدیع الزمان
که بمنصب میر بخشیگری بین الاقران ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها منجر بطول
میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر پادشاه داشتند اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران رتق و فتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بودند و امرای
مذکور بدستور عهد اکبر پادشاه بر خدمات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب
حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ والد نورجهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدوله سرفراز شد
و ابوالحسن خلف اعتماد الدوله مخاطب باعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصفخان بخطاب آصفخانی
امتیاز یافته بود در سنه جلوس جهانگیری نورجهان بیگم در سلک پرستاران حرم سرای خلافت
انتظام یافت جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

موقوف غلامان و خواجه سرایان اعتماد الدوله هر کدام خطاب خانی و منصب خانی گرفتند نیز کنیز دای
دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی کوکه صدر اناث شده در معاش که بعبور اناث عزت گزشت
صدر الصدور بمهر او معتبر میداشت بغیر از خطبه انچه لوازم سلطنت و فرمان روائی بود همه بافعال آمد
یکچندی که در جهروکه می نشست و جمیع امرا کورنش دادند و گوش بفرمان داشتند و سکه بنام بیگم
زدند نقش سکه این

بیت

	بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور		بنام نور جهان بادشاه بیگم زر	

طغرای فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نور جهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای کار رسید
که از بادشاه جز نامی باقی نماند مکرر میفرمودند که من سلطنت را به نور جهان بیگم ارزانی داشتم
بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و بی مبالغه منتخب ممالک وسیع هندوستان جهانگیر منتسبان و
علاء الزمان مهد علیا بود دیگر میر خلیل یزدی ولد غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله
که سلسله ایشان از غایت اشتهار محتاج تعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان به بزرگی
و جاه و دولت نظیر خود ندارند. در سال دویم جلوس از عراق آمده در سلک منتسبان این دولت ابد
منسلک گردید منصب یکهزاری ذات و دو صد سوار لطف فرموده جاگیر معمور تنخواه فرمودند دیگر
میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از وطن مالوف خود آمده بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار
سوار سرافراز شد شاهسوار خان خلف خانخانان در اقبالنامه جهانگیری در احوال او نوشته همتش
بلند بود از نگاهش دور سیر شجاعتش با تدبیر هم آغوش در ضبط ملک و انتظام سپاه و رزم سرداری
بی عدیل و نظیر بود داراب خان خلف خانخانان دیگر میر محمد امین اولا بخدمت عرض مکرر و بعد از ان
مخاطب بمیر جمله برادرزاده میر رضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خانسامانی
ممتاز گردیده بود دیگر مدار الملکی خواجه ابو الحسن که در اوایل جلوس بخدمت بخشی گری کل سرافرازی
یافته بعد از ان بصوبه داری کابل عز اختصاص یافته همواره درین سلطنت قاهره بخدمات عمده معزز بود
تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این مصراع یافته مصرع

بامیر المؤمنین محشور باد * دیگر آحسن الله ظفرخان که از مشاهیر امراء و در علم و فضل شعر و شاعری مشهور روزگار و ممدوح شعراء بلاغت آثار در پرورش علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمیکرد و درین بیت کلیم

همه نغیری نیست خاموشم درین گلشن کلیم	بلبل طبع ظفرخان میکند گویا مرا

مراد اوست در سنه نوزدهم جهانگیری به نیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشته بلنگتوش اوزبک که بقصد شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی غزنین آمده بود مالش بسزا داده اجداد افغان را که مصدر فتنه انگیزی و فساد بوده در هنگام شورش بلنگتوش پای از اندازه خود دراز کرده در نواحی کابل راهزنی و دست بردی کرد و بعد از فرار او در کوهستان خزیده بود سزای کردارش رسانید و در عهد شاهجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرافراز بوده و بازوی شجاعت تبت را مفتوح ساخت سوای اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مفضی بطول است همچنین در عهد شاهجهان بادشاه همه این امرا بخدمات مناصب و صوبه داریها مستقر بودند و سوای ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل ایران رائق و فاتق امور مملکت پادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه جمجاه ارتحال بادشاه غفران پناه شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاد و شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه که بعد آن بادشاه بر سریر مملکت ایران متمکن گردیده بود اراده نموده که امرای عهد جد بزرگوار خود را قلع و قمع نموده امرای جدید بروی کار آورند باین خیال کمر همت بر استیصال امرای قدیم بست چار و ناچار بسیاری از امرا و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه ترتیب یافته بودند بمیامن اقبال شاهجهانی روی توجه بهندوستان آورده بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه که قدردان این چنین مردم بودند اینقدر مه را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هر یکی را در کنف لطف خویش جای داده بمنصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشتند ذکر اسامی احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بذکر احوال بعضی اکتفا رفت از آنجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی انار الله برهانه صوبه دار قندهار بود بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور سریر آرای تختگاه ایران

شده بود دل از خان مذکور دگرگون کرده می خواست که بلطائف الحیل خان را بحضور طلبیده رهگرای
عالم دیگر سازد علی مردانخان باخبار منهیان متنبه شده بنابر اضطرار روی ارادت بآستان شاهجهان بادشاه
آورده قلعهٔ قندهار را بامرای شاه جهان سپرده خود با فواج آراسته متوجه هندوستان گردیده در سال
یازدهم جلوسی از قندهار بکابل رسیده بادشاه زاده شاه شجاع که دران آوان در کابل رونق افزا بودند
بسیاری از امرا مانند بهادر خان و لهراسپ خان و مبارز خان و نظر بهادر خویشگی و جانسپار خان و ذوالفقار خان
باستقبال فرستاده خان مشار الیه را باعزاز و اکرام دریافتند پس از ان خان دوران بهادر باشارهٔ علیه تا بیرون
دیوانخانه پذیره شده بملازمت بادشاهزاده آورد بادشاهزاده شفقت بسیار و مرحمت بیشمار نسبت بخان مذکور بجا آورده
حکم جلوس فرموده و بانعام خلعت فاخره با چارقب زردوزی و جمدهر مرصع و فیل با یراق و ماده فیل خاصه
با حوضه نقره سربلند ساخته با کمال عزت و احترام روانه درگاه آسمانجاه گردانید بادشاه اولا غائبانه خان
مذکور را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و ارسال علم و نقاره بلند آوازه ساخته بصدور منشور لامع النور عز امتیاز
بخشیدند و چون بنواحی لاهور رسید و دران حین بادشاه در دولتخانه لاهور اورنگ نشین سریر اقبال بودند حسب الحکم
سعید خان میر بخشی و تربیت خان بخشی دوم تا بدروازهٔ خاص و عام پذیرا شده علی مردانخان را باعزاز تمام
ببارگاه در آورده بملازمت اشرف رسانیدند خان معز الیه بعد ادای آداب معهوده بعنایت خلعت
خاصه با چارقب زردوزی و جیغهٔ مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع و منصب ششهزاری ذات و سوار و دویست
راس اسپ و یوز ادیری یکی با زین مرصع طلا و چهار فیل اهرمن نژاد خجسته از انجمله فیل کوه شکوه با یراق نقره
و پوشش زربفت بتازگی پایه ارجمندی یافت و انعام حویلی اعتماد الدوله که بهترین منازل دار السلطنت است
و در صفا و پاکیزگی همرتبه ندارد ضمیمهٔ مراحم عمیمه گردید پس از نوکران معتمد خان والاشان بانعام خلعت و بیست هزار
روپیه نقد بسرفرازی یافته از انجمله حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند بخلعت
و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند چون قندهار آب روان و حدائق جنت نشان داشت
و از دیرباز طبیعت علی مردانخان بتماشای آب و سبزه خوگر ده بود لاجرم از روی عنایت صوبهٔ کشمیر را که
نعم البدل قندهار بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت

نموده بعنایت خلعت خاصه با نادری و خنجر مرصع با پهولکتاره و برخی از امتعهٔ نفیسهٔ هندوستان و قدری
پشمینهٔ کشمیر پنج لک روپیه کامیاب ساخته رخصت فرمودند بعد چندروز بادشاه در منزل علیمردانخان
تشریف فرما شده خان قاعده دان مراسم پا انداز و نیاز بجا آورده اسپ و امتعه بقیمت یک لک روپیه
از نظر اشرف گذرانیده همگی بمحل قبول درآمد و بعنایت اسپ لعل بی بها نام با ساز طلای میناکار سرافرازی یافت
بعد چندی بمنصب هفت هزاری سوار و حکومت پنجاب با صوبه داری کشمیر محسود امثال و اقران گردید بعد
چندی بصوبه داری کابل عز امتیاز یافت بالجمله امرای ایران در عهد بادشاه جهانگیر و شاه جهان بادشاه بسیار
بودند مانند یمین الدوله آصفخان برادر نورجهان بیگم و الد ممتاز الزمانی که مخاطب بخطاب عموی مکانی و
وکیل مطلق و بمنصب نه هزاری ذات نه هزار سوار دو اسپه سه اسپه ممتاز بود و شایسته خان خلف یمین الدوله
بصوبهٔ الهٰ آباد و دیگر صوبه جات ممتاز فرمودند و اسلام خان که چندی صوبه دار بنگاله و چندی صوبه دار
هر چهار صوبهٔ دکن بود و سیادت خان برادرش و پسر کلان او محمد اشرف خان و میرزا سلطان دامادش
و جعفرخان صوبه دار پنجاب که بعد تغیر خلیل الله خان بخدمت بخشیگری ممتاز شده بود و میرزا حسن صفوی ولد
میرزا رستم و میرزا انور نبیرهٔ میرزا مظفر و مراد کام صفوی و حسین بیگ خان خویش علیمردانخان که چندی
صوبه داری کشمیر باو مفوض بود و سیف خان صوبه دار دار الخلافه و کرم الله خلف علیمردانخان و زبردست خان
و موسوی خان و محمد زمان طهرانی و خلیل الله بخشی دویم و حقیقت خان و امرای دیگر عظیم الشان که تحریر اسامی
آنها متعسر است همچنین در عهد بادشاه جهانگیر محمد اورنگ زیب عالمگیر بسیاری از همین امرا و اخلاف ایشان
و بسیاری دیگر از مردم ایران بخدمات عالی و صوبه داریها سرفرازی داشتند مانند جملة الملکی اسد خان
و سپاه سالار ذوالفقار خان که ناصر علی در تعریفش قصیده گفته که مطلعش مشهور است

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار	نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

سپاه سالار لک روپیه در جایزه اش مرحمت فرموده اقتدارش در ان سلطنت عظمی بمرتبه بود که
عالمگیر بادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود ای کس بیکسان خود را دریاب و خلیل الله خان
و روح الله خان امیر الامرا و موسوی خان معز فطرت و امیر خان صوبه دار کابل و جعفر خان و غیر اینها که

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامرای ایران
از ابتدای تسلط پادشاهان جمجاه تیموریه بابریه بر ممالک هندوستان بود در اواخر آن که عهد سلطنت
محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن پادشاه تسلط افاغنه بر اصفهان اتفاق افتاده
چنانچه فاضل مصنف رقم نموده و مرتکب افترا گردیده بلکه پیش از تسلط پادشاه جمجاه بابر پادشاه بر مملکت
هندوستان مذهب امامیه در بلاد هند خصوصا در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین عادلشاهیه
و فرمانفرمای بیجاپور شده بود در سنه ثمان و تسعمائه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و غیره
را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد هروی و دیگر علمای آن را که آن مذهب داشتند حاضر ساخته و
گفت که هنگامی که در ساوه بودم روزی بعزم سیر و تفرج متنزهات از شهر بیرون شدم و بهر سوی شتافتم ناگاه از
خضر علیه السلام ملاقی شده جامی آب زلال بدستم داده فرمود هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که پیوسته
سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب اثنی عشریه
همت خود بگماری با خدای عهد کردم که اگر ملک مالک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذهب شیعه
را رواج داده و خود را بمتابعت آبای بزرگوار ائمه اثنا عشر مزین گردانم و همچنین وقتی که ترکمانان و بهادر گیلانی
از دو طرف آتش حرب و غوغا … افروخته بودند نزدیک بود که مملکت از دست برود آن زمان از وفا نکردن بعهد
دانسته مجدد با خدا عهد کردم که بعد از فراغ از این مهم در ترویج مذهب اثنی عشریه بکوشم اکنون در این باب
چه میگوئید بعضی گفتند مبارک است همه … و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای
سلطنت تازگی وقوع یافته و سلطان محمود وارث ملک هنوز در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
و غیرهما سنیان پاک اعتقادند و اکثر سران سپاه سرکار نیز حنفی مذهب‌اند مبادا فتنه حادث گردد که بدست
تدارک آن کوتاه باشد عادلشاه بموجب تامل تفکر فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی
حافظ و حامی خواهد بود قضا را در همان اوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنی عشر خوانده
آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بشیر ساعی گشته روز جمعه ماه ذیحجه
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور حاضر شد و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه رسول الله

بود بمنبر رفته نخست در آذان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر
سلام الله علیهم الی یوم القیامة خوانده نام باقی صحابه از خطبه بیفگنید و او نخستین کسی است که در هندوستان
خطبه ائمه اثنی عشر خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبه ائمه معصومین خواند و مذهب شیعه را رواج داد
بسیاری از امرا بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند هکذا فی تاریخ فرشته
بعد از وقوع این سانحه بچند سال بنابر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمدنگر نیز بارشاد شاه طاهر
طاب ثراه بمذهب اثنی عشریه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنه آن حدود نیز در
مذهب امامیه در آمدند تفصیل این اجمال بنابر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار
قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خواندیه است و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر
بن شاه رضی الدین بن المولی مؤمن شاه بن شاه مؤمن بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریز بن شاه خورشاه
بن احمد العالم بن محی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن
مولانا نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن
عبدالله المهدی و نسب عبدالله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود روایت مشهور برین
نهج است عبدالله بن الرضا بن النقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
سادات خواندیه همواره نزد سلاطین و حکام مصر معزز و مکرم و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر
حسینی رسید و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهامت شان و حسن
محمدی و جمال یوسفی از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیرها دست ارادت
بدامنش مستحکم ساختند باعث شهرت عظیم شد نکته گیران و ساعیان خاطر پادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی
که در آنوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنابر ضرورت با اهل و عیال
متوجه دکن شده بعد از استسعاد حج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سید انام و سایر ائمه
کرام علیهم الصلوة و السلام وارد قلعه پرینده شد مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
و بعد از ایشان ملتجی گردیده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف نمود و فرزندان او بقرات کتب علمی مشغول گشتند قضارا در ان عهد برهان نظام شاه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که از مشاهیر فضلای دکهن بود برسم رسالت نزد خواجه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشریت مجسم و جهانی دید در لباس وحدت عیسی گاه دانش و نوریوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشت ملا پیر محمد قریب یکسال بتقریبات انگیخته در انجا ماند چون باحمدنگر مراجعت کرد بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنجناب پرسید که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او در مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم میسر گشتم برهان شاه که هواخواه صحبت علما و فضلا و انجب العصر باصغای فضایل و کمالات شاه طاهر بسیار بسیار مشتاق ملاقات گردیده در زمان مکتوب شوق آمیز محبت انگیز نوشته مصحوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد خلاصهٔ مضمون آنکه

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس | چو سرو ناز قدم رنجه کن بدین گلزار

خواجه جهان چون چاره ندانست سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه روانه احمدنگر ساخت اشراف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در غایت اعزاز و اکرام بشهر در آوردند برهان نظام بعد ملاقات مشمول عنایات خسروانه ساخته از جمله مجلسیان گردانید و در اندک فرصتی پایهٔ قدر و منزلتش رفیع گشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی باستدعای برهان شاه در درون قلعه احمدنگر دو هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس گفتن علما اشتغال می نمود برهان شاه اکثر اوقات در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست بعد از انکه مدتی برین نوع گذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود بیکی از آنها داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن این حال شاهزاده عبد القادر که برادر اعیانی شهزاده حسین بود مسوی مزاجی بهم رسانید تب محرقه کرد برهان شاه که بی نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هند را جمع کرده گفت در معالجه این فرزند دلبند مساعی جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری از جگرم جهت مدادی

در کار است مضایقه ندارم پهلو شگافته جگرم برآورند و صرف علاج نمایند قضا را هر چند حکما در علاج
مرض کوشیدند اثری بر آن مترتب نمی شد روز بروز مرض زیاده شد کار بجای رسید که برهان شاه
گفته بهامنه و عجایز نذر و صدقات به بتخانه ها فرستاد و از کافر و مسلمان کسی نماند که از و دریوزه دعای
خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشری بود درین وقت فرصت یافته معروض داشت
که در شفای شاهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان شاه که در حصول
شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست بدامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه
مرکوز خاطر قدسی مآثر باشد بیان نما تا من در آن حسب الامکان جد و جهد بجا آورده نگذارم که کسی گزندی
بذات اقدس تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق طبع مقدس شهریار
نیاید و مرا معاتب بلکه معاقب سازد برهان شاه بیش از بیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده
مبالغه و ابرام از حد برده شاه طاهر جرأت نموده بار اول همین قدر گفت که عهد و نذر کنید که اگر بادشاهزاده
عبد القادر بسبب شفا یابد مبلغ گران در راه حضرات ائمه اثنی عشر با ولاد ایشان که عبارت از سادات اند
واصل سازند برهانشاه گفت که دوازده امام کیستند شاه بیان نمود که اول ایشان علی مرتضی است داماد
و ابن عم محمد مصطفی و شوهر بی بی فاطمه و دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان بی بی فاطمه و همچنین باقی امامان را
یک یک بنام و وصف خاطرنشان کرد برهان شاه گفت که من حرف دوازده امام در ایام طفلی از والده
خود شنیده بودم بعد از آن دیگر بگوشم نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هر گاه ما به بتخانه ها زرها فرستاده باشیم
نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا لوازم نذر بجا آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت
مقصود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی دیگر است اگر بادشاه با من عهد کند آنچه عرض کنم اگر
موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرسانیده مرا معه فرزندان رخصت مکه کنند هر آینه مکنون خاطر بر طبق
عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول این معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده بصیغه والله بالله و مصحف
اقدس قسم یاد کرد که بتو آزاری نرسانم و نه پسندم که دیگری نیز بتو مضرت رساند

ابیات

فرازندهٔ آسمان و زمین	کز و مایه دارد همان و همین

خدایی که او هر که آگاه نیست — خرد را بدان بی خرد راه نیست
که از ما نه بینی بجز لطف و مهر — وگر از روش باز ماند سپهر

چون خاطر شاه طاهر فی الجمله جمع شد زبان بدعا و ثنا گشاده گفت امشب که شب جمعه است بادشاه نذر کند
که اگر حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امامؑ در همین شب شهزاده عبد القادر
را شفا بخشد خطبه ایمه اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان باشد برهان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت
و از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بآن نهج که مذکور شد
دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد شاه طاهر دران شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع
و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و برهان شاه دران شب نزدیک پسر عبد القادر نشسته هر چند سعی می‌نمود
که لحاف بروی بپوشاند بتصرف هوا نشود از حدت و حرارت تب دست و پا زده دور میکرد برهان شاه
از مشاهدهٔ آنحالت گریسته گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین شب مهمان ماست آزارش مکنید
و لحاف از بالای او بر اندازید تا نسیم دنیا بر او وزیده ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر همچنان ملول و محزون
سر بر بستر گذاشته بخواب رفت در آن اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شخص کس اند
برهان شاه پیش رفته بوی سلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها
که در یمین و یسارند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمود ای برهان شاه خدای تعالی
به برکت علی و فرزندان او عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفتهٔ فرزند من طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه
از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبد القادر است از والده و
دایه وی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانید گفتند ما نه پوشانیده ایم همین لحظه لحاف خود بخود
بحرکت آمده بالای پسر پوشیده شد از مشاهدهٔ چنین حال خوف و دهشت بر ما نوعی غالب گشت
که مجال بر تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای دیگر
بخواب شیرین رفته پس سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانیده هم دران وقت یکی از خدمتگاران نزدیک را بطلب
شاه طاهر فرستاد شاه طاهر که دستار از سر برداشته جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته

تفای عبدالقادر مسئلت می‌نمود از آمدن خدمتگار حضور وقت سحر مضطرب گشت که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردیده یا عبدالقادر را اجل مقدر رسیده برهان شاه آن نذر را بر خود مبارک ندیده مقارن آنحال یکی دیگر آمد خوف و هراس بیشتر گشت و بعد از آنکه هفت هشت کس متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده بخدمت پادشاه شتافت چون خبر قدوم مسموع برهان شاه گردید بر خلاف عادت تا دروازه استقبال نموده دست گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشر است تلقین کن تا بدان قیام نمایم شاه طاهر در آن مضائقه کرده گفت اول پادشاه حقیقت باز نماید آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت القدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده بیان می‌نمایم شاه طاهر گفت بآن خدای که جان من در قبضه تصرف اوست نگویم تا بر حقیقت حال اطلاع نیابم برهان شاه قصه خواب و حکایت لحاف تفصیل باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب ایشان یک یک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولای اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه در آن سحر فیض اثر جام سرشار محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت بیت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شهزاده عبدالقادر و والده ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از آن شربت اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و چون خورشید خاور با تیغ و تبرا از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبه ائمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر از عجلت و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که هر طالب مذهب حق برهان شاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و ملا داود دو افضل ثابت و دیگر علمای چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود بحث می‌نمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران مرتفع می‌ساختند اکثر اوقات برهان شاه در آن مجالس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسائل علوم آشنا بود در صدد تمیز می‌شد

و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت عجب تحقیقی شناخته
میشود هرگاه حقیقت یکی ازین چهار مذهب و ترجیح آن بر دیگر مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت مذهب خود
نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت
یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنا عشریه می گویند اگر حکم شود دیگر کتب ایشانرا حاضر آورم برهان شاه بدان
اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شایق این مذهب
است همگی اتفاق نموده منصفانه پیش می آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته
کار بجائی رسید که شاه طاهر صحیحین و بسیاری از کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت
طلبیدن دوات و قلم و قصه باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت برهان شاه چون دید جمیع علما از
شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و در خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف بتفصیل باز گفت پس اکثر
علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترکی و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و فراشان و پیشه
حتی چارواداران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب شیعه در آنروز اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه رضی الله عنهم
از خطبه انداخته باسامی گرامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهادر گجراتی را که
رنگ سر مبدل ساخته در ان مذهب اظهار رسوخ نموده بود ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن
اطوار بر آشفته از مجلس بدر رفتند و غوغا و شور در ساکنان احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران
متعصب وقت شب بخانه ملا پیر محمد رفته و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست ٭
این سید را که بلای دل و دین ماست از کجا آوردی چون از علم مرتبه ما برتر است صاحب ما را سحر کرده از راه
برده و علمای ما را در مجالس بحث افسون کرده زبان ایشان بسته اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی
گفتند بهجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیات است این معنی صورت
نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را بپادشاهی
برداریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت بسیاست غیر مکرر بقتل رسانیم ده دوازده هزار سوار و پیادهٔ

همراه ملا پیر محمد مجازی در دروازه نزدیک کاله چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانهٔ شاه طاهر
را با فرزندان بموکلان سپرده فتنهٔ عظیم قایم ساختند برهان شاه بر انحالت واقف گشته بفرمود که دروازه
قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره برآمده بتوپ و تفنگ دفع اعدا نمایند و چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر
از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین خفری بود
قرعه انداخته حکم کرد که دروازهٔ قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد
برهان شاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده معه علم و چتر همراه شاه طاهر از قلعه برآمده آیت
سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواجیان را فرستاد نزدیک افواج مخالف
رفته بآواز بلند بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هر که حرام خوار است بملا پیر محمد گرویده
منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون تواجیان بفرموده عمل نمودند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته
برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با شرذمهٔ سپاه بجانب خانهٔ خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی
را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد
تا او را گرفته آوردند برهان شاه حکم بقتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شفاعت نمود برهان شاه
اگرچه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس
نجات بخشیده باز مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن گردانید و در جایی که خواب دیده و دست ارادت
بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم ببغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود
حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا فرموده و در اوایل پادشاهی نظام شاه بسرکاری
قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید چون برهان شاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابلهٔ قلعهٔ
احمدنگر را بگچ و سنگ مدرسه ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام و قصبهٔ چیتور و ستورو و اسناپور و چندین قریهٔ
دیگر وقف آن کرده هر روز دو وقت آش پخته بمؤمنان میداد و شاه طاهر همگی همت برفعت خاندان نظام شاهیه
گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در آن جمع آورد و بسیار از خزانهٔ
پادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و آگره و گجرات و غیره فرستاد و طالب قدوم مردم صاحب علم شد

در اندک مدت خلاصه اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر را رشک گلستان ارم کردند از انجمله شاه حسن انجو که در عهد شاه اسمعیل صفوی بموافقت خواجه معین الدین صاعدی بگجرات آمده مدتها دران حدود میبود چون شاه طاهر مبلغ دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته جهت خرج راه او فرستاد و باحمدنگر آمده از مجلسیان حضور بادشاهی شد همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرابادی سید حسن مشهدی و ملا علی گل منشی استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابو البرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده به مناصب ارجمند فایز گشتند صاحب تاریخ فرشته در اثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهانشاه حضرت رسالت پناه را شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه اتفاق مورخین ایران و توران آن است که غازان خان بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید در هر مرتبه امیر المومنین همراه مسند نشین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که می باید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بر صفحه خاطر نقش بسته سادات کربلا و نجف را گرامی میداشت و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک مناصب مناسب رجوع فرموده در بعضی از تواریخ بنظر در آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در تمهید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب و یازده فرزندان او سفارش کرده من انچه لوازم اخلاص خدمتگاری است نسبت بایشان بجامی آورم غازان خان از کمال محبت که باهلبیت داشت در حین رحلت برادر خود اولجایتو سلطان که به سلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهلبیت وصیت فرموده آن پادشاه کامگار از برادر درگذرانیده مذهب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللهم افتح بیننا

وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که چون عزیزان معامله فهم کار آگاه بدین حار صرصری نگذرند و امعان نظر فرسوده زمام التفات از دست ندهند که محل تامل و مکان تفکر است انتهی کلامه

قال الفاضل الناصب فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح ایشان دعات گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطرنشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف عادت مدعو گفتن و برهم زدن دلایل اهلسنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات شایسته و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دعات باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعات است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز میباشد **اول** تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکایت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان ورا بود **دوم** تکثیر سواد تا بکثرت جمعیت خود و اتباع خود کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود **سوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و اموال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ائمه علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظربند بودند در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و در ایام دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند

و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای آنها حلال سازند و ضیافتها دهند و تقدیم رسانند و این
جماعه را کاه سفرا خوانند و اکثر خرابی شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروتی
یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد **پنجم** توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین
طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب دوستان خود با خود در مذهب تا
صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام
هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضے از ساده گان و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت
هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغچه عجیب ترتیب کرده بود
در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچشند و هر گاه کسی از اهلسنت
در آن باغ در می آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهلسنت و تحریک
سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود
و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعات علی الاطلاق
عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف بین المسلمین بود
چنانچه قصه دعوت و تمهاد در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعه است مرقوم است میگوید سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین
سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنهها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد
و او مردی بود جهود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت بدست عثمان مسلمان
شوم چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او
هر کجا نشستی غیبت عثمان گفتی خبر بعثمان رسید و گفت این جهود باریکیست و بفرمود تا او را از
شهر بیرون کنند بمصر شد و خلق بسیار بر وی جمع آمدند و وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست
که خلق او را میشنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همیگویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان بر حق ترند که
گویند محمد باز آید چنانچه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و از مردمان گروهی

این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را
وزیری بود و پیغمبر ما را وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون
عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی بگرفت که با وی بیعت کند که
عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و بدین خلقی ورا
متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است
همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقران اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اُخرِجتْ للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر وتومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی
و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خود باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این خواست که مردمان را
بر عثمان دلیر گرداند و مردمانرا این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این
مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را
خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده نهادند که فلان روز بمدینه گرد آئیم و خبر بعثمان شد که
مردمان بشهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخره فاقال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص و بیص
آن بود که هر گاه مقدمه باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساختند
تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشیده و بقتل و بمراد نشست و اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون
بیعت مرتضی واقع شد بترسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی
داخل کرده در اضلال سفهای قوم داد ابلیس داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد بعد از و داعی این فرقه کیسانیان
و مختارند و قصه دعوت ایشان اینست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق
منصب شهادت یافت کیسان که حال و سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه
است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه
دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی
خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد از سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای
گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نوصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و در رسالۀ
شیعه نامه‌ای سجع بجوال نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی الی شیعته کوفه
و بعد فانها فلان بن فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده‌ام پس
اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را به مقاتلۀ
اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول
در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد
بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها
نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز در تصرف آورد
و دیار بکر و آذربیجان را نیز بحوزه تعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان
رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار
بمقابلۀ او شتافت مقاتلۀ سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد
باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنای وی گشادند حتی که شیعه مخلصین که
اهل سنت جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجای آوردند
و فعل مختار اگر بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و قبائل
او رابیه و جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن
در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد
اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن
کرسی طفیل بن جعده از دکان روغن فروشی بر داشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه
در تواریخ مرقوم است بعد از آن دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا
گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات و متنبع شدن گرفتند

بعبدالله بن زبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبدالله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را
که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست
دانسته جانب مختار اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت
و شیعه کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن
مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرموده و اکثر کیسانیه از مذهب
او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخواستند و دعات فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای
مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از ینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه
و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول
و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه صرحه اند که معبود
موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بآنها نسبت میکنند از آنها
تبری و بیزاری می نمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب
زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین به مردانه خروج
فرمود و شیعه مخلصین تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه
کوفی رحمه الله علیه نیز تصویب رای زید بن علی نمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر
نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و به دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم
که تحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مردانیه مقابله
رو داد و سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از زجر و توبیخ می فرمود
به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید

یافت بقایای زیدیه که همراه این امامزاده بودند خود را بان امامزاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید
بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دوصد و هشت
خروج نموده به بلاد یمن باز برباد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نامش احکام است پسر او مرتضی
نیز از دعاة اینها است و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از
زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته
دران مذهب افزوده خود را از دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه
ابو الجارود و سلیمان بن جریر و کثیر النوی و حسین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حال اینهمه اینها در زیدیه
شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان
در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و متحیر دجال است باین جهت فرقه امامیه تبرا از سایر فرق شیعه اند و چون
امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق مینمودند پاره به حیات
او قایل میشدند جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر
او را همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه انّ الذین فرّقوا دینهم وکانوا
شیعاً لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان
مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشته است و امام بعد از وی جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند که او ولدی
گذاشته که نام وی مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعدا و آرای ایشان متفق شد
بر انحصار ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر
کل و کس مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب و امامیه وکان ذلک فی سنة ست وستین و مأتین
و بعد بعث خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد
و سیزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است
و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند
چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند

که انها بخط امام اند که در جواب عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشانند که
به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند و حال ایشان تفصیل
به جهة تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از
ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آمد
ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب
در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است و ناوسیه
و اسماعیلیه از منکران امامت موسی کاظم اند و باهم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را
رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام
جعفر مرد و امام بعد او اسمعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین اهل اخبار اسمعیل بحضور امام جعفر در مدینه
وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز طائفه اسمعیل را زنده انکار ندو او را منتظر موعود شمارند
داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی
ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسمعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در
و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است مهدویه
که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن علید الله که ملقب بمهدی است
کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعات خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام
منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علمای سود بطمع مال
و مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند از ان باز دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن
محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح بجوان و محمد بن
عمارة کتابی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله
رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب

وعالم وصالح ومستدین بطمع مال نزد مستنصر رسید وخود را در مذهب ایشان داخل گردانید وخلیفہ
عامر را راحی شد در دعوت گویند کہ عامر خود سوار شدہ بخانہ قاضی زادہ میرفت و اورا باحسان
وانعام واکرام وتوقیر ستمال میکرد وبعضی از ارباب تواریخ نوشتہ اند کہ عامر کتاب الصور نزد خود
داشت در بے جائے بالی صلیحی دیدہ بود علی صلیحی را خفیہ آن حلیہ نمود واز حال ترقی ومال او خبر داد وبا خود
گرفت وقت مرگ ورا بر کتب علوم خود خلیفہ ساخت واین کتاب الصور از ذخایر عظیمہ بود نزد مهدو
علی صلیحی را مذہب عامر در دل سوخ گرفت ومرد زکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیہ وکلامیہ
وحکمیہ وفقہیہ جہ نمود ودر دولت عبیدیہ سر آمد فقہا شد وتا مدتی برین وضع ماند گویند کہ تا پانزدہ سال
مردم را حج میکنانید وامارت قافلہ حج بر دست خود گرفت واحسان وانعام بخواص وعوام آغاز نہاد ناگاہ در سنہ
چہار صد وبیست وہشت بر قلہ کوہی از جبال یمن بر آمد وتا شصت کس بیعت بر موت گرفت وعہد وپیمان
موثق کرد کہ مردم را بسوی مذہب مہدویہ دعوت نمایند وبیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد
او جمع شدند در ان کوہ قلعہ حصینہ بنیاد نہاد وبظاہر با رئیس تہامہ کہ نجاح نام داشت ساختگی ومدارا میکرد
ودر باطن با مستنصر مکاتبات داشت ودر قتل رئیس تہامہ کہ مخل مطلب او بود حیلہ می انگیخت تا آنکہ
یک کنیزک خوش رو موّدب با داب ملوک وخوش محاورہ وخوش گو بطریق ہدیہ نزد رئیس تہامہ
فرستاد واو بآن کنیزک مشغوف ومالوف شد در سنہ چہار صد وپنجاہ ودو بوسیلۂ آن کنیزک رئیس تہامہ
را زہر داد وکشت ودر چہار صد وپنجاہ وسہ مستنصر نوشت کہ اگر اجازت باشد حالا آہنگ دعوت را
بلند کنم وبر ملا گوئیم کہ مخلّی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد وقلاع بسیار
بدست آورد ودر عرصہ دہ سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلم وخود ساخت واکثر اہل یمن بمذہب مہدویہ
متمذہب شدند ودر سنہ چہار صد وہفتاد وسہ قصد حج نمود وبا دو ہزار سوار کہ یکصد وشصت سوار
از انجملہ از اقارب واہل او بودند روان شد چون بدہمی رسید کہ او را بیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تہامہ
کہ او را بزہر کشتہ بود سعید نام وبرادرش از شہر زبید مختفی بودند ناگاہ بر سر وقت او رسیدند واو بی خبر بود
مردم قلیلی آن وقت نزد او بودند واکثر فوج متفرق شدہ بحوایج خود رفتہ بودند درینحال او را کشتند

وسر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکل منقطع شد و از اعاظم
دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فایز بن ظافر عبیدی بود و هزاران را بزور مال و طمع
مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود و صاحب تاریخ یمن
و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده
داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که
سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان
می نمود بنابر احسان که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده انها بود با آنکه در باطن از مذهب
ایشان بیزاری داشت بتعصب برخاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود
چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان این دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات
نمودند و جهازهای ایشانرا با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان
صلاح الدین ازین حال اطلاع یافت و هر همه را بر دار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد
و از اهل آن مذهب هیچکس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان
آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته باقاصی بلاد یمن و هند و جزایر افتادند و چون
از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف
نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید
که لاطائل نشمارد و هر همه را در حافظه خود نگاهدارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است اشکار
که در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه **اقول و بنستعین** بچند وجه مردود است
اول آنکه بسبب شیعه بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عبارت
او حجت بر شیعه ختم شود زیرا که شان مترجم انیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کند
و تصرف در اصل از شان مترجمین نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند
مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد و پس تاریخ طبری بر فرض التسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه و

وکتاب مذکور از کتب امامیه نخواهد بود چنانچه بر صاحبان انصاف مخفی نیست و آنچه از تاریخ طبری نقل کرده
اگرچه بعضی متاخرین فن سیر مانند صاحب روضة الصفا وغیره در کتب خود ایراد نموده اند لیکن روایت
شاذه است و همه آئین مولفین اسناد آن روایت بطبری نموده اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ مانند
صحاح سته و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مواهب لدنیه و صواعق محرقه و دیگر کتب
معتبره اثری از آن نیست و عبدالله بن سبا از اعیان اهل اسلام نبود که مسلمین صلاح و صواب دید او را باعث
فوز و نجات خود دانسته بر آن عمل میکردند بلکه باعث انهدام فتنه و فساد که منجر بقتل حضرت عثمان و مفضی بفتنه های
بیکران گردید ظلم و جور و مقابح اعمال عمال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اصناف برایا که ودائع
ایزد یگانه تعالی شانه دراز کرده بودند و جنابش جانب داری عمال نموده داد مظلومان نمی داد و متظلمان را
از درگاه خود زجر و مسامحت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابوذر غفاری و عمار یاسر و عبدالله
بن مسعود رضوان الله علیهم و سوء تدبیر مروان بن الحکم که داماد و وزیر و مشیر جنابش بود علاوه آن شد تا آنکه
منتقم حقیقی بداد مظلومان رسید و وخامت عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه بیداد گر گردید و بسیاری از اکابر
مانند عمرو عاص و طلحه بن عبیدالله و ام المؤمنین عائشه وغیرهم تقبیح اعمال قبیحه عمال و می نمودند و زبان بذکر معایب
و مثالب اش می گشودند و مردم را بر قلع و قمع بنیاد جور و اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا آنکه شد آنچه شد
حاکم در مستدرک می فرماید ذکر مقتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و اول
ما لا یسع العالم جهله من ذلک الوقوف علی السبب الذی حدث ذلک منه
وهو شان عبد الله بن سعد بن ابی سرح وهو ابن خالة عثمان بن عفان
والولید بن عقبة بن ابی معیط وهو اخو عثمان لامه عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل
می فرماید الخلاف التاسع فی امر الشوری واختلاف الآراء فیها حتی اتفقوا کلهم علی
بیعة عثمان وانتظم الملک واستقرت الدعوة فی زمانه وکثرت الفتوح وامتلأ بیت
المال وعاشر الخلق علی احسن خلق وعاملهم بابسط ید غیر ان اقاربه من بنی امیة قد رکبوا
نهابیر فرکبته وجاروا فجیر علیه ووقعت اختلافات کثیرة واحدثوا علیه احداثا

كلها محاله على بنى امية منها ردّه الحكم بن امية الى المدينة بعد طرده النبى صلى الله عليه وسلم وكان يسمى طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد ان تشفع الى ابى بكر وعمر فى ايام خلافتهما فما اجابا الى ذلك ونفاه عمر من مقامه باليمن اربعين فرسخا ومنها نفيه اباذر رضى الله عنه الى الربذة وتزويجه مروان بن الحكم بنته وتسليمه خمس غنائم افريقية له وقد بلغت مائتى الف دينار ومنها ايواؤه عبد الله بن سعد بن ابى سرح وكان رضيعه بعد ان اهدر النبى صلى الله عليه وسلم دمه وتوليته اياه مصر باعمالها وتوليته عبد الله بن عامر البصرة حتى احدث فيها ما احدث الى غير ذلك مما نقموا عليه وكان امراء جنوده معاوية بن ابى سفيان عامل الشام وسعد بن العاص عامل الكوفة وبعده الوليد بن عقبة وعبد الله بن عامر عامل البصرة وعبد الله بن سعد بن ابى سرح عامل مصر وكلهم رفضوه وخذلوه حتى اتى قدره عليه وقتل مظلوما فى داره وثارت الفتنة من الظلم الذى جرى عليه ولم تسكن بعد خلاف نفسهم

در امر شورى و اختلاف آرا در واست تا آنكه همه آنها متفق شدند به بيعت عثمان و ملك انتظام يافت و دعوت اسلام در زمان او استقرار گرفت و فتوح بى اندازه روى داد و بيت المال از نقود و اجناس مملو شد و معاشرت كرد با خلق باحسن خلق و معامله كرد با نها به فراخ دستى مگر اينكه اقارب او از بنى اميه مرتكب مهالك نيگشتند و آن مهالك باو عايد شد و جور كردند پس جور شد برو و واقع شد احداثات كثيره و گرفت كردند براو احداثى را كه همه آنها محال بر بنى اميه و راجع با نها بود از انجمله بازگردانيدن او حكم بن اميه را بسوى مدينه بعد از ان كه جناب نبوى عليه من التحيات ازكاها و من التسليمات انماها اورا از مدينه طيبه اخراج فرمودند و ان مطرود بطريد رسول الله موسوم بود و با آنكه در زمان خلافت شيخين شفاعت او بخدمت شيخين نمودند ايشان اجابت شفاعت او نكردند و خليفه ثانى اورا از مقامى كه در يمن داشت

چهل فرسخ دورتر فرستاده و از الجمله اخراج نمودن و زدن اوست ابوذر غفاری را به ر
بذه و تزویج اوست دختر خود را با مروان بن الحکم و تسلیم خمس غنایم افریقیه باو که بدو صد
هزار دینار میرسید و از آنجمله جای دادن اوست عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی
خود را در حوزهٔ اسلام بعد از آنکه حضرت سرور کائنات علیه السلام خونش در حلّ و حرم هدر و مباح فرموده بود
و والی ساختن اوست آن خون گرفته را بر عمال مصر و متولی گردانیدن اوست عبدالله بن عامر را بر بصره
تا آنکه عداوت کرد در آنچه احداث کرد و مثل این امور از آنچه مردم را بخشم آورد و نمود و امرای لشکر او معویة
بن ابی سفیان والی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و بعد از وی ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه اینها رفض نمودند او را و ترک او کردند و مخذولش ساختند
تا آنکه رسید باو اجل و در خانهٔ خود بنطع کشته شد و از ظلمی که بر و رفت فتنه بشوران و هیجان آمد و تا هنوز ساکن نگشته

انتهی **اقول و بالله التوفیق** تفصیل این اجمال بجهت بصیرت مستبصران از کتب معتبرهٔ سیر
بیان نموده میشود در روضة الاحباب قصهٔ شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نموده
که چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیرالمؤمنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستّهٔ ضروریه برای
مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسوّر بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجرهٔ عایشه
تحقیق پذیرفت و بقولی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود علی اختلاف الاحوال
عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد مضایقه و
منازعه نیستم و مرا باستقلال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست و لکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من
سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را
بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمودم طلحه گفت من کار خود را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من مهم خود را
بعبدالرحمن موکل ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر بمتابعت و خلافت بر جبین همین
وی بکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر قد
او نه دوزد بخلافت علی راضی هست پس گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و گویند با عثمان و علی

گفت هر کدام از شما ازین امر تبرا جوئید و اعراض نمائید اختیار تعیین خلافت در قبضهٔ اقتدار وی کنیم
و خداوند جل و علی و اسلام بر و رقیب که هر آئینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رساننده مردی را که در اعتقاد
او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و از ختنین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند عبد الرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض مینمائید و خداوند تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر
جایز ندارم و از فضل تجاوز ننمایم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزید بلا و نعم متصدی جواب نشد عبد الرحمن
گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک
نداری و ذریعهٔ این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت و ذی رحم خویش
ننمائی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نه پیمائی عبد الرحمن گفت اگر مرا در ان امر میل بودی بجانب
خویش خواهش می بود و کلام خود را موکد بیمین ساخت که میل و جانبداری نکند و پس از ان جمیع بدین اتفاق
نموده از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن در ان امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طایفه را آنچه بخاطر میگذشت
بطریق مشاوره و مصلحت بر وی عرض میکردند و سه شبانه روز درین امر رای و رویت خویش را کار میفرمود و بر
روایتی آنکه عبد الرحمن در آن لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی از روسای مدینه و حوالی طواف مینمود
و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما
درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مائل به کدام و مطمئن بر کیست جمعی که هواخواهان عثمان شدند بنابر حلم و حیا
و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا و مساهله و معامله که از وی در امور دانستند و طایفه بنابر
وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و زهادت و کرم و مروت
و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نموده بودند
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند و تدبیر او استعانت جستند گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی
و هر چند اکثر بجانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که او بواسطهٔ تساهل و لین جانب این امر متخالف و متجانب
گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امشب بلطایف الحیل و حسن تدبیر
بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزد امیر المؤمنین علی رفت و از راه

اظهار محبت و وفا در آمده گفت همانا که پیغمبر و کبیر طریقه محبت و نیکو خواهی من نسبت با جناب ولایت
شبهی نخواهد بود و بر عاریه بمصلحت عامة المسلمین میخواهم که خلافت بر تو قرار گیرد و در این باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضای آن عمل فرمائی
امید چنانست که مقرون بصالح و نجاح گشته از اکفا و اقران بسرافرازی بدان و آگاه باش که امر خلافت
عامه مسلمانان بتو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر در سرای اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل
ارباب فضائل گشته از ایشان استفسار نموده بعضی عثمان را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راضی و راغب اند
و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق فعل او وای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است فردا این امر بر تو
عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطیکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم در روش شیخین ابو بکر و عمر عمل نمائی و طریقه مرضیه ایشانرا متابع داری
اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده
محمل کرده تفویض این امر با تو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که یکبار اجابت نمائی و گوئی این
شرط بجای نتوانم آورد لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان
عرض کنند او نیز بهمگی الامور المذکوره بیکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمائی
ست و نفاق قصد او بود اما شاه ولایت پناه بر خبر معتبر المؤمن غر کریم آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت
نموده فرمود حق نصیحت بجا آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و عمرو چون خاطر از ممر امیر جمع گردانید
نزد عثمان بن عفان رفت و بمقدمات موجبه مودت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت
عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف و تعلل قبول کنی و بهر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم
گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بصحت رسیده گفت که بعد از آن که مقداری از شب
سیوم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حالانکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب
نمود چنانچه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصراع گفت مصرع بخیز هان نه وقت خوابست

بخدا سوگند من درین شب بنوم معتد به اکتحال ننموده‌ام و بر بستر باستراحت نغنوده‌ام زبیر و سعد را برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بپرداز تا خاطر خویش را ازین مهم جمع کنم موجب فرموده متمثل شده فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نزدوی درنگ نموده بطریق مسامره با ایشان مشاوره کرده بازگشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند انسب آنست که این منصب را بعلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی اعلم و حلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و حصانت و مهارت در علم و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت با شرف قرابت حضرت صلی الله علیه و سلم آراسته است ولنعم ما قال الشاعر

فی العلم والحلم لا یخفی فضیلته	اعادت لنا الایام طالعتا

القصه چون زبیر بن عوام و سعد بمنزل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب رفتم و التماس حضور وی نمودم و او را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و باهم مشاورت آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن مسموع من میگشت و گاهی طریقه مخافت مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی فهم نمی‌نمودم باین طریقه تا نصف لیل جانب مکالمه را بذیل رسانیده علی از نزد وی امیدوار برخاست و حالانکه عبد الرحمن از علی خوف داشت یعنی از آن جهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند ربما که وی اطاعت ننماید پس گفت عثمان را از برای من بخوان او را نیز بخواندم و در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر و سعد بعد از آن علی ابن ابی طالب رسید هیچ دانستی که سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن چه گذشت گفتم زبیر و سعد هر دو بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمد و خاطرش از وی غبار آلوده گشت و عثمان آمده با عبد الرحمن به تناجی و مشاوره مشغول گشت تا زمانی که موذن آواز باز برای ندای صبح برکشید و در روایتی از مسور آنکه گفت ما امداد کردیم و گمان نمی‌بردیم الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر میساخت از قراین تقدم و تلطف بازچون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن محضری را بطلب اشراف مهاجرین و اعیان انصار و امرای اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نمود و روی بنگ

پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابن ابیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود نمیتوانم گفت آری و لیکن میگویم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شد و چون با عثمان خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید اقبال نمود و تاکیداً للامر تکرار سؤال و جواب واقع شد پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهد گفت اما بعد ای علی مدتیست که من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم دیافتم اکثر ایشان را که مایل بعثمان باید که در نفس خود مخالفت را بخود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور و روایتی آنکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه فضل و تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق عدالت و انصاف عدول ننمائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نپیمائی و بعد از آن با عثمان نیز همین طریق مسلوک داشت و چون عهده میثاق از هر یکی بستد گفت یا عثمان دست خود بر آر تا با تو بیعت کنم و با وی بیعت نمود و مردم بمتابعت او با او مبایعت نمودند منقول است از ابو وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب گفت جرم من نبود اول جرم با علی گفت مبایعت میکنم با تو بر آنکه مبایعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیرت ابوبکر و عمر نمائی گفت در آنچه توانم چون بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و حضار مجلس با وی در آن امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزید و فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست گوئید که در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد مواخات را میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا و الاخرة غیر از من تمامه حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نی آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور

باو فرموده باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از
صحابهٔ کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سورهٔ برات
موتمن داشته علی الشان گردانیده باشد و باین کلمهٔ کافیه و جملهٔ وافیه لا یؤدی عنی الا انا و رجل من اهل بیتی
غیر از من حضار باجمعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا میدانید که سید و شفیع روز محشر بر جمیع مهاجرین و
کل انصار امر تعیین فرموده بر رسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشانرا وصیت بانقیاد و متابعت امر
جانش فرمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفهٔ حاضرین اجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که میفرمائی
دیگر گفت که آیا میدانید معلم علمه علمت الاولین و الاخرین اعلامی علم من فرموده باز آن اعلام
کرد باین طریق که انا مدینة العلم و علی بابها و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری
میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول مکرر ویرا در مقام مخاطره با عدا گذاشته از معرکهٔ محاربه
فرار نموده اند و من در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایهٔ انفس انفس و جثه
جثه اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی همچنین است که میفرمائی باز گفتند آیا میدانید که اول مردی که قدم در
دایرهٔ ایمان و اسلام نهاده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است برسول صلی الله
علیه و سلم از روی نسب جمله گفتند مرتبهٔ اقربیت ترا ثابت است و مسلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و
قرابت بآن سرور بغایت راسخ و مستحکم است درینحال عبد الرحمن بن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که
برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف دارند ولکن اکنون اکثر مردم
بعثمان میل نموده باو بیعت کردند متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول اقبال
پیش آئی شاه عرصهٔ ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و معذلک
علم خود عمل نمی نمائید بنابر ملاحظهٔ اغراض و مصالح دنیوی خود و الله من سلم داشتم این امر را بغیر خود
زیرا که میدانم سالمست مسلمانان درین تنزل و تسلیم است حیف بر خاصهٔ من است نه با اسلام و مسلمانان
و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للامر المرجو فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از آن
ملوان از درشاهوارهٔ ابر گوهربار کرم الله وجهه بر صفحهٔ روزگار یادگار مانده مناسب بمقالهٔ گفتار است ابیات

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا — ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا
رهط النبي وهم مأوى كرامته — وناصر الدين والمنصور من نصرا
والارض تعلم انا خير ساكنها — كما به يشهد البطحاء والمدر
والبيت ذا الاستار والاركان لو سألوا — نادى بذلك ركن البيت والحجر

انتهى اینست بیان برخی از احوال تنذر رسمی و تقریبا فتن خلافت بر عثمان بن عفان اما باعث انکار اصحاب بر خود تشرلیس چند امر است بعضی از آن را بالطریق اجمال ابو عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب السیاسة والامامة بیان نموده قال ذکروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکتبوا کتابا ذکروا فیه ما خالف فیه عثمان من سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وسنة صاحبیه وما کان من هبته خمس افریقیة لمروان وفیه حق الله وحق رسوله ومنهم ذوی القربی والیتامی والمساکین وما کان من تطاوله فی البنیان حتی عدد سبع دور بناها بالمدینة دار النائلة ودار العائشة وغیرهما لاهله وبناته وبنیان مروان القصور بذی خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله وما کان من افشائه العمل والولایات فی اهله وبنی عمه من بنی امیة احداث وغلمة لاصحبة لهم من الرسول ولا تجربة بالامور وما کان من الولید بن عقبة بالکوفة اذ صلی بهم اربع رکعات فی صبح وهو سکران وهو امیر علیهما ثم قال لهم ان شئتم ان ازیدکم صلاة زدتکم وتعطیله اقامة الحد علیه وتاخیر ذلک عنه وترکه المهاجرین والانصار لا یستعمله علی شیء ولا یستشیرهم واستغنائه برأیه عنهم وما کان

من الحمى الذي حول المدينة وما كان من اقطاعه القطائع
والارزاق والعطيات على اقوام بالمدينة ليست لهم صحبة
من النبي صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يذبون وما كان من
مجاوزته الخيزران الى السوط وانه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس
وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخيزران ثم تعاهد القوم
ليدفعن الكتاب في يد عثمان وكان فيمن حضر الكتاب عمار
بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب
ليدفعوه الى عثمان والكتاب في يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى
بقي منفردا ثم مضى وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له في يوم
شاة فدخل وعنده مروان بن الحكم واهله من بني امية فدفع
الكتاب اليه فقراءه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال
ومن كان معك قال كان معي نفر تفرقوا فرقا منك فقال من هم قال لا اخبرك
بهم قال فلم اجترأت من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد
الاسود يعني عمارا قد جرّأ الناس عليك وانك ان قتلته نكلت به من وراءه
قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشي عليه
فجروه حتى طرحوه على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبي صلى الله
عليه وسلم فادخل منزلها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما
خرج عثمان لصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مغيرة
فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظيما من بني امية
قال عثمان لست هناك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلي ابن ابي طالب
وهو شاك معصوب الراس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادري اشتهي موتك

ام اشتهی حیاتک فو الله ان مت ما احب ان بقی بغیرک لانی لا اجد منک خلفا ولئن بقیت لا ادم طاغنا عتیا باتخذک سلما وعضدا ویعدک کهفا وملجأ لا یمنعنی منه الا مکانه منک ومکانک منه فانا منک کالابن العاق من ابیه ان مات فجعه وان عاش عقه فاما سلم فنسالم واما حرب فحارب فلا تجعلنی بین السماء والماء فانک ان قتلتنی لا تجد منی خلفا ولئن قتلتک لا اجد منک خلفا ولئن بلی امر هذه الامة بادنی فتنته فقال له علی علیه السلام ان فیما تکلمت لجوابا ولکنی عن جوابک مشغول بوجعی واقول لکما قال العبد الصالح فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون فقال مروان انا والله اذ النکسرن رماحنا وسیوفنا ولا یکون فی هذا الامر خیر لمن بعدنا قال له عثمان اسکت فما انت وهذا فقام الیه رجل من المهاجرین فقال یا عثمان ارایت ما حمیت من الحمی الله اذن لکم ام علی الله تفترون قال عثمان انه قد حمی الحمی قبلی عمر لاهل الصدقه وانما زادت فزدت فقام عمرو بن العاص فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس لفا بر من الامر فتب الی الله فیتوبوا فرفع یدیه وقال اتوب الی الله اللهم انی اول تائب الیک ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما بال هؤلاء القوم من اهل المدینة یاخذون العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانما هذا المال لمن غزا فیه وقاتل علیه الا من کان من هذه الشیوخ من اصحاب محمد علیه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه ثم قال یا اهل المدینة من کان له منکم ضرع فلیلحق بضرعه ومن کان له زرع بزرعه فانا والله لا تعطی هذا المال الا لمن غزا فیه وقاتل فی سبیل الله الا ما کان من هذه الشیوخ من الصحابة قال علی ما بال هذا القاعد الشارب لا یقیم علیه الحد یعنی الولید بن عقبه فقال عثمان دونک ابن عمک فاقم علیه الحد

فقال علی للحسن قم فاجلده فقال الحسن ما انت وذلك ول هذا غيرك قال علی لا ولكنك ضعفت وعجزت يا عبد الله قم فاجلده قال فقام عبد الله ابن جعفر فضرب وعلی يعد فلما بلغ اربعين امسك وقال جلد رسول الله اربعين وابوبكر وعمر اربعين واكملها عمر ثمانين وكل سنة انتهى

محرر گويد وبالله التوفيق تفصيل اين اجمال آنست که اوّل فتنه که در عهد خلافت خليفه سوم بوقوع آمد معزول شدن عمرو عاص است از حکومت مصر وبيانش انچه در روضة الاحباب مسطور است چنين است که در سال بيست وششم از هجرت رقم عزل از خراج مصر بر ناصيه عمرو عاص کشيد وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود وزمام اختيار اين امر خطير در قبضه اقتدار وی نهاد ولکن امارت جيوش وجنود آن مملکت بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت بمقتضای آنکه گفته اند

لا يصلح سيفان فی غمد بيت

جای دو شمشير نيامی که ديد	بزم دو جمشيد مقامی که ديد

بنيهما در سوانح وحوادث مخالفت ومنازعت بوقوع می پيوست وگرد اخلال در امور يکديگر ظاهر می آوردند وهر يک کلمه مشتمل بر گله از ديگری معروض امير مومنان عثمان ميساختند تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکليه از جميع اعمال واشغال مملکت مصر معزول وعبد الله بن سعد را در تمام امور مصر واسکندريه مطلق العنان گردانيد وعمرو بالضروره متوجه مدينه شد وبار اقامت وسکنی در آن بلده طيبه بنيد اخت ونفار وغباری که از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کينه را در زمين سينه بآب غلست در مهمات عثمان پرورش ميداد تا ثمره بغض وعداوت بار آورد ومنجر بفراق وطلاق خواهر عثمان که در حباله نکاح وی بود گشت نصيحت ناصح مشفق که بيت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد	نهال دشمنی برکن که رنج بيشمار آرد

بجان ودل قبول نکرد ومتفرع شد بر آن انچه متفرع شد وابو جعفر طبری در تاريخ خود ميگويد کان

عمرو بن العاص ممن یحرض علی عثمان ویغری به ولقد خطب عثمان یوماً فی اواخر
خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله یا عثمان فانک قد رکبت
اموراً ورکبناها معک فتب الی الله ونتب فناداه عثمان وانک ههنا
یا ابن النابغة قملت والله جبتک منذ نزعتک عن العمل فنودی
من ناحیة اخری تب الی الله ثم نودی من اخری مثل ذلک فرفع
یدیه الی السماء وقال اللهم انی اول التائبین ثم نزل ونیز روایت کرده‌اند
کان عمرو بن العاص شدید التحریض والتانیب علی عثمان وکان
یقول والله ان کنت لالقی الراعی فاحرضه علی عثمان فضلاً عن الرؤسا
والوجوه فلما سعی الشر بالمدینة خرج الی منزله بفلسطین فبینا هو
بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامة بن روح الجذامی
اذ مربهم راکب من المدینة فسالوه عن عثمان فقال محصور
فقال عمرو انا ابو عبد الله العیر یضرطه والمکوات فی النار ثم
مربهم راکب اخری فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله
اذا حککت قرحة ادمیتها فقال سلامة بن روح یا معشر قریش انه
کان بینکم وبین العرب باب فکسرتموه فقال نعم اردنا ان نخرج
الحق من خاصرة الباطل لیکون الناس فی الامر شرعاً سواء
ودیگر از وجوه انکار نسبت که هم درین سال خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آنرا بپانصد
هزار درهم خرید وعثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت واهل مدینه باین امر عثمان را عیب
وطعن کردند کذا فی روضة الاحباب وغیره من کتب السیر ودر سال بیست ونه هجری مقدسه علی صاحبها
الف الف تحیة وسلام بعزیمت حج خانه کعبه از مدینه بیرون رفت وجمعی از اعیان اهلبیت وفوجی از اکابر
مهاجرین وزمره از وجوه انصار نیز موافقت ومرافقت اختیار نمودند وچون بمنزل منی نزول نمود

فرمود تا فضای منی سراپرده وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را دران سراپرده جمع فرموده باطعام
و اکرام و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت
آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طرز از شعار اهل جاهلیت می شمردند و از آوان بعثت
تا زمان عثمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که خیمه برای
حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود کلا منی مناخ من سبق و الفصّاد در آن منزل و مجمع عرفات نماز
چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض دران موضع در ایام حج
قصر فرموده دو رکعت گذارده اند و خود نیز تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل
منی و عرفات که عرفای زمام و معارف انام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند امیر مومنان
عثمان ارتکاب خلاف سنت نبوی بی ضرورت باعث نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان
جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف
نیز داو رفته جهت پرسیدند وی قضیه سراپرده را از میان رفع کرده کلام را بجواب آن منجر ساخت و قضیه
اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که
امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد و حالانکه او در مکه اتخاذ اهل نموده و در طائف اموال دارد و همچنین است
که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القا فرمودی ترا هیچ متمسکی واضح نیست اما
آنچه تو گفتی که در مکه متاهلم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد
و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان طایف و تو مسیره سه شبانه روز هست قول غلط حجاج یمن
موجب ترک طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست گفت این رائی است که مرا روی نموده عبد الرحمن
از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن
گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعاً للمخالفة چهار گذاردم و بالجمله اول طعنی که معتد به
شمرده طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی

صادر شد

صادر شده وهم درین سال از قضایا چنین زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیح بمدت شش ماه فرزند آورده و عثمان حکم فرمود برجم او و علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر تاملی درین حکم میکنی الانسب و اولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلاثون شهرا یعنی آیه مسوق است در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنا یاین زن یقین نمیشود و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود

بیت

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند	ندهد فایده گر او همه تریاک بود

و در سال سیم از هجرت عزل ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل وی ان بود که جهت اشتغال وی بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع و ذایع گشت و ازان مملکت و مردم از اهل کوفه توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که

منظوم

دوش از مسجد بسوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون	روبسوی خانه خمار دارد پیر ما

پس بنابراین ذو النورین ولید را بمدینه طلبیده تفتیش و تفحص آن کار فرمود بعد ازین امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مومنان عثمان باشد باجرای حد بروی تانی و توقف می ورزید تا از مرتبه ظن بدرجه یقین و جزم برسد مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در غیاب وی گفتند کذا فی روضة الاحباب و واقدی روایت کرده هرگاه شهود بحضور عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را وعید و تهدید نمود بلکه بعضی از آنها را بتازیانه تادیب فرمود پس شکایت آنمعنی بحضور جناب مرتضوی علیه السلام معروض داشتند آنحضرت در پیش عثمان رفته فرمود حدود الهی را تعطیل نمودی و بسبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر تو گفته بود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک رقاب مردم نخواهی کرد پس عثمان بآنجناب گفت رای تو درین امر چیست آنحضرت فرمود رای من آنست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی هیچ امری از امور مسلمانان نسازی و از شهود استکشاف حال و نمائی اگر مظنه عداوت درباره او نیابی اقامت حد بر وی کنی و طلحه و زبیر و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند و حرفهای سخت با وی گفته و از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند انتهی ترجمة کلامه در روضة الاحباب مسطور است عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولکن آب انگور از شاخها و تارهای شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خمر قی کرده پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد بر وی کند شاهزاده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولّ حارّها من تولّی قارّها جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب بجوف کشیده مصداق این مضمون اقائل گشته بود ابیات

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا	من منهج الرشاد فیما یشرب الراحا
ففی تقرب شرب الخمر مهلکة	وفی تجنبه شاهدت ارباحا
فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه	تقلب الراح و منه القلب ارتاحا
فالشر فی منزل ابوابها غلقت	والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانه خود سر خوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت آن فجور با دای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شمار رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید برکشیدند بیت

روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش کمر بسته به زنار چه سود

هر کاو بسجده بر در پیش بتان رخ آورد		لاف ایمان زند و پیش بر سر بازار چه سود	

جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مؤمنان عثمان گردانیدند بعد ثبوت محدود شده معزول و مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذو النورین منصب او را بسعید بن ابی العاص تفویض نمود مضمون این مصراع را بر ولید خواند مصرع از دور بده ببنگر و جان میده و حطیئه شاعر در آن باب گفته ابیات

شهد الحطیئة یوم یلقی ربه	ان الولید احق بالغدر
نادی و قد تمت صلوتهم	ازیدکم سکرا و ما یدری
قالوا اذا دت و لو اذنوا	لقرنت بین الشفع و الوتر
حبسوا عنانک اذ جریت و لو	خلوا عنانک لم تزل تجری

و نیز در کتاب مذکور مسطور است درین سال در میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم لفظ قرانی مقتضی آنست که مؤمنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معویه آنکه حکم آیت مخصوص است باهل کتاب و نیز ابوذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب قل الحق و ان کان مرا عمل مینمود و معویه را از بعضی امور لایق بحال حکام نمیدانست منع نمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ حجابی نمیکرد و وی از نهی تنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر مومنان عثمان نوشت ذو النورین ابعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر غفاری در شام ندیده وی را بمدینه طلب نموده معاتب ساخت بعد از رد و بسیار و قیل و قال بسیار ابوذر را از افتا منع کرده حکم باخراج نموده ابوذر گفت مراد دستوری ده بولایت شام روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از آنجا میطلبیدم تبع اسفار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق بروم فرمود میخواهی عرق فتنه را متحرک سازی ابوذر گفت پس بر حبا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بنزد تو افضل است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع بیاید رفت

ابوذر گفت خوشی باشد اما بدان که اگر شمشیر بر رقبهٔ من نهید من ترک امر معروف و نهی منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمهٔ حق را هرجا که باشم خواهم رسانید

ولقد احسن من قال **نظم**

گر ز دنیا چو شهرت بود نام دهی — شاه کو منصب این شهر بمستوران ده
ما بهر کشور و هر شهر و بهره که رویم — خرم آن شهر و خوش آن کشور معمور آن

معظم ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده و اصل الاصول آن دراز کردن عمال او دست جور و تعدی و ظلم و اعتساف را بر عجزه رعایا و زیردستان هر دیار و عدم اصغای او داد مظلومان را بلکه بپاس جانب عمال خود دادخواهان را بار ندادن و تظلم آنها گوش نکردن و متظلمان را از پیشگاه خلافت محروم گذاشتن و سیاست فرمودن چنانچه از مطاوی کلام آینده بوضوح می انجامد و انجمنی اے

اذا یئس الانسان طال لسانه کسنّور مغلوب یصول علی الکلب

وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز

سبب سر باز زدن مردم از ربقهٔ اطاعت و انقیاد او شده مردم را بر اظهار معایب و ذکر غیبت و سب و شتم او دلیر ساخته طبایع خاص و عام را از وی متنفر نموده باعث اجتماع و اجماع کافهٔ مهاجر و انصار و فراهم آمدن رعایای امصار بر خلع او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردیده در روضة الاحباب در وقایع سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال سعد بن العاص و بعضی اشراف و روسای کوفه با میر مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی مشتهر باشتر و عمرو بن الحموع خزاعی و عامر بن قیس و ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی و غیرهم زبان طعن و تشنیع در کشیده و پیرایهٔ عیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان عثمان این نوع سخنانی که زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی در بارهٔ این جماعت فرماید تا اطفای نایرهٔ فتنهٔ ایشان شود و الا کار بجائی خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد. **قطعه**

امروز بکشش که میتوان کشت — کآتش چو بلند شد جهان سوخت

	دشمن چو به تیر میتوان دوخت		مگذار که زه کند کمان را	

و امیر المؤمنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را ببلای جلا
مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشاره بجلای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه
فرستند و اسامی ایشان از جریدهٔ اوراق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرده نامه بمعاویه نوشت که
جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و بیهوده گوئی می نمودند و در اثارت غبار فتن و اثارت شرار بغی و طعن در امام
زمین میکوشیدند نزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها و الا
اعلام من نمائی تا فکری برای استیصال ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان
گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان
تناول میکرد و هرچند با آن قوم نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته
زبان بهذیان عیب در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیر مؤمنان عثمان نوشت که طایفه بر من قدوم
نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلهٔ دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ قبیحهٔ
انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان
جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلائی مبتلا فرماید و بعد
از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معاویه بامیر مؤمنان
عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبر
و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان از سر گرداند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد
عبد الرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان ننشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا
حق تعالی عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب ببوتهٔ تقریع و تثریب
گداخته نگرداند آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشان را نشاندی و چون
سوار شدی پیاده در رکاب خود بر آمدی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند
و در روایتی آنکه طایفهٔ از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامهٔ بمالک اشتر

نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

گر ترا صبر هست ما را نیست	ور ترا مهر نیست ما را هست

باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید با حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده داعیه صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت مالک اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته با خود نبرده بود جمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عوذه العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون صیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است و هر که در اثارهٔ غبار فتنه و اثارهٔ شعلات نیران اختلال و تفرق جماعه مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر البشر علیه الصلوة و السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذو الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقاله ابو موسی را بگوش هوش اصغاء و استماع نموده بجان و دل قبول کرده میگفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمده بمنزلی که برای او مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت اهالی

کوفیان با میر مؤمنان عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب مسطور مسطور است **ابتدای قتل عثمان و سبب آن** در این سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه و سلم و اعمال عمال که در اطراف و اکناف عالم بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت نمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر مؤمنان عثمان رود و در باب نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس را طلقه میتوان بود گرد تغافل و تساهلی که بر صفایح او نشسته گرداند بنا بر التماس آنجماعت حضرت ولایت نصرت بخانه امیر المؤمنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما نقل مثالب معائب ایشان را نقل مجالس گردانیده بر تو مواخذها وارد میگویند با وجودیکه مردم بکرات و مرات از ایشان شکایت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانیده اند قطعا شر عمال این ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمیکند اکنون حال از دو امر بیرون نیست یا این جماعه که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر دوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و نقد در شان ایشان بیت

نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان مناسب نیست بیت

تو پاک باش برادر مدار از کس باک	زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمائی و بمقتضای کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل فرمای و لنعم ما قال الشاعر نظم

عداتی لهم فضل علی و منة	فلا اسلب الرحمن عنی الاعادیا
هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها	وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست	هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست
ترش روی بهتر کند سرزنش	نه یاران خوش طبع شیرین منش

وبال همت دادن برنجور تنند ... که دارو ی تلخش بود سودمند

وبحمد الله که شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ریتاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرانی گشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنوده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانسته و بیدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و اقربیت از روی نسب بآنحضرت میسر گشته که ایشان را نبوده و قدام ایشان بساط نکاح نبی نه پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت او بغایت محکم و متین است و افضل عباد رب البلاد بادشاه عادل است که بامر همت او بتاج هدایت و اهتدا مزین و آراسته و قامت باقیمت او بدواج اقامت احیای سنت معلومه و اماتت افنای بدعت منکره مقوم و پیراسته باشد

شاه باید که بردبار بود ... در سخن صاحب وقار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید ... همه بر وفق عقل و دین گوید
ای بسا کز لبش رهد بحرف ... که بسوزد هزار جان شگرف

بدرستیکه هر یک از سنن بدیع از یکدیگر متمیز و منفصل و بهر یک از اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی بادشاه جابر ظالم است که اماتت سنت معلومه و احیای بدعت منکره و ابواب محدثات بر وجوه خلایق گشاید و من تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب و شدید و الیم و اند و عقاب او جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سبیل تعدی بقتل آرند و بعد از ان فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت اطفای نایره آن فتنه نتوان کرد نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی

بشنو بارادت سخن پیر کهن ... تا کار جهان را تو بدانی سر و بن
خواهی که کسی بما نرسد بد تو سخن ... تو خود بنگر تا چه نه نیکوست مکن

باید که سد باب اموریکه داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت را باقدام و خامت نه پیمائی و خلایق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق برنتابند و لنعم ما قیل بیت

حکیم دهر ندارد علاج معذورت | گر شهد نوشی و نگر حرارت نکنی

و بالجمله فصلی مشبع در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر رعیت و رعایا و زیر دستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرموده و بعد از ان که جناب ولایت مآب نهایت نصیحت و مراسم موعظه کما ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین آغاز تکلم نموده گفت یا علی انچه از مخدرات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصه بیان جلوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صله رحم و احسان اقارب و ستر خطاهای ایشان از عتاب و اجانب بعنف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدانی که مغیرة بن شعبه از عمال عمر در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از انکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بوی تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر چنانچه عبدالله بن عامر و غیره را از روی صله رحم و احسان با قربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم امر مندوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگر چه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و اولی بان بودند لکن صماخ سماع ایشان را بسیخ توبیخ و تهدید حدید تادیب و وعید مملو میداشت که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند و لنعم ما قال الناظم بیت

حرص را قوت مده چند انکه مستولی شود | گرگ را چند انکه دندان تیزتر خون ریزتر

اگر احدی از عمال وی امری لایق بسمع او رسید فی الحال مر با حضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت با قصی عقوبات رسانیدی و تو بخلاف آن سلوک مینمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت اهمال و اهمال جایز میداری و هر چند از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بان نمی آری و رفق و الطاف و عطایای بی حد باقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را محروم میگذاری و لقد اجاد من افاد بیت

زشت زشت است در ولایت شاه | گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباه بود | جور لشکر ز ضعف شاه بود

امیر المومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند نزدیک تر و آری قرابت با من هم دارند ولکن فضل در غیر ایشان است والحق که آیت کریمهٔ انّ اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من

یبطأ به عمله لم یسرع به نسبه گواهی دهد که چنانست نظم

لا ینفع القرب من هاشم | اذا کانت النفس من باهله

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر | شد ز فعل زشت خود ننگ پدر

کار تقوی دارد و دین و صلاح | که ازو باشد بدو عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت داد و من نیز او را بر وی مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا نمیدانی که بیم و هراس معاویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس یرفا بوده از دو یرفا غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه خطایا امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بر وی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر معنی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در نیام کام می باید کشید و آفت و عاهت این امت در مذمت ولات ایشان می باید دانست تحقیق که شما اشیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر عمر مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالیقدر بمقرعه تهدید شما را سرکوفته میداشت و به دره وعید تعزیر و تادیب می نمود و بدین تقریع و توبیخ بیخ شجرهٔ فتنه که در ساحت سینهٔ شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زیان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید ولنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی | مضر کوضع السیف فی موضع الندی

گر از سرکه دارو بود بر جگر | شود ز انگبین درد او بیشتر

mahlib.com

بنی امیه اند یعنی اعز قوم از روی ظفر و اتقی ایشان از روی نصرت و اکثر قوم از روی عدد آیا حق شمار اباذ گرفته
بودی خود را تصرف کرده ام من از بیت المال و انگی برای معیشت خویش صرف نموده ام و ابوبکر و عمر وجه معیشت
خود و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال
دوی نسب خود و ادی های سلطان را در بیت المال اعتبار تمام هست مرا بیش ازین بگفتار بسیار زاید حال را
برخود شوریده ساز ید و در آن حال مروان بر پای خاست و با مردم بسیار غلاظت و مخاطت نمود عثمان وی را زجر
بلیغ نموده و اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی از کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بیداد عمال
عثمان به تجدید رعایا و زیردستان و استبداد او در حمایت عمال خود و عدم اصغای داد خواهان را از حد تجاوز
گشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر به قصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت باشاره بعضی صحابه
متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از رؤسای مصر
با ششصد و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی
و عبید بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی
و از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب تعداد
اهالی کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت بمکان ذی مره فرود آمدند
و در وقت الاحباب اوردره چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیر المومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم
کرد نسبت بنزد علی مرتضی رفته بجنابش استعانت جسته بمضمون این منظوم مترنم شد بیت

ای فکرت تو مشکل امروز ندیده دی		دی همت تو حاصل امسال داده پار	

فرمود یا ابا الحسن مرا حق با تو ثابت هست و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان اینست تا فتنه را
دامنگیر ساخته بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را بهر نوع که دانی و
توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذوالنورین فرمود با آنکه
هر چه مصلحت تو باشد و بآن اشارت فرمائی من ابعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من
کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مروان طریده و سعید مرید و عاق

و عبدالله بن سعد بن ابی سرح پلید خلل نموده و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خشنودی خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی

نظم

چه سود عهده عهدی که میکنی با من	تو عهد میکنی اما بجا نمی آری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم	نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مواد مضی ما مضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز نمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا ان شاء الله تعالی نزد آن جماعت روم و آن جمع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیر مؤمنان عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه نفر انصاری برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت با وگفت بهر نوع که میسر شود شر ایشانرا از من مصروف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف الروایتین هر یک یا هر دو علی تقدیر الجمع نزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیر المؤمنین عثمان با آن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگ دلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت با وطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغیر خاطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و صوابدید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تفهیم کرده باز گردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته بعثمان گفت که اهل مدینه را زعم آنست که تو بزاری و درخواست تمام این قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ نگوئی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جرات و جسارت دیگران گردد مصلحت چنان اقتضا می کند که ایشان بدانند که این مردم باطل جمع آمده که فتح ابواب فتنه نموده بودند از ملال جماعت اهمال کنند و چون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی ایشان منتشی نگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند بازگشتند و چندان و ...

الحاح نمود و تزئین این کلمات مموّهه نزد عثمان کرد که باز بسخن مروان فریفته گشته اهل مدینه را جمع کرد
بر منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنمعنی که این فرقه مجتمعه دانستند که آنچه
اعدا از اضداد ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوة بالفعل نتوانستند
آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع عام و محفل خاص حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ظلمهٔ بنی امیه را از جیب دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
چه این مردم را بدرخواست تمام و حسن تدبیر و لطف تقریر و کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بر وی زد که پسر
نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من مقاوله نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی
یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا بتوبه دلالت و تقویت و تایید اهل بغی و ضلالت کنی و لنعم
ما قیل مصرع مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس * توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
این همه زجر و تشنیع تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده نمیتوانم که چون تو فرومایه را بسرایه
عمل برآیم عمرو در معرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و صدیق و فاروق
که هر دو بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب علم بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار
صائبه و تدابیر ثاقبه میگشودم تو از خدا بترس و غبار آوز که بر صفحهٔ روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت
بشوی و بیش از این در طریق مخالفت سنت سنیهٔ نبویه مپوی و از گوشه دیگر آواز آمد که ای عثمان نادم و تایب شو
چنانکه باز نگریست تا ببیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه
و در آن روز در مجلس او را با امیر المؤمنین ندا نکرد عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تائب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با هر شخص
که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان که بنامداران سر آید زمان
و نزد علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامة بن روح گفت ای معشر قریش
میان شما و فتنه سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد عمرو گفت

بلکه بخواهیم اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفای حقوق مساوی باشند و در اثنای آنکه
چون علی مرتضی از نزد مصریان مراجعت فرمود و نزد عثمان رفت گفت مناسب آنست که بر سر جمع تکلم
بکلامی شوی که مردم از استماع آن مرفه الخاطر و مطمئن قلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از
اموریکه منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تایب و نادم شده و باز بر امتثال آن اقدام نخواهی نمود
تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند والا
ایمن نیستیم که جمعی دیگر مثل داغیه مصریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو باز گردان اگر بروم
گوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف برده بمنبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم وعده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس
گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته در عتبه الوهیت تایب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود
نیامده و بوده بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور
غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که سر شده و عمر باخر رسانیده ام انسب و اولی و احق و احری است

ایکه اندر گنهت عمر بهفتاد آمد	توبه کن زانکه ترا توبه به افتاد آمد
بر سرت لرزه فتاد است و اجل میگوید	خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد

و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را در سوانح امور بر من عرض کنند
اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق حق صاحب سیر و سلوک گردانند هر آئینه بقول او عمل خواهم کرد و آنچه
موجب رضا و خوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت فی الحق سزاوار رجال و آن بود زیرا که

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است	کز درون خالی و از برون سیهی است

و سخنان خود در این کلام ختم فرمود که بعد از امروز در سرای مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید مردم چون

استماع این خطبه از عثمان نمودند از کلام رفق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا لحای
خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود انگاه از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت
بر آنچه گفت توفیقش دهاد اشراف مدینه از عثمان امیدوار گشته بدر خانهٔ او رفتند مروان و سعید
و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه حاضر نبودند نیز نزد عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت
یا امیر المؤمنین سخنی گوییم یا خاموش باشیم نایله بنت فرافضه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان بود
از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی که امیر المؤمنین را در خطبهٔ
امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را امروز او انکار کند دیگر او مقتول و فرزندانش را یتیم و ملول گردانید
بود و الله که متکلم بکلامی نشده که ویرا تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نایله ترا با این سخن
چه کار که پدر تو وفات نموده حالا آنکه وضو ساختن نیکو نمیدانست نایله گفت ای مروان آهسته باش و دیگر
آن عبارت را در میدان طعن و عیب موتی باکاذیب باطله مروان بدرستیکه پدر تو به پدر من مزیتی و
رجحانی نداشت اگر پدر ترا عمومت امیر المؤمنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانیدمی بخبری که دروغ ننمودی
بدرستیکه از حلیهٔ علم و عقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجب است از تو احتراز و دوری بیت

هر آنکس که دانش نیابی برش	مکن تا توانی رهگذر بر درش

مروان از جواب وی اعراض نموده اعادهٔ کلام خود نمود که یا امیر المؤمنین سخن گوییم یا نگوییم عثمان وی را
رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبهٔ امیر المؤمنین نیکو واقع نشد بدرستیکه آبروی خویش بردی
و حرف وقار از لوح اعتبار خود ستردی پسر ابوطالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته
بجرائم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال جبال بر در
خانهٔ تو برکشیده اند بازنهی تا زیر بار ادبار مانده باز گردانند باد اکابر گستاخانه در روی امیر المؤمنین
گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المؤمنین عثمان گفت برو و ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما گشته بر در این دار

گذار آورده ایدبآن باند که نهب و غارت آمده ایدیا برای آنکه نوع ملک از دست ما نمائید و سخنان درشت وخشنت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشانرا عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان بازگشتند و جمعی از ایشان نبزد علی مرتضی رفته انچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعز عرض رسانیدند علی از عبدالرحمن بن اسود بن یغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقاوله مروان حاضر بودی برین نهج است که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب برآشفت و گفت ای گروه مسلمانان و بندگان خدا تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجیب افتاده اگر خانه خود نشینم و دامن از مهمات او برچینم میگویند قطع صله رحم کنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از صحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان بازی ملاعبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند و الله در من قال — بیت

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ... بهر درش که بخوانند بی خبر نرود

و از غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده نبزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطیرت پوشیده شود که مروان از تو راضی نیست باآنکه ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته مانند شتری بی کجاوه بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خدا از مدان ای رو بینانیست — قطعه

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان ... گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش

آنکس که یک وجب زره دانش است دور ... زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش

دور مو و بد رستیکه من می بینم او را که ترا با آب خوردن برد و باز نیاورد یعنی ترا بمقتضای آنکه گفته اند من یمشی مع الغراب سیرجع الی الخراب در مهالک افگند و از آنجا بیرون نتواند آورد ابیات

اذا کان الغراب دلیل قوم ... سیهدیهم سبیل الهالکینا

هر کرا راهبر غراب بود ... بی گمان منزلش خراب بود

شرف خود را بهیچ برآورد وی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را

از مهم تو مناوت داشتم دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخواسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم عمل فرمود که نظم

آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند	زنهار از نصیحت او در کشی زبان
محرور را چو گفت که خرما مخور بخورد	بر تو چه جرم باشد اگر داردش زیان

و چون شاه ولایت مآب از پیش امیر مومنان عثمان برخواست زوجهٔ او نائله بنت فرافضه نزد او آمده گفت قول راست علی را بشنو و در تحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه مشکل که دیگر در سرای تو در آید چرا متابعت رای مروان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواطر اکابر آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله گفت تدبیر ترس خدای تعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اقتفای سیرت شیخین و عزل ظلمه عمال از حکومت و ترک اقتفای مروانست ه

بفردا منه کار امروز را	بتخت منشان بد آموز را
مزن رای جز با خردمند مرد	ز آئین شاهان پیشین مگرد
همه گوش دل سوی درویش دار	غم کار ایشان چون غم خویش دار

القصه نائله عاقله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی رود و استرضای خاطر او نماید و عثمان بعد از تامل دانست که رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هرچند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجای نرسید و علی من بعد قدم از دار عثمان و دم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن زمان که غوغائیان بر دار او را محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او مینمودند بنفس نفیس خویش تشریف داده بر در امیر مومنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای وی روان کرد و در روایتی آنکه علی مرتضی علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود و جماعتی از اوباش و اهل فتنه در خانهٔ طلحه بن عبدالله مجتمع شده باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود عثمان بخانه وی برفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

ایمانی و مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر الزمانی ثابت است بر تقدیریکه هیچکدام از این امور
تحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق الشان را از ایشان انتزاع
کند و از طلحه شکایت بسیار کرد و علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که
من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در زمان بر فافت اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سرای
او را پر از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بملامت تقریع
و فضیحت و تعییر او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست
از نزد او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال را بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود
وانچه در بیت المال یافت بقسمت آن بمردم شتافت چون صیت قسمت زر و سیم منتشر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

این دغل دوستان که می بینی — مگسانند گرد شیرینی

مردم در زمان متوجه شاه عرصه کرم و جود گشته طلحه را فرد و وحید گذاشتند و عثمان از علی ممنون شد
و منصور و فرحان و مسرور گشت طلحه بالضرور نزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المومنین امری
پیش گرفته بودم اراده قد یمه حق تعالی حایل و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب
و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسیبک یا طلحه یعنی با خدا باز گذارم که جزای
بدهد شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخرج ابن سعد عن الزهری
قال ولی عثمان اثنی عشر سنة فلم ینقم علیه الناس شیئاً مدة ست سنین بل کان احب الی قریش
من عمر لان عمر کان شدیداً علیهم فلما ولی عثمان لان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم واستعمل
اقاربه و اهل بیته فی الست الاواخر و اعطاهم المال متأولاً فی ذلک الصلة التی امر الله
بها و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی
فانکروا علیه ذلک و اخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت
مخبری کیف کان قتل عثمان ما کان شان الناس و شانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه
و اله و سلم فقال ابن المسیب قتل عثمان مظلوماً و من قتله کان ظالماً و من خذله کان معذوراً

فقلت كيف قال لانه لما ولى كره ولايته نفر من الصحابة لانه كان يحب قومه فكان كثيرا ما يولى
بنى امية ممن لم يكن له صحبة وكان يجئ من امرائه ما تنكره الصحابة وكان يستغيث فيهم فلا يغيثهم
فلما كان فى الست الاواخر استاثر بنى عمه فولاهم دون غيرهم وامرهم بتقوى الله وولى عبد الله
ابى سرح مصر فمكث عليها سنين فجاء اهل مصر يشكونه ويتظلمون منه وقد كان قبل ذلك
من عثمان هنات الى عبد الله ابن مسعود وابى ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو هذيل وبنو
زهرة فى قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود وكانت بنو غفار واحلافها من غضب ابى ذر فى
قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم فقد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجاء اهل مصر
يشكون من ابن ابى سرح فكتب اليه يهدده فيه فابى ابن ابى سرح يقبل ما نهاه عنه عثمان
وضرب بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر ممن كان اتى عثمان فقتله فخرج من اهل مصر سبعمائة
رجل فنزلوا المسجد وشكوا الى الصحابة فى مواقيت الصلوة ما صنع بهم ابن ابى سرح فقام
طلحة بن عبيد الله فكلم عثمان بكلام شديد وارسلت عائشة اليه فقال تقدم اليك اصحاب
محمد صلعم ويسألونك عزل هذا الرجل فابيت فهذا قد قتل منهم فانصفهم من عاملك فدخل
عليه على ابن ابى طالب فقال انما يسألونك رجلا مكان رجل وقد ادعوا قبله دما
فاعزله عنهم واقض بينهم فان وجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا اوليه
عليكم مكانه وسار الناس عليه محمد بن ابى بكر فكتب عهده وولاه وخرج معهم عدد من
المهاجرين والانصار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابى سرح فخرج محمد ومن معه فلما
كان على مسيرة ثلاثة ايام من المدينة اذا هم بغلام اسود على بعير يخبط البعير خبطا كانه رجل
يطلب او يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابى بكر ما قصتك وما شانك فقال اللهم انا غلام
امير المؤمنين وجهنى الى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا اريد
واخبر بامره محمد بن ابى بكر فبعث فى طلبه رجلا فاخذه وجاء به اليه فقال له رجل
غلام من انت فاقبل مرة يقول انا غلام امير المومنين ومرة يقول انا غلام مروان حتى عرفه

رجل انه لعثمان فقال له الى من ارسلت قال الى عامل مصر قال له بماذا قال برسالة قال معك
كتاب قال لا ففتشوه فلم تجد وامعه كتابا وكانت معه اداوة قد يبست فيها شئ يتقلقل
فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا الاداوة فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع محمد من كان
عنده من المهاجرين والانصار وغيرهم ثم فك الكتاب بمحضر منهم فاذا فيه اذا اتاك محمد و
فلان وفلان فاحتل في قتلهم وابطل كتابه وقر على عملك حتى ياتيك رائي واحبس من يجيء الي
يتظلم منك ليأتيك رائي في ذلك ان شاء الله تعالى فلما قرأوا الكتاب فزعوا ورجعوا الى المدينة
وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه ودفعوا الكتاب الى رجل منهم وقدموا المدينة فجمعوا
طلحة والزبير وعليا وسعدا ومن كان من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ثم
فضوا الكتاب بمحضر منهم واخبروهم بقصة الغلام واقرأوهم الكتاب فلم يبق احد من المدينة
الا حنق على عثمان وزاد من كان غضب لابن مسعود وابي ذر وعمار حنقا وغيظا وقام اصحاب
محمد صلعم فلحقوا بمنازلهم ما منهم احد الا وهو مغتم لما قرأوا الكتاب وحاصر الناس عثمان
واجلب عليه محمد بن ابي بكر بني تيم وغيرهم فلما رأوا ذلك علي على عثمان دفعه الكتاب والغلام
والبعير فقال له علي هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبعير بعيرك قال نعم قال فانت كتبت
هذا الكتاب قال لا وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لي به قال له
علي فالخاتم خاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به
فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام الى مصر قط فعرفوا
انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى وكان مروان عنده
في الدار فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من عنده غضابا وشكوا في امره وعلموا
ان عثمان لا يحلف بباطل الا ان قوما قالوا لن يبرأ عثمان من قلوبنا الا ان يدفع الينا مروان
حتى نبحثه ونعرف حال الكتاب وكيف يامر بقتل رجلين من اصحاب محمد بغير حق فان يكن عثمان
كتبه عزلناه وان يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في امر مروان ولزموا

يرمونهم وابن عثمان ان يخرج اليهم مروان وخشي عليه القتل وحاصر الناس عثمان ومنعوه الماء
فاشرف على الناس فقال افيكم علي فقالوا لا قال سعد قالوا لا فسكت ثم قال الا احد يبلغ
عليا فيسقينا ماء فبلغ ذلك عليا فبعث اليه بثلاث قرب مملوة فما كادت تصل اليه وجرح
بسببها عدة من موالي بني هاشم وبني امية حتى وصل الماء اليه فبلغ عليا ان عثمان يراد قتله
فقال انما اردنا منه مروان فاما قتل عثمان فلا وقال للحسن والحسين اذهبا بسيفكما حتى تقوما
على باب عثمان فلا تدعا احدا يصل اليه وبعث الزبير ابنه وبعث طلحة وبعث عدة من اصحاب
محمد صلى الله عليه وسلم ابناءهم يمنعون الناس ان يدخلوا على عثمان ويسئلونه اخراج مروان
فلما راى ذلك محمد بن ابي بكر ورمى الناس عثمان بالسهام حتى خضب الحسن بالدماء على
بابه واصاب مروان سهم وهو في الدار وخضب محمد بن طلحة وشج قنبر مولى علي فخشي محمد
بن ابي بكر ان يغضب بنو هاشم بحال الحسن والحسين فيثيرها فتنة فاخذ بيد رجلين فقال لهما
ان جاءت بنو هاشم فرأوا الدم على وجه الحسن والحسين كشفوا الناس عن عثمان وبطل ما نريد
ولكن مروا بنا حتى نتسور عليه الدار فنقتله من غير ان يعلم احد فتسور محمد وصاحباه
من دار رجل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد ممن كان معه لان كل من كان
معه كانوا فوق البيت ولم يكن معه الا امرأته فقال لهما محمد مكانكما فان معه امرأته حتى
ابدأكما بالدخول فاذا انا ضبطته فادخلا فتوجاه حتى تقتلاه فدخل محمد فاخذ بلحيته فقال له عثمان
والله لو رآك ابوك لساءه مكانك مني فتراخت يده ودخل الرجلان عليه فتوجاه حتى قتلاه
ثم خرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امرأته فلم يسمع صراخها احد لما كان في الدار من
الجلبة وصعدت امرأته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوه
مذبوحا فبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينة فخرجوا وقد ذهبت عقولهم
للخبر الذي اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوه مقتولا فاسترجعوا فقال علي لابنيه كيف قتل
عثمان امير المؤمنين وانتما على الباب ورفع يده فلطم الحسن وضرب صدر الحسين وشتم

محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبير فخرج وهو غضبان حتى اتى منزله وجاء الناس
يهرعون اليه فقالوا انا نبايعك فمدّ يدك فلا بدّ من امير فقال علىّ ليس ذلك اليكم انما ذلك الى
اهل بدر فمن رضى به اهل بدر فهو خليفة فلم يبق احد من اهل بدر الا اتى عليا
فقالوا ما نرى احدا احق بها منك مدّ يدك نبايعك فبايعوه وهرب مروان وولده
وجاء علىّ رضى الله عنه الى امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادرى
ودخل عليه رجلان لا اعرفهما ومعهما محمّد بن ابى بكر واخبرت عليّا والناس
بما صنع فدعى علىّ محمّدا فساله عما ذكرت امرأة عثمان فقال لم تكذب والله قد دخلت عليه
وانا اريد قتله فذكر لى ابى فقمت عنه وانا تائب الى الله تعالى والله ما
قتلته ولا مسكته فقالت امرأته صدق ولكنه ادخلهما قال
ابن سعد وكان مبايعة علىّ بالخلافة بعد من قتل عثمان بالمدينة
فبايعه جميع ماكان لها من الصحابة انتهى عبارة الصواعق المحرقة
وبجهت عموم فائده عبارت ترجمه اش اكه صاحب آن ناصبى متعصب است تحرير نمود ميگويد ابن سعد
از زهرى روايت كرده كه گفت خلافت عثمان تا دوازده سال بود تا مدت شش سال هيچ احدى با ايشان
ناخوشى نداشت بلكه قريش او را بسيار دوست ميداشتند نسبت بعمر از آنكه عمر بنفس خيلى درشت
پيش مى آمد و عثمان ملايمت ميكرد بعد از شش سال تن ضعيف بيش گرفت كه خويشان خود را بامارت
بفرستاد و از بيت المال بايشان دادى باين تاويل كردى كه خدا تعالى بصلهٔ رحم فرموده و يعنى را
تحرخود ميدانست و ميفرمود معاشى كه بصلهٔ رحم من كردم ابوبكر و عمر نكردند و هم اصحاب را اين روش بيا
بدمى آمد و ابن عساكر از زهرى روايت كرد كه گفت از قتل عثمان و از حال او از حال سايره مردمان از ابن مسيب
پرسيدم كه چگونه عثمان را كشتند و چرا اصحاب رسول صلعم بوى برسواى پيش آمدند جواب داد كه قاتل ظالم بود
و او مظلوم باز پرسيدم كه باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت كه بخويشان خود بيشتر ميل پيدا كرد
و بنى اميه را زبيشتر دادنسبت بديگران و از اميران وى فعلى بوجود آمد كه باعث ملالت و انكار صحابه

گشت حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت ویرا مکروه داشتند و در عثمان عتاب کردند که امیران
شما ظلم بسیار میکنند باید که آنها را عزل کنید و دیگری را بجای آنها تعیین کنید گوش نکردند بعد از
آن چون راضی شد به عزل آنها عمزادهای خود را بجای آنها فرستاد نه دیگری را و فرمود بر هیچ احدی
جفا روا مدارید و بر تقوی باشید یکی از عمزادهای ایشان عبدالله بن ابی سرح بود ویرا بجانب مصر
تعیین کرد تا دو سال در انجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبدالله بن ابی سرح ستم دیده بودند بشکایت
پیش عثمان آمدند داد خواهی کردند عثمان بعبدالله خط نوشته فرستاد و سرزنش کرد چون این خط
بعبدالله رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که جماعتی که برای دادخواهی آمده بودند بعضی از آنها را
قتل کرد چون اهل مصر دیدند که عبدالله از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر شیوه ظلم را شعار خود ساخت هفتصد کس
از مصر برآمدند و در مسجد فرود آمده پیش صحابه شکایت کردند که عبدالله چنین ستم بر ما کرد طلحه بن عبدالله
پیش عثمان رفته سخنان درشت گفت و عائشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که به عثمان بگو پیش تو
اصحاب رسول صلعم نمودند که عبدالله چون ظالم طبیعت است ویرا عزل کن سخن ایشانرا گوش نکردی
الحال که جماعه از اهل مصر آمده از تو دادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبدالله مردم ما را قتل کرد
لایق انست که انصاف ایشان از دست ندهی و آنچه موافق شرع شریف است بران عمل نمائی علی نیز پیش عثمان
آمده فرمود که جماعه اصحاب نمیخواهند از تو مگر آنکه عبدالله را عزل کنی و دیگری را بجای وی فرستی و
حالانکه جماعه دعوای خون بعبدالله دارند مناسب آنست که ویرا عزل کنی و این قضیه را پیش خود
مشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنید تا من ویرا بجای عبدالله فرستم
جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد آخر عثمان محمد بن ابی بکر را
والی مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد محمد بن ابی بکر مع جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجر و انصار
متوجه شد سه روز در راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سوار در نظر
ایشان در آمد دیدند که براه نمیرود این جماعه پیش وی رفتند و گفتند تو چه کسی از چه رو در راه گذاشته
میروی آیا گریخته میروی یا چیزی گم کرده که آنرا تفحص میکنی جواب داد که من غلام امیرالمومنین ام مرا پیش

حاکم مصر فرستاده اند شخصی از این جماعه اشاره بسوی محمد بن ابی بکر کرده گفت این شخص که سپرده این
حاکم مصر است غلام گفت که من این را میخواهم از نحال محمد بن ابی بکر را آگاهی دادند کس فرستاده که ویرا
گرفته آرند چون او را بپیش محمد آوردند یکی از آنجماعه پرسید که تو غلام کیستی گاهی میگفت که من غلام
امیر المؤمنین ام و گاهی میگفت که غلام مروانم حتی که بعضی شناختند که این غلام عثمان است آخر محمد بن ابی بکر
پرسید ترا بپیش که فرستاده او گفت بپیش حاکم مصر باز پرسید بچه کار گفت بجهت رسالت بعده پرسید
هیچ خطی داری گفت نی محمد گفت که تفحص کنید شاید که خط ظاهر گردد بسیار تفتیش کردند ظاهر نشد مطهره آبی نیز داشت که
از خشک بود چون آنرا جنبانیدند معلوم شد که در آن چیزیست آخر آنرا چون شکاف کردند خط عثمان
ظاهر شد که بعبد الله بن ابی سرح نوشته بودند محمد بن ابی بکر جماعه مهاجرین و انصار را که با وی همراه بودند
همه را طلب نمود و آن خط را بحضور ایشان واکرد این مضمون در وی نوشته یافتند که چون محمد بن
ابی بکر بپیش تو رسد و خط من ظاهر سازد آن خط را باطل دانسته چنان حیله خواهی کرد که او مع جماعه کشته شود
و تو بر عمل خود ثابت باشی تا زمانیکه نوشته من بتو رسد و هر کس از اهل مصر برای دادخواهی بجانب
من متوجه شود ویرا حبس کنی تا زمانیکه درینباب خط بتو فرستاده آید انشاء الله تعالی هرگاه این خط
را خواندند همه برگشته بمدینه آمدند محمد بن ابی بکر درینباب محضر نامه بمهر جماعه که بحضور ایشان این واقعه
روی داد درست کرد طلحه و زبیر و علی و سعد و سایر اصحاب رسول علیه السلام جمع نموده محضر نامه و خط عثمان را
بدست ایشان داد چون خواندند هیچ احدی از اهل مدینه نبود که بر عثمان خشم نکرد و پیش از این عبد الله بن
مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر از عثمان بتقریبی دلگیر بودند و بنی هذیل و بنی زهره بغایت از عثمان
ناراض بودند و داشتند در دل آنچه داشتند بعده محمد بن ابی بکر جماعه بنی تیم و غیرهم را گرفته خانه عثمان را
قبل کردند چون علی این صحبت را باین طرز دید خود بپیش طلحه و زبیر و سعد و عمار و سایر صحابه که در آنجا
حاضر بودند تشریف بردند و این جماعه را همراه خود گرفته مع غلام و شتر و خط مذکور بپیش عثمان آمده نمودند
که این شخص غلام تو باشد گفت بلی باز گفت که این شتر از تو باشد گفت آری باز گفت که این خط تو باشد گفت نی
و قسم یاد کرد که من این خط ننوشتم و حکم هم بنوشتن آن نکردم و اصلا از این معنی مرا علم نیست بعده علی

فرمود که این مهر تو باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر شتر تو سوار شده خطی را بر دارد
و بر نامه مهر تو باشد و ترا اعلام بآن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت والله که من این خط ننوشتم
و نه حکم بنوشتن آن کردم و هرگز این غلام را بجانب مصر نفرستادم جماعه که همراه علی بودند چون نیک ملاحظه
کردند شناختند که خط مروان است و در حق عثمان شک کردند که آیا این فعل از عثمان باشد یا نباشد بعده همه
گفتند که چون از تو این فعل بوجود نیامده باشد پس مروان را حاضر سازید عثمان این سخن را قبول نکرد و
حال آنکه مروان در خانه عثمان بود بعده علی دلگیر شده مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر
این گفتگو داشتند طبیعت بعضی برین رفت که عثمان سوگند دروغ نمیخورد اما این چگونه باشد و طبیعت بعضی
برین رفت که دل ما از عثمان هرگز صاف نمیشود تا که مروان را گرفته ندهد تا تفتیش این حال بکنیم که چگونه حکم
بقتل اصحاب رسول علیه السلام بناحق اگر از عثمان است و بر او عزل کنیم و اگر از مروان است با یکدیگر
نشسته در آن باب فکر کنیم که از این فعل بر مروان بموجب شرع چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم و عثمان
که مروان را گرفته نداد بتقریب آنکه ترسید که مبادا مروان را بالاموجب شرعی بقتل رسانند و احمد از
مغیره بن شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را گرد کرد من پیش عثمان رفته نمودم
که تو امام همه خلق هستی الحال این بلا ترا پیش آمد که می بینی به تو سه چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی از این
سه چیز را اختیار کنی یا آنکه بیرون برآئی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو برحقی و اینها بر
باطل یا آنکه دری که جماعه معاندان گرد آمده اند سوای آن در طرف دیگری دری بگشا و بر مرکبی سوار شو
و خود را بمکه برسان یا آنکه خود را بشام برسان که اهل شام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم آنجاست
او نیز تقویت خواهد کرد عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است چه نمیخواهم
اول کسی باشم از آن جماعت که بامت رسول صلعم و اصحاب آن جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند و رفتن
از اینجا بسوی مکه هم صورت پذیر نیست از آنکه از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمودند رجل من
قریش بمکة یکون علیه نصف عذاب العالم یعنی مردی از قریش بمکه خواهد رسید که بر وی نصف عذاب
عالم فرود خواهد آمد و رفتن تا بشام هم لایق نیست از آنکه نمیخواهم که دار هجرت و مجاورت رسول را

گذاشته جای دیگر انتقال کنم آخر جماعه که خانه عثمان را گرد کرده بودند آب را مانع آمدند چون عثمان را تشنگی
شدت بسیار کشید بر زمین بلند رفته بجماعه مخالفان گفت آیا علی درین جماعه هست گفتند نه باز گفت که
سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه اینچنین کسی هست که بعلی خبر کنند تا بمن آب برساند علی را
ازینحال آگاهی دادند علی سه مشک آب پر کرده فرستاد مردم مخالف مانع آمدند نگذاشتند که آب بعثمان برسد
علی چند کس از بنی هاشم و بنی امیه فرستادند که آب را بعثمان رسانیدند بعد ازه بعلی شخصی خبر کرد که جماعه که خانه عثمان
قبل کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخواهیم نه قتل او بعده
بامیر المومنین حسن و حسین فرمود که شما هر دو شمشیر گرفته بروید و در خانه عثمان ایستاده شوید و نگذارید هیچ
احدی را که بر قتل عثمان قادر شود و همچنین زبیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان خود را فرستادند
که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند و بگوئید که اخراج مروان هم بطرف کنند
و ازینمقوله در گذرند چون امیر مع جماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در را گرفته ایستادند و نگذاشتند که اعدا
درون در روند مخالفان را نصیحت ایشان فائده نکرد و فی الحال دست بتیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر
انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیر المومنین حسن و محمد بن طلحه را زخم رسید
و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و قنبر که غلام آزاد کرده علی بود از تیر مجروح شد و ترسیدند
که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث فتنه میشود و آنچه اراده ماست بانصرام نمیرسد محمد دست دو کس
را از جماعه خود گرفته بگوشه رفت و این راز با آنها گفت که الحال مصلحت آنست که با کسی بر کتف یک شخصی
سوار شده خود را درون حویلی برتابیم و آنجا رفته عثمان را بکشیم بنوعی که بجلیس اهل این حال خبر نباشد مردمان
عثمان هم بالای بام اند عثمان تنها با زن درون خانه نشسته است کشتن وی در کمال آسانیست چون این
سه کس درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما برویم که انجا زن وی
نشسته است هر گاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده وی را بکشید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت
ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر پدر تو زنده میبودی و ترا باینحال میدیدی البته او را
بد می آمد از شنیدن این سخن دست محمد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و بقتل

رسانیدند بیرون از آن محل که در آمده بودند بهمان راه گریختند زن عثمان که این واقعه را دید فریاد بر آورد که
عثمان را کشتند هیچکس فریاد او نشنید بعده بالای بام رفت از قتل عثمان ظاهر کرد مردم آمده مشاهده
کردند مردان و فرزندان او هر دو از مدینه گریختند هرگاه این خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و کسانیکه در مدینه بودند
رسید همه بیهوش شدند بعده آمده دیدند که بشرف شهادت مشرف شده بود بعده هر کدام بخانه خود رفتند علی
بر حسن و حسین اعتراض کرد حتی طپانچه بر روی حسن و بر سینه حسین زدند و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را دشنام
کردند و گفت که من شما را از برای آن فرستادم که شما مانع آیید و نباشید که کسی اندرون رود و بر عثمان قادر شود
چون تغافل کردید روز دیگر علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را که کشت گفت آنها را نمی شناسم
اما اینقدر میدانم که همراه محمد بن ابی بکر دو کس بودند بعده علی محمد بن ابی بکر را پرسید محمد گفت راست
میگوید بخدا سوگند که پیش عثمان رفتم و اراده قتل او داشتم هرگاه پدر مرا یاد کرد از قتال و گذشتم و
توبه کردم و سوگند بخدا که وی را من نکشتم و نه قید کردم بعده زن عثمان گفت آری سخنان است که محمد
میگوید اما اینقدر هست که قاتلان را همین درون آورد و نیز در کتاب مذکور مسطور است که ابن عساکر از
جمعی روایت کرده که کشت عثمان را مردی ازرق از اهل مصر وی را حماد میگفتند انتهی بالفاظها و در روضة الاحباب
آمده قولی آنکه اول مردی که بخانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه وی را گرفت عثمان برفق و نرمی با وی گفت
ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوارت در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام بر این امر
ما فرجام نمیتوانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا
شده شرمنده و خجل باز گشت بعد از آن مردی قصیر ازرق رومان بن ابی سرحان با خنجر کشیده قصد
خنجر او کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان در جواب گفت من نعثل نیستم بلکه عثمانم پسر عفانم و بر ملت خلیل
ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان نیم بلکه از زمره موحدانم و مخلصانم آن بدبخت
گفت دروغ میگوئی و بآن خنجر مقتولش ساخت و نیز گفته گویند در یحالت مردی دیگر از مصریان با شمشیر مسلول
در خانه در آمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست آنجناب را مثله کند نایله میان شوهر و
شمشیر آن مرد خود را حایل گردانیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت نمای و شمشیر

کشیده متوجه مصری شد و نایله بعنف تمام او را از خانه بیرون انداخت غلامی بدو رسید و سرش را از تن جدا
ساخت و بقول جمعی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر لخمی بوده و این واقعه روز جمعه هیجدهم یا بیست و دوم
ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود و نیز گفته گویند آن روز دوشنبه بقولی سه روز عثمان مطروح بود و کسی را مجال برداشتن
نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب جسد وی بر تخته دری نهادند تا بقیع بردند
و در راه سر او بر آن تخته طق طق میکرد و نیز گفته علی اختلاف الروایات والاقاویل خواستند که وی را در
مقبرهٔ بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید
من جماعت اوباش را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند بالضرورة جنازه او را
برداشته بموضعی که معروف بحش کوکب بود آوردند و عثمان را در آن موضع مدفون ساختند نیز در
روضة الاحباب منقولست که در ایام محاصره روزی امیر المؤمنین عثمان بر سطح بام دار بر آمده خود را بر اهل فتنه
ظاهر ساخت خوارج عثمانیان با یکدیگر گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیلهٔ قتل او بجوییم تا ازین وغدغه برون رویم خلاص
شویم چون عثمان از آن مفتنان این سخن شنید گفت الله اکبر شهادت و رسول الله صلعم قتل مرا مباح ندانسته اند
در روایتی آنکه چون بدیشان متوجه گشت گفت السلام علیکم هیچکس جواب سلام وی نداد آنگاه گفت
آیا در قوم طلحه حاضر اند هست طلحه گفت آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلام من بر
کسی واقع شود که دعوی اسلام کنند و طلحه یکی از عشرهٔ مبشره بود در آن قوم باشند و جواب من نگویند هیچ مصیبتی
است از مصائب که در مقابلهٔ آن کلمه استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رد سلام کرده ام فرمود در سلامت
در رد سلام چنین می باشد که من استماع از تو نمایم و تو اسماع من نکنی و نعم ما قال الناظم **نظم**

چه خوش بود که کمان بردان امین نکنند
اگر دلی بربایند قصد دین نکنند

شنیده ام که بجو نیم نوشته محضر
نکن بکن که نکو محضران چنین نکنند

برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست
که ترک صحبت یاران همنشین نکنند

القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا که از حضرت رسالت پناه شنیده که حلال نیست
اراقهٔ خون هیچ مسلمانی الا آنکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت الکفر بعد الایمان و الزنا بعد احصان

و همچنین خون سلمانی بغیر حق و بحمد الله و المنه که من هیچ از این امور اقدام نموده ام و در بعضی روایات وارد شده
که مفتنان برای مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور
یا مؤول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باباحة قتل غیر ثلاثه مذکوره ناطق است و آن قتل ساعی فساد
و قتال باغی که اضرار ورزد و مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و نیز در کتاب مذکور
آورده منقولست که از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت در بعضی ایام محاصره امیر مومنان عثمان
مرافق او بودم روزی دست مرا گرفته گفت بیا تا اصغا نمائیم که این قوم چه میگویند جمعی
میگفتند چرا این مرد را در میان امهال مجال دهیم و زمره میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که از این اصرار
واستبداد برگردد و درین اثنا طلحه را مرور بر اهل شر و رواقع شده و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس خبردار و رفته و ساعتی باهم بر سبیل مشاوره مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود
خود گفت من بعد هیچ نفر را مگذارید که بیرون رود تا کار بروی دشوار شود و عثمان گفت این صنیع نتیجه ارشاد
طلحه است خدایا تنها طلحه را از من دور گردان که این گروه را او بر من دلیر گردانیده و ارزوی خلافت که
در دل او رسوخ یافته امید میدارم که وی را بآن نرسانی و خون او را در طلب این بریزی عبد الله بن
عباس گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر مرا حمایت کرده
بسلامت بیرون آورد نقل است که عبد الله بن عمر با گروه او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول
صلی الله علیه و سلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شده حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه کریمه و
لقد عفی الله عنهم دلالت بران میکند اکنون شما وی را بصغیره میخواهید که مقتول سازید و دیگر آنکه
گفته که دولت مختار قریب بده سال بود غلط محض و خطای فاحش است کتب رجال و سیر بخلاف آن ناطق است
و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب میفرماید المختار بن ابی عبیدة
بن مسعود الثقفی ابو اسحاق لم یکن المختار صحابیا و کان ابوه من اجلة الصحابة و
یأتی ذکره فی الکنی فی هذا الکتاب و ولد المختار عام الهجرة و لیست له
صحبة و لا روایة و اخباره غیر مرضیة حکاها عنه ثقات مثل سوید بن

عقله والشعبی وغیرهما وذلك عند طلب الامارة الی ان قتله مصعب بن
الزبیر بالکوفة سنة سبع وستین وکان قبل ذلك معد وداً فی اهل
الفضل والخیر یرائی بذلك کله ویکتم الفسق فظهر منه ما کان یضمر الی ان فارق ابن الزبیر وطلب الامارة متمنیاً
المختار یطلب دم الحسین ولیس طلب الدنیا والامارة فیاتی منه الکذب والجنون وانما کانت امارته سنة عشر اشهر
دیگر آنکه طلب تیمن وتبرک به کرسی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بت پرستی قرار داده دلیل کمال وقاحت و
جرئت دانسته تبرکات بزرگان دین تیمن جستن بلا نکیر معمول اهل اسلام است چنانچه تبرکات اکثر مشایخ نزد مریدان معتقدان
آنها موجود است و زیارت آنرا سرمایه مباهات خود میدانند از هیچیک از علمای شرع متین انکاری بر
امر وی نیست و نعلین و جبه جناب غوث الثقلین برخی از تبرکات بزرگان دیگر در سرکار پادشاهی موجود است
اکثر اهل اسلام بزیارت آن مشرف میشوند بلکه در عساکر بنابر استمداد و استعانت همراه میبرند بالجمله زیارت تبرکات اهل اسلام
عین عبادت میدانند با آنکه تفرقه در هر دو موضع مفقود است یکی را کفر و بت پرستی نام کردن و آن دیگری را
عبادت دانستن خروج از دایرهٔ انصاف است از همه عجیب تر آنکه کفش پادشاهان دنیا را تعظیم و توقیر میکنند
هیچیک از علمای اهلسنت حکم بتکفیر نمیکنند جناب مخدومی حکم بتکفیر تعظیم کرسی منسوب بحضرت امیر المؤمنین میفرمایند
آن معنی دلیل کمال تعصب و عداوت او با اهلبیت رسالت است علیهم الصلوة والسلام در منتخب التواریخ در ضمن احوال
سلیم شاه بن شیر شاه افغان می نویسد دیگر آنکه حکم نامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل
جمیع مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری در نسبتها که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف
را بکار آید و احکام را سلوک باید کرد در آن مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج
نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز
جمعه خیمه بلند هشت شرعه برپا کرده کفش اسلیم شاه را با ترکشی که بسردار داده بود بر سر کرسی می نهادند
و نخست از همه سردار لشکر بعد از آن منصف که عبارت از امین باشد و دیگران بترتیبی که فرود آورده
با ادب تمام هر کدام بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد جزو کاغذ بود
کما بیش مفصل بخوانده و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در آن می یافتند و به عمل

ورمی آوردند و اگر قضا امری از امرا خلاف آن حکم میکرد دبیر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد
و مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزای رسید و این معامله تا آخر زمان سلیم شاه استمرار یافت جامع
این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خورد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه بالشکر فرید تارن پنجهزاری
همراه جد مادری خویش رفته و این روش را در آنجا دیده انتهی ظاهر است که در عهد او علمای متشرع بسیار
و فضلای متورع بیشمار در هند بودند هیچیک از ایشان این وضع را مانع نیامده و تکفیر عاملین این عمل نمیکردند
دیگر آنکه اگر مراد از تجسیم در نسبت قول تجسیم بهشامین و غیره تجسیم حقیقی است مجسمه حقیقی بودن این رجال در حیز
منع است چنانچه مکرر در تضاعیف مباحث این کتاب بعرض بیان آمده و خواهد آمد انشاء الله تعالی
و اگر مراد از تجسیم غیر حقیقی است مسلم است لیکن قایل شدن باینقول محذوری ندارد و موجب تکفیر قایلش نمیشود
جمعی کثیر و جمی غفیر بلکه جمهور محدثین اهل سنت قائل بتجسیم بوده اند چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه
نص بر آن فرموده نیز رجال مذکور پیش از مشرف شدن بسعادت خدمت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و قبل از مستبصر شدن بعقاید حقه باین اقاویل سخیفه قایل بوده اند بعد از سعادت یاب شدن بحضور
فایض النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام ازین اقوال فاسده رجوع نموده معتقد عقاید حقه
گشتند و بیزاری لعن و حکم بضلالت و شقاوت آنها نظر بآن عقاید باطله در اوان قایل بودن رجال
مذکوره باقوال فاسده بوده نه مطلقا با آنکه رجال احادیث امامیه منحصر در رجال مذکور نیست و امامیه رجال
مذکور را محض واسطه در روایت میدانند متفردات رجال را که مخالف عقاید حقه باشد اصلا مناط
اعتبار و مجال اعتماد نمیدانند از آنجا که در باب رجال و اصول حدیث و الهیات بشرح و بسط تمام آنچه متعلق
باقوال رجال مذکور است بعرض بیان آمده درینمقام به بیان اجمال اکتفا نموده در تبصرة العوام میفرماید که
این حکایت که از هشام بن حکم گویند و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصم است و آنرا اصلی نیست
و در هیچ جا در کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نواصب است و غرض ایشان آنکه
عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان بدانند اما آنچه گویند خدا جسمی است لا کالاجسام
و گویند این سخن از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم است بذاته و لیس این

عبارت از جهت لفظ خطاست و از جهت معنی نه و هشام از این نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشام
قصد مدینه کرد و چون نزدیک بآن بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد مادام
که توبه نکند و چون هشام را معلوم شد که خطا کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که این قول از صادق
روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آن صحیح نیست و در کتب معتمد ایشان نمی یابیم و اگر
نیز چنین باشد این بر ما حجت نیست چه این خطای بود که از او افتاده باشد و او نه معصوم بود و دلیل وی
آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود
راه ندادی و این معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدت مدید اظهار جبر کرد و در
آخر موافق اهل حشو گردید اگر آن بر شیعه عیب باشد این از وی بدتر بود انتهی دیگر آنکه محلل ابلیس و مجیز دجال بودن
رجال مذکور مسلم است باین معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره ید طولی داشتند با ائمه دجاجله مخالفین را
در مجادلات و مناظرات در مضیق افحام می افکندند چنانچه بر واقفان احوال آنها مخفی نیست مقام را وفای استیعاب
بمحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بر نقل چند قول اکتفا رفت از آنجمله کلینی در کتاب کافی باسناد خود روایت کرده
قال سأل ابو حنیفة ابا جعفر محمد بن النعمان صاحب الطاق فقال له یا ابا جعفر ما تقول فی
المتعة أتزعم انها حلال قال نعم قال فما یمنعك ان تأمر نساءك ان یستمتعن و یکتسبن علیك فقال
ابو جعفر لیس کل الصناعات یرغب فیها وان کانت حلالا وللناس اقدار و مراتب یرفعونها ولکن ما تقول
یا ابا حنیفة فی النبیذ أتزعم انه حلال قال نعم قال فما یمنعك ان تقعد نساءك فی الحوانیت نباذات فیکتسبن علیك
فقال ابو حنیفة واحدة بواحدة و سهمك انفذ ثم قال له یا ابا جعفر ان الآیة التی فی سأل سائل
ینطق بتحریم المتعة و الروایة عن النبی ص قد جاءت بنسخها فقال له ابو جعفر یا ابا حنیفة
ان سورة سأل سائل مکیة وان آیة المتعة مدنیة و روایتك شاذة فقال ابو حنیفة وآیة
المیراث ایضا ینطق بتحریم المتعة فقال له ابو جعفر قد ثبت النکاح بغیر میراث
فقال له ابو حنیفة من این قلت ذلك فقال ابو جعفر لو ان رجلا من المسلمین
تزوج بامرأة من اهل الکتاب ثم یموت عنها ما تقول فیها قال لا ترث منه

فقال قد نعمت النکاح بغیر میراث ثم افترقا انتهى محصل
معنی آنکه گفت راوی سؤال کرد ابو حنیفه ابو جعفر محمد بن صاحب الطاق را که دکانش در طاق المحامل
کوفه بود چه میگوئی در متعه آیا گمان میکنی که حلال است مؤمن الطاق گفت آری ابو حنیفه فرمود پس چه مانع
است ترا از آنکه زنهای خود را امر بکنی که متعه بکنند و کسب کنند برتو ابو جعفر در جواب گفت همه صناعت اگرچه
حلال باشد تو رغبت در آن واقع نیست و مردم را مراتب و اقدار است لیکن چه میگوئی در نبیذ آیا حلال است
ابو حنیفه گفت آری ابو جعفر گفت پس چه مانع است ترا از اینکه زنهای خود را بر دکانت بنشانی که نبیذ را بمردم
فروخته باشند و کسب بکنند برتو ابو حنیفه فرمود یکی در مقابل یکی است لیکن سهم تو نافذتر است پس ابو حنیفه
فرمود ای ابو جعفر آیه که در سوره سأل سائل واقع است ناطق بتحریم متعه است و روایت که از حضرت
پیغمبر صلعم وارد است ناسخ آنست ابو جعفر گفت سوره سأل سائل مکیه است و آیه متعه مدنی و روایت
تو شاذ است پس ابو حنیفه فرمود که آیه میراث نیز ناطق بنسخ متعه است ابو جعفر در جوابش گفت که نکاح بغیر میراث
نیز ثبوت پیوسته است ابو حنیفه فرمود این را از کجا گفتی ابو جعفر گفت اگر مردی از مسلمین با زنی از اهل کتاب
تزویج کند پس بمیرد چه میگوئی که آن زن کتابیه میراث مسلم می برد در این امر ابو حنیفه گفت زن کتابیه
میراث از مسلم نمی برد ابو جعفر گفت پس نکاح بغیر میراث ثابت شد بعد وقوع این مناظره هر دو از هم جدا شدند
نیز کلینی در کتاب الحجة کافی روایت کرده عن یونس بن یعقوب قال کان عند ابی عبد الله علیه السلام
جماعة من اصحابه منهم حمران بن اعین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و الطیار و جماعة فیهم
هشام بن الحکم و هو شاب فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام الا تخبرنی کیف صنعت
بعمرو بن عبید و کیف سألته قال هشام یا ابن رسول الله انی اجلک و استحییک و لا یعمل لسانی
بین یدیک فقال ابو عبد الله علیه السلام اذا امرتکم بشیء فافعلوا قال هشام بلغنی
ما کان فیه عمرو بن عبید و جلوسه فی مسجد البصرة فعظم ذلک علیّ فخرجت الیه
و دخلت البصرة یوم الجمعة فاتیت مسجد البصرة فاذا انا بحلقة کبیرة فیها عمرو بن عبید
و علیه شملة سوداء متزر بها من صوف و شملة مرتد بها و الناس یسألونه فاستفرجت

الناس فافرجوا لی ثم قعدت فی اخر القوم علی رکبتی ثم قلت ایها العالم انی رجل غریب
تاذن لی فی مسئلة فقال لی نعم فقلت له الک عین فقال لی یا بنی ای شیء هذا
من السؤال وشیء تراه کیف تسأل عنه فقلت هکذا مسألتی فقال یا بنی سل
وان کانت مسئلتک حمقاء قلت اجبنی فیها قال لی سل قلت الک عین قال نعم قلت فما تصنع بها قال
اری بها الالوان والاشخاص قلت الک انف قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم به الرائحة قلت الک فم قال نعم قلت فما تصنع به
قال اذوق به الطعم قلت فلک اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت الک قلب
قال نعم قلت فما تصنع به قال امیز به کلما ورد علی هذه الجوارح والحواس قلت اولیس فی هذه الجوارح
غنی عن القلب فقال لا قلت وکیف ذلک وهی صحیحة سلیمة قال یا بنی ان الجوارح اذا شکت فی
شیء شمته او رأته او ذاقته او سمعته ردته الی القلب فیستیقن الیقین ویبطل الشک قال هشام
فقلت له فانما اقام الله القلب لشک الجوارح قال نعم قلت لابد من القلب والا لم یستیقن
الجوارح قال نعم فقلت له یا ابا مروان فالله تبارک وتعالی لم یترک جوارحک حتی جعل
لها اماما یصحح لها الصحیح ویتیقن به ما شککت فیه ویترک هذا الخلق کلهم فی
حیرتهم وشکهم واختلافهم لا یقیم لهم اماما یردون الیه شکهم وحیرتهم
ویقیم لک اماما لجوارحک ترد الیه حیرتک وشکک قال فسکت ولم یقل لی شیئا ثم
التفت الی فقال لی انت هشام بن الحکم فقلت لا فقال أمن جلسائه قلت لا
قال فمن این انت قال قلت من اهل الکوفة قال فانت اذا هو ثم ضمنی الیه
اقعدنی فی مجلسه وزال عن مجلسه وما نطق حتی قمت قال فضحک
ابو عبدالله وقال یا هشام من علمک هذه قلت شیء اخذته منک والفته فقال هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم وموسی

در ترجمه این حدیث بنابر جزالت مبانی بر آنچه استاد والد ماجد سید جلیل کبیر میر شمس الدین المتخلص بفقیر
قدس الله تعالی بغفرانه در مثنوی شمس الضحی ایراد فرموده اکتفا نموده شد میفرماید **قصیده**

گفت روزی بمجلس صادق	آن امام هدی بحق ناطق

شرف بارشد رسید من
در دولت عبدی امن شد باز
که بگو ای هشام نیک انجام
عمرو بن عبید را گفتی
گفت پیش تو شرم میدارم
تو زبان حشمه ای بچوسی
نطق را از تو روز بازار است
گفت آمرم اطاعت کن
گفت در بصره عمرو ابن عبید
روزی از روزها بحکم قضا
جای کردم بگوشه مجلس
از افادات خویش چون پیدا
گفتم او را که ای به علم علم
آمدم پیش تو از برای سوال
گفت با من بگو سوال تو چیست
گفتمش چشم داری ای سره مرد
از بدیهی سوال نیست روا
گفتم او را سوال من اینست
گفت دادم اجازتت بسوال
باز گفتم که چشم میداری
گفتم از چشم تو چه آید کار

سود ازین فخر بر فلک سر من
کرد با من خطاب از اعجاز
آنچه از مبحث اصول و کلام
تا چه دُر هاست معرفت سُفتی
که نه خود حرف بر زبان آرم
زانچه در وهم گنجد افزونی
گوش بودن ز من سزاوار است
زانچه پرسیدمت حکایت کن
چند با خود دکان حیله و شید
راه در مجلسش فتادم را
چون ببزم توانگران مفلس
کرد سویم نظر ولی نشناخت
من غریبم ز این دیار ارحم
متکلم مگر نشوی الحال
تا شود روشنم که حال تو چیست
گفت دانا چنین سوال نکرد
روز روشن بود به بینا
سائلان را چه جای تحسین است
گرچه آوردی احمقانه سوال
اعتنائی نکرد گفت آری
گفت از بهر دیدنست ای یار

تشکل و مقدار و نقش و الوان را / کند ادراک دیده بینا

باز گفتم که گوشش هم داری / همچنین در جواب گفت آری

گفتم از گوش تو چه کار آید / گفت ادراک صوت ازو زاید

همچنین کار جمله اعضا را / کردم از وے سوال سرتاپا

گفتم آخر بگو که دل داری / گفت آن بیخبر ز دل آری

گفتم از دل چه کار مے آید / گفت تمیزها ز دل زاید ها

آنچه وارد شود بدین اعضا / از سیاه و سفید و درد و صفا

در تمیزش بدل رجوع کنند / چون مطیعان برش خضوع کنند

دل کند حکم در همه بد و نیک / وارهاند ز شبهه و تشکیک

غلط حس ز دل صحیح شود / فارق الکن و فصیح شود

گفتمش چون دل است در تن شاه / کار اعضا جدا ازوست تباه

ناگزیر است از دل اعضا را / تا کند فرق زشت و زیبا را

گفت آری دل است حاکم تن / همچو روز است این سخن روشن

گفتم او را که ای ابا مروان / بده انصاف اگر نه نادان

حق که اعضات را بخود نگذاشت / تا ز دل حاکمی بر آن نگماشت

دین همه خلق را ز بعد رسول / در ضلالت نمود تابع غول

بعد پیغمبر از گروه عباد / تا قیامت نهفت راه رشاد

این چنین ظلم را روا مپسند / حجت خلق بر خدا مپسند

عمرو ابن عبید ازین گفتار / منقطع گشت در سخن ناچار

درینمقام قطع سخن و ختم کلام مناسب بود والله ولی التوفیق و ۱۲ ...

المعوذ علی اختر ...

احوال مصنف

العلامة الحکیم میرزا محمد المتخلص بالکامل بن عنایت احمد خان الدهلوی

از اجلای متکلمین و فضلای ربانیین و اطبای حاذقین بود پایهٔ فضل و رشاد و مرتبهٔ صلاح و سداد آن برگزیده
رب عباد از آن برتر است که زبان علیل و قلم کلیل از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن
وامانده تر است که در وادی وصف او مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل و ذره باز نمودن از
مقوله بحر محیط را بمکیال حرف پیمودن است هر قدر که در محامد و مناقب آنجناب مبالغه رود ناگفته بماند
سلطان العلماء مولانا السید محمد طاب ثراه در بعض افادات خود میرزا را باین اوصاف ستوده العالم
المدقق و الفاضل المحقق العریف الاکمل و النحریر الابجل جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع و الاصول حافظ ثغور الملة القویمة الجعفریة قالع قلاع البدع المحدثة
للماتریدیة و الاشعریة المتوقد الاوحد المیرزا محمد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مبادی احوال تحصیل
مبادی علوم و درسیات از افاضل عصر نموده کتب طبیه مانند قانون و شرح موجز بخدمت علامهٔ
زمان و فرید دوران حکیم شریف خان بتحقیق تمام خوانده حدت و جودت ذهن او در مطالعه کتب و استفادهٔ
علوم باین مثابه بود که فضلا و علمای عصر او متحیر و متعجب میگشتند علوم دینیه و نقلیه را از سید اجل نحریر اکمل
سلالهٔ دودمان مرتضوی خلاصهٔ خاندان مصطفوی جناب مولوی سید رحم علی تغمده الله بلطفه الخفی و الجلی
مصنف کتاب بدر الدجی که استاد اجهی میان برادر محمد شاه بادشاه بودند فرا گرفته مخفی نماند که خواجه
نصر الله کابلی صاحب صواقع استدلالی که از کتب الحق نموده بیشتر از و مخالفین را میسر نگشته بود لکن سعیش
غیر مشکور گردید و اصل کتاب او بدست فاضل عبد العزیز افتاد که بترجمهٔ آن پرداخت و آنرا تحفه نام کرد اما شد
چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود اگر علامهٔ موصوف و دیگر اعلام اجلهم الله دار السلام بدفع
شکوک و شبهات و نقض هفوات و طامات آن نمی پرداخت عرصه کار بر ضعفا و بی بصیرتان تنگ می آوردند
… لا نعلی حقتعالی علامهٔ موصوف را که درین معرکه از همه اعلام سابق الاقدام است بر
… اسباب از قسم کاتب و کتا

که همت بر میان جان بسته بدفع شبهات او همت عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد و توکل بر او تعالی
شانه در [illegible] امر عظیم و خطاحر [illegible] و فی الواقع که کتاب و موجب نصرت مؤمنین و ذلت معاندین گردید
که درین [illegible] بود و سال از روز تصنیف آن گذشته علمای امصار و فضلای [illegible]
آخذ از اشارات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بحمایت صاحب تحفه که در هر رطب و یابس [illegible] تأویلات
بعیده و توجیهات غیر پسندیده می پردازند قدرت بر رد آن بجز بعضی از مقامات باب نهم نیافته بودند
خلوات و جلوات معترف بغزارت و حذاقت او می باشند و آن علامه را مجتهد و متفرد درین فن
می پندارند چنانچه بر ناظرین کتب کلامیه مشتمل مصنفات فاضل رشید و دیگر اتباعشان این امر پوشیده و مخفی نیست
بجهت آنکه خود مصنف تحفه اثنا عشریه با وصف آنکه در همان بلده مقیم بود و سامان و اسباب [illegible] داشت
و مجلدات نزهه باو رسید بلکه خود نیز از غایت سعی [illegible] آورده چنانچه از مکتوب او که بحکیم شمس الدین خان
نوشته معلوم میشود و هو هذه تقلید سمعت ان الفاضل الکامل المدقق المحقق میرزا محمد سلمه الله تعالی قد
علی وجه الرد و الجرح علی التحفة الاثنا عشریة ان انفق جلیته [illegible] و مطاوی [illegible] المختم فالمأمول ان [illegible]
لکن وقت مطالعه چون جوابهای دندان شکن یافته رو از مقابله و مناظره برتافته مگر فاضل رشید که بعد از
و مکابره در سنخ ضمیر او راسخ بود از مسئله طهارت خمر و جمع بین الصلاتین چند سطر عبارت را فرا گرفته
شبهات غیر وارده بتحریر قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علامه بجواب آن مکتوب در غایت [illegible]
و جزالت تحریر نمود و چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور عجز بجواب الشافی [illegible] چند نوشته و سوم
بعزة الرائقه دین نمود علامه موصوف تحریر جوابش را امر تضییع اوقات شمرده اعراض [illegible]
نمود مگر عالم محقق و فاضل مدقق حکیم باقر علیخان که در اواخر عمر خود مطرح اقامت [illegible]
بجواب با صواب آن پرداخته علاوه آن ازان بعضی اعلام [illegible]
بتفصیل تمام رد و نقض خرافات [illegible]
بچه [illegible]

که در احوال اسلاف شیعه گفته باب چهارم در رجال و اصول حدیث و احوال اخبار و رواة باب پنجم

در مسائل الهیات باب ششم در احکامات فقهیه و دیگر از تـ … ـت مبسوط در رجال

مسمی بتاریخ العلما و رساله در بدیع و رساله در صرف و … وجیزه

شیخ بهائی علیه الرحمه در فن درایت و کتاب تنبیه اهل الکمال و الانصاف … الخلاف

در اسماء رجال کذابین و وضاعین و مجهولین و ضعفاء خوارج و نواصب و قدریه و مرجئه که ارباب

صحاح سته در صحاح خود آورده اند کتاب ایضاح المقال فی توجیه اقوال الرجال رساله در فلسفه

… فضل الله … شرح جامع صغیر مناوی منتخب انساب سمعانی منتخب کنز العمال ملا علی متقی رساله بدا

و رساله در … کیفیت وفات آنجناب برین وجه است که بعضی از تلامذه آنجناب نقل کرده اند که در نواح

دهلی میرزا افتخار با پادشاه بود در تعصب و خبث و تعصب السبق از ابوجهل می ربود و همیشه تدابیر در اطفای نور الهی می نمود

لکن چون افادات علامه موصوف در اقطار و اکناف عالم دائر و سائر گردید و باعث اظهار حال فضایح و قبایح اعدا دین

… بانواع حیله ها باخفاء و استتار در ضرر آنجناب می انگیخت اما هیچیک از آن پیش نمیرفت ناچار آن مکار

غدار خود را بیمار نمی داشت و علیل ظاهر ساخت و بپادشاه والاجاه حال خود … داشت پادشاه طبیبی برای معالجه او

معین کرد بعد چندی … دیگر فرستاد که اگر حضرت علامه را منظور است که فدوی چندی دیگر در دنیا زنده بماند بسلطان الحکما

میرزا محمد حکیم بشود که بعلاج من پردازند و الا از حیات دست بردارند پادشاه بعلامه موصوف پیام داد که

بعلاج فلان مریض باید پرداخت علامه موصوف از رفتن نزد آن مکار بنا بر اتمام حجت بر آن اشرار در اول ابا و انکار فرمود

لکن چون تقاضا و اصرار از جانب والی آمد بنهایت سید ناچار بقضای الهی تن برضا داده تهیه سفر از دهلی نمود و بر وقت

… دعوت کند آخر کار همچنان واقع گشت که آن غدار باتفاق …

قبر منور او در دهلی در پنجه شریف واقع است که مردم را اعتقاد است که در آنجا

… قبور مومنین و صالحین هم در آن بقعه است تاریخ منظوم

… دشمنش به گریه بگو وا محمدا …